هو الواقف

بنابر ارادت و علاقه خاصی که والد مرحوم مغفور یارمحمد
خان افشار سردار کل فرزند مرحوم مغفور حسن خان
افشار وزیر نظام سردار کل به آستانه قدس رضوی
داشتند وصیت کردند که کتب خطی ایشان تقدیم کتابخانه
آستانه مبارکه شود علیهذا این یك جلد کتاب محرق القلوب
بانضمام شصت و هشت جلد دیگر در خرداد ماه ۱۳۲۷
تقدیم کتابخانه آستان ملك پاسبان گردید.

سرهنگ عبدالحسین افشار

ف ۵۰
بازبینی شده
۱۳۵۳ خ

۲۰ سرک

میکروفیلم تهیه شد

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب محرق القلوب فارسی
مصنف ملا مهدی نراقی
مؤلف
خطی نسخ و نستعلیق مختلف السطر
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۶ صفر ۱۲۴۴ عدد اوراق ۲۰۳
جزء کتب اخبار شماره
شمارهٔ عمومی ۸۴۱۰ شمارهٔ قبض
واقف سردار کل یارمحمدخان افشار تاریخ وقف ۲۵ خرداد ۱۳۳۲
طول ۱۰سم عرض ۲۰ گنجه

بازبینی شده
۱۳۵۳ خ

هو الواقف

بنابر ارادت و علاقه خاصی که والد مرحوم مغفور یارمحمد خان افشار سردار کل فرزند مرحوم مغفور حسن خان افشار وزیر نظام سردار کل به آستانه قدس رضوی داشتند وصیت کردند که کتب خطی ایشان تقدیم کتابخانه آستانه مبارکه شود علیهذا این یك جلد کتاب محرق القلوب بانضمام شصت و هشت جلد دیگر در خرداد ماه ۱۳۲۷ تقدیم کتابخانه آستان ملك پاسبان گردید.

سرهنك عبدالحسین افشار

مخزن القلوب

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی نهایت لایق بارگاه حکیمی است جل عظمته که خانه این دنیا و زندان این عاریت سرا را دار بلیت و غم و محل مصیبت و الم اهل وداد نموده و زمره اصفیا و محبان

و فرقه اولیا و مقربان را در آن بانواع مصایب و محن بار امتحان و ابتلا فرموده نسیم بهجت و نعیم جنت را نامنزه و بلاکشان امت

محنت رسیده کان عالی همت ساخته سربازان راه محبت و جانبازان طریق مودت را ابواب فتوح و منازل منیعه بهنوا [illegible]

للمؤلفه هرگز او دقیقه [illegible] سینه اش [illegible] محنت [illegible] و شکر و ستایش [illegible] بدرگاه کرم [illegible] عصمت

لغمنکه ابواب هموم و غموم بر روی کافه صدر نشینان سینه حزن و ممتکنان منابر حشمت مفتوح کرده اند و باین سبب ایشان را با علا

درجات ایمان و ملاع عرفات جنان رسانیده و کافه ارباب اجتبا و سید دعوت خان غم و بلایا [illegible] قدس بازداد و بری

فاطمه اصحاب اصطفا با بساط صلاح مانده اند و عنان ابواب [illegible] الکت داری للمؤلفه [illegible] داری [illegible]

درین اندیشه کرد [illegible] عالم زنعوتی زن ٭ طریق عشق [illegible] ٭ و درود [illegible]

و اصحاب [illegible] سید [illegible] خاتم [illegible] و آل و ذریت او که ثابت قدمان معرکه صبر و بلا [illegible] رضا اند صلوات الله علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید

بخفیات

محتاج سعادت [illegible] محمد باقر بن محمد تقی عاملهما الله بلطفه الخفی و الجلی [illegible]

[illegible] ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] اهل بلا [illegible] راه دین [illegible] سید الراضین

[illegible] برگزیده کان رب العالمین باعث اجر جمیل و ثواب جزیل [illegible] افزون قربات و اشرف سعادات است

و از جمله این طریقه [illegible] در میان سلف و خلف فرقه ناجیه و اوایل و اواخر شیعه اثنا عشریه [illegible] الله بین البریه

و علماء [illegible] و محدثین امامیه رضوان الله علیهم اجمعین کتب و رسایل بزبان عربی و فارسی در جمع اخبار و حکایات

ترتیب [illegible] مصایب [illegible] مقصود و مطلوب است [illegible] بعضی غیر

معتنی است بر اکثر اخبار امامیه و مشتمل است بر بسیاری از حکایات و روایات عامیه و بعضی را بنهایت اختصار

کرده اند

[illegible] از آن منظور نیست و بعضی در غایت اطناب و مشتمل بر قصص و حکایاتی [illegible] اصلا در اسر لوتیه مطلوب و مقصود نیست

باد [illegible] جمیع از اکثر اشعار عربی و فارسی شور انگیزی [illegible] از متأخرین صادر شده خالی است بنابراین ضعیف مستمند را

بخاطر رسیده که کتابی [illegible] نقایص [illegible] جامع فواید مطلوبه [illegible] باشد تألیف نماید [illegible] از خوانندن و شنیدن بهره

[illegible] این [illegible] نامید و [illegible] آن مشتمل است بر مقدمه و [illegible] اول در وفات سید

انبیا علیه افضل التحیة و الثنا دویم در وفات حضرت [illegible] فاطمه زهرا صلوات الله علیها سیم در شهادت سید اولیا [illegible] چهارم

در شهادت امام حسن مجتبی علیه افضل الصلوات و التحیات پنجم در وقایع [illegible] ششم در شهادت مسلم بن عقیل رضوان الله علیه هفتم

در شهادت [illegible] مسلم رحمة الله علیهما هشتم در وقایع امام حسین [illegible] نهم در شهادت حر بن یزید ریاحی و بعضی از دیگر یاران

دهم در شهادت وهب بن عبد الله کلبی و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و بعضی دیگر از آن شهیدان یازدهم در شهادت [illegible] قاسم بن حسن

دوازدهم در شهادت [illegible] عباس سیزدهم در شهادت نور دیده [illegible] علی اکبر چهاردهم در شهادت [illegible]

[illegible] پانزدهم [illegible] بعد از شهادت امام حسین [illegible]

[illegible] اهل کوفه [illegible] حرم [illegible] شانزدهم [illegible] شام [illegible]

[illegible] هفدهم در کیفیت احوال ایشان در شام [illegible] هیجدهم در [illegible] مدینه [illegible]

نوزدهم در شهادت [illegible] بیستم در شهادت سلطان [illegible] ابی الحسن علی بن موسی الرضا مقدمه

اول [illegible] علما و فقهای امامیه [illegible] در احکام [illegible] ضعیفه [illegible] هرگاه حدیث ضعیف دلالت کند

که فلان حکم [illegible] کردن آن موجب فلان ثواب است یا فلان امر مکروه است و ترک آن موجب فلان ثواب است و کسی

بسبب آن حدیث ضعیفی آن فعل را بجا آورد یا ترک کند حق تعالی آن ثواب را باو کرامت میفرماید و همچنین هرگاه خبر

ضعیفی در اخبار و قصص امم سابقه رسیده باشد جایز است که خطبا و ناقلین از آن نقل نمایند و در آن باب اخبار بسیار

از ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین صادر شده عمل کنند باخبار ضعیفه در امور مذکوره فی الحقیقه عمل باین اخبار

صحیحه کرده است و ازین مقدمه معلوم شد که جایز است نقل اخبار ضعیفه و غیر معتبره که در حکایات و وقایع پیغمبر و اهل بیت او رسیده

و کسی [illegible] نقل کند و بگریاند و بشنود و بگرید ثوابی که در گریانیدن و گریستن در مصیبت سید الشهدا رسیده حق تعالی

آن ثواب را عطا میفرماید و هرگاه خبر ضعیفی دلالت کند بر آنکه گریه بر حسین فلان قدر ثواب دارد و کسی آن خبر را

بشنود و بامید رسیدن بآن ثواب بگرید حق تعالی آن ثواب را باو کرامت کند و ازین جهت علما و محدثین در کتب [illegible] ضبط و تدوین

کرده اند در مصیبت پیغمبر و اهلبیت [illegible] رسیده چه از صحیح و چه از ضعیفه که تدوین بنابراین طریقه از نقل [illegible]

نفرموده اند دویم آنکه احادیث مستفیضه معتبره دلالت میکنند بآنکه هرگاه پیغمبر میخواست میتوانست سؤال

[illegible] از خدا

مصیبتی را بامام حسین علیه السلام رسید از و دفع نماید اما بسبب حکمتها و مصلحتهای چند که بعضی از انها بر ما ظاهر است و بعضی دیگر را خدا و رسول
او بهتر میدانند و عقول امثال ما از ادراک انها قاصر است در مقام سؤال دفع این ورینامده و شبهه بنیت فوایدی که مترتب
بر شهادت انحضرت شده که ما ادراک انرا میکنیم بسیار است از ان جمله شهادت ان امام مظلوم باعث ظهور حقیت او و ذریه
او و بسبب ان کشف بطلان طریقه مخالفان و معاندان ایشان شده و بر مردم معلوم شد که ذریه علویه و عترت طاهره فاطمیه بر
حقند و بنی امیه و عباسیه و سایر غاصبین حقوق ایشان انچه میکنند از راه ظلم و جور است و دیگر بسبب معاصی
تنبه از در کار که بسبب گریه بر او اشک ریزنده و دستها میشوند و بسبب مجرم خاک رنجیده زیارت ان برگزیده جبار
مستحق رحمت پروردگار میشوند و چه دعاهای داعیان و سؤالهای بینوایان که در تحت قبه منوره او مستجاب
شده و چه حوایج محتاجان و مطالب و مقاصد مفلسان را در نزد ضریح مقدس او مقرون باجابت گردیده و چه امراض
بیدوا و الام عاجزان بی برگ و نوا در دار الشفای روضه مبارکه او زایل شده و چه اسقام ظاهره و باطنه که از
الشفا تربت مقدس او رفع گشته و بسا دردمندان را بسبب توسل بروح اقدس او شاد کام دارین گردیده
و بسا مستمندان بسبب تمسک بکتاب مقدس او مقضی المرام شده و انچه مذکور شد بسیار سهل است و در جنب
شفاعت عظمی در روز عقبی از برای انسرور شهدا انخواهد بود و اختصاص انجناب بامور مذکوره باعتبار شهادت
او است چنانکه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حق تعالی بعوض شهادت انحضرت چهار چیز بامام حسین علیه السلام
کرامت فرمود کون الامامة فی ذریته و الشفاء فی تربته و اجابة الدعاء تحت قبته و عدم
احتسا احتساب ایام زیارته من اعماره یعنی اول انکه امامت را در ذریه او قرار داده دوم انکه شفای
امراض را در تربت او قرار داده سیم انکه دعا را در تحت قبه او مستجاب گرداند چهارم انکه ایام زیارت او را
از رفتن و برگشتن از عمر زوار حساب نمیکنند و ظاهر این از حساب نمودن که حفظه در ان ایام اعمال معاصی ایشانرا
نمینویسند و دیگر از جمله فواید که ابتلای انبیا و اولیا و محن و کشته شدن ایشان در دولت اشقیا و مغلوب گردیدن
ایشان از اعدا چنانکه شیخ ابو القاسم [illegible] از حضرت صاحب الامر روایت کرده اند که چون حق تعالی بسبب اظهار دین
خود اعلاء کلمه ایشانرا بمعجزات [illegible] میکرد اند تا بر مردم معلوم شود که ایشان بر حقند و در ادعای خود
هر چند از نوع سایر مردم اند از جانب الله ممتاز شده اند بچیزی که از برای دیگران نیست و حاملان احکام الهی
و سفرای او میند بخلق از برای تبلیغ اوامر و نواهی و گاهی ایشانرا بمصایب و بلایا مغلوب مینماید که مردم
بدانند که ایشان هم بنده اند مستقل در انچه کنند نیستند غلبه و قهر علی الاطلاق مختص ذات احدیت
و اگر ایشان همیشه غالب میبودند و بعین حقیقت حال در این مقام موقوف بر چهار مقدمه است مقدمه اول
ان الله تعالی

معجزات و کرامات ایشان عطا کرده و واگذار اوقات ایشانرا بسبب معجزات [illegible] قاهر

بمصایب و بلایا ممتحن نمیشدند هر اینه مردم ایشانرا خدایان خود میدانستند بلند و بهان [illegible] قادر

٣

ان است که حق تعالی افراد نوع انسانرا مختار خلق نموده و بسبب بعثت پیغمبران و اوصیای ایشان راه خیر و شر را بایشان نموده
اعلام کرده این راه بتحصیل سعادت ابدیه و ان راه منتهی بشقاوت سرمدیه میشود و هر یک از منافع و مضار و مصالح و مفاسد را بایشان
شناسانیده تا حجت بر ایشان تمام باشد و دیگری احدی را نه مجبور بر طاعت و نه مجبور بر معصیت میکنند بلکه هر یک از افراد انسان
قادر بر هر یک از خیر و شر میباشند و می توانند هر یک را که خواهند مرتکب شوند مقدمه دوم انکه مشیت الهی و حکمت
لم یزل و ارتباط مسببات باسباب مقتضی ان است که بر هر عمل از اعمال اثری مترتب شود و اگر عمل نیک باشد اثر نیک بان
مترتب میشود و از بهشت و حور و غلمان و روح و راحت و اگر بد باشد بر ان اثر بد مترتب میشود از جهنم و زقوم و ضریع و الم
و محنت و اختلاف مراتب سعادت و شقاوت و ترقیات نوع و در مدارج و تنزلات او در مهابط ضلال و عروج او باعلا
طبقات جنان و هبوط او باسفل درکات جهیم مستند است [illegible] و مجاهدت و ریاضات وی در طریق رشد
لهوش افزون تر قدر و منزلت او نزد پروردگار بالاتر است و ارتکاب معاصی و سیئات او بیشتر و در متابعت
هوا و هوس [illegible] جنس دانش بیشتر و از قرب الهی دورتر و مستحق عذاب او بیشتر است مقدمه سیم انکه اثار
بدی که بر معاصی مترتب میشود و بدون جهت و سبب استخلاص از ان ممکن نیست بلکه زوال و انقطاع [illegible]
است یا رسیدن زحمات و مصایب در دنیا یا بعذاب و عقاب در عقبی بقدری که معصیت مقتضی او باشد زیرا چون
ان اثر از خواهش نفس اماره حاصل شده لا بد از انکه زحمات و مصایب و عذاب بر خلاف خواهش او است
بوی رسیده بعد [illegible] یا شهوات و لذات [illegible] رسیده لا بد علی الظاهر عدالت الهیه و رحمت غیر متناهیه
مقتضی ان است که ان اثر از ان نفس بر طرف شود مقدمه چهارم هر گاه دو نفس در نهایت اتحاد باشند مثل پدر و پسر
می توانند شد که بعضی انها باعث رفع بدی و دیگری شود زیرا که مثلا همچنانکه زحمات و رضیات پدر بر خلاف مقتضی نفس
او است اثر بدی و معاصی را از مستلذات نفس او است از نفس او رفع میکنند همچنانکه در مقدمه سابق مذکور شده می توانند شد
که آثار بدی که از معاصی فرزند بهم رسیده است از نفس فرزند هم رفع کنند زیرا که ریاضات و تعذیب پدر همچنانکه باعث تالم
نفس پدر و خلاف خواهش نفس او است و باین جهت اثری را از خواهش نفس او بهم رسیده است لا بد از مقاومت رفع می
کنند همچنین باعث تالم نفس فرزند رحیم و خلاف خواهش او است پس باعث کفاره ذنوب و رفع اثار لا بد از نفس او هم می شود
و مؤید این است که انچه را از اخبار رسیده که حضرت صاحب الامر اولاد قاتلان امام حسین را خواهد کشت از جهت طلب کردن خون
انحضرت زیرا که اولاد قاتلان انحضرت باعمال پدران خود راضی و خوشحال بوده و خواهند بود چون این چهار مقدمه ثابت شد
بدانکه یزید فاعل مختار بود همچنانکه امام حسین را شهید کرد می توانست شهید نکند و مطیع و منقاد او شوند و حق تعالی
بسوی او واگذارد و لیکن بسبب سوء اختیار مرتکب این امر شنیع شد امام حسین چون اعلی مراتب سعادات بود و طالب

و اعمال او بی برکه طاعات و زحمات او در راه خدا بیشتر

مجاهده و ریاضتی بنمود و در راه خدا قابلیت داشته که رفع نام و نشیمها و آثار بدیها از جمیع نفوس متحده با دلیلی نفوس شیعیان و
دوستان او ان کنند بسبب تمنای اندیشه و از برای رسیدن بشفاعت کبری و مقتضی استخلاص همه محبان و موالیان باشد و چون اعظم [illegible]
مجاهدات و اصعب ریاضات اعظم درجات است و مقتضی است برسیدن باینچه مذکور شد جان باختن است در راه خدا از احقاق
حق و از جلق باطل است لهذا الشهادت را راضی شد تا این مرتبه از برای وی باشد و بدون شهادت وصول باین مرتبه ممکن
نبود زیرا رفع کدورات معاصی است و شفاعت ایشان موقوف است بر حزن و الم ایشان است چنانکه مذکور شد و حضرت
پیغمبر [illegible] از خدا سؤال نکرد که آن بلا را از او رفع کند و خدا هم قاتلان او را مجبور بعدم قتل او نکرد و بجهت مذکوره
و بجهت مختار خلق کردن بر الام و قاتلان او لازم نمی آید که قاتلان او تقصیر نداشته باشند زیرا ایشان قادر بودند که [illegible]
برسانند و حق را [illegible] میگویند قبول کنند و هرچند از این مقوله گفتار مناسب وضع این کتاب نیست لکن چون بعضی
ضعفاء العقول در امثال این حکایات بعضی اوقات تشکیک می کنند و باعث ضعف یقین و سبب قلت رقت
ایشان میشود و ناچار چند کلمه درین کتاب مذکور نمودیم و تا دوستان و شیعیان خلاف [illegible] تحقیق [illegible]
و حزن او درین مصیبت زیادتر گریه و زاری او درین محنت افزون تر است الحال داد و سید الشهدا [illegible] شفاعت [illegible]

مجلس اول در ذکر رحلت حضرت پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی من علی عباده
بارسال السفراء المقربین و نجاهم من الغباوة و الغوایة بارشاد الانبیاء المکرمین ثم فضلنا
علی الامم الماضیة والقرون الخالیة بان جعلنا من امة سید المرسلین و فخر الاولین والاخرین و صیرنا
من اشیاع امیر المؤمنین و یعسوب الدین و [illegible] المسلمین و اتباع اولاده الغر المیامین و الائمة
المنتجبین و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تجعلنا من اهل السعادة و
الیقین و تسلکنا فی سلک السابقین الاولین و نشهد ان محمدا عبده المصطفی و رسوله المجتبی
صلواة تملا قلوب المحبین و تملاء السموات و الارضین و نشهد ان ذریته و عترته خلفاء الله علی
العالمین و حججه علی الخلق اجمعین اللهم صل علی رسولک الذی جد فی تبلیغ الاوامر
و النواهی و سعی فی تبیین الاحکام کما هی و نصب نفسه للاعلاء کلماتک و جاهد فی سبیلک مع
اولی القربی من احبتک فتحمل من الامة الغوایة ما تحمل من المصایب و المحن و نال من الصحابة
المرتدیة ما نال من النوایب و الفتن فقوم منهم بالعلانیة علیه یهجمون و قوم اسنانه
الشریفة یکسرون و هو مع ذلک یقول اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و تدجری علی
ذلک حتی اشتاق الی ملاقاتک و قرب لیکد الرحیل الی جنابک فامن اللهم عنا بلغنا افضل الجزاء
و صل و سلم

وصل وسلم علیه و علی آله النجباء الاتقیاء الذین ثبت اقدامهم فی معارک الصبر و البلاء و تمکنوا علی
بساط التوکل و الرضا و عظم الله اجورنا بمصابنا بسید الکونین و [illegible] المحلیین و ضیاء الخافقین و
قبلة الحرمین فخر البطحاء و الحرم و حجة الله علی العرب و العجم و اشرف ولد آدم و القمر الطالع
من الفضاء و [illegible] صفی الله و حبیبه و خلیل الله و نجیبه المؤید من عند الله ابی القاسم محمد
بن عبد الله و رزقنا الله شفاعته العظمی لیوم القیمة الکبری و ادخلنا تحت لوائه الاعظم
و جعلنا من حزبه المعظم ای برادران بدانید که بلا متوجه ارباب کمالات است و جفا لازم اصحاب [illegible] اجتناب
و تعب و محنت باندازه کرامت و اصطفا است و سعادت بودن از رنج و مصیبت از علامت بدبختی و شقاوت است
من احبه الله [illegible] احتسب [illegible] علیه البلاء و هر که خدا او را دوست داشت بلا باران [illegible] او از محنت و عنا [illegible]
انبیاء و اولیاء کشیده اند [illegible] برخوان غم جمیع عالمیان را صلا زدند اول صلای بلا انبیا زدند [illegible] نوبت با ولیاء [illegible]
طلبیده زان ضربتی از ابر سر شیر خدا زدند [illegible] زان آتشی که کلر الماس ریزه [illegible] بر حسن مجتبی زدند زان ضربتی [illegible]
جگر مصطفی درید [illegible] بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند و آنکه سرادق که ملک عرش [illegible] کنند [illegible] بر کربلا زدند
[illegible] ستیزه [illegible] کونین [illegible] نخلها از گلشن آل عبا زدند اهل حرم دریده گریبان کشاده مو فریاد بر در حرم
کبریا زدند روح الامین نهاده بزانو سر حجاب تاریک شد ز دیده [illegible] آفتاب [illegible] هر یک از زمان [illegible]
خانه قدس و باز یافته کان المحن [illegible] در مقام قرب و بیشتر قرب و مصیبت او بیشتر البلاء موکل بالانبیاء
ثم بالاولیاء ثم بالامثل بلا و محنت پیغمبران دلسوزتر و صعبتر از بلای [illegible] و سایر مردمان بود از آن
بلایای اوصیای پیغمبران و محنت خلفای ایشان عظیم تر و بیشتر است از بلایای سایر امت بود از آن مصایب [illegible]
خدا و خلق مؤمنان صعب تر است از ضعفای اهل ایمان و ازین جهت سید عالم و مهتر بنی آدم فرموده اند ما اوذی
نبی مثل ما اوذیت این قدر بلا و اذیت در راه خدا بمن رسیده و هیچ پیغمبری نرسیده از وقتی [illegible]
[illegible] تا چون [illegible] شش ساله [illegible] رسید مادرش [illegible] وفات کرد چون هشت ساله شد جدش عبد المطلب که [illegible]
[illegible] امور و متکفل مهمات او بود از دنیا رحلت نمود تا بیست سالگی [illegible] [illegible] ماموریت [illegible]
شد و چون [illegible] دعوت برآمد جمیع خلایق در صدد عداوت و دشمنی وی برآمدند [illegible] آنحضرت [illegible] مردم را [illegible]
می خواند [illegible] طریقه [illegible] ایشان [illegible] جمیع فرق انام از یهود و کفار و مجوس و بت پرست و آتش پرست
[illegible] و طبعیه چه از عرب و چه از عجم در مقام اذیت و آزار آنحضرت برآمدند انواع بلا و اذیت و [illegible]
نسبت بآنحضرت [illegible] بعضی او را ساحر گفتی و برخی او را کاذب خواندندی و جمعی [illegible]

کتابخانه آستان قدس
رضوی مخطوط

کاهن نامیدند که
داوندی و طایفه او را بکهانت منسوب ساختند و تا مدت سه ماه وی بغیر از علی ابن ابی طالب رضی که محافظ آن حضرت وی بگرویدی
وی نگروند و تابع دین او نشدند بلکه از دین و آیین وی هیچ شخص منع و دفع نمودند و سایر مردم در مقام طعن و سب
ایشان بودند از کفار مدینه غایت حزن و مشقت با آن حضرت رسید و در میان کفار همسایه خانه داشت بدترین آنها بودند دشمنان و
یکی ابو لهب و دیگری عقبه بن ابی معیط و شب و روز در ایذای آن حضرت سعی مینمودند و آنچه توانستند از مشقت
بوی رسانیدی و ام جمیل حمالة الحطب زن دست بریده ابو لهب بود خار و خاشاک جمع کردی و بر سر راه آن حضرت
ریختی حضرت چون بیرون رفت آنها را بر میگرفت بطریق ملاطفت میفرمود این چه همسایگی است
که بمن می‌کنید شخصی میگوید که در بازار مکه مردی را دیدم که میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا
یعنی بگوئید نیست خدائی بغیر از ذات مقدس الهی دیگر معبودی نیست که سزاوار پرستش باشد و سنگ ریزه و شخصی از عقب
وی میرفت و میگفت سخن این کذاب را مشنوید و سنگ بر وی میزد و عقب او را خون آلوده کرده
بود پرسیدم که این دو شخص کیستند گفتند داعی اول محمد است و تکذیب کننده عمش ابو لهب است چند از کفار
ترتیب به سرداری ... که او را کشتند و در مرتبه که بر سر بخشیدند ملعون و از پای مبارک آن حضرت میرفت و نگردان
وی بپیچید بنحوی که راه نفس بوی تنگ شد روزی ابو جهل لعین با جمعی از سفها و ملاعین در موضعی از قبرستان بر سر
آن حضرت ریختند و در اهانت در مشقت و اذیت و آزار رسانیدند تا آنکه رخسار مبارکش را بر خاک مالیدند و القدر
بروی زدند که از پیشانی مبارکش خون جاری گردید و اکثر مردم مکه از آن فعل شنیع مطلع شدند و در آن وقت حمزه
بشکار رفته بود و ابو طالب بتعقیب ... رفته بود از برای چرانیدن گوسفندان ... حمزه سه روز در کوه و صحرا گشته
بود و شکاری بدست وی نیامده بود گرسنه و خشم آلوده بر در دروازه مکه رسید کنیزی از عبد الله جزعان جد عائشه ... و را
۲ و گفت ای حمزه از سخن آن کنیزک متغیر شد و گمان آنکه چون بسیار گرسنه بود طعامی میطلبید ... طعام حاضر
ساخت چون حمزه نگاه بوی کرد و زن را گریان دید حمزه گفت چرا گریانی گفت یا ابا عماره برادرزاده کریم و حال آنکه
با نور دیده برادر تو کردند کسی هیچ یتیمی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان روا ندارد ابو جهل با جمعی از سفها بر سر وی
ریختند و القدر بر روی زدند از پیشانی مبارکش خون جاری شد و صورت او را بر خاک مالیدند تو حاضر بودی
و نه عمش ابو طالب حمزه این را شنید ... بطلب حضرت ... بیرون رفت ... مسجد الحرام
... چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید حضرت در پیش خانه کعبه نشسته و سر بزانوی غم نهاده حمزه گفت
السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده چرا مهمومی حضرت آه سرد از دل پر درد برآورد و آب از دیده فرو ریخت
و گفت بگذار کسی را که نه پدر دارد و نه برادر و نه مادر و نه عم و نه مونسی و نه یاری و نه غمگساری و نه مددکاری و نه
تباری و نه ناصری

و نه تباری و نه ناصری و نه غمخواری حمزه این سخن را از حضرت شنید گریان شد و از جهت انتقام بجانب ابو جهل روانه شد
و در موضعی باو برخورد که با جمعی از عظما و اشراف قریش نشسته بودند چون بوی رسید باو گفت ای ناکس چرا برادر
زاده مرا اذیت رسانیدی و بوی دشنام دادی و کمانی در دست داشت بی محابا بر سر وی زد بنحوی که سر او بشکست و خون از
سرش جاری شد و بالجمله القدر ایذا و مشقت از کفار نسبت بآن حضرت رسید پایان ندارد و بعد از آنکه بجهاد مامور شد و به جنگها
و حروب و غزوات نسبت بآن حضرت رسید از آنجمله در جنگ احد چهار نفر از کفار با هم معاهده نمودند که آن عالیجناب را بقتل رسانند
بعد از آنکه هزیمت بلشکر اسلام روی داد و هر یک از مسلمین بگوشه افتادند سید عالم با قلیلی از اصحاب در گوشه ایستاده بودند
که آن سنگدلان بیرحم بگمان فرصت غنیمت شمرده هیکبار بآن حضرت حمله کردند و او را سنگباران نمودند یکی از آن سنگها بر پیشانی نورانی مبارک
آن حضرت آمد و بنهایت مجروح گشت بنحوی که خون از آن جاری شد بر سر و محاسن فرو ریخت حضرت از ابروی
مبارک پاک میکرد و نمیگذاشت بر زمین بچکد و میفرمود که اگر قطره از آن بر زمین بچکد هر آینه عذاب شدید بر اهل دنیا نازل میشد و میگفت اللهم
اهد قومی فانهم لا یعلمون بار خدایا این قوم را هدایت کن ایشان جاهلند آنچه میکنند از راه نادانی است و ملعونی سنگی
بر بازوی آن حضرت زد و آنها مجروح ساخت و ملعونی دیگر سنگی بر لب و دندان آن حضرت زد و لب مبارکش شکافته شد و بعضی از دندانهای او شکسته
مبارکش شکسته شد و یکی از آنها بیرون افتاد و از آن محل ملعونی شمشیری حواله آن حضرت کرد و خواجه عالم از شمشیر وی احتراز نمود
و در مغاکی افتاد و رخساره تابان وی از نظر ابرار و اشرار پنهان گشت روز روشن در نظر دوستان چون شب مظلم تیره و تار گردید
آن جبار ملعون را گمان شد که آن حضرت از دار دنیا بدار آخرت ارتحال نمود لهذا قوم خود را بشارت داد که محمد را کشتم
ابلیس پر تلبیس این سخن را از زبان ایشان فرا گرفت و آواز بر آورد الا ان محمدا قد قتل آگاه باشید که محمد کشته شد
آواز ابلیس بمدینه رسید در یک لحظه و این خبر وحشت اثر در میان مردم انتشار یافت و چون بعد از زمانی از آن مغاک
بیرون آمد ... اول کسیکه باو ملحق شد جناب امیر المؤمنین بود و بعد از آن جمعی دیگر از اصحاب ... آمدند و دور او ...
چون آواز قتل آن حضرت بمدینه رسید ... و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند
و حضرت فاطمه صلوات الله علیها در پس حجره ایستاده بود شخصی از اهل مدینه از یکی از مخبران پرسید که این نقل چیست او در جواب گفت
چه میپرسی از پیغمبر زبان ... آن لال است حضرت فاطمه از استماع این خبر سیل اشک از دیده روان ساخت و بی اختیار ...
افتاد که ناگاه دیگری گفت ای مسلمانان خدا شما را اجر دهاد بشهادت پیغمبر شما فاطمه چون این خبر شنید بیهوش شد و بر رو در
در افتاد و جمعی از زنان حاضر بودند آب بر روی مبارک او زدند تا بهوش آمد ... و ابتدا آه جگرسوز ... احدی
تاب از استماع آن نبود و ناله میکرد ... شنیدن آن نداشت پس چادر عصمت بر سر انداخت و از دروازه مدینه بیرون
آمد و در نهایت ضعف و بیقوتی بود و جسم شریفش نحیف بود ... ناگاه زنی ... رسیده و گفت
از ...

الشّهید المتّصلوای دختر خیر البشر یکی میسرودی گفت می خواهیم بنزد پدرم روم امّا قوّت رفتار ندارم آن زن گفت ای
خاتون من نمی توانی اینجا توقّف کن تا من بروم و از برای تو خبری بیاورم و اگر پدر بزرگوارت ترا باین حال ببیند تأمّل بسیار خواهد کرد
حضرت فاطمه صلوات الله علیها در سایهٔ دیواری با دل بیقرار قرار گرفت و بآن زن فرمود که چون نظرت بر جمال پدر بزرگوارم افتد سلام
من ستمدیده را بوی برسانی و حال مرا بیان نما باین حال که میبینی بموقف عرض رسان پس آن زن رو بلشکرگاه رسانید فاطمه صلوات
الله علیها آن حسرت از جویبار دیدگان بر رخسارهٔ مبارک میبارید و بیغم می‌نمود ای پدر مرا غریب و بیکس گذاردی و مرا الوقت آوردی
و درد غریبی و داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا مادرم فاطمه زنده بودی تا دردی یتیمی و غریبی مرا دوا کردی در خشم
تنهائی و بیکسی مرا همدم گذاشتی امّا آن زن رفت تا بلشکرگاه میدید و هر کرا میدید خبر سرور عالم را از او پرسید و آن زن را
برادر و پسر و پدری بود که همراه بملازمت پیغمبر بجهاد رفته بودند و قضا را چون بلشکرگاه رسید و کشته دیده افتاده چون
ملاحظه کرد دید که برادرش بود که بدرجهٔ شهادت رسیده و دراز بر خاک خون افتاده دیده بر هم گذاشت
و با خود گفت حرام است بر من دیدن روی آن شهید تا روی مبارک پیغمبر را نبینم چون چند قدم دیگر رفت پدر خود را دید در
میان خاک خون افتاده و جان بجان آفرین تسلیم کرده از روی بنیز درگذشت چون چند قدم دیگر رفت پسرش را دید در
خاک با تن مجروح افتاده و هنوز رمقی از حیات او باقی بود چون مادرش را دید گفت ای مادر خوش آمدی که من مشتاق
دیدار تو بودم زمانی در پیش من بنشین و ساعتی مرا در کنار گیر تا گفتار تو را بشنوم و دیدار باز پسین ترا ببینم آن زن
گفت ای جان مادر و ای عزیز مادر و ای شهید مادر بدانکه مادرت از هجر تو بیتاب و گریان است و از آتش فراق تو
بریان امّا دختر رسول خدا را آنجا نشانیده ام و باستعلام حال پدر بزرگوارش آمده ام و من هنوز از سیّد عالم خبری
ندارم و فاطمه صلوات الله علیها انتظار میبرد و معذورم دار که فرصت نشستن ندارم پس آن مؤمنه صالحه پسرش را بر آن حالت
بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد رسید در محلّی رسید که سیّد عالم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرد او
گرد وی صف کشیده آن زن پیش آمده و سلام کرد و در قدم سیّد کاینات افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادر و جمیع
و قبیلهٔ من و تمام عشیرهٔ من فدای تو باد و سلام فاطمه را آورده ام و حالت او را بخدمت شما عرض میکنم و تمامی قصّهٔ فاطمه را
بموقف عرض رسانید حضرت شکر نمود باز گرد و سلام مرا و بشارت حیات مرا باو برسانی و بانتظار راه او را همین برسانی
آن زن باز گشت و مژدهٔ سلامتی سیّد عالم بفاطمه رسانیده عرض کرد که اینک پدر بزرگوارت را دیدم که در پای علم
ایستاده و صحابه گرد او در آمده فاطمه گفت مرا به پدرم برسان و اگر نه شهزادگان خواهی از من بستان آن زن مؤمنه
او را پیش گرفته ببرد آن حضرت بنزد خواجهٔ عالم چون فاطمه را دید چند قدم پیش رفته و او را در کنار گرفت و بنواخت
فاطمه بسیار گریست حضرت وی را تسلّی داد پس فاطمه به پدر بزرگوار خود عرض کرد ای پدر بزرگوار من باین زن شهزادگانی
قبول کردم

6

قبول کردم که بوی دهم حضرت با آن زن گفت از فاطمه چه میخواهی گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا
دست گیرد و امید آن دارم که در عرصات محشر مرا فراموش نکند حضرت فاطمه گفت گواه باش که فردای قیامت من پی قدم
در بهشت نگذارم آن زن را شادی بکبریت و گفت یا رسول الله مرا اجازتی فرما که بلشکرگاه روم که غریب و ستمدیده
بیکس اند حضرت او را اجازت فرمود و اعظم مصایب و بلایای آنحضرت وقایعی است که بعد از فوت آنحضرت واقع
شده از غصب خلافت و برهم زدن دین آنحضرت و شهادت هر یک از اهلبیت امامت و خانوادهٔ وصایت و خلافت
و سایر ظلمها و ستمهای آن منافقان بر ذرّیهٔ آن عالیشان حضرت روح الامین هر جزئی از جزئیات آنها را بعرض آنحضرت رسانیده
بود و داغ این مصیبت را بر خاطر مبارک او نهاده بود و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت است که چون حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله بمعراج رفت از پروردگار عالم ندا رسید که ترا امتحان خواهم کرد در سه چیز تا ببینم صبر تو در چه مرتبه
است اوّل آنکه تو و عیال تو گرسنه داری و محتاجان امّت ترا بر خود و عیال خود رجحان دهی حضرت پیغمبر گفت یا رب
راضیم و از تو توفیق صبر طلب میکنم دوّم آنکه بر تکذیب امّت و ایذاء ایشان صبر و تامّل نمائی و با کافران جهاد کنی
و جان خود را در راه من بذل کنی حضرت اظهار تسلیم و انقیاد نمود و توفیق صبر و شکیبائی طلبید سیّم آنکه بعد از تو اهل بیت تو
مصایب و محنتهای بسیار خواهد رسید و باید تو تحمّل آنها را خوش کنی امّا برادرت علی را بعد از تو اذیّت
بسیار خواهند رسانید و او را از حق تو محروم خواهند ساخت و ریسمان در گردن خواهند کرد و او را از خانه بیرون خواهند
کشید و بعد از آن او را بظلم و جفا شهید خواهند کرد و او را از خانه بیرون برند و در محراب نماز فرق او را خواهند شکافت
امّا دختر تو فاطمه بعد از تو مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و حق وی را غصب خواهند کرد و در
وی داخل خانه او خواهند شد و ذلّت و خواری باو خواهند رسانید و کسی یاری وی نخواهد کرد و در شکم وی خواهند
زد بنحوی که فرزندی که در شکم وی باشد سقط شود و از شدّت آن ضرب شهیده شود و امّا هر دو فرزند تو حسن و حسین یکی
که حسن باشد بزهر جفا شهید خواهند کرد و دیگری را که حسین باشد بدیار غربت خواهند طلبید و او را با تشنه کشته
خواهند کرد و فرزندان و برادران و برادرزادگان و یاوران او را در برابر او خواهند کشت و خیمهٔ وی را غارت
خواهند کرد و حرمت وی را ضایع خواهند نمود و اهلبیت او را اسیری خواهند برد و آن چنان مصیبتی بروی رسد که
بر مظلومی او جمیع اهل آسمانها و زمینها خواهند گریست پیغمبر گفت انّا لله و انّا الیه راجعون خداوندا حکم ترا تسلیم کردم و
بقضای تو راضی شدم و توفیق صبر از تو میطلبم پس حق تعالی فرمود یا محمّد امّا جزای برادر تو علی بنزد من آنست
که در روز قیامت کلید بهشت و دوزخ را بوی سپارم که هر که را خواهد داخل جهنّم کند و حوض کوثر را باو واگذارم
که دوستان ترا از آن آب دهد و دشمنان ترا از آن منع کند و محبّت او را بر خلایق غالب گردانم و

ای پدر بزرگوار

از الجمله وقایع حکایت

بتیغ بیدریغ

داخل بهشت کند و هر که را خواهد

در قیامت جنان اختیار بوی دهم که هر که را محبت او داشته از جهنّم بیرون آرد و داخل بهشت کند

دختر ترا در روز قیامت در زیر عرش خود بدارم و او را اندوهی نرسد و ترا حاکم گردانم بر خلق خود پس هر که در حق تو و فرزندان تو ستم کرده است
اگر خواهی در حق وی حکم کن و آنکه در سبط تو و دو فرزند دختر مظلومهٔ تو پس در روز قیامت عرش خود را زینت دهم و القدر از
عطایا بایشان کرامت کنم که بر خاطر احدی خطور نکرده باشد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم و زیارت کنندگان
ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کنندگان
حضرت را گرامی دارم چون مجملی از بلایای سید انبیاء در دار دنیا اطلاعی یافتی پس بدانکه اعظم مصائب امت و بزرگترین محنتهای
پیروان حضرت رسالت پناه صلعم وفات آنحضرت است و چه مصیبتی از برای عالمیان بزرگتر از مفارقت از روح روان
عالم تواند بود و کدام محنت از جهت آدمیان بمهاجرت آن حیات بخش آدم قیاس تواند نمود پس بر همه امت لازم است
که در فراق وی بگریند   ای دوستان فخر رسل گریه سر کنید ◦ آب از دیده بر رخ خاک بسر کنید ◦ جیب زمین زمانه اندوه بر درید
و از موج گریه دامن افلاک تر کنید ◦ چون زورق آتشین بدریای خون زنید ◦ مانند شب لباس مصیبت ببر کنید ◦ و ز آه
یکایک تیغ جفا ز ره بر کنید ◦ جان را برای ملک عدم همسفر کنید ◦ در زیر بار غصه بلا همچو کوه ◦ و ز آه چون جگر بیکدگر
کنید ◦ ... کنید دامن روز سفید را ◦ خاک شب سیاه بفرق سحر کنید ◦ در بوستان گریه نهال ثواب را ◦ از رشح چشمسار جگر
بارور کنید ◦ و گریستن بر هجران پیغمبر آخر الزمان تخصیص بانسان ندارد بلکه مقربان ملأ اعلا و ساکنان عالم بالا و لوح و قلم
و جن و انس و ملک و ارض و فلک و آفتاب تابان و ماه درخشان و ثابت و سیاره و جبال و بحار و وحوش صحرا و مرغان هوا
و ماهیان دریا همه در این تعزیت گریان و در فراق سید انبیاء بریانند   ای زهرا زمین و آسمان بگریسته ◦ سینه دل خون
که فلک و ان جوره انداخته روح روان بگریسته ◦ کون و مکان چون غالب شدند لاجرم ◦ در عزای تو تمام کون و مکان بگریسته ◦ والحفظ ... صحابه
چه جان لاجرم
سر ... چشمی پیغمبر آخر الزمان که بر آن آتش ... ز رخ رانه ... پیروان دین لازم و متحتم است که بر فوت آن چشم چراغ
عالمیان زار زار بگریند و ناله های زار از دل ... بر آورند تا نام ایشان در زمرهٔ ... ثبت شود و در روز
درماندگی و بیکسی شفاعت او از عذاب قیامت ... رستگار شوند و کیفیت وفات آنحضرت باین طریق است که چون در سال
دهم از هجرت روح الامین با نزال سورهٔ فتح نزول شد حضرت رسول ... از مضمون السوره استشمام رایحهٔ انتقال بروضه
وصال نمود لهذا بمسجد رفته بمنبر بر آمد و بعد از خطبه فرمود ایها الناس فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد در میان
شما چگونه زندگانی کرد و شما در جواب چه خواهید گفت همگی بیکبار آواز بلند کردند که گواهی خواهیم داد که ادای رسالت
و امانت نمود آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بفعل آورد پس حضرت انگشت سبابه بجانب آسمان برد انگشت بسوی
زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد بار خدایا گواه باش که در همان سال بمکه رفت و حجة الوداع را بفعل آورد و در حین
مراجعت مامور شد که حضرت امیر المؤمنین علی را خلیفه ... کند لهذا چون بمنزل غدیر خم رسید آنحضرت را وصی و جانشین

[illegible]

7

خود نمود و تاکید بلیغ و نص صریح بر خلافت وی نمود و فرمود ای مردم گویا مرا العالم بقا خوانده اند و من دو امر عظیم در میان شما
میگذارم یکی قرآن و دیگری اهل بیت خود بمیدانم که بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و این دو امر از یکدیگر جدا
نخواهند بود تا در حوض کوثر بر من رسند و بعضی از اکابر گفته اند که حضرت رسول صلعم همه امت را بحوض کوثر وعده میداد
و بعضی از ایشان جگر گوشگان او را با لب تشنه و گرسنه در صحرای غربت با اندوه و کربت شربت شهادت چشانیده امام حسین
و جده و برادر و مادرش هر تشنه را در عرصات محشر آب خواهند داد و با الفاقان کوثر او را آب ندادند و از تشنگی هلاک شد
با لب تشنه شهید کردند الجد برا ... واویلاه
القتیل ظمانا حسین بکربلا و فی کل عضو من انامله بحر یا حسین کشته میشود در کربلا با لب تشنه و حال آنکه در
هر انگشتی از او دریاست از آب فوا لهف نفسی للحسین و ما جنی علیه غداة الطف خرمه الشما
ای واویلا از آنکه بر حسین روی داد در کربلا از شمشیر شمر و نیزه سنان خلق منه فی الحلقوم و ساءهم شهر فی الوحشه له   الحشاء
شمر نیزه سنان ابن انس اعضای او را پاره پاره نمود و شمشیر شمر الجوشن حلقوم او را برید ... علیه العاصفات ذیولها
و من نسیج ایدی العاصفات له ظهر و باد های شمال و صبا و بر جسد او دامن کشان میگذرد و از جای های ستم ستر ان
بدن او جامه یافته شده فیالک مقتولا بکت السماء دما فمغبر وجه الارض بالدم محمرا گریسته ... زمین
سبکبیت و روی زمین از خون او سرخ شده بود و ملابسه فی الحرب حمر من الدماء و هن غداة الحشر من سندس
خضر لباس او در حین جهاد از خون سرخ شده بود و حال آنکه در قیامت لباس او از سندس سبز خواهد بود و لهفی لزین العا
بدین و قد سری اسیرا علیلا لا یفک له اسراه از زین العابدین با وجه بیماری در کجوری او را اسیر کردند
و هر چند زاری میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آل رسول الله تسبی نساءهم و من حولهن الستر یهتک
والخلق ... زنان اهل بیت پیغمبر را اسیر کردند و پرده های حرمت ایشان را دریدند و خیمه های ایشان را آتش زدند سبایا باکوار المطایا حوا   المطایا
سر بالعطفهن العبید فی الناس و الحر ... اهل بیت رسول خدا اسیر بودند برهنه بر شتران سوار بودند بی بنده و آزاد ... ایشان
فویل یزید من عذاب جهنم اذا اقبلت فی الحشر فاطمة الطهر ملابسها ثوب من السم اسود و آخر
و آخر قتیل ملطخ من دم السبط احمر وای بر یزید روزی که فاطمه بعرصات محشر در آید و بر کتف او جامهٔ باشد از زهر سیاه شده   بنوعی
و بر کتف دیگر او جامه باشد که از خون سرخ شده باشد تنادی و ابصار الانام شواخص و فی کل قلب منه مهابا
بثنیها ... و صیحه خواهد زد اهل عرصات از آواز او خایف خواهند شد و دلهای ایشان بلرزش خواهد آمد
اما چون حضرت از حجة الوداع مراجعت فرمود بمدینه و مصمم سفر آخرت شد و اکثر اوقات اصحاب را به تقوی و پرهیزکاری
و خوف و حذر از عذاب الهی وصیت مینمود و بعضی از خواص اصحاب از کلمات آنحضرت استشمام رایحهٔ وداع مینمود
و گاهی تصریح بقرب ایام فراق مینمود و یکروز ... از خواص اصحاب را طلبیده و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد

قطرات عبرات از دیده باریدن فرمود مرحبا بکم خوش آمدید جمعکم الله خدا الفت شما را جمع کند و از اختلال محفوظ
دارد و حفظکم الله خدا شما را از دنیا و عقبی محافظت نماید حیاکم الله خدا شما را تحیت کند [گوید] جبرکم الله خدا شکستهای شما را درست
کند رزقکم الله خدا از خزانه جود شما را روزی دهد نصرکم الله خدا شما را در همه حال یاری کند رحمکم الله خدا شما را
رحمت کند وفقکم الله حضرت پروردگار شما را توفیق کرامت کند [و عنایت] هداکم الله حضرت پروردگار شما را در راه راست
مستقیم بدارد قبلکم الله خدا اعمال شما را مقبول درگاه خود کند آواکم الله خدا شما را در پناه و لطف و فضل خود جای دهد
وقاکم الله خدا شما را از آفات نگاه دارد سلمکم الله خدا شما را از جمیع آفات و [غ]رامات بسلامت بدارد پس فرمود رفتن
از میان شما نزدیک شده وصیت میکنم شما را بتقوای و پرهیزکاری و میترسانم شما را از عذاب الهی و شما را بخدا
میسپارم و حق تعالی را خلیفه خود میگردانم اصحاب را چون مفهوم شد که سید عالم ایشان را وداع میکند همگی بهای های
بگریه درآمدند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت شما کی خواهد بود حضرت فرمود ایام فراق نزدیک رسیده پس فرمود ای حاضران
باید سلام مرا برسانید بآن جماعتی که از یاران من غایبند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت هستند و ابلاغ
من مخصوص سازید پس اصحاب بمنزل خود معاودت نمودند و حضرت منتظر وحی الهی بود چون ماه یازدهم از هجرت
در رسید آنحضرت را صداعی عارض شد که بعد از عروض الحالت مأمور شد که بقبرستان بقیع رود و از برای اهل
آن مقبره استغفار نماید پس حضرت امیر المؤمنین ع با بعضی دیگر از خواص صحابه بقبرستان بقیع رفت و زمانی طول داد
و در الی ملکث نموده و از برای اهل آن مقبره استغفار نمود و راوی گوید که حضرت الغفور دعا و استغفار و طلب
آمرزش از برای اهل آن مقبره نمود که من آرزو کردم که کاش من از اهل آن مقبره میبودم پس روی بحضرت امیر
المؤمنین ع کرد و فرمود یا علی جبرئیل در هر سال یکمرتبه تمامی قرآن را بمن عرض میکرد و امسال دو مرتبه بمن عرض
نمود و جمیع خزاین دنیا و همیشه بودن در آن بر من عرض کرد و گفت پروردگار ترا مخیر ساخت میان اختیار
و همیشه بودن در دنیا و همه خزاین او و اختیار بهشت و لقای پروردگار من اختیار لقای الهی کردم پس حضرت
بمنزل شریف معاودت نمود و تب شدیدی بروی عارض شد و در بستر بیماری خوابید و اصحاب بر گرد وی جمع
شدند پس عمار بن یاسر عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد شما را که غسل خواهد داد حضرت فرمود چون مرا وفات
در رسد از مردان اهلبیت من آنکه نزدیکتر است بمن غسل دهد و در همین جامه پوشیده ام مرا کفن کنند و بعضی
از یاران عرض کردند که بر شما نماز که خواهد کرد حضرت گریان شد و فرمود بدانید چون مرا غسل دهند و جنازه مرا در کنار
قبر گذارند اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد
و بعد از او جبرئیل ع و میکائیل و اسرافیل با گروه بسیار از ملائکه بر من نماز کنند و بعد از آن ملک الموت با طایفه
از فرشتگان

8

از فرشتگان بر من نماز کنند پس ملائکه که بر عرش الهی احاطه کرده‌اند بر من نماز کنند و بعد از آن ساکنان هر آسمان بترتیب بر من نماز
کنند و بعد از آن مردان اهلبیت من بر من نماز کنند و بعد از آن زنان ایشان پس صحابه و یاران فوج فوج درآیند و بر من
کنند پس مرض آنحضرت اشتداد یافت اصحاب و یاران بمنزل خود معاودت نمودند و زوجات مطهرات در نزد آنحضرت
جمع شدند پس حضرت نگاهی بایشان کرد و فرمود ایشان انا عنکم فردا کی خواهیم بود زنهار مؤمنان از سخنان آنحضرت
گریان شدند حضرت فرمود حبیبه دل من فاطمه را بخوانید چون حضرت فاطمه ع داخل شد پیغمبر فرمود مرحبا یا
بنتی خوش آمدی ای فرزند ارجمند من پس او را در بر گرفت و در پهلوی خود جای داد و تلطف بسیاری نسبت باو عمل آورد
پس بطریق مخفی سخنی فرمود فاطمه گریان شد باز آهسته بگوش وی سخن گفت فاطمه فرحناک شد و خوشحال گردید عایشه
بفاطمه گفت ای دختر خیر البشر امر غریبی از شما مشاهده نمودم از زیر گوش اول شما را چنان گریان یافتم که وصف نتوان
نمود و از زیر گوش دوم شما را چنان فرحناک یافتم که شرح نتوان نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت اول شنیده در
ابتدای پدر بزرگوارم بمن گفت ای دختر شوق من بعالم قدس بنهایت رسیده و مفارقت من از شما نزدیک شده و در این
ایام شما را وداع خواهیم نمود پس صحبت ما را غنیمت شمارید و از من و در این گاه سه روز زیاد تمکن از این خبر وحشت اثر
گریان شدم و در مرتبه دوم بمن گفت ای فاطمه و ای نور دیده غم مخور تو زودی ملحق خواهی شد اول کسیکه از اهلبیت من بمن
خواهد رسید تو خواهی بود پس بیماری سید عالم اشتداد یافت مهاجر و انصار پریشان حال شدند و در خانها آرام نداشتند و
در شب سراسیمه و سرگردان گرد مسجد پیغمبر میگشتند و میگریستند و میگفتند نمیدانیم حال ما بی رسول بعد از پیغمبر
چون خواهد شد حضرت از حال ایشان مطلع شد با وجود شدت الم عمامه مبارک بر سر بست و تکیه بر دوش حضرت امیر
و فضل بن عباس نموده و بتکلیف بمسجد آمده و بپایه اول منبر نشست و مردم بروی جمع شدند پس خطبه مشتمل بر حمد الهی
بجا آورد پس فرمود یاران می بینم که از میان شما رفته ام و چون از میان شما جدا شوم مرا فراموش نکنید و
بادل از حق جدا نشوید رعایت و احترام اهلبیت مرا بجا آورید و از گفته ایشان تخلف نورزید و هر یک از مهاجر و انصار
بر اهل بیت سفارش فرمود ایها الناس من چگونه پیغمبری بودم شما را در راه خدا جهاد نمودم و دندان مرا شکستند
و رخساره مرا خون آلود نمودند و رنج و بلا کشیدم و از سفها و جاهلان قوم مشقتهای عظیم دیدم و بر گرسنگی صبر کردم و
فقرا امت را بر خود و اهلبیت خود اختیار کردم همگی بیکبار گفتند نعم الرسول انت نیکو پیغمبری بودی تو در راه
خدا صبر کردی و جهاد کردی و ما را بحق هدایت کردی و از بدیها باز داشتی فجزاک الله عنا خیرا حق تع ترا از
ما جزای خیر دهد پس فرمود حق تع قسم بذات مقدس خود یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق احدی را در نزد دیگری
نگذارد پس شما را بخدا قسم میدهم هر کس که من وی را آزرده کرده ام برخیزد و مرا قصاص کند و هر که حقی

برمن باشد برخیزید و حق خود را از من باز ستانید می خواهم که طیب و پاک و پاکیزه بخدا را ملاقات نمایم و در حضور انبیا ملائکه

قصاص لازم نباید مردم همه گفتند حاشا و کلا یا رسول الله که از شما جوری نسبت باحدی واقع شده باشد که کسی را بر شما

حق داشته باشد بلکه شما بر همه امت حق دارید حضرت باز این سخن را اعاده نمود چون مبالغه نمود سواده بن قیس برخاست و گفت

پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمی نمودی هرگز اظهار نمی کردم ولکن چون مبالغه نمودید ترسیدم اگر نگویم عاصی باشم در هنگامی که

از طایف می آمدیم من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقه عضبا سوار بودید و عصای ممشوق را در دست داشتید و چون

عصا بلند کردید که بر ناقه زنید بر کتف من آمد و الم بسیاری بمن رسانید اکنون قصاص آن را می طلبم حضرت فرمود جزاک الله

خیرا ترا اعطا اجر نیک دهاد ای سواده که این خصومت را با آخرت نینداختی که من قصاص دنیا را راحت تر از قصاص آخرت

دارم که در حضور ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین باشد پس حضرت به بلال فرمود که عصای ممشوق در نزد فاطمه است برو از او بگیر و

بیاور بلال متوجه خانه فاطمه شد و بآواز بلند در مدینه ندا میکرد که کیست که خود را در معرض قصاص در آورد و پیش از آنکه داوری بقیامت

افتد چون بدر خانه فاطمه رسید بآواز بلند گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة حضرت خیر النسا جواب سلام باز داد و استفسار

احوال نمود و بلال گفت پدرت عصای ممشوق را میطلبد فاطمه گفت ای بلال پدرم بیمار است و تب دارد با این ضعف سوار شدن را

بلال گفت ای سیدة النسا پدرت بمنبر در آمده و با اهل بیت امت را وداع میکند و میفرماید که هر کرا بر من حقی است از من مطالبه

نماید القصه تمامی احوال را بموقف عرض رسانید حضرت فاطمه حکایت وداع را شنید خروش بر آورد و فرمود زهی غم و اندوه

از برای فاطمه پدید شد ای پدر حال بیچارگان و دردمندان بعد از تو بکی خواهد التجا میدهد و پناه بکه خواهند برد ای حبیب خدای محبوب

القلوب فقرا پس فرمود ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که با آن شخص بگو که به پدرم رحم کند رنجور و ضعیف است پس بلال

عصا را گرفت و بمسجد رفت فاطمه صلوات الله علیها حسن و حسین را طلبید و گفت ای جانان مادر جد شما در مسجد است و مردم را

وداع مینماید و از مردم خواهش میکنند که هر کرا بر او حقی باشد از او مطالبه کنند شخصی بر خواسته که مر آن تازیانه زده می خواهم

عوض از آن را بستاند شما بروید و بعوض او قبول کنید و هر یک صد تازیانه بخورید که جد شما بیمار است و طاقت تازیانه ندارد و حسنین

روی بمسجد نهادند اما چون بلال عصا را بمسجد آورد و مردم نظر بآن عصا افتاد همگی یکبار بفغان و زاری در آمدند و اصحاب

صدا گریه بلند کردند پس حضرت متوجه سواده شد و فرمود ای سواده برخیز و عصا را بردار بهر جای که من زده ام بزن

سواده عصا را بر داشت و نزدیک حضرت رفت در آن وقت غلغله از مردم بر آمد و هر یک از اصحاب نزد سواده

می آمدند و میگفتند ای سواده بعوض یکتازیانه ده تازیانه بر ما بزن که پیغمبر خدا بیمار است غم و اندوه ما را زیاده

مساز و غبار این مصیبت را بر دل ما روا مدار که حضرت ایشان را عذر خواهی می نمود و می فرمود تازیانه بر شما زدن

از برای من چه فایده دارد و قصاص بر من واجب است در این اثنا امام حسن و امام حسین گریان و خروشان با موی پریشان

بمسجد در آمدند

بمسجد در آمدند و خود را بقدمهای جد مبارک بزرگوار خود افکندند و گفتند ای سواده هر یک از ما را صد تازیانه بزن و متعرض جد

ما مشو که بدن او مجروح است و طاقت تازیانه ندارد و حضرت ایشان را در بر گرفت و فرمود ای جانان جد تازیانه که من زده

باشم چگونه قصاص آن را از شما بگیرد پس حضرت فرمود ای سواده قصاص بکن پس سواده گفت پدر و مادرم فدای

تو باد یا رسول الله از زدن تازیانه بر من زدید کتف من برهنه بود میخواهم که شما نیز کتف خود را برهنه کنید حضرت

دست فرا کرده و دراعه مبارک را از خود دور افکندند و پیراهن متبرک را از بدن بر کرد و خروش و فغان از ملائکه گریه

و زاری و غلغله از اصحاب بر خواست اما چون سواده را نظر بر کتف مبارک آنحضرت افتاد در جست و مهر نبوت را

بوسید و روی خود را بر بدن مطهر آن فخر اولاد ابو البشر مالید و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه

بر شما بزند غرض من قصاص نبود بلکه مقصود آن بود که مهر نبوت را ببوسم و بدن مبارک شما را مس نمایم زیرا که

فرموده بودید من مس جلدی لم تمسه النار هر کس بدن مرا مس کند آتش دوزخ او را مس ننماید

چون رحلت شما نزدیک رسیده میترسم که از این فیض محروم گردم حضرت او را دعا کرد و از منبر بزیر آمد و بمنزل

شریف رجوع نمود تا چند روز که آزار وی شدت داشت و در وقت هر نماز بلال بدر حجره آمدی و اعلام نمودی حضرت

بمسجد رفته و با مردم نماز گذاردی چون مرض آنحضرت شدت نمود و دیگر نتوانست که بنماز جماعت حاضر شود

وقت نماز خفتن بود که بلال بدر حجره حضرت رسول آمد و گفت الصلوات یا رسول الله حضرت چون طاقت بیرون

رفتن نداشت خود فرمود قد بلغت یا بلال رحمک الله بتحقیق رسانیدی یا بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندک زمانی

مکث کرد و باز گفت الصلوات یا رسول الله سید عالم جامه از تن دور کرد باز فرمود رسانیدی یا بلال خدا ترا بیامرزد

و بلال یافت که آنحضرت طاقت بیرون آمدن ندارد گریان شد و گفت وا غوثاه وا مصیبتاه کمر ظهری انکسر

وانقطع رجائی پشت من شکسته شد و رشته امید من بریده گردید خواجه عالم ترک نماز جماعت قبل

خربت المدینة یرید ان یخرج منها صاحب السکینة مدینه خراب شد زیرا که صاحب سکینه اراده

مهاجرت از آن دارد که چه بودی که پیش از این بمردی و این حالت را بر حبیب ملک متعال ملاحظه نکردی و از گریه

و ناله او اصحاب همگی گریان شدند فریاد و فغان از ایشان بلند شد حضرت در آن وقت با پروردگار خود مناجات بود

ام سلمه میگوید در آن وقت من در گوشه ایستاده بودم و مشاهده میکردم حضرت سخنان چند آهسته با پروردگار

عرض میکرد و چون گوش فرا داشتم دیدم که میگوید الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت را

بر ایشان سهل و آسان کن ام سلمه گوید من عرض کردم یا رسول الله حالت شما چگونه است حضرت فرمود ای ام

سلمه نزدیک شده است که دیگر مرا آواز نشنوی در آن اثنا حضرت امیر المومنین علی ع داخل شد گفت

یا رسول الله امشب در واقعه دیدم که زره پوشیده ام ناگاه آن زره از تن من افتاد پس زره ماندم حضرت فرمود یا علی آن
زره پناه تو بود من بودم و من مفارقت خواهم کرد و تو بی پناه خواهی ماند و از عقب آن حضرت فاطمه ع داخل
شد و گفت یا رسول الله امشب در واقعه دیدم که ورقی مصحف در دست دارم و آنرا تلاوت میکنم ناگاه آن ورق از نظر
من غایب شد حضرت فرمود ای فرزند آن ورق مصحف منم که در میان شما در این زودی از چشم تو پنهان خواهم شد و دیگر
مرا نخواهی دید و در آن اثنا حضرت امام حسن و امام حسین ع درآمدند و عرض کردند یا جد بزرگوار ما امشب بخواب دیده ایم که
تختی در هوا میرفت و ما با سر و پای برهنه در زیر آن تخت میرفتیم حضرت فرمود ای نور دیدگان آن تخت جنازه
من است که برمیدارند و شما با دیده های گریان و گیسوان پریشان و سرهای برهنه و رخسارهای غبارآلود در زیر آن جنازه بروید
از تعبیر آنحضرت ازان واقعه های افغان و خروش از اهلبیت برآمد پس حضرت رسول الله متوجه حضرت امیر شد
و فرمود یا علی نزدیک من آی که هنگام وداع است و دست فاطمه را گرفته بر سینه خود چسبانید و بدست دیگر دست
حضرت امیر را گرفت و امام حسن و امام حسین ع در پیش روی خود نشانید و بدیده حسرت از برای ایشان میگریست
و قطرات عبرات از دیده میبارید و هر یکرا در بر میگرفت و میبوسید و بنای وداع میفرمود و آواز الوداع الوداع و ناله
الفراق الفراق باسمان رسید   هنگام وداع الفراق است امروز   با درد فراق اتفاق است امروز   ای دیده
جمال وصل دیدی بس کن   چون باز که نوبت فراق است امروز   دلها در آتش است که جانان همی رود   سیلاب
خون ز دیده محزون همی رود   پس دست فاطمه را بدست علی داد و فرمود این امانت خدا و رسول خداست
نزد تو من وی را بتو سپردم و تو باید حرمت خدا و حرمت مرا در باره او رعایت کنی پس اشاره بجانب
حسنین کرد و فرمود یا علی باید این طفلان را بعد از من دلجوئی کنی و ایشان یتیم خواهند شد و نگذاری که دل شکسته
و خاطر افسرده شوند از سخنان آنحضرت حضرت امیر و فاطمه و حسنین صلوات الله علیهم اجمعین گریان شدند و صداها
بلند کردند و حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا سوختی و بعد از تو حمایت فرزندانت را
که خواهد کرد و حضرت امام حسن و امام حسین ع روی های خود را بر پای مبارک آنحضرت میمالیدند و قدمهای عرش فرسای آن
سید ابرار میبوسیدند پس حضرت گفت ای فاطمه از گریه باز ایست که ادای مرا کلی فرشتگان از گریه و ناله تو و فرزندانت
آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست بگریه و فغان درآمدند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم
ترا سلام میرساند و میفرماید حال خود را معلوم کن که محزون میبینیم و این سؤال و جواب سه روز قبل از وفات آنحضرت
بود و روز دوم و سیم نیز جبرئیل نازل شد و همان سؤال و جواب در میان او و سید عالم واقع شد و در روز سیم
که روز وفات آنحضرت بود حق تعالی ملک الموت را فرمود که بر زمین رو و نزد حبیب من و بپرهیز از آنکه بی
اذن او بخانه

اذن او بخانه وی درآئی و بی رضای او قبض روح او نمائی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از غلمان و انصار خود بر زمین فرود
آمدند و ملک الموت بصورت اعرابی بدر خانه پیغمبر آمد و گفت السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته ای اهل بیت
نبوة من مرد غریبم و از راه دور آمده ام و مرا دستوری دهید که داخل شوم در آن وقت حضرت فاطمه بر بالین پیغمبر نشسته
بود فرمود حال وقت ملاقات پیغمبر نیست زیرا که آنحضرت بحال خود مشغول است عزرائیل زمانی مکث نمود باز اذن طلبید
باوازی بلند که هر که در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزه درآمد در آن وقت حضرت دیده مبارک را گشود و فرمود شما را چه میشود
حضرت فاطمه گفت شخصی اعرابی بصورت عجیب و آواز مهیب بیرون ایستاده و اذن دخول می طلبد حضرت پیغمبر فرمود
ای فاطمه او را میشناسی فاطمه عرض کرد بلکه خدا و رسول او بهتر میدانند حضرت فرمود ای فاطمه هو قاطع اللذات و مفرق الجماعات   هذا هو
او شکننده لذات است و جدا کننده جماعات است و یتیم کننده طفلان است و بیوه کننده زنان است حریفی است
که بی کلید در گشاید و بی حربه جان رباید اگر در بروی او ببندی از دیوار درآید که داران که در مانی درآورد ای فاطمه این
عزرائیل است که برای قبض روح پدر تو آمده است پیش از من از کسی رخصت نطلبیده و بعد از من از کسی اذن نخواهد طلبید
حرمت آستانه پدر ترا نگاه میدارد و برای کرامت و عزت پدرت اذن میطلبد و اگرنه اذن خواستن و آداب او نیست
در را بگشائید و او را اذن دخول دهید فاطمه این سخن را شنید گفت وا ابتاه و اهلا بیتاه خربت المدینة
ای دریغ که مدینه خراب شد و صاحب سکینه از اینجا در سفر دارو بس اهلبیت در را گشودند و ملک الموت درآمد و گفت
السلام علیک یا ابا القاسم حضرت گفت علیکم السلام و رحمة الله و برکاته پس عزرائیل بقدم ادب در خدمت
آن فخر عجم و عرب ایستاده و عرض رسانید که حق تعالی ترا سلام میرساند و مرا امر نموده که قبض روح مقدس
ترا نکنم مگر باذن تو آنحضرت فرمود چون چنین مأموری میخواهم که قبض روح مرا نکنی تا جبرئیل بیاید ملک
الموت گفت فرمان بردارم و باسمان رجوع نمود حضرت پیغمبر فاطمه را طلبید و دست وی را گرفته و بر سینه خود گذاشت
و زمانی طویل چشم مبارک را برهم گذاشت چنانکه گمان شد که روح اقدس او از بدن مفارقت نموده فاطمه
سرش را برداشت و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان شد گفت ای جان پدر جانم فدای تو باد بجانب
من نظری کن و با من سخنی بگو که نزدیکست که جانم از تن مفارقت کند ای پدر بزرگوار بعد از تو غمی باشد با که گویم
و اگر فرزندان مرا آرزوئی باشد از که طلبند ما بیتو چگونه صبر نمائیم ای پناه درماندگان و امید بیکسان و مونس
غریبان و نوازنده یتیمان حضرت دیده بگشود و گفت ای دختر گریه مکن که از گریه تو عرش و ساکنان عالم بالا میگریند
حضرت بدست مبارکش اشک از رخساره فاطمه میکرد و میگفت بار خدایا او را در مصیبت من صبر کرامت
کن پس حضرت فاطمه گفت ای پدر در روز قیامت ترا کجا جویم حضرت فرمود در جائی که حساب خلایق را کنند

فاطمه گفت اگر ترا در اینجا نبینم فرمود در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت را شفاعت کنم
فاطمه گفت اگر ترا آنجا نیابم کجا یابم فرمود نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت از صراط بگذرند و من ایستاده باشم و
جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ من ایستاده باشند و سایر ملائکه در پیش رو و عقب من ایستاده باشند همه بدرگاه
پروردگار تضرع نمایند و گویند رب سلم سلم خدایا امت محمد را از صراط بسلامت بگذران و حساب بر ایشان
آسان کن پس حضرت بفاطمه فرمود که حسن و حسین را حاضر کن فاطمه بطلب ایشان فرستاد که بتعجیل بیایند تمام روانه
خدمت حضرت سید انام شدند و بنحوی در رفتن سرعت می نمودند که عمامه ها از سر ایشان می افتاد و با سر و پای برهنه و
گیسوان پریشان و چشمهای خون افشان در بازار مدینه میرفتند و هر که آنها را با آن حالت می دید خروش بر می کشیدند و
چون بخدمت جد بزرگوار رسیدند سلام کردند و زاری کنان و واجدا گریبان خود را بر روی سینه آنحضرت انداختند
امیر المؤمنین اراده نمود که ایشان را دور کنند حضرت رسول فرمود که یا علی بگذار که این دو گل بستان را ببویم و و
داع بازپسین کنم و ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بزهر ستم و تیغ جفا شهید خواهند شد و سه مرتبه فرمود
که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند حضرت ایشان را در بر گرفت و رویهای ایشان را می بوسید و دست
مبارک بر سر ایشان میکشید و حضرت امام حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت گذاشت و حضرت امام
حسین سر خود را بر سینه منور آنجناب نهاد و زار زار میگریست و از مفارقت آن مخدوم اهل آسمان و زمین
محبوب ملائکه مقربین مینالیدند و آنحضرت در روی بلطف در ایشان منگریست و آهسته می فرمود دریغ از رویهای
شما بعد از من که دیگری بر آن می نشیند و افسوس از مویهای شما که بغبار غربت آلوده خواهد شد نمیدانم بعد از من
جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید پس در باب احترام و رعایت شاهزاده
گان وصیت فرمود گفت ایشان مظلومان اهلبیت منند چه ظلمهای که از جفاکاران امت بایشان رسد
و چه مصیبتهای که بر آن واقع شود چون گریه حسنین بلند شد جمعی از اصحاب که بر در حجره بودند از گریه ایشان بگریه
در آمدند و چون آواز ایشان بگوش حضرت رسید او نیز بگریست ام سلمه عرض کرد یا رسول الله سبب گریه شما
چیست حضرت فرمود گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت نمیدانم که بعد از من حال ایشان بکجا
خواهد رسید اما چون در وقتی که حق تعالی ملک الموت را بر زمین فرستاد و رضوان خازن بهشت را امر کرد که
برای روح حبیب من بهشت را آراسته کن حور العین وحی شد که خود را زینت کنند و بیارایند که روح
حبیب ما میرسد و مالک که خازن دوزخ است امر کرد که آتش دوزخ را افروزان نه و درهای جهنم را ببندد که روح حبیب
من در گذره

من در گذر نزد من می آید و لهذا ساکنان هفت آسمان و ملائکه عرش و کرسی و جمیع ساکنان صوامع ملکوت و متوطنان حظا
بر حرکت در رسیدن روح حبیب من بعالم بالا میخواهد و همگی از جهت استقبال او برخیزید و صف در صف بایستید و جبرئیل را امر کرد
که برو بنزد حبیب من و دیر بشارت رسان پس جبرئیل روانه زمین شد و در راه بملک الموت برخورد که از خدمت حضرت رجوع نموده
بود جبرئیل از وی پرسید حال حضرت را عزرائیل گفت که از من سؤال نمود که قبض روح او نکنم تا ترا ملاقات نماید پس جبرئیل شتابان
بخدمت حضرت آمد و گفت السلام علیک یا اباالقاسم حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای برادر در چنین حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت
یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم و حال از برای تو بشارتها آورده ام ان النیران قد خمدت آتش دوزخ فرو نشانیده شد و الجنان
قد زخرفت بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند و حور العین قد تزینت و حور العین بزینت و زیور محلی شده والملائکة قد
صفت لقدوم روحک و طوایف فرشتگان صفها کشیده اند از برای رسیدن روح مقدس تو حضرت فرمود ای برادر این بشارتها السما
ملکوت و لکن مرا بشارتی رسان که دلم بدان آرام گیرد چشم براه [illegible] جبرئیل گفت ای حبیب خدا و ای اکمل [illegible] حسین را
و امت ایشان تا تو و امت تو داخل نشوید حضرت فرمود ای امین حضرت رب العالمین و ای محرم اسرار انبیاء و مرسلین مرا دو بشارت بگو [illegible] جبرئیل
ای فخر انبیاء و ای سرور اصفیا چنان معلوم کن که خدای تعالی اول کسی که تاج شفاعت بر فرق همایون نهند تو خواهی بود و اول شفیع از شفاعت تو قبول رسد تو باشی
حضرت فرمود ای سفیر وحی الهی و ای مبلغ اوامر و نواهی [illegible] که از خاطر [illegible] و عقده ملال از دلم گشاید و خبری بمن ده که دیده ام [illegible]
روشن گردد حضرت فرمود روح الامین عرض کرد ای [illegible] ای سید اهل [illegible] که در غم گیتی و در فکر چیستی حضرت فرمود ای برادر [illegible]
و اندوه من از برای امت است [illegible] جبرئیل گفت [illegible] ولسوف یعطیک ربک فترضی ای سید دل خوش دار [illegible]
قیامت حضرت عزت [illegible] امت [illegible] حضرت فرمود حالا خوشحال شدم و غم و اندوه از من زایل شد ای شفقت و رحمت [illegible] گناهکاران امت [illegible]
[illegible] در لشکر فرزند [illegible] رحمت عالم [illegible] رتبهای عالیه و نویدهای عظیمه را [illegible] بخشش [illegible] جان من
و جان جمیع عالمیان [illegible] امت فدای روح مقدس تو باد و حق [illegible] کناهکاران [illegible] و از اخبار و آثار مستفاد میشود [illegible]
و شفقت [illegible] آنحضرت [illegible] فردای قیامت [illegible] که حضرت [illegible] عاصیان امت [illegible] و بسیار سهل است [illegible]
[illegible] فردای قیامت آن سید اولین و آخرین خطاب [illegible] یا محمد امت [illegible] ان ساعت آغاز [illegible]
امت [illegible] در یکمقام جمع کنند و اخیار و نیکان را جدا کنند و بمقام عرض آورد خطاب آید این البانون [illegible] امت [illegible] عالم [illegible]
در موقف حساب [illegible] ایستاده اند خطاب آید که ایشان را بموقف حساب آر حضرت بیاید و قومی را جدا کند [illegible] اعمال صالح ایشان کمتر از اعمال سیئه ایشان
باشد و بمقام عرض آورد خطاب آید که ای محمد [illegible] این العاصون عرض نماید که [illegible] سید رسل [illegible] در مقام حیرت ایستاده [illegible]
خطاب آید [illegible] را ببار [illegible] سید عالم [illegible] ایشان را پیش کند و در مقام عرض آورد [illegible] خطاب رسد که تنح عنهم یا محمد
از ایشان [illegible] کار دارم و باید بعذاب ایشان [illegible] سید عالم [illegible] پیش [illegible] خطاب آید تنح عنهم

یا اجمل آن که مدار ایشان بر شود در هر وقت غراب از جای ایشان بوش پروردگار رسید این حضرت بدو کلام از ایشان بر شود در کلام دیگر کرده در میان ایشان
داخل شود و در مرتبه سیم خطاب قهر آمیز در رسید یا اجمل تتبع عنهم ای مدار ایشان است و بر تو رسید عالم در آن وقت گریان شود و دست
بر دارد و بگوید الهی انک مهلت لا تفضح امتی . ای خدا تو مهلت کرده در ایشان پس از آن سوال کنی در آن وقت دریای رحمت و سعه
الهی بجنبش آید و خطاب در رسد که ای حبیب من هرگاه تو انقدر در باره امت اهتمام داری من این گروه عاصیان را بتو بخشیدم آن جناب
جناب سید المرسلین از آن رب روح الامین از جانب امت مطمئن شد بجبرئیل گفت ای برادر نزدیک من آی و ملک الموت را بگو که
مامور است قیام نماید جبرئیل گریان شد و گفت این آخر آمدن من است بر زمین و دیگر سر از زمین و اهل این جا حاجتی نیست پس جبرئیل در جانب
راست ایستاده و میکائیل در جانب چپ آنحضرت قرار گرفت و سر مبارک او در سینه حضرت امیر المؤمنین ع بود و عزرائیل در پیش روی آنحضرت
ایستاده و مشغول قبض روح مطهر القدای عالیان شد جبرئیل بملک الموت گفت ای عزرائیل وصیت آنحضرت در باره
قبض روح آنحضرت رسالت پناه بخاطر میدار و رفق و ملاطفت را از دست مده او چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارک را
بلند کرد و میفرمود بالرفیق الاعلی و روح مقدسش طایر شد و فرود آمد بعالم و صال ارتحال و باعلا علیین انتقال نمود رفت الطاوس
عرشی سوی عرش جان رسید اندر نشستن سوی عرش در آن وقت غلغله در مدینه افتاد و معصومان نمود و آسمان گریه و زمین بلرزه
در آمد و ناله و فغان ملائکه بهر ما بگوش آدمیان رسید از داغ این عزا همه سینه است غرق خون سوز دل از برای غم دل برای کام
کردم ملال الیمن کرده بود و کل عطر را شهید ساخته در کربلای غم تا در فضای عیش کسی جلوه سر نبرد بنشین سیاه پوش بماتم
سرای غم یکبارگان برای تو گریند زار زار ای وای بر تو گر نشوی آشنای غم و در حضرت امیر المؤمنین ع مرویست در آن وقت
خانه پیغمبر و اطراف آن از ملائکه پر شده بود و گروه بالا میرفتند و گروه بزیر می آمدند و می شنیدم صدای ایشان را بر آنحضرت صلوات
میفرستادند و حال جسد مطهر او را دفن کردم اما چون حضرت امیر المؤمنین ع و حضرت رسول را بنجوی که وصیت کرده بود غسل داد و کفن
کرد و جامه را از روی مبارک او بر کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت ای بهترین پیغمبران
مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبت دیگران گردید و ماتم تو چندان عمیم شد که همه خلق صاحب مصیبتند اگر
نه آن بودی که ما را امر کردی بصبر هر آینه آبهای سر ما را در مصیبت تو فرو میریختیم و در مصیبت ترا از گریه و داع نمیکردیم و جراحت
مفارقت ترا مداوا نمیکردیم اما حزن و مهاجرت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار
خود و منظور دار پس بر روی مبارک آنحضرت در افتاد و روی مبارکش ببوسید و آه حسرت از سینه پر درد بر کشید

مجلس دوم در ذکر وفات فاطمه زهرا بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابتلی بالمحن والمصایب عباده الاکرمین النجباء وامتحن بالفتن والنوائب بلیله المکرمین الاتقیاء
اعظم اعاظم النبیین وانا خاتم المرسلین باعظم الاحزان والبلاء وکرم کبراء المتقین وعظماء
العالمین

القالین باشد الاشجان والعناء وطفق جنود الغموم الی سلالت افاضل المقربین الاصفیاء وحرف وجوه
جیوش الهموم الی بلاد اکابر المقدسین الازکیاء والحلق ارسته خیول عساکر الالام الی ساکنی الکرام
البررة السعداء وترکها عند مراکب فوارس الاسقام الی مواطن اولی القربی لسعداء والصلوة و
السلام علی اشرف اهل الابتلاء وباعث ایجاد الاشیاء ابی القاسم محمد بن عبد الله صلوات
لله رب الارض والسماء وعلی آله المعصومین المظلومین الممتحنین بعظائم الکروب من البلایا
الی الانتهاء والمجتهدین فی طاعة ربهم فی الشدة والرخاء والراضین بقضاء الله والصابرین
فی البأساء والضراء صلوات الله وسلامه علیهم ما دامت الخضراء وعلی الغبراء ولعنة الله اجمعین
علی من عاداهم من ابناء الکفرة الاشقیاء ومن ظلمهم من اولاد الفجرة الادعیاء ماتم سرایست
دگر ماه ماتم است ٭ هم عیش و طرب تمام شد آری محرم است ٭ برداشت دجله خون راه کربلاست ٭ زان در عزا ه بر جگر خلق عالم است ٭
عیسی بباد داده حیات از غم علی ٭ آتش برای فاطمه در جان مریم است ٭ والحاصل چه مصیبت و بلا را از بعد از رسید انبیا
بعترت علیه وی رسیده و چه محنت و عنا بعد از فخر اصفیا بذریه طیبه او روی داده و معلقات عامه و خاصه را نظری کن
برای برایت بجهار رسیده و کتب تواریخ و سیر را ملاحظه نما تا بیابی بر آن گزیده گان چه مصیبتها کشیده اند فنایت شعری
بمل توازی مصیبة مثل مصیبتکم یا اهل بیت محمد از اهل بیت مصطفی کاش بیدا شتیم ه می توانند شد مصیبتی در عالم روی
دهد ه مقابل مصیبت شما باشد و زدیم رزایا لا یطیق بحملها السماء والارض والجبال ولا کل جامد ای اهل بیت
رسول از شما مصایب و بلایای چند گرفتار شدید و آسمان و زمین و کوهها و جمیع جمادات طاقت برداشتن آن نداشتند انهار انداز نده
فلک جان ازین ماتم بسوزد ٭ ملک را ز الحکم دین کم سوزد ٭ بدان سان آتشی کرد و فروزان ٭ که از یکشعله اش عالم بسوزد ٭
ان مصایب اهل بیت الرسول عظیم آری مصیبت آل محمد بزرگ مصیبتی است و محنت خانواده احمد مختار است
فرحم الله من یبکیهم ویتفجع علیهم بر خدا رحمت کند کسی را که بر ایشان بگرید و نوحه کند و زاری نماید از حضرت وینوح
صادق مرویست که میفرماید نفس المهموم لظلمنا تسبیح هر که مهموم و مغموم شود بسبب ظلمی که بر ما واقع شده نفسهای
که کشند ثواب تسبیح در نامه اعمالش نوشته شود و همه لنا عبادة غم و اندوه او ما عبادت است و باز میفرماید
هر که از شیعیان ما در مصیبت ما بگرید و قطره اشکی از دیده اش بیرون آید بسبب حقی که از ما ضایع شده و یا ظلمی که بر ما واقع
شده حق تعالی او را در بهشت مخلد جای دهد روز ازل در نامه رحمت نوشته اند ٭ خاص از برای اهل مصیبت نوشته اند ٭
از خون چهای جگر گوشه رسول ٭ منشور رستخیز امت نوشته اند ٭ در هر ولایت آنچه خلایق کشیده اند ٭ از درد غم
شاه ولایت نوشته اند ٭ امروز روز ناله بگردون رساندنست ٭ امروز روز گریه بجیحون رساندنست ٭ مخفی نماند از جمله

نهایت محنت حضرت زهرا

حکایت ۵

حکایتی که باعث اندوه قلوب عاشقان است حکایت وفات حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا است و ما اولا برخی از مناقب و مفاخر
آن سیدة النساء و پاره‌ای از حکایات مشقت و حسرت و محنت و زحمت او را در دار دنیا درین اوراق ثبت مینماییم و بعد از آن
کیفیت وفات او را ذکر میکنیم از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی بخانه فاطمه رفتم و دیدم که آنحضرت دستاس
میگرداند و جوی در نزد او بود آرد میکرد و خون از دستهای مبارکش جاری بود بنحوی که عمود دستاس خون آلوده شده بود و فضه
خادمه آنحضرت بیرون در کنار نشسته بود و امام حسین در آن وقت کودک بود و در گوشه میگریست و از گرسنگی بر خود میپیچید من که حالت را مشاهده کردم متغیر
شدم و گفتم ای دختر رسول خدا دستهای شما زخم شده و حال آنکه فضه حاضر است چرا دستاس را با او وا نمیگذاری آنحضرت گفت ای سلمان
پدرم قرار داده که یکروز خدمت خانه با من باشد و یکروز با فضه امروز نوبت من است گفتم ای دختر خیر البشر من نیز از جمله خدمتکاران شمایم مرحمت
فرمایید که دستاس را بگردانم یا حسین را مشغول نمایم و او را از گریه باز دارم حضرت فرمود تو جو را آرد کن و من به تسکین او بپردازم پس من
قدری جو را آرد کردم در وقت نماز در راه مسجد رفتم و با پیغمبر نماز گزاردم و چون از نماز فارغ شدم صورت حال را با حضرت امیر نقل کرده
گریست و بخانه رفت و دوباره برگشت خندان و تبسم کنان بیرون آمد حضرت رسول سبب را از او پرسید گفت
چون بخانه رفتم دیدم فاطمه در خواب است و حسین نیز در روی سینه او بخواب رفته و آسیا از پیش خود میگردد
حضرت رسول فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملائکه است که در زمین مشغول آسیا کردن خدمت پیغمبر و اهل بیت او است
و نیز مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع قدری جو از شخص یهودی قرض کرده بود و چادر حضرت فاطمه را که از پشم بود بعنوان رهن نزد
او گذاشته بود و یهودی آن چادر مبارک را در یک حجره گذاشت چون شب در آمد زن آن یهودی بآن حجره داخل شد نوری از آن ساطع
شد و حجره را روشن نموده بود زن تعجب نموده بشتاب نزد شوهرش آمد و صورت حال را بیان نمود یهودی فراموش
کرده بود که چادر حضرت فاطمه را در آن حجره گذاشته است چون آن سخن را از زن شنید برخواسته و داخل آن حجره شد
دید که چادر فاطمه مانند خورشید تابان و ماه درخشنده و نور عظیم از آن ساطع است و بآسمان متصل میشود یهودی که آن حال را دید
بنزد قبیله خود رفت و ایشان را خبر نمود هشتاد کس از یهودی آمدند آن حال را مشاهده کردند همگی بر شهادتین بزبان جاری نموده
مسلمان شدند و از ابی ذر مرویست که روزی از روزهای تابستان در نهایت گرمی بجهت زیارت حضرت فاطمه رفتم و دیدم آنحضرت
در مصلای خود بخواب رفته و کفی از نور دیدم که اوسبحه او را میگرداند و تسبیح و تقدیس الهی میکند و دستاس از پیش خود میگردد
و جو خورد میشود و گهواره حسین بی جنباننده میجنبید من که این حالت را مشاهده نمودم بتعجیل خدمت پیغمبر رفتم و صورت
حال را بموقف عرض کردم حضرت فرمود ای ابا ذر این دختر فاطمه صائمه است و با این گرسنگی و تشنگی زحمت دست آسیا مشغول
بود در ذکر حق جل و علا مشغول بود چون تعب و مشقت بنهایت رسیده بود پروردگار خواب را بر او گماشت و اندکی
بیاساید و ملکی موکل نموده که جو خورد کند و فرزندان او بی قوت نباشند و ملکی دیگر موکل نموده که گهواره حسین را

اگر دید

۱۳

حرکت دهد او را که بکشد و ملک دیگر موکل کرده که نزد یک است او تسبیح پروردگار کند و ثواب آن فاطمه را باشد اما این گوید گفتم یا رسول الله این سه ملک بوده حضرت
تبسم فرمود و گفت ای اباذر این ملک دستاس کشنده جبرئیل بوده که گهواره جنباننده میکائیل بوده و تسبیح کننده اسرافیل بوده
و نیز مرویست که روزی اعرابی از طایفه بنی سلیم بنزد حضرت رسول آمد و مسلمان شد چون بسیار فقیر بود حضرت رسول متوجه اصحاب
شد و گفت این اعرابی کیست این اعرابی را حاجت دهید حضرت امیر المؤمنین ع عمامه از فرق مبارک برداشت و باو داد بعد گفت
که کیست او را ناقه دهد سعد بن عباده ناقه‌ای بوی داد بعد گفت کیست که او را توشه دهد سلمان برخواست و گفت من از جهت
او تحصیل میکنم پس سلمان برخواست و بدر خانه فاطمه آمد و صورت حال را بعرض وی رسانید حضرت خیر النساء گفت ای سلمان قسم بالله
که پدرم را براستی بخلق فرستاده که امروز سه روز است که من با حسنین چیزی نخورده‌ایم و حسنین از گرسنگی میل زیاد دارند قدرت بر چیزی
ندارم اما این سائل را از در خانه رد نمیکنم بگیر این چادر را ای سلمان نزد شمعون یهودی ببر و بگو دختر محمد میگوید یک صاع خرما و یک صاع جو قرض بده و این چادر را بگیر
در نزد تو گرو باشد تا وقتی که خرج و جو را بتو رد کنم سلمان چادر را نزد شمعون برد و پیغام فاطمه را بوی داد چون شمعون این سخن را شنید گریان شد و گفت ای سلمان
والله هذا هو الزهد فی الدنیا این است زهد در دنیا که قسم خدا بهر است چون امر کیش بآن از روی خبر داده اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله پس مسلمان شده بخانه رفت صاع خرما و صاع جو آورد و بسلمان داد و سلمان اینها را نزد فاطمه برد فاطمه الحمد لله گفت
گرد کرده و نان پخت و برده بسلمان آورد و فرمود این را بگیر بر دار و بنزد پدرم بر تا باعرابی دهد سلمان گفت ای دختر رسول خدا قدری بآن زاری حسنین بر دار
که ایشان از گرسنگی میل زیاد دارند و بر زمین میغلطند حضرت فاطمه فرمود این طعامی است که من او را در راه خدا داده‌ام و چیزی از آن بر نمیدارم پس سلمان
آن نان و خرما را بنزد پیغمبر آورد حضرت فرمود که این را از کی تحصیل کردی گفت از منزل فاطمه آورده‌ام حضرت آنرا باعرابی داد و
چون سه روز بود که آنحضرت نیز طعام نخورده بود برخواست و بخانه فاطمه رفت و دید که در آنجا طعامی تناول کند چون نظر حضرت
جناب فاطمه افتاد دید رخساره‌اش رنگش زرد شده و چشمان مبارکش فرو رفته و از ضعف قدرت ندارد و سید عالم را حالت او از حسنین
برگزیده خود مشاهده نمود محزون شد و گفت ای فاطمه این چه حالی است از زوت بگیم و سبب این چیست فاطمه گفت ای پدر بزرگوار امروز سه روز است
تناول نکرده‌ام و حسنان از شدت گرسنگی بی‌طاقت شده‌اند حضرت که این سخن را شنید بر حسنین آمد و ایشان را برداشت یکی را بر زانوی راست خود نشانید
و دیگری را بر زانوی چپ و فاطمه را در پیش روی خود نشانید و دست در گردن وی کرد و در آن اثنا آنحضرت علی وارد شده و در عقب سر آنحضرت
دست در گردن وی کرد و روی خود بجانب آسمان نمود گفت الهی و سیدی و مولای هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس و
یطهرهم تطهیرا ای پروردگار و ای آقای من اینها اهل بیت منند بار خدایا از ایشان هر معصیتی را پاکیزه گردان از ایشان رجس را دور
و باطنی حضرت خیر النساء برخواست و بمصلای خود رفت دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی
هذا محمد نبیک و هذا علی ابن عم نبیک و هذان الحسن والحسین سبطا نبیک انزل علیهم مائدة کما انزلتها
علی بنی اسرائیل ای پروردگار محمد است که پیغمبر تو و این است علی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین فرزندان پیغمبر تو

تو انه بار خدایا فرو فرست برای ایشان مائده چنانکه فرو فرستادی بر بنی اسرائیل هنوز دعای وی تمام نشده بود که کاسه مملو از طعام که بوی آن از مشک
و عنبر بهتر بود نزد وی حاضر شد و فاطمه آن را بنزد پدر بزرگوار آورد حضرت رسول با اهل بیت از آن تناول نمودند پیغمبر فرمود حمد مر خدای را که علا
فرمود به دختر من آنچه کرامت نموده بود بمریم دختر عمران و نیز مرویست که روزی حضرت پیغمبر بخانه فاطمه در آمد و از وی پرسید که چگونه
میگذرانی گفت ای پدر سه روز گذشت که من و علی و فرزندان هیچ طعامی نچشیده ایم بلکه بوی مطعومات نشنیده ایم حضرت دست
برآورده گفت بار خدایا بر فاطمه و اهل وی روزی رسان چنانکه فرو فرستادی بمریم دختر عمران بعد از آن فرمود ای فاطمه بحجره خود رو نگاه کن
که چه می بینی فاطمه روان شد حسن و حسین از عقب وی رفتند دیدند کاسه مکلل بانواع جواهر در آن ترید و قطعه گوشت پخته بر بالای آن نهاده
و از آن بوی بهتر از مشک و عنبر ساطع بود فاطمه آن کاسه را برداشت و بنزد پدر بزرگوار آورد حضرت فرمود تناول کنید بنام خدای تعالی پس
نبی و داماد و دختر و هر دو فرزند از آن طعام تناول فرمودند و نیز وارد شده که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه آمد و او را دید که نشسته
ملول و گریان از وی پرسید که ای دختر باعث بر گریه ات چیست گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بر طریق شکایت میگویم که سه روز است
در خانه طعام بهم نرسیده حسنین از گرسنگی بیطاقت شده اند و از شدت جوع گریان شده اند من و علی از گریه ایشان گریانیم و امروز علی قبل از این از ایشان
سخنی شنیده ام که دلم سوخت و طاقتم طاق شد و عالم در چشمم تیره و تاریک شد گفتند ای مادر آیا هیچ کودکی چنان گرسنه است که ما گرسنه ایم و هیچ طفلی بی شیر
از مادر محمد الم جوع کشیده اما یا مسلمین ای پدر چه کنم اگر بنده در مناجات با خدا [illegible] خواهد [illegible] کند سید عالم فرزند دلبند [illegible] را [illegible]
بمقدار [illegible] و سه رکعت نماز گذارد و دست نیاز بی نیاز برداشت گفت بار خدایا تو سید آخر زمانی بمقداری بفرزندان قوت قدرت
نداده طاقت قوتی چه پدرم از گرسنگی دارد بر زینب با سر طاقت ده دیدار این رحمت است که [illegible] این بگفت و بیهوش شد ناگاه
حضرت روح الامین در رسید و گفت یا رسول الله برخیز فاطمه را در یاب و ناله او در شکمان را در خروش آورده سید عالم آمد
و فاطمه را دید که بیهوش افتاده و در پای سر وی نشست و سر وی را از زمین برداشت و بکنار خود نهاد و چون زمانی گذشت سید عالم
دید که بنام خیر النساء رسید بهوش آمده برخاست و در نزد پدر ایستاد و سر در پیش افکند حضرت رسالت مآب دست مبارک بر سینه وی
نهاد و گفت خدایا وی را از گرسنگی بلند گردان فاطمه گفت بعد از آن من هرگز گرسنگی در [illegible] ندیدم و نیز مرویست که هر وقت پیغمبر از سفر
می آمد ابتدا بخانه فاطمه میرفت و بعد از آن بحجرات زوجات مطهرات میرفت قضا را وقتی بسفری رفته بود و فاطمه گوشواره
و خلخال نقره و قلاده خود ساخته بود و پرده نیز مهیا نموده بود بر در حجره آویخته چون آنحضرت از آن سفر معاودت نمود
و بخانه فاطمه رفت و اصحاب بر در خانه ایستاده بودند چون حضرت نظر بدان پرده و خلخال و گوشواره افتاده و غضبناک
شده بنزد فاطمه ننشست و برگشت و غضبناک داخل مسجد شد و بر منبر نشست و اصحاب عقب
آن عالیجناب را در یافتند و هیچیک جرات تکلم با آنحضرت ننمودند چون حضرت فاطمه آن سلوک از پدر مشاهده نموده دانست
که باعث خواستن خلخال و گوشواره است لهذا آنها را کند و بشخصی گفت آنها را به نزد پدرم ببر و بگو دختر میگوید اینها را در راه
و اتفق

ملا اتفق کن چون آن شخص آنها را بآنحضرت پیغمبر آورد و پیغام فاطمه را بوی گفت حضرت مسرور و خوشحال شد و سه مرتبه فرمود فعلت ما امرت ابوها
کرد الحق من میخواهم چو سینه پدرش فدای او باد و بعد از آن فرمود دنیا برای او و اهل بیت او حرام است و بعبارت رسید که وقتی پیغمبر در آمد دید آنحضرت
قلاده از طلا در گردن مبارک کرده چون حضرت آن را بدید گفت ای فاطمه سزاوار است که تو دختر محمد باشی و لباس جبابره در بر تو باشد آنحضرت آن قلاده را
پاره کرده و فروخت و از بهای او بنده خرید و او را در راه خدا آزاد کرد و از ابوذر غفاری مرویست که روزی بنزد پیغمبر رفتم در وقت چنانکه حضرت فرموده ای ابوذر
طلب کن و خود و فاطمه را بیار پس بدر خانه فاطمه رفتم و گفتم ای سیده زنان پدرت ترا می طلبد آنحضرت چادر بخود پیچیده از خانه بیرون آمد و بنزد پدر رفت
ابوذر گفت در حضور چون نظر انور آنحضرت بر فاطمه افتاد دل افسرده اش زار زار بگریست حضرت رسول خبر از گریه او گریان شد و فرمود لا تمنک ذلک
ابوک فاطمه اول الملحقین لی صلوات الله و سلامه علیها که مرا ای یعنی پدرت فدای تو باد و اول کسی خواهی بود از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد
در حضرت صلوات محرم را از بی خود یابی و تو اول کسی خواهی بود که در کنار حوض کوثر وارد خواهی شد در جنبی که آب خواهیم داد شیعیان و دوستان خود را
و منع خواهیم نمود دشمنان ترا فاطمه گفت ای پدر کجا نور از کنار حوض کوثر ملاقات کنم گفت تو مرا بر صراط در حینی و ایستاده باشم و کوئیم رب سلم سلم شیعة
علی ای خداوند سلامت بگذاران شیعیان علی را از صراط آنکه حضرت خیر النساء در قیامت انچه بپروردگار باشد خواهد کرد و از صراط علی
جنت شفاعت خاص از زیارت داران باشد از مقرب پروردگار باد و رسیده باش و از ابن عباس مرویست که روزی پیغمبر نشسته بود
علی و فاطمه و حسنین صلوات الله علیهم اجمعین در نزد آنحضرت حاضر بودند سید عالم بایشان نگاهی کرد و گفت بار خدایا تو میدانی که اینها
اهل بیت منند و بهترین خلایق اند و دوست دارم ایشان را کسی که دوست دارد ایشان را و دشمن دارم هر که ایشان را دشمن دارد و پس روی به
حضرت امیر نمود فرمود یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه و وصی منی گویا در قیامت فاطمه اهل ایمان را میبینم که دختر من فاطمه را در روز
سوار ناقه از نور شده و هفتاد هزار ملائکه در پیش روی او باشند و هفتاد هزار از ملائکه از جانب راست و هفتاد هزار از جانب چپ و هفتاد هزار از عقب وی
و باین طریق او را ببهشت آورند و تمام ناقه او را بجانب جنت کشند و در هر جا از عرصه محشر زن مومنه باشد و علی سلوت تا همه زنان مومنه
در جوار وی داخل شوند و همه را داخل بهشت کنند پس هر زنی که نماز یومیه را بجا آورد و ماه مبارک رمضان را روزه بدارد و
زکوة مال خود را بدهد و هرگاه استطاعت حج بهم رساند بزیارت خانه خدا رود و در اطاعت شوهر خود باشد و علی بن ابیطالب را امام داند
البته بشفاعت وی داخل بهشت شود پس فرمود یا علی فاطمه نور دیده و سرور سینه من است و راحت جان است و میوه جان است و او
اول کسیست از اهل بیت من که بمن ملحق خواهد شد یا علی بعد از من نیکوئی کن با دو فرزند و حسن و حسین که هر دو گل گلستان
من و ریحان بوستان منند و ایشان آقایان و جوانان اهل بهشت اند باید همچو چشم و گوش خود را محافظت میکنی ایشان را محافظت
نمائی و نیز مرویست که حضرت پیغمبر فرمود چون روز قیامت شود جبرئیل با هفتاد هزار فرشته بسوی تو خواهد فرستاد
و بر سر قبر تو هفتاد قبه از نور خواهد زد و بعد از آن اسرافیل خواهد آمد و سه حله از نور از برای تو خواهد آورد و اسرافیل بر سر
قبر تو خواهد ایستاد و خواهد گفت یا فاطمه بنت محمد قومی الی محشرک ای فاطمه دختر محمد برخیز و بسوی محشر خود آی

ابوها
اردت فداها

از قنبر بر خواهی خوارت در نهایت اطمینان و حله‌های بهشت که اسماعیل از برای تو آورده خواهی پوشید پس ملکی که نام او زرفائیل باشد خواهد آمد
و ناقه از نور از برای تو خواهد آورد که زمام آن از زمرد و به تر باشد و بر پشت محفه از طلا باشد پس بر آن سوار خواهی شد و زرفائیل زمام آن را خواهد کشید
و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک روانه شوند علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری راه بروی هفتاد هزار از حور العین با استقبال
تو آیند و بر سر ایشان تاجها از جواهر باشد مرصع و از زبرجد سبز باشند و در دست هر یک مجمره از نور باشد که از آتش بوی عود
و عنبر از آن ساطع باشد و این هفتاد هزار حوری با اسما از جانب راست تو روانه شوند و چون قدری راه دیگر طی نمائی مریم دختر
عمران با هفتاد هزار از حور العین با استقبال تو آیند و بر تو سلام کنند و از جانب چپ تو روانه شوند و چون مقدار دیگر مسافت
طی کنی مادرت خدیجه کبری با هفتاد هزار ملک و بر دست ایشان لواهای تکبیر باشد با استقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون نزدیک
عرصه گاه محشر رسی از زیر عرش ندائی در رسد که غضّوا ابصارکم حتّی تجوز فاطمة الصدیقة ای اهل محشر
دیده‌ها بپوشید که فاطمه صدیقه میگذرد و پس در آن وقت همه خلایق دیده‌ها فرو بسته پوشیده بجز آسیه کس ترا نخواهد دید مگر
جلالت ابراهیم خلیل رحمن و شوهرت علی بن ابی طالب پس از برای تو منبری از نور نصب خواهند کرد هفتاد پایه داشته
باشد و در میان پایها فرشتگان صف در صف ایستاده باشند و در دست ایشان علمهای از نور داشته باشند و از یمین و یسار
منبر حور العین صف زده باشند حوا و آسیه در طرف چپ تو ایستاده باشند چون بر بالای منبر برائی حضرت روح الامین
از جانب رب العالمین بنزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی یا رب ارنی الحسن والحسین
ای پروردگار حسن و حسین را ببینم ناگاه ایشان را ببینم ناگاه ایشان بنزد تو حاضر شوند و حسین سر بریده در دست داشته
باشد و خون از حلق وی جاری باشد و گوید یا رب خذ لی الیوم حقی خدایا امروز داد مرا بگیر تو در این وقت ناله
خواهی زد و دریای غضب الهی بحرکت در آید ملائکه همگی بناله و فغان آیند و صدا بلند کنند و جهنم بجوش آید و در خشم
قاتلان حسین علیه و اولاد ایشان را ... پس جبرئیل پیش تو آید و گوید دیگر حاجتی داری طلب کن تو گوئی یا رب احبائی
شیعتی خدایا شیعیان مرا رحمت کن خطاب رسد قد غفرت لهم ایشان را امروز بخشیدم دیگر گوئی یا رب شیعة
ولدی خدایا شیعیان فرزندانم را رحم کن خطاب در رسد که ایشان را آمرزیدم باز خواهی گفت یا رب اغفر
شیعة شیعتی خدایا پیروان شیعیان مرا بیامرز خطاب در رسد که ای فاطمه روانه بهشت شو هر که
بپناه تو آورده و دست بر محبت تو زنده با تو داخل بهشت شوند پس تو با شیعیان و شوهرت علی و پسران
فرزندت در نهایت اطمینان روانه بهشت شوند و چون بدر بهشت رسند دوازده هزار از حور العین با استقبال
تو آیند همگی بر ناقه‌ها از نور سوار باشند و بر دست هر یک بدیه از نور باشند و جهاز ناقه‌ها از زمرد و زبرجد
باشد و مهار آنها از یاقوت سرخ باشد و چون داخل بهشت شوند یکدیگر را بشارت دهند و منبر ...
از لعل زرگل

از جانب راست و چون روز قیامت شود ... از برای فاطمه ناقه از ناقه‌های بهشت بیاورند و مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان
تر باشد و پهلوی آن ... بهشت ... باشد فاطمه بر آن سوار شود و چون روانه شود صد هزار ملک از جانب راست و صد هزار از جانب چپ و صد هزار
بر ... او روانه شوند و چون بدر بهشت رسند ... کند خطاب رسد ای فاطمه ... حضرت ... پروردگار ...
امروز قدر و منزلت ... خطاب رسد ... ای فرزندان تو در دل او باشد ...
کن پس حضرت فاطمه برگردد و در عرصات محشر ... دست ... تا ... ایشان را ... بهشت ...
بدر بهشت رسند ... عقب ... کنند خطاب کند ای دوستان من ... حضرت ... پروردگار ...
قدر و منزلت ... امروز ... خطاب ... هر که ... فاطمه ... باشد ...
با بر ... باشد ... کنند پس ایشان ... ایشان ...
... امام محمد باقر ... فرمود ... هیچ ... منافق ...
و چون فاطمه داخل بهشت شود ... خطاب رسد ... قبل از ایجاد آسمان و زمین بعظمت
و جلال خود سوگند یاد کرده‌ام ... تو ... فرزندان ترا عذاب نکنم و چون مجال از مناقب
و مفاخر آن ... زنان ... آنحضرت هیجده سال و هفتاد و پنج روز ... معصومه در جمیع
این مدت ... محنت و ... و بلیه گرفتار بود ... از احوال او ... معلوم شد و در طفولیت
مادر او خدیجه ... رحلت نمود و آن مظلومه بداغ فراق مادر ... سر ...
هنگام وفات در رسید و بخواهر ... عرض کرد یا رسول الله ... نشین ... وداع ... و دیدار
آخرین ... ببینم از جمال ... تو ... برداریم ... در خدمت ... بسر بردم و حال ...
حضرت ... بر بالین وی نشست خدیجه گفت یا رسول الله چند وصیتی دارم اول آنکه چون فاطمه هنوز ...
بعد از من ... مادر ... او ... بسپارم ... داری ... شفقت ... آنکه اگر در خدمت شما
تقصیری کرده باشم مرا حلال کنید ... روز قیامت ... حضرت ...
حضرت ... فرمود ... خدیجه اما در خصوص فاطمه ...
در خصوص ... من از تو همیشه راضی بودم ... از تو تقصیری ...
... از تو چیزی دیگر ندیده‌ام ... در بهشت مشتاق دیدار ... و چون فاطمه مادر را ...
دید ... و زار زار گریست و در آغوش وی گرد و روی بر روی او مالید ... خدیجه گفت
یا رسول الله کلمه دیگر دارم ... تا ... عالم

گریان از بس نالید وی بر حضرت خدیجه و فاطمه را نزد خود خواند و گفت ای دختر بهترین اگر مادرم میگوید که التماس ان دارم که چون
مرا وفات در رسد ردای مبارک خود را که در وقت نزول وحی بر دوش مبارک می افکندی کفن من گردانی شاید به برکت ان حق تعالی بر من
رحم کند و بیامرزد فاطمه بخدمت پدر بزرگوار آمد و گفتن مادر را بموقف عرض رسانید حضرت فرمایشات گریان شد و ردای مبارک را
بفاطمه داد و فرمود ببر نزد مادرت بنما تا دل خوش شود که ناگاه حضرت روح الامین از جانب رب العالمین در رسید و گفت السلام علیکم
حق تعالی سلام میرساند و میگوید تو ردای خود را نگاه دار که خدیجه در راه ما فدا کرد کفن او با ماست و کفن او را از بهشت بفرستیم
داد ... رحمت و مغفرت ... الی الحق کفن او را از بهشت فرستاد و بعد از ان مظلومه در مفارقت مادر بود و
از الم مفارقت مادر دایم محزون و گریان و بعد از تزویج او بجناب امیر المؤمنین بر محنت و مشقت او افزون شد اعظم مصائب او بعد از
بود که بعد از پدر بزرگوار خود را با و رسید و با وجود تقاریر او بهر ان پدر ... منافقان امت آتش بر در خانه او افروختند و
در بر شکم او زدند طفل او را سقط نمودند بنحوی که در مجلس بود ذکر شد و ان معصومه بعد از پدر هفتاد و پنج روز در حیات داشت
و کار او درین مدت گریه و ناله بود و کسی او را درین مدت خندان ندید ... شب و روز ... و سوز دل بنالید و گریه او
بمرتبه رسید که اهل مدینه از ان تنگ آمدند و گفتند ای دختر رسول خدا یا شب گریه کن و در روز خاموش باش تا ما در روز آسایش
باشیم و یا روز گریه کن و شب آرام گیر تا ما ... آرام باشیم و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که گریه کنندگان در عالم کسی که زیاده
ایشان گریه کرده ... تن بودند اول آدم از مفارقت بهشت العنبر گریست و بر رخساره مبارکش از بسیاری گریه و جریان اشک چو نهر
از جراحت بهم رسیده بود دوم حضرت یعقوب از مفارقت یوسف چندان گریست که چشمش سفید شد سیم الکه حضرت یوسف در زندان
الفراق از مفارقت پدر گریست که زندانیان از گریه او به تنگ آمدند و گفتند یا شب گریه کن و روز ساکت باش و یا روز گریه کن و شب
... که ما ازان شاید ... در وقت ... باشند و آخر الامر از برای ... ترتیب دادند حضرت یوسف ... میگریست
چهارم حضرت فاطمه بود که بعد از وفات پدر بزرگوار خود از مفارقت او چندان گریست که اهل مدینه بوی پیغام دادند که ای دختر حبیب
المرسلین گریه تو ما را آزار میرساند و بسبب او در رنج و تعبیم بعد از ان بمقابر شهدا احد رفت میگریست پنجم حضرت امام زین
العابدین بود که بعد از وقایع کربلا در مصائب ان حضرت بر محنت و بلا چهل سال از دیده میگریست و درین مدت هیچ طعام برای او نیاوردند
مگر چندان بگریستی که ان طعام در اب چشمانش غرق شدی و در روزی یکی از غلامان بوی گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد چند
میگریی ... بسیار گریه ... شوی فرمود که احوال کربلا و احوال اهل بیت ... و ... آوردم و تصور میکنم
پدرم با برادران و اعمام و خویشان و دوستان را در حضور من شهید کردند و دیگر ضبط خود نمیتوانم نمود اگر بقدری اندوه که در دل منست
بکوه ... بر ... شنیدن آن نباشد غریب که چون حضرت پیغمبر را دفن نمودند حضرت فاطمه بر سر قبر او افتاد و قبر او را
در بر کشید و گفت ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ... بخاک قبر
ذا علی
ابیها

۱۶

ابیها ... و دیگر چه احتیاج ببوئیدن مشک و ... صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا ...
یعنی شد بر من مصیبتی اگر آن مصیبت بر روزها ریخته میشد تاریک میشدند و چون ... زنان مدینه گرد وی جمع شدند
پس گفت انا لله و انا الیه راجعون اه انقطع عنا خبر السماء منقطع شد از ما خبر آسمان اغبرت
آفاق البلاد و کورت شمس النهار و اظلم العصران آفاق تیره و تار شد و الارض من بعد النبی حزینة
اسفا علیه کثیرة الرجفان زمین در مصیبت پیغمبر محزون و غمگین شد از وفات او همیشه در لرزش است فلیبکه شرق البلاد
و غربها و لیبکه مصر و کل یمان باید بگرید بر پیغمبر اهل شرق و مغرب و مصر و یمن نفسی فداک ما لراسک
مایلا و ما وسدتک وسادة الوسنان جانم فدای تو باد چه روی داد بر سر تو که مایل شده از استقامت باز مانده
و چه رخ داده بتو که در خوابگاه ترا خوابانیده اند پس حضرت امیر بخانه آمد و فرمود ای فاطمه امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی
از تو راضی باشم آواز خود را در گریه بکسی مشنوان و خود را خاموش ... و چون شب در آید صبر کن تا مردمان بیارامند آنگاه بر سر
تربت منور پدرت رو و زیارت کن فاطمه چنان کرد چون شب درآمد قدری از آن گذشت و چون بیارامیدند حضرت امیر ...
درآمد دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون نظرش بر حضرت مرتضی علی افتاد گفت یا ابا الحسن
اکنون دستوری هست تا بیرون آیم حضرت امیر فرمود بیرون آی ... و آواز بلند گریه کن حضرت خیر النساء چون بر تربت
برخیزد ... و حضرت دستش را گرفت و او را بسر روضه مقدس آورد و چون فاطمه را نظر بر قبر منور افتاد و گفت یا ابتاه
مالک والتراب این گوهر پاک را با حضیره خاک چه کار است پس خود را بر سر مرقد منور افکند و روی مبارک خود را بر
بمالید و زار زار بنالید و القدر گریست بیهوش شد و چون بهوش آمد حضرت امیر او را بخانه آورد و ان مظلومه شروع کرد
بگریه و زاری و شب و روز میگریست و گاهی بیهوش میشد و می افتاد و زنان بنی هاشم آب بر رخساره او میفشاندند و او را
بهوش می آوردند و چون متذکر ساعات و اوقات ملاقات پدر میشد ... فاطمه ... و اندوهش زیاده میشد
و گاهی بر روی حسن نگاه میکرد و گاهی رخساره حسین میگریست و میگفت این ابوکما النبی ... پدر شما پیغمبر شما
و چه شد آنکه شما را بدوش میکشید و نمیگذاشت که بر روی زمین روید القصه گریه و زاری آن مظلومه بحدی رسید که اهل
مدینه بگریه او ملول شدند و بحضرت امیر شکایت نمودند آنحضرت بنزد وی آمده و گفت ای دختر خیر البشر مشایخ
مدینه از گریه تو با من آمده اند و میگویند یا شب گریه کن و در روز آرام بگیر و یا روز گریه کن و شب خاموش باش فاطمه گفت
یا ابا الحسن چه اندک خواهد بود ماندن من در میان ایشان و درین چند روز من همگی را وداع خواهم کرد ... شب و روز در
خواهیم گریست تا بپدرم ملحق شوم پس حضرت امیر المؤمنین ع در بقیع از جهت آنحضرت خانه ساخت و آن را بیت الاحزان
نام کرده و چون صبح میشد فاطمه حسنین را برداشته بآنجا رفت و تا شام آنجا میگریست و چون شب میشد حضرت امیر او را

وقت رحلت جهان تا غروب
... عالمیان
... شد

ایشان را بجانب پدر و چند روز که آن مظلومه بعد از پدر در حیات بود زنده ماند و با بنی طریق میگذرانید و از حضرت امیر المؤمنین
مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در پیراهنی که در بدن مقدسش بود غسل دادم و چون او را کفن کردم آن پیراهن را
برداشته ضبط نمودم و حضرت فاطمه علیها السلام میگفت که آن پیراهن را بمن بنما و چون پیراهن را بوی دادم آن پیراهن را
بوئید و بیهوش شد بعد از آن پیراهن را برداشته پنهان نمودم و دیگر آن را ننمودم باو و در روایتی رسیده که بعد از
رحلت آنحضرت بلال که مؤذن آنحضرت بود از آن گفتن باز ایستاد و میگفت بعد از حضرت رسول از برای کسی اذان نمی
گویم حضرت فاطمه روزی گفت میخواهم صدای مؤذن پدرم را بشنوم حضرت امیر بلال را طلبید و او را امر نمود باذان
گفتن چون بلال شروع باذان نمود گفت الله اکبر حضرت فاطمه ایام پدر بزرگوار خود را یاد آورد و بگریه درآمد چون گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریاد زد و بیهوش شد بر زمین افتاد چنان گمان کردند که از دنیا مفارقت
کرد مردم بانگ بر بلال زدند که ساکت شو که دختر رسول از شنیدن اذان تو از دنیا مفارقت کرد بلال ساکت شد
و چون حضرت فاطمه بهوش آمد فرمود ای بلال اذان را تمام کن بلال عذر خواست و بمنزل خود رجوع نمود اما چون
مدت هفتاد و چهار روز از وفات رسول الله گذشت شب هفتاد و پنجم در رسید خبر ارتحال بعالم بقا بالهام ملک اعلا بحضرت بتول عذرا
رسید ابتدا چون صبح شد فاطمه قدری آرد خمیر کرد تا نان بپزد و بمقدار یکماه ساخت تا سر فرزندان را بشوید و لباس شستن
جامه‌های فرزندان نگاه داشت حضرت امیر المؤمنین علی بخانه درآمد دید که حضرت خیر النساء در یکوقت متوجه سه امر شده و
از آن تعجب نمود و گفت ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت ستیده زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و ای
عروس کم جهاز و ای بانوی سراپرده عزا و ای نهال روضه عصمت و ای گلبن حدیقه عفت و ای بتول عذرا در مدتی که
با تو بوده‌ام هرگز ندیده‌ام که در یکروز متوجه کارها شوی امروز می‌بینم که بکارها اشتغال داری نمیدانم که در پی چه حکمت است
حضرت خیر النساء آن سخن از شاه اولیا شنید قطرات عبرات از دیده مبارک جاری کرد و گفت ای شاه ولایت
ای زیبنده مسند خلافت و ای شهسوار عرصه لا فتی و ای تاجدار سوره هل اتی و ای حضرت پروردگار و ای ابن
عم و وصی احمد مختار و ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبه هارونی و ای پناه عاصیان امت و ای محرم شافع
قیامت و ای شکوفه باغ ابوطالب و ای ملقب اسد الله الغالب و ای مظهر العجایب و غرایب و ای امام مشارق و
مغارب هذا فراق بینی و بینک ایام وصال بسر درآمد و روز فراق در رسید زمان مواصلت گذشت
و هنگام مهاجرت در رسید ای پسر عم امشب در خواب دیدم که پدرم در قصر سرداری سفید نشسته بود چون
نظر من بروی افتاد فریاد برآوردم که یا ابتا تو کجائی از مفارقت تو دلم سوخته و تنم را گداخته فرمود ای فرزند
مرا نیز ارشوق

١٧

مرا نیز از شوق بقای تو طاقت بسر آمده دیگر تاب مفارقت تو ندارم و زمان فراق بسر آمده و اینک منتظر توام حال وقت آن
است که از این محنت آباد دنیا بعزت سرای عالم اعلا خرامی و زمان آن شده که قفس بدن در هم شکنی و دل از علایق دنیا برگیری و بعالم
قدس آوری ای جان پدر بسیار مشتاق توام جهد کن تا فردا شب نزد من باشی و چون از خواب بیدار شدم اشتیاق عالم بر من غلبه کرد و میدانم که در
آخر این روز فرزندان من گرسنه نمانند و جامه ایشان را خود بشویم که بعد از من پلید نمانند و جامه‌هایشان چرکین نشود
سر ایشان را بشویم و موی ایشان را شانه کنم معلوم نیست که بعد از من کیسوان ایشان را شانه کند و از موی ایشان را فاطمه
گیسوان عنبر فام و لادن ایشان شانه کند و بسینه بچسباند دیده بگریان سر ایشان باران باران و در جای خاک چون افتاده و موی ایشان پریشان گشته
و سرهای ایشان بر نوک نیزه‌ها رفته چه بلاها از دل افگار فاطمه و محبت فرزندان ایشان برآمده و چه اشکها از چشم دیده بر رخساره جاری شده
وا ویلاه وا عزیزاه و سر کهربای فاطمه صد چشمه خون شده و در شرکان فاطمه چون چه زلف عنبرین ایشان در هم افتاده تا دیده اند حال ایشان فاطمه
روید و بر تن شعله کیده از ابتلای غم در حال یثرب از تف اشک فاطمه ای کسیکه علی زهرا میگرید زین غم از ره گیتی بچشم فاطمه دیده روز
خلق زرد رو زیر بلا نشسته از ابتلای شمع شبستان فاطمه اما چون حضرت امیر المؤمنین علی این سخنان را از فاطمه شنید نالها سوزناک از دل برکشید و آب
حسرت از دیده فرو ریخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون فرمود ای خیر النساء من هنوز از داغ فراق پدرت نیاسوده‌ام که نوبت
بتو رسید و داغ دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد ای فاطمه بسیار آن جناید بر من فراق تو و بنام بیکیم که از اندوه این مصیبت بلا فاطمه گفت یا علی در این
مصیبت صبر اولی و در این محنت نیز صبر بیش کن بهر بلیه از صبر علاجی نیست و گویا در الوقت زبان شاه ولایت بمضمون این مقام مترنم بوده صبر است
علاج هجر دانم اما چکنم نمیتوانم در الوقت ضعف بر حضرت فاطمه غالب شد و با وجود ضعف جامه‌های حسنین را میشست و حضرت ناله از دل
بر می‌کشید و میگفت نمیدانم بعد از من حال ایشان بکجا خواهد انجامید حسنین از مکتب در گریان شدند حضرت خیر النساء از گریه ایشان بیتاب شد و فرمود ای جانان مادر
ساعتی بطرف قبرستان بقیع روید و مادر را دعا کنید و ایشان رفتند حضرت فاطمه بر بستر بیماری خوابیده و با استقامت تمام با ملکه گفت طعامی
از برای حسنین مهیا کن چون ایشان از گورستان برگردیدند و ایشان را در موضعی بنشانند و طعام نزد ایشان حاضر کن و مگذار بنزد من آیند و مرا
باین حالت مشاهده نمایند و بعد از زمانی شاهزاده‌گان و اصل شدند از اسما پرسیدند که حضرت فاطمه چون است ایشان را نشانید و طعام نزد ایشان
حاضر ساخت شاهزاده‌گان فرمودند ای اسما تو هرگز دیده که ما بی مادر طعام تناول نمائیم و در کجا است آب و گل و شربت او کوارا نیست ایشان اکتفا کنند و طعام را
گذاشته برخاستند و بحجره مادر آمدند فاطمه چون ایشان را دید و گفت ایشان را بسر روضه پدر بزرگوار رفتند بسبب این حالت نمی بینند
حضرت امیر فرمود ای جانان پدر زمانی بزیارت جد خویش روید و مادر را دعا کنید و بسیار رخصت خواسته پدر بزیارت مرقد منور
جد بزرگوار رفتند حضرت فاطمه گفت یا علی پیش من آ ای و بنشین و بنفس شماره افتاده و هنگام وداع رسیده حضرت امیر گفت ای ستیده
الناس مرا طاقت شنیدن این مقال و یارای دیدن این حال نیست فاطمه گفت ای پسر عم امری روی داده که از آن گزیر نیست و چه
رخ نمودن ازان چاره نه در زمانی بنشین و سر مرا در کنار گیر و سخن مرا گوش کن مرا از منزل جسد بدان باقی نمانده حضرت امیر المؤمنین علی آن مقتضی

و سر فاطمه را در کنار گرفت و فاطمه از ضعف دیده بر هم نهاده بیهوش و رخساره مبارکش زرد شده حضرت امیر از ملاحظه آن حالت بر فاطمه گریست و
حال گردیده و گمان کردم که گویا از دنیا رحلت فرموده و از سرشک مبارک قطرات چند بر روی فاطمه ریخت و عمامه از فرق همایون برداشت و گفت یا زهرا جواب نشنید
و گفت یا بنت مصطفی با من سخن نگفت و گفت یا بنت من حمل الزکوة فی طرف ردائه و بذلها علی الفقراء ای دختر کسی که الذهب والفضة
طلا و نقره را در طرف ردای خود می بست و به فقرا میداد با فاطمه جواب نگفت این دفعه اضطراب حضرت زیاده شد و سیلاب اشک از دیدهای مبارکش
جاری شد و فرمود یا بنت من صلی بالملائکة فی السماء [illegible] مانند قطرات باران بر رخساره فاطمه ریخت در آن وقت حضرت فاطمه
دیده باز کرد و بر روی حضرت امیر نگاه کرد و او را گریان دید و گفت یا علی وقت وصیت است هنگام گریستن نیست یا زهرا از غم من چه خبری
نمانده است حضرت امیر فرمود ای دختر خیر البشر هر وصیتی داری بگو فاطمه گفت یا علی چند وصیتی دارم اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیر
کرده باشم یا امری از من صادر شده باشد از آن عذر بخواهم [illegible] امر عفو کن و مرا ابرا فرما حضرت امیر گریان شد گفت ای بضعه
احمد و ای [illegible] حاشا و کلا از شما چیزی صادر نشده که باعث ملال خاطر من باشد سوای آنکه همیشه وفاداری و ملاطفت و دلداری
دیگر از شما چیزی ندیده ام و همیشه خواهش و رضای مرا بر خواهش و رضای خود اختیار نموده وصیت دیگر بگو گفت وصیت دوم
آنکه فرزندان مرا عزیز داری و دلجوئی ایشان کنی و مگذاری که بعد از من غبار بر خاطر ایشان بنشیند و اگر کاری از ایشان صادر شود معذور داری
و کینه خاطر من در گذری سیم آنکه با وجود زیادت حسن باز بگیری و مرا از خاطر خود فراموش نکنی که من با تو بوده ام و با تو انس گرفته ام و حال
ناکام از تو جدا می شوم و طاقت مفارقت ترا ندارم چهارم آنکه در هر ساعتی از شب که وفات نمایم مرا دفن کنی و مگذار که اعدای از تشییع جنازه
چشم بر جنازه من افتد و بر من نماز کنند پنجم آنکه چون مردان را از زنان چاره نیست و تو بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بعقد
نکاح در آوری که او برای فرزندان مثل من است حضرت امیر المؤمنین از سخنان فاطمه گریان شده و فریاد از نهاد مبارکش برآمد فرمود ای فاطمه
بوصیت تو قیام نمایم اما من نیز وصیتی چند بتو دارم باید بشنوی فاطمه گفت بگو یا علی فرمود اول آنکه اگر در خدمت شما تقصیر کشیده باشم
کرده باشم یا امری بر خلاف خواهش شما از من صادر شده باشد عفو نمائی دوم آنکه چون به پدرت رسی سلام من فراق زده و همراه
برسان آنچه از امت ملعون رسیده بموقف عرض رسانی سیم آنکه شکایتی از من با آنحضرت نکنی و اگر از جانب من زحمتی و مشقتی بتو رسیده
باشد اگر نادیده انگاری حضرت فاطمه گفت یا علی حاشا و کلا از شما چیزی ندیده باشم که باعث شکایت باشد و در این مدت که در خدمت شما بوده ام
از قول و فعل چیزی از شما صادر نشده باشد که باعث ملال دل باشد حقا که در ایام مواصلت بغیر از مهربانی و نیکوئی چیزی دیگر
از شما چیزی ندیده ام ایشان در سخن بودند ناگاه خروش و فغان از حسنین برآمد و صدا را بوا ابتاه و وا مصیبتاه بلند کردند و گفتند ای پدر
بزرگوار و ای در مدینه علم رسول مختار در رهگذر دیدار بازپسین مادر را ببینیم و با او وداع آخر بکنیم حضرت امیر برخاست
و در حجره را گشوده شاهزادگان را داخل حجره کرد و فرمود ای جانان پدر چه دانسته اید مادر شما در سفر است از دنیا رحلت میکند
گفتند ای پدر بزرگوار چون بسر روضه جد خود رسیدیم آواز بگوش ما رسیده ابراهیم خلیل میگفت ملائکان زهرا آمده و سلسبیل و تسبیح
میکنند

میگفت که شفیعان فردا آمدند و [illegible] چون به روضه رسیدیم سلام کردیم و از مرقد منور آواز جد بزرگوار خود شنیدیم که میفرمود ای
نور دیدگان باز گردید مادر خود را وداع بازپسین نمائید و دیدار او را ببینید که در این زودی از دنیا رحلت خواهد کرد و باستقبال روح او آمده ایم و جمعی از انبیا و
مرسلین گروهی از ملائکه مقربین با ما همراه اند به تعجیل برگشته خانه آمده ایم پس داخل حجره شده خود را بر دست و پای مادر انداختند و روی خود را برپای او می
مالیدند و می گفتند ای مادر ای دختر خیر البشر دیده بگشا و بر روی ما نظر کن و بیچارگان را التفاتی نما ای مادر با ما سخنی بگو که جان از بدن ما
مفارقت میکند حضرت فاطمه چون آواز ایشان را شنید دیده باز کرد و دست گشوده ایشان را در بر گرفت و گفت ای مظلومان مادر و ای غریبان
مادر بمیرم که بعد از من بر شما چه خواهد آمد و جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد پس حسنین را طلبیده سفارش ایشان را بامیر کرد و همگی را به
وی سپرد و پس حضرت امیر المؤمنین حسنین را بر روضه رسول خدا فرستاد و حضرت فاطمه اسما را طلبیده در خصوص تجهیز و تغسیل خود بعضی سفارش کرد و
گفت زمانی بیرون رو و سر آستانه بگذار تا با پروردگار خود مناجات کنم و در آخر تکبیر را بگو اسما بیرون رفت و ساعتی صبر کرد و دیگر طاقت نیاورد
داخل حجره شد شنید که فاطمه می گوید الهی بحرمت پدرم محمد مصطفی که بشوق دیدار من دارد و به سوز دل شوهرم علی مرتضی که در فراق من گریه میکند و
ناله و اندوه و حزن حسن و حسین در مصیبت من خواهند داشت و بلوای دختران ناچار سیده من [illegible] که در ماتم من گریان خواهند بود عاصیان
امت پدرم را بیامرز و پس از تقصیرات ایشان درگذر و بر ایشان رحمت کن در آن وقت اسما گریان شد آواز گریه بگوش فاطمه رسید فرمود ای اسما [illegible]
[illegible] که از حال من درگذر و ساعتی صبر نما و بعد از آن مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدان که بحضرت پدرم رفته ام حضرت امیر را اطلاع کن
اسما از خانه بیرون رفت و بعد از آن داخل شد و گفت ایستاده [illegible] جوابی نشنید دیگر باره گفت ای دختر خیر البشر باز جواب نداد پس گفت یا بنت
مصطفی و یا بنت من اکرم من جملة النساء ای دختر بهترین کسی که زنان او را زائیده و یا بنت خیر من وطی الحصی ای دختر بهترین
کسی که بر روی زمین راه رفته اند و یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی ای دختر کسی که بمرتبه [illegible] قاب قوسین
رسیده باز جواب نیامد اسما نزدیک رفت و جامه را از روی مبارکش کشید دید که روح مقدسش بروضه جنت پرواز نموده اسما از پای در آمد و
روی خود را در کف پای مبارکش می مالید و زار زار می نالید و می گفت ای بتول عذرا و ای قرة العین رسول الله چون نزدیک پدرت رسی سلام
اسما برسان در این اثنا حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند و گفتند ای اسما حال مادر ما چگونه است اسما طاقت نیاورده [illegible]
کشیده گفت ای نور دیدگان مصطفی مادر شما از کلبه فنا به روضه جنان ارتحال نمود حضرت امام حسن خود را بر روی مادر انداخته و روی مبارکش را می بوسید
و گریان و نالان می گفت ای مادر فرزند تو با من سخن بگو پیش از آنکه روح من از بدن مفارقت نماید حضرت امام حسین بر روی پای مبارکش افتاد و گفت ای
و پای او بوسیده و گریان و نالان می گفت ای مادر منم حسین تو سخنی بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس قدمهای مادر را
انداختند و [illegible] و نالان رو بمسجد نهادند و چون از اهل مدینه ایشان را با آن حال دیدند خروش و فغان برآوردند حضرت امیر با اشراف و اعیان
صحابه در مسجد نشسته بودند آواز گریه حسنین بلند شد صحابه از جا برخاستند و باستقبال ایشان شتافتند و گفتند ای فرزندان
شما را چه رسیده باعث گریه شما چیست ایشان گفتند که در این دم مادر ما از دار فنا بدار البقا رحلت نموده چون بران خبر وحشت

از مطلع شدند دیگر به درواز در آمدند و میت حضرت رسول را نماز کردند و حضرت امیر المؤمنین ع از اطلاع آن واقعه بیهوش شده و بر روی در افتاد
و حجاب در بر روی مبارکش ریختند بهوش آمد و با حسنین روانه خانه شدند و تمام مردان و زنان بنی هاشم اقتدا کنان متوجه خانه آن بی بی
عالمیان شدند حضرت امیر و حسنین و داخل شدند و بر بالین انشسته زنان نشسته و آغاز گریه و زاری نمودند حضرت امیر و حسنین نظری کردند
دیدند که در معجر جگر گوشه دل خود را بجا در شان تسلی میدادم و حال خود را بکشتی دادیم پس روی مبارک او را گشود و در حوالی سر مبارکش
رقعه دیدند در آن نوشته بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت است که دختر رسول خدا … گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بر رسالت سید
انبیا و یاد بر جنت و دوزخ حق است و در قیامت و معاد و شکی نیست یا علی منم دختر محمد که خدا مرا بتو تزویج نمود در دنیا و در آخرت زوجه
تو باشم و هیچ کس بجز از تو بمن دیگری نیست پس مرا غسل ده و کفن کن و بر من نماز کن و در شب مرا دفن کن و استودعك الله
و اقرء علیك و علی اولادك السلام و مرا تا کجا … و سلام من بر تو و فرزندان تو باد پس حضرت امیر ع بفرموده وصیت عمل نموده بود و کفن
کرده و بر او نماز کرد و چون او را در میان قبر سپرد … او را در قبر گذارد دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای پیغمبر و جسد مطهر حضرت
فاطمه را در میان قبر گرفت و حضرت امیر را در کنار قبر ایستاده بود و ندا کرد یا ارض استودعتك ودیعتی هذه ابنت رسول الله ای زمین
من امانت … دختر رسول الله است بتو سپردم و بعد از آن ندائی از زمین بر آمد که یا علی من مهربان ترم از تو ازرده مباش …
حضرت بسیار گریه و قطرات عبرات از رخساره مبارکش جاری شد و در روضه حضرت رسول ص آمد و گفت السلام علیك یا رسول الله
السلام علیك یا حبیب الله السلام علیك یا نور الله السلام علیك یا صفوة الله سلام من بر تو باد از پیغمبر
خداوندی برگزیده از جانب من و از جانب دختر حبیبه و نور دیده تو که در بهترین زمانی وارد بر تو شد و بزیارت تو آمده ام و امشب تو خود دیده یا رسول الله — مهمان تو هست دور جوار تو
دختر تو از مفارقت تو ضعیف و نالان شده و بتو ملحق شد قل یا رسول الله عن صفیتك صبری از رسول خدا در مصیبت
نور دیده برگزیده تو صبر و شکیبائی بنهایت رسیده یا رسول الله امانتی که بمن سپرده بودی باز پس گرفتی و سبب آن رنجی و اسکان در نظر من تیره
و تار شده یاد آری در قید حیات باشم … از دل محنت زده من بیرون نخواهد رفت و تفاصیل بلایا و مصیبتی که بعد از تو
کشیده ام فرزند دلبندت بعرض تو خواهد رسانید … حضرت حیدر … گریه و زاری بکار آورد
و … حضرت … و از جمله آن ابیات است لکل اجتماع من خلیلین
فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل یعنی هر اجتماعی در دنیا البته فراق در پی است و هر مصیبتی بغیر مصیبت از فراق
اندکست و ان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل …
مفارقت از پیغمبر دلیل است ظاهر بر اینکه دائمی در این عالم نمی باشند … نفسی علی زفراتها
محبوسة … یا لیتها خرجت مع الزفرات یعنی …
خیر بعدك فی الحیاة و انما ابکی مخافة ان یطول حیاتی …

۱۷

در بیستم حیات من بعد از تو طول کشد **مجلس سیم در ذکر شهادت علی بن ابی طالب علیه السلام**

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الدنیا بلیته لاهل … لاحبائه
و وکل البلاء بانبیائه ثم راجع باولیائه بالامثل فالامثل فی درجات محبته وولایته فجعل اعظم الناس
مصیبة و اقلهم رزیة سید البریة … و عترته الطاهرة العلیة حتی خربوا علیهم الابنیة وضیقوا
علیهم الاودیة وکانت السیوف تقطر من دمائهم والاغلال فی اعناق اسرائهم … اضرموا
النیران علی دارها السلام و اسقطوا ثمرة فؤاد البتول فقتلوا اسد الله فی سجوده ولعنه شر الناس
بکرمه وجوده فنحمده علی ما اعظم مصیبتنا فی هذه الشدائد والباساء کما نحمده فی الجدة والرخاء ونشکره
علی ما اجل ذریتنا فی هذه المصائب والبلاء کما نشکره فی النعم والالاء ونستعینه ونتوکل علیه فی السراء
والضراء ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له شهادة تقربنا الیه وتبشرنا بالرضوان … الاکبر
وحسن اللقاء ونشهد ان محمدا خاتم الانبیاء شهادة تورثنا شفاعته وتجعلنا تحت لوائه یوم الجزاء
ونشهد ان علیا سید الاوصیاء شهادة تدخلنا الجنة وتغمرنا بصحبة اهل المودة والوفاء ونشهد
ان ذریته وعترته الائمة النجباء البررة الاتقیاء وصلوة الله علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء وما
دامت الارض تحت السماء ولعنة الله علی اعدائهم وظالمیهم من اهل الکفرة والشقاء عظم اجورنا
بمصیبة ابن عم الرسول والمتزوج فی السماء بفاطمة البتول قرة العیون الاحباب واکلیل مفاخر التابعین
والاصحاب غرة المهاجرین وصفوة الهاشمیین امام الامة وکاشف الغمة وسلیل النبوة والمخصوص
بالاخوة … اولیاء الاشراف واعرف اصفیاء الاعراف وشمس العبد المناف ضیاء الظلم بدر الدجا
علم الهدی امام الوری لیث الوغا صاحب اللواء المقتول بسیف الاشقیاء والمذبوح فی محراب
الصلوات علی الملا اعنی ولی الله و ولیه … الغالب علیه فواعجباه من مصیبة و واحسرتاه من محنة وبلیة
یا لها من مصیبة ما اجلها بین المصایب و یا لها من نائبة ما اشدها بین النوائب لقد تقطعت بها
الاکباد و توجعت منها الارواح من الاجساد و تخلخلت بها الجبال الراسیات … منها و تزلزلت
الارض والسموات فیا اسفی علی المولی … الی الائمة الاطهار جلادة … فتله کان خبیث … لعین
لعین فاسق … شقی … و مولا …
کرد و امصیبتا از این غم و امحنتاه از این ماتم • از در و دیوار ان شد … غم • … غم
شد افزون جهان جهان • … غم • … غم • این قصه … غم

ای برادران از جمله وقایعی که داغ ماتم بر جگر عالم و عالمیان نهاده و پرده طاقت و صبر دلها را پاره ساخته شهادت زار بابا داده باکه موی سر مردان و زنان ایشان را
سفید ساخته و پشت پیران و جوانان ایشان را شکسته واقعه شهادت پیشوای مؤمنین و سرکرده موحدین و تاج دار سوره هل اتی محرم اسرار حضرت مصطفی شهسوار
معرکه سعادت و سپه سالار لشکر شهادت پیشتر و پیشتر رسیده که آن امت و سر خیل جان بازان علامت اعنی شکوفه باغ ابو طالب ملقب به اسد الله الغالب
در شب نوزدهم ماه رمضان با وجود تیغ بیدریغ زهرآلود فرق مبارک آن کعبه مقصود و ارباب شهود را در ماه مبارک رمضان و نماز صبح در هنگام سجود
بر در کعبه معبود شکافت و او را در محراب امامت با زمان فرقت رب الکعبه گویان در سیاه خون کذاشت از شعیان در چنین مصیبت باید خود داری
ننمود و کوی سعادت از سیاه خیل عزاداران ربود پس یا که صداهای زار زار از جانهای خسته برآید و آه آتش بار از دلهای شکسته برآرید
و ساعتی سیلاب سرشک چون الکود از جویبار دیده جاری سازید و هنگام کوشهای نگار ما جای عنبر عزا شده • و روزهای ماتم و روش فغان کنیم •
دل را ماه ناله بلبل آشنا کنیم • باید برای سینه که بر داغ دام کرد • لما که ودیم و جگرها هدف کنیم • کاهی سر کینیم با ابن فد سیاه • هر جا دو
کجور بیم وره لهک آشنا کنیم • سر بر زمین اشک را ابن عم کادس مبکر • در کمل سید شهدا ازعوان کنیم • ای برادران یاد آورید آن وقتی را که شنیدند
مؤمنان از امام ضرب تیغ زهر آلود در جوی بچیدند و در سیاه خون می غلطیدند و جمیع زنان و مردان بنی هاشم در محراب او برفرق و بر
دو فق میزدند و صدای دا علیا وا اماما ملکوت اعلی میرسانیدند ام کلثوم چادر در ویش رو از شرف موی مقدر ابرات ابرا کاده و دست خیشم بر سر میزد
و این اشعار را میخواند الا یا عین جودی واسعدینا الا فابکی امیر المؤمنینا الحسنم نکوئی کنند و دارا در کرستن را امیر
المؤمنین یاری کنند و مثلی ام کلثوم علیها نعبه شهاد و نال ماعیت القیبا و میکرید برادر ام کلثوم و همه اشک نخود را در ماتم او جاری
نمود بجهت آنکه او ملاحظه میکرد و او که پدر ابراو رسیده که دانگ حیث کیف لمطایا و نار سهام من رکبا السفینا ابا تم که
کل بر مهتر سوار است بار اهوار و شتران تنه بنار و من صام الهجیه وقام لیلا و تا جی الله خیر المانیقینا کربر که
در روزهای گرم روزه بود و در شبها بر مخوت و با ذکر و کار مناجات مینمود امام صادق به لقمی بعید علم حرعلیا و بسیار کریه
کسی برامام راست کو و دیگر کاری مستقیم و دانشمند علم و دین رواج نموده و مرجب فکره با اولیسمه اوجمه ذالحاجه علی
الجلبنا که کریز برا نیکی و مرجسر را شکسته پاره پاره و ریزه ریزه ساخت و حسین نرا غار بر حال مدلت ما لبید ۵ مضی
بعد النبی فدی ته نفسی ابا الحسن و خیر الصالحینا بعد از پیغمبر در دنیا بانهاد و فدای تو باد جانم ای ابو الحسن
وای بهترین صالحان است فلا والله لا انسی علینا و حسن صلوته فی الراکعینا بخدا قسم ۵ فراموش نخواهیم کرد علی را
و نیکوئی نماز او را در میان مردم نماز گذارندگان الا قل للخوارج حیث کانوا فلا قرت عیون الحاسدینا بگو با خوارج
خوارج هر جا باشند چشمهای حاسدان روشن مباد الا بلغ معاویة بن حرب فلا قرت عیون الشامتینا برسان بمعاویه ابن
حرب هرجا که باشند شادی کنند که ان کور باد در این وقت ام کلثوم این مرثیه را میخواند و میگریست و از گریه او هر که بود و دشمن
زار زار میگریست و از گریه و زاری زنان بنی هاشم و فریاد و فغان ایشان هر که در کوفه بود از مرد و زن که میگفت دختر آنکه مردیست
و دا الیه و دنیه

در وقت صبح وقت کسی ندیده زن و مرد کشنده بیشتر از آن وقت لهذا مختصر نمانده در اینجا آنرا چند حدیث در دلالت بر جلالت قدر و مرتبه او
در نزد خدا و رسول ذکر میکنم و بعد از آن اشاره میکنم به بعضی از حقایق و کمالات او و از جمله آنها صبر او بر بلایا و محنتها
در دنیا باو رسیده و در تلو آنها بعض از اخبار مذکور می نمائیم و مجلس ذکر آنها باعث رقت قلوب شیعیان و بعد از آن بیان قصه ضربت
شهادت او را ذکر میکنم و چون قدر او در نزد خدا و رسول او از آن بالاتر است و مقتدر بیان آن تواند شد و احادیث که در این خصوص وارد شده اکثر
آن حصر آن ممکن نباشد لهذا ما در اینجا بچند حدیث اکتفا مینمائیم حدیث اول از عایشه روایتست که پیغمبر در حجره من بود و در شب
بسیار شد دیدم پیغمبر در رخت خواب نبود برخاستم حجره را ملاحظه کردم و در آنجا نیز نبود و بیرون آمدم و بابها حجرات را
نیز کردیدم و او را در هیچ یک نیز ندیدم تشویش و اضطراب بر من غالب شد گفتم مبادا خدا نخواسته امری روی داده باشد برپشت بام بر آمدم دیدم
پیغمبر در آنجا ایستاده با پروردگار مناجات میکند و من در کوشه پنهان شدم در مناجات آنحضرت را شنیدم ناگاه شنیدم میگوید
الهی اسالک بحق خلفت علی بن ابیطالب ان تغفر امتی الهی بحق علی بن ابیطالب ان ترحم عصاة امتی
علی ان امت کار اهیا مزد الهی افسمت یا حب الناس الیک علی ابن ابیطالب ان ترحم عصاة امتی
ای خدا قسم میدهم ترا که امت عاصیان امت مرا رحمت کنی پس حالتی طولی مکث کردم و پیغمبر در آن مدت امثال این کلمات را می
و خدا را بعلی قسم میداد و رحمت او را از خدا من این را مشاهده کردم بنزدیک رفتم حضرت مرا دید فرمود ای عائشه تو کی بودی
عرض کردم که چون شما را در رخت خواب ندیدم خوف کردم مبادا خدا نخواسته امری روی داده باشد لهذا در صدد تفحص شما بر آمدم
فرمود ای عائشه بمنزل برگرد عرض کردم یا رسول الله سؤال دارم فرمود بگو گفتم الیس الله الملائکة المقربون
آیا از ایشان خدا ملائکه مقرب نیستند فرمود هستند گفتم الست انت سید المرسلین وخاتم النبیین آیا آقای پیغمبران
و خاتم ایشان نیستی گفت بلی من سید و خاتم پیغمبرانم مقصود تو چیست بگو گفتم با وجود آنکه خدا را فرشتگان مقرب پیغمبران
مکرم میباشند دست توسل توئی و جه دارد و چرا خدا را بعلی قسم میدادی حضرت فرمود در وقتی که بر بام آمدم و جهت گناهان امت را
دعا کنم نظر بملک الموت کردم و در جمیع مقربان بارگاه احدیت اطلاع یافته قدر و منزلت و مرتبه هر یک را در نزد خدا مطلع
شدم مرتبه هیچیک بالاتر و رتبه هیچیک را اولاتر از مرتبه علی ندیدم و نیافتم بخدا قسم اگر مطلع بر بهترین از علی میشدم خدا را
باو قسم میدادم حدیث دویم در کتاب مجالس از حضرت صادق روایت شده که شخصی بنزد خواجه عالم آمد و عرض کرد یا رسول الله
فلان شخص از راه دریا بعنوان تجارت بچین رفته بود در اندک زمانی معاودت نموده غنیمت و منافع بسیار آورده
و باین جهت محسود جمیع دوستان و خویشان و همه ایشان شده حضرت فرمود دنیا را هر چند زیاد میشود نعمت بلای صاحب خود
میشود پس باید در نظر شما اهل دنیا را وقعی و عظمی نباشد و غبطه بر ایشان برد یگر کسی که مال خود را در راه خدا بذل نماید پس فرمود می خواهید
خبر دهم شما را بکسی که مال او کمتر است و غنیمت او از همه بیشتر و بزرگتر است و آنچه مهیا شده است از مثوبات

مجموع بشری مردم در نزد تو عالیان ابن ابیطالب ع

وحیات از جمله او در خزانه عرش رحمن محفوظ است عرض کردند بلی خواجه عالم فرمود نظر کنید باین شخص که می آید نظر کردند مردی از انصار را دیدند که می آید
لباس کهنه پوشیده حضرت فرمود در این روز القدر خیرات و طاعات از این مرد بالا برده اند اگر بر جمیع اهل آسمانها و زمینها قسمت شود
نصیب آنکه حقه او از همه کمتر باشد آن است که جمیع گناهان او آمرزیده شود و بهشت او را واجب گردد اصحاب عرض کردند که بجهة عمل این
مثوبات رسیده حضرت فرمود از او سؤال کنید پس اصحاب متوجه او شدند و باو گفتند گوارا باد ترا از آنچه بتو نوید میدهد آمرزیده گرده
انصار گفت امروز عملی نکرده ام و از خانه بیرون آمدم از جهة حاجتی که داشتم و چون وقت دیر شده بود گفتم تکمیل کنم که امروز
حاجت برآورده شود و عوض میکنم امروز نظر کردن بروی علی بن ابیطالب زیرا که از پیغمبر شنیدم که نظر کردن بروی او عبادت است
حضرت فرمود والله النظر وجه علی عبادة وای عبادة قسم بخدا که نظر کردن بروی علی عبادت است ای مرد انصار چنین است که رفتی
تحصیل دنیا بکنی و از جهة قوت عیال خواه مشیت شد بدل کردی نظر کردن بروی علی بسا امید رفتی حالتی که دوستی او در دل تو
جا کرده او فان و اعتقاد بفضل او نموده و اشتغال تصدیق نمود حضرت فرمود این نظر کردن تو بروی او بهتر است از برای تو از آنکه جمیع دنیا زر سرخ باشد
همه از تو باشد همه را در راه خدا انفاق کنی و باینکه بعدد هر نفسی که در رفتن تو بسوی علی از تو صادر شده شفاعت هزار نفر از دوستان
خواهی کرد پس شفاعت تو در حق آنها چندین هزار نفر را از آتش جهنم آزاد خواهد کرد حکایت سیم در حدیث شیعه کشتی از آنحضرت پیغمبر
روایت شده که آنجناب فرموده شبی که مرا بمعراج بردند در ملکوت اعلا بپای عرش دیدم ملکی را که منبری از نور نشسته و قبه از یکدانه مروارید
سفید بر بالای او نصب شده و تلالؤ و اللمعان آن قبه که در او بود که هر یک از ظاهر و باطن آن از یکدیگر نمایان بود و فرشتگان بتحمید و حمد درآمده
بمین ایشان او صف زده در نهایت ادب ایستاده بودند و در غایت خضوع و خشوع و انکسار با او نگاه میکردند جبرئیل گفتم ای برادر
این ملک کیست که صاحب این قدر و جلال و عظمت است جبرئیل گفت یا رسول الله بنزدیک او رو و او را اسلام کن چون بنزدیک
او رفتم و سلام کردم دیدم او را حبیب دلم و آرام جانم و برادر و ابن عمم علی بن ابیطالب است گفتم که جبرئیل مگر علی در او
بملکوت اعلا بر من پیشی گرفته گفت نه و لکن ملائکه اعلا و سکان عالم بالا از کثرت محبت و اشتیاق فطری که با برادرت داشتند
و مشتاق لقای او شدند و الغفر کثرت شوق ایشان استیلا یافت و طاقت ایشان تمام شد و دیگر صبر نتوانستند همه بزبان عجز
و الحاح بدرگاه پروردگار نالیدند که خداوندا ما دیگر طاقت مفارقت علی را نداریم و بسوی تو از این امر شکایت میکنیم پروردگار
این ملک را از نور علی بصورت او در پای عرش خلق کرده و جمیع ملائکه ملکوت و سکان هوا و ساکنین جبروت و در هر روز
و هر شب جمعه هفتاد هزار ملک بزیارت او می آیند و بلقای او شرفیاب میگردند و تسبیح و تقدیس الهی بجا می آورند و ثواب
او را بهدیه بر دوستان علی میکنند و در بین این تسبیح و تعجب بیرون عالم بالا زر غفار گفت ای ابا ذر بدرستی و تحقیق هر یک از ارکان
عرش الهی هفتاد هزار فرشته هستند که تسبیح و عبادت میکنند و عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از برای شیعیان علی
مروی است که آن صورت بظهور رسید فرق او شکافته شد بخوبی که در زمین سر آنجناب شکافته شده بود ملائکه چون آن را

مشاهده

مشاهده نموده فریاد و فغان برآوردند و بدرگاه احدیت عرض کردند خدایا عالم الاسرار و المغیبات این چه حالت است که ما از مشاهده آن ...
در رسیده ای که ده ملائکه در آن وقت سرتو علی در زمین است و حسین که در سجده بود تسبیح و تقدیس مرا بجا می آورد تا شهید گردید پس جمیع ملائکه
با واز بلند لعنت بر قاتل آنحضرت کردند جبرئیل واقعه از سدرة المنتهی نازل شد و آواز بلند که همه عالم شنیدند ادا نمود قتل امیرالمؤمنین و از حضرت
مروی است که از جمله مکنون علم ما که باید از شیعیان مخفی داشته است که در وقتی که جدم حسین را شهید کردند ملائکه چند با پروردگار گریه بسیار نمودند
و شبیه و مثال حسین را بهمان هیئت که در صحرای کربلا افتاده بود با کفان بردند بنزد صورت امیرالمؤمنین و بپای آن نهادند و هر صبح و شام ملائکه ملکوت آن صورت را
زیارت می نمایند و بر قاتلان آنجناب لعنت میکنند حکایت چهارم از عایشه مرویست که دیدم حضرت اقدس نبوی را که دست علی را گرفته بود و او را میبوسید
و میفرمود یا ابی انت وحید الشهید پدر و مادرم فدای تو باد ای یگانه بیچاره ای شهید راه خدا و مکرر حضرت پیغمبر عرق از روی مبارک او
پاک میکرد و عرق او را از روی مبارک پاک میکرد و لیکن روز خندق عمر بن عبدود زخمی بر سر آنحضرت زده بود حضرت رسول الله دست مبارک گذارده آن
زخم میمالید و دعائی چند می خواند و بر آن میدمید و میفرمود این اکنون اذا خضب هذه کی خواهیم بود من در روزی که محاسن تو از خون من هذه
این سر خضاب شود حکایت پنجم در بعضی از کتب معتبره مرویست که روزی پیغمبر بخانه آمد و فرمود ای فاطمه من امروز مهمان توام
و امروز در این خانه ما طعامی و در خانه فاطمه نبود و اهلبیت همه گرسنه بودند پس حضرت پیغمبر نشسته و اهلبیت همگی در نزد وی نشستند تا که جبرئیل
نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگارت سلام میرساند که بر علی و فاطمه و حسن و حسین را از بهشت بوی برای هدیه چون حضرت پیغمبر طعام میوه‌ای
بالینشان رسانید همگی ساکت شدند امام حسین عرض کرد که ای جد بزرگوار اگر مرا مرخص میفرمائی من اختیار کنم همه گفتند آنچه خواهی اختیار کن ما
پاکی خوشنودیم امام حسین گفت من رطب اختیار کردم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول الله فاطمه فرمود باندرون حجره رو و رطب
بیرون آور چون داخل حجره شد طبقی از بلور دید که مملو از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده بود حضرت فاطمه طبق
رطب را برداشت بنزد پدر بزرگوار آورد و در میان گذاشت حضرت پیغمبر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی را برداشت بدهان امام حسن گذاشت
فرمود هنیئا مریئا لک یا حسین یعنی گوارا باد ترا یا حسین و رطب دیگر برداشت و بدهان امام حسن گذاشت فرمود هنیئا مریئا لک
یا حسن و دانه دیگر برداشت بدهان فاطمه گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس رطب دیگر برداشت بدهان علی گذاشت
و فرمود هنیئا مریئا لک یا علی از حرارت و سجده افتاد و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار سبب گریه و سجده
و گریه نمودن شما چه بود فرمود که چون رطب را بدهان امام حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسین من با ایشان
موافقت کردم و چون دانه دیگر بدهان حسن گذاشتم میکائیل و جبرئیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسن و من نیز متابعت ایشان کردم
و چون دانه دیگر برداشتم و بدهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کردند و در کمال فرح و نشاط گفتند هنیئا
مریئا لک یا فاطمه من نیز با ایشان موافقت کردم و چون رطب را بدهان علی گذاشتم ندائی از جانب پروردگار شنیدم که فرمود هنیئا مریئا
لک یا علی پس من نیز متابعت پروردگار از جهة اجلال وی برخاستم و آنگاه بسجده افتادم پس ندائی از جانب پروردگار در رسید که یا محمد

شنیدم

اگر نبودی انقراض عالم طلب میکردی برای پروانه طلبی میشتافتم گفتم حدیثی بگو از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت در وقتی که به معراج
رفته بود در مقام قاب قوسین او ادنی ایستادم ندائی از جانب رب العزة در رسید یا احمد گر در زمین مرا دوست داری گفتم هرگاه تو مرا دوست داری مرا
امری بدوستی او بکن خطاب رسید یا احمد من ترا امر میکنم بدوستی علی پسر ابو طالب او را دوست دارم و هر که او را دوست دارد دوست دارم چون از آسمان
بزمین رجعت نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم پرسید یا احمد در کار چه گفت گفتم مرا امر نمود بدوستی علی جبرئیل گریست و گفت والذی
بعثک بالحق نبیا لو ان اهل الارض یحبون علیا کما یحبه اهل السموات لما خلق الله النار فهم کلا یعنی ترا اگر حق با اینکه
و اگر اهل زمین دوست میداشتند علی را چنانکه اهل آسمان دوست دارند هر آینه جهنم را خلق نمیکرد و از این حدیث مستفاد میشود که محبت او افضل اعظم
طاعات و اقرب قربات است و در این شکی و شبهه نیست و اخبار بی نهایت دلالت میکند بر این چگونه حب علی افضل طاعات نباشد حال اینکه [illegible]
سلمان فارسی از اعاظم اصحاب رسول الله بود و عمر خود را در خدمت آنجناب صرف نموده بود و دنیا و لذات آنرا ترک نموده بود و همیشه در طاعات
و عبادات مشغول بود پیغمبر او را اکثر مدح میکرد و با وجود این مراتب ابن عباس میگوید بعد از فوت وی در خواب دیدم او را در بهشت در قصری
بلند و از یکدانه یاقوت بود نشسته و تاجی مکلل بجواهر بر سر و سندس و استبرق بهشت در بر نموده بود [illegible] منزلت و جلالت او [illegible]
بود و تسبیح کوثری نشنیده بود من او را با آن جناب هدیه کردم گفتم یا ابا عبدالله قلت بأی الملک کجا علی اینمرتبه رسیدی سلمان گفت
یا بن عباس والله ما فضلت بذالک الا بمحبة علی ابن ابیطالب که او قسم که باین مرتبه نرسیدم مگر بدوستی علی ابن ابیطالب
و علی ابن محمد اصفهانی در [illegible] نقل کرده که من شیطان را دیدم پس گفت تو کیستی گفتم من از اولاد آدم ابوالبشر گفت لا اله
الا الله تو از قومی هستی که گمان میکنند خدا را دوست دارند با وجود این معصیت او را میکنند و ابلیس را دشمن دارند و متابعت
اطاعت او را مینمایند پس من با او گفتم تو کیستی گفت منم صاحب علامت بزرگ منم صاحب چوب دستی و طبل عظیم و منم کشنده هابیل منم
که با نوح در کشتی سوار بودم و ناقه صالح را پی کردم و منم افروزنده آتش ابراهیم و تدبیر کننده قتل یحیی و سازنده اره از جهة زکریا
و تمکین دهنده قوم فرعون از نیل و منم که اسباب سحر را مهیا کردم و آثار ابرار موسی را ساییدم و موسی را به ساییدم و منم سازنده گوساله سامری
از جهة قتل بنی اسرائیل و منم که با ابرهه بمکه آمدم از جهة خرابی مکه و منم جمع کننده لشکر از برای جنگ [illegible] و در روز احد و خیبر نوازنده
صدر و دلهای منافقین و در روز سقیفه از جهة غصب حق خلیفه و منم صاحب هودج و شتر در جنگ جمل و منم که در لشکر صفین ایستاده
بودم و قدم معاویه را تحریص بر حرب علی میکردم و منم شماتت کننده مومنین در کربلا و کشنده یاران و اصحاب سید الشهدا
و منم منافقین و هلاک کننده اولین و گمراه کننده آخرین و منم شیخ گمراهان و مقتدای بیدینان و پیشوای کافران و رکن عهد شکنان
و منم ابو مره خلق شده ام از آتش نه از خاک و منم مغضوب درگاه رب العالمین الملعون لعنة الله علیه و علی التابعین
له المطیعین الی یوم الدین پس صوفی میگوید بحق [illegible] او شیطان راست گفت گفتم ترا بخدا قسم میدهم که علمی را تعلیم من کنی که بان مقرب درگاه
خدا شوم و در نوایب زمان پناه با آن برم گفت اقنع من دنیاک بالعفاف والکفاف واستعن علی الآخرة

بحب علی ابن

بحب علی ابن ابیطالب و بغض اعدائه یعنی قناعت کن در دنیا بقدر کفاف که از شکم و فرج خود را از حرام و باز داری و بحب
در آخرت مدد بدوستی علی ابن ابیطالب و عداوت دشمنان او بدوستی و تحقیق که من در هفت سال عبادت خدا کردم و [illegible]
صحبت و در آمدم در جمیع مخلوقات از زمان [illegible] مطلع شدم و یافتم که [illegible] بغیر از دوستی علی [illegible]
نزدیکتر جستم و در طبقات [illegible] و در [illegible] بجهة [illegible]
و قدر و منزلت او [illegible]
و بی نهایت رسیده بود و احدی از اولین و آخرین به مرتبه او نرسیده بودند اما در مرتبه او در علم
احدی را شک نیست که او بعد از رسول الله در علم عالمان هر علمی و منتهای هر صاحب فنی از فنون علم با وجود
نسبت میدهند و با این جهة تفاخر میکنند و بالجمله این معنی ثابت است و احتیاج به بیان ندارد و اما حلم و عفو
آنجناب از معاملة او با دشمنان خود در غایت بی ادبی و جفا کرده بودند معلوم میشود زیرا که بسیاری از اعدای او مثل
مروان ابن الحکم و سعید بن عاص و عبدالله بن زبیر و غیرهم لعنهم الله بد بسیار کردند و در مباره و مجالس سب آنحضرت را میکردند
و در جنگ جمل که بر ایشان غالب شد هیچ متعرض ایشان نشده و همه را رها کرده و هیچ سخنی ناخوش بایشان نگفت و این همه به جهت این بود که میدانست که آنچه از او صادر میشود از برای خدا باشد و امری
که از خواهش نفس باشد از او صادر نشده باشد و در علم او بیان مسامحه او بود در این ملجم که ضربت و در وقتی که
ضربت بر فرق مبارک آنحضرت زد و او را گرفتند و بخدمت آنحضرت آوردند و حضرت در باب او
وصیت با امام حسن کرد و فرمود که آنچه من میخورم با و بدهید تا بخورد و تا من هستم کسی اذیت با و نرساند و کسی او را نیازارد
از غلامی که در پس دیوار ایستاده بود و او را صدا در مرتبه با وار بلند خواند و او جواب نداد در آخر حضرت بیرون آمد و او را
نگاه کرد او را دید فرمود ای غلام آواز مرا شنیدی گفت آری به مرتبه ای تو را شنیدم فرمود چرا جواب ندادی گفت
میخواستم ترا بخشم آورم فرمود من نفس را به خشم آورده ام که ترا برین واداشت که مرا به خشم آوری یعنی شیطان
پس فرمود تو در راه خدا آزاد کردم تا زنده باشم اجابت تو بر عهده من باشد و اما شجاعت آنحضرت از آن
مشهورتر است که محتاج به بیان باشد مقامات او در حرب مشهور است و غزوات او در کتب علمای فریقین مسطور است

یکی از ضربات قوت بازوی او ضربت بود که عمرو بن عبدود را بضرب درگذرانید او زد ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة
الثقلین یعنی ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس هو الشجاع الذی لا یفر ولا ارتاع من کتیبه غیرت
شجاع که هرگز از جنگ قدم از پس ننهاده و هیچ شجاعی از ضرب او جان نبرده و هیچ لشکری نترسیده و در شان او گفته اند اذا علی
قد واذا توسط قط یعنی هرگاه که مبارک آن میکرد دو نیم از سر در مرکب را در طول دو نیم میکرد و هرگاه پشت همایون را خم میکرد
مرکب را از زانو مرکب را به دو حصه مینمود و هرگز از او میگشت قوم او مفاخرت میکردند که این کشته اسدالله است و هر شجاع عرب که از دست
او در جنگ میکرد و بعد از آن مدام الحیات در پیش شجاعان عرب مفاخرت مینمود که ما الاشجاعت او در پیش همه طوایف مشهور است
پادشاهان روم و فرنگ صورت مبارک او را بهیئتی که متوجه حرب میشد در عبادت خانهای خود نقش کرده اند و پادشاهان ترک و دیلم صورت
مبارک او را در شهرهای از برای حفظ و از برای یمن و تفأل بالظفر و فتح نقش کرده بودند و بر شمشیر الب ارسلان و سلطان ملک شاه سلجوق و ترکن
الدوله و غیر ایشان آن صورت مبارک آنحضرت نقش بود و فتح جمیع غزوات رسول الله در دست او شده و حال آنکه سن شریف
او هجده سال بود تا در نموده و در وقت طفولیت سر آن قوی هیکل را می گرفت و بر هوا می انداخت ... از زمین بسیار مرتفع میشدند
و هر سر را بالفعل میگرفت و دیگری را از پای مبارک میکرد و بند و سنگهای بسیار عظیم بدست میگرفت و از سر کوه به زیر می آورد و چون
زمین میگذاشت چندین لغزش در حرکت او میشد و دست به هر سنگ میزد و انگشتان مبارک بر سنگ فرو میرفت چنانکه دست
بر استوانه سنگی که در مسجد کوفه بود زده است و دست او بسنگ فرو رفته است و اثر آن بالفعل موجود است و اثر کف مبارک او
بسنگ فرو رفته و در چندین جا موجود است چنانکه در موصل و تکریت و قطیعة الدقیق اثر شمشیر او در سنگ ظاهر و در جبل النور است و در حوالی
عارلیت و بسیاری از آن در آن مشهد موجود است و اثر نیزه او در کوهی از کوههای بادیه در سنگی در نجف و قلعه خیبر است موجود است
و ستون حلب از سنگ حلبیست حضرت شمشیر ... بر بالای او زد بنحوی که آنرا شکافت تا بزمین رسید و اثر شمشیر او حال بالفعل
موجود است و میل استیای حارث ابن کلال را که از آهن بود بسیار بزرگ بود و بدست مبارک در نهایت سهولت حلقه کرد و بگردن
خالد بن ولید پیچید و خالد بان هیئت بمدینه آمد و نزد ابوبکر رفت و او جمیع حدادان و سایر مردم را جمع کرد نتوانستند آنرا
آنرا در گردن او بردارند و مدتی بان هیئت بود و مردم بران می خندیدند تا وقتی که آنحضرت بمدینه آمد ابوبکر او را بحضرت فرستاد
آن حلقه را بردارد حضرت دست فرا کرد با انگشت از آن حلقه را مانند خمیر میکوفت و حلقه در خیبر چهل من بود در در قلعه آن ...
مطلق ... و آنحضرت در را بکند آن حلقه را گرفت و در را حرکت داد بنحوی که همه قلعه خیبر بلرزید و اهل قلعه را گمان رسید که زلز
له واقع شد و صفیه مانند عروس در اوطاق نشسته بود و برو در افتاده فریاد برآورد که آیا زلزله واقع شد بعضی فریاد کردند که
زلزله واقع نشده هذا علی حتی یقطع الحصین یرید ان یقطع الباب این علی ابن ابیطالب است که حلقه در خیبر را
گرفته و حلقه را بجنبش آورده می خواهد در را از قلعه بکند پس حرکت دیگر داد و او را کنده و در یک حلقه او چهل من بود و طول
ان نوزده ذرع

ان نوزده ذرع بود از سنگ حلبی بیشتر بود و چهل مرد صاحب قوة آنرا میگشودند میبایست بر هوا انگند بنحوی که چهل ذرع بلند شد پس در
فرا کوب انگشت را بحلقه آن زد و طرق از آن گرفت بنحوی که انگشت مبارک در آن فرو رفت و آن را بالای خندق نگه داشت چون عرض خندق بیست ذرع بود
و طول آن هیجده ذرع بود پس جفت یکطرف در را بگرفت و بر یکطرف خندق گذاشت و طرف دیگر را بدست خود نگه داشت تا جمیع لشکر
اسلام ... از آن بودند از آن گذشتند در الوقت شخصی به پیغمبر گفت که اشتی علی دست خود را بر یکطرف در و در لشکر از آن
گذشتند امری عجیب و فعل غریبی است حضرت فرمودند تو همین دست او را می بینی نگاه بپای او کن نظر بپای او کرد و دید پای های مبارک او
در موضع قرار ندارد و بلکه در هوا معلق است اشتی گفت الله اکبر پاهای او در هوا قرار گرفته است حضرت فرمود در هوا قرار نگرفته است بلکه بر بال
جبرئیل قرار گرفته است پس اندر را بیکدست که ... سر او را پرش انگنده در چهل قلو شد و مسلمانان نیز از عقب او داخل شدند و فی
فرو سنگینی این در بر پرش من بقدر سنگینی یارانست بر ارزش دارم مرویست که روزی عبید الله ابن زیاد و ابی ... قیس را گفت
از علی و جمعی از اصحاب او دعوت مهمانی بخواه و ایشان را در زیر فلان دیوار بستان خود بنشان و جمعی را بفرست که از زیر آن دیوار
بکنند و خاک کنند و بعد از آن که علی و اصحابش را در آنجا بنشانند و جمعی را که همچنین بفرست بعقب دیوار بروند چوبها و تیرها بران گذاشته اند
... دارند و بر روی ایشان بیفکنند و تا هلاک شوند پس ... قیس الملعون ابا جمعی از یاران او را به مهمانی طلبید و در زیر آن دیوار نشانیدند و طول
آن دیوار سی ذرع بود و ارتفاع آن یازده ذرع بود و غلظت آن دو ذرع پس بامر جعد بن قیس جمعی کثیری در عقب آن دیوار چوب و تیرها
بران نصب کرده بودند آنرا میل داده سرنگون کرده ایستاده بودند و چنینکه طعام را حاضر کردند علی و اصحابش اراده طعام خوردن داشت
چون حضرت دیده دیوار صبر کرد تا بالای سر ایشان آمد پس دست چپ را فرا کرد و آن دیوار را گرفت و او همچنانکه معلق بود نگاه داشت و دست راست را
دراز کرد بطعام و گفت بسم الله چیزی بخورید حضرات با صحابه شروع نمودند بخوردن اصحاب گفتند ای برادر رسول خدا ما چگونه
دیوار را نگاه بدست داشته باز چیزی بخوریم گفت بخورید سنگینی این دیوار در دست چپ من مثل سنگینی این لقمه است در دست
راست من و جعد بن قیس در رفت و دیوار میل که فرار کرد و اینکه ... گفت علی و اصحابش همه در زیر آن دیوار هلاک خواهند شد
و ... طلب خواهد کرد و مطالبه ایشان را خواهد نمود پس حضرت امیر بعد از آنکه از طعام خوردن فارغ شد بدست آن دیوار را راست
در جای ... گذاشت بنحوی که همه شکافها و سوراخها در آن بهم رسیده بود درست شد و بحال اول عود نمود و در روز ... بصحت رسید و از نوری
سید عالم ... گفت ای ... خواهی منزلت علی را در نزد من بدانی ... که علی جمیع امورات و مهمات مرا کفایت کرد و هموم و غموم
مرا زایل کرد در وقتی که ده ساله بود در پیش روی من شمشیر زد و جمیع دشمنان مرا از شجاعان و ابطال عرب را کشت و در وقتیکه
هجده ساله بود در روز احد در وقتی که لشکر مسلمانان افتاده رو بهزیمت نهادند مرا بتنها گذاشته خشمناک شده از اطراف
نگاه کرد و دید حضرت امیرالمؤمنین ع در پهلوی او ایستاده و احدی دیگر از اصحاب نمانده حضرت فرمود چون است یا علی با دیگران
ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة یعنی مرا با تو اقتدا است در آن هنگام ... از لشکر کفار بر حضرت سید ابرار

تکاور آمده حضرت فرمود یا علی مرا از این گروه محافظت کن حضرت مرتضی علی بر ایشان حمله کرد و جمعی را بدار البوار فرستاد و همه متفرق گردانید
ناگاه جمعی دیگر بطرف رسول حمله کرد و حضرت اسد الله بر ایشان حمله کرد و همه را از پا در آورد و بسیاری را بدوزخ فرستاد و ناگاه جماعتی دیگر متوجه پیغمبر شدند
حضرت مرتضی علی ایشان را متفرق کردانید و همچنین فوج فوج لشکر کفار بر سید ابرار حمله میکردند و آن شیر بیشه هیجا ایشان را منهزم و منعدم میساخت
تا فوجی را پیش میکرد و متفرق مینمود و فوجی دیگر بر پیغمبر هجوم آورده بودند آنحضرت چون شیر ژیان بایشان حمله نمود و آنها را متفرق ساخت
پیغمبر و ایشان را در پیش انداخت میزد و میکشت و متفرق میساخت و گاه بود در چند فوج از چند جانب میگرفتند متوجه حضرت رسول الله
میشدند و آن حضرت مبارک همه اقوام را یکیک در پیش میکرد و میزد و میکشت تا ریزه ریزه میساخت و قبل از آنکه فوجی دیگر به پیغمبر نزدیک شوند
و فوج اول منهزم ساخته بود و متوجه ایشان شده بود حیدر کرار در آن روز بضرب ذو الفقار آتشبار یاری و حمایت سید ابرار میکرد
ملائکه متعجب بودند و از هوا صدای ملائکه به لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بلند شد جبرئیل بر پیغمبر نازل شد گفت امروز
مرتضی علی با نفس خود کمال مواسات بجا آورد و فرمود لقد عجبت الملائکة من حسن مواسات علی بنفسه و فرشتگان تعجب کردند
حسن مواسات او حضرت فرمود چرا چنین نباشد و حال آنکه علی از من است و من از علی جبرئیل گفت و انا منکما و من از شما هر دو ام و در آن روز
که حضرت اسد الله کفار را شکست داده منهزم ساخت بعقب ایشان رفته از ایشان بسیاری را هلاک کرده بود و دید که شمشیر خون آلود در دست اوست
و همه اعضای او زخمی است جبرئیل آمد و پیغمبر را اکرام کرد و گفت که علی را هیچ کس در میدان بر جای نگذاشت و ملائکه بر او آفرین کردند و ندا میکردند الله الله
یا ابو الحسن فلنا اقالك الله و لعوك الکر و الفر العادة العرب رجوع و فرار عادت عرب است و اکثر صحابه پیغمبر گریختند
از آن روز در جنگ کشته شدند و حضرت رسیده آن بدار جراحت که در بدن امیر المؤمنین بکثرت بود و خون آلود بود از ذو الفقار او خون میچکید و وقتی که حضرت
پیغمبر او را بر دامن گرفت حضرت امیر ذو الفقار را در دست گرفته بود و ندا میکرد که هذا سیف لقد صدقنا الیوم و پیغمبر شمشیر را از او گرفت و ذو الفقار را داد
فدای تو ای فاطمه فقد ادی ما علیک تیغ قتل به پیغمبر فرمود آنحضرت شمشیر را بگیر از آنکه او حق را ادا نمود و فاطمه شمشیر را گرفت و از خون پاک کرد و از فاطمه نقل است
و گاه شوی در مسجد به پیغمبر ساختنی از خانه بیرون میکرد و هر که چیزی نیافت آن را تصدق میکرد و منبر را میکرد و در حسرت آن در راه خدا تصدق
میکرد و تجب تشنه بود و از خشنودی اجرت میکرد و از راه خدا آزاد میکرد و جماعتی را در غار تصدق کرد و قیمت آن مساوی خراج شام
بود و چهار صد و هفتاد و هشت هزار دینار بود و مرتبه اطفال یتیم را میخواند و سیر طعام میکرد و بعضی از اصحاب با آنحضرت گفتند کاش
ما بتیم میبودیم و در حضرت محاربه با کفار آنحضرت گفت علی شمشیر ذو الفقار در جنگ حضرت شیر خدا
شیر داد و گفت امیر گفت یا ابن ابی طالب تعجبا فی منزله هل اه الوقت لتعطینی سیفک ای پسر ابو طالب عجب است در منزل کجا
این وقت شمشیر ذو الفقار معبد خود حضرت فرمود تو دست سوال پیش من دراز کردی و از کرم من نیست که دست سوال رد شود ای سپهر عظمت
ای از فرق تو زیور یافته آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته اکنون جاهی ز گرد تو بر رو نشسته دست تو را تا قیامت صاحب آورده
یا خواجه مصطفی رای تو گم کرده نشسته و ز خوان مصطفی شمشیر و منبر یافته پس آن شمشیر ذو الفقار را بر زنی انداخته گفت هل استیعاب

اهل الله بن

اهل دین و دست حضرت را بوسیده و مسلمان شده و دیگر با اهلبیت خود روزها روزه میگرفت و شبها گرسنگی میخوردند و آنچه بدست می آمد بفقرا و
مساکین میدادند عثمان گفت شخصی میگوید که در حوالی شب سردی را دیدم که خیکی آبی در گردن داشت و کاسه که در آن طعام بود در دست داشت و میگفت اللهم
ولی المؤمنین و اله المؤمنین و جار المؤمنین اقبل قربانی اللیلة ای خدای مؤمنان و ای دوست و همسایه مؤمنان قبول کن صدقه
مرا در این شب فما امسیت املک سوی ما فی قصعتی و ما لیس ما یواری و من در این شب داخل شدم و مالک چیزی نیستم مگر آنکه
در این کاسه است و آنچه بدن مرا بپوشاند و تو میدانی که من با شدت احتیاج در این کاسه است که طعام را از آن منع نموده ام و در راه تو بذل میکنم
بسبب تقرب بسوی تو پس رد مکن مرا قبول کن دعای مرا و مکن مرا فقیری ببین نمود و آن کاسه را با او داد و من چون نزدیک او رفتم دیدم امیر المؤمنین
و سرور متقیان علی ابن ابیطالب است مروی است که روزی آنحضرت بفاطمه گفت که هیچ طعامی داری که بخوریم فاطمه گفت بخدائی که پدرم را
به پیغمبری برگزیده و ترا بوصایت گرامی داشته که در این دو روز است که من و حسنین چیزی نخورده ایم حضرت امیر گفت ای فاطمه چرا به من نگفتی
که از جهت شما طعامی تحصیل کنم فاطمه گفت ای ابا الحسن شرم دارم از خدا که ترا تکلیف کنم بچیزی که میدانم بر آن قادر نیستی پس حضرت بعقد
قائم و تشوق ما لا کلام به پروردگار ملک العلام از خانه بیرون آمده و یک دینار قرض کرد که از جهت طعامی از برای عیال خود بگیرد ناگاه در عرض
راه بمقداد بر خورد و او را مضطرب حال دید و چون روز بسیار گرم بود حرارت آفتاب او را متغیر گردانیده بود حضرت که مقداد را بآن حال مشاهده
نمود و گفت در این ساعت گرم از برای چه از خانه بیرون آمدی مقداد گفت یا ابا الحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود ای برادر
جایز نیست مرا از تو درگذرم و بر حال تو مطلع نشوم باز مقداد مبالغه کرد و حضرت مبالغه نمود پس مقداد گفت بخدا که او گرامی کرد ایندیده محمد را
به پیغمبری و ترا وصی او گردانید که بیرون نیامدم مگر از برای گرسنگی عیال خود چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و ایشان را گرسنه
در خانه گذاشتم و خود با این حال بیرون آمدم حضرت چون این سخنان را از مقداد شنید گریان شد آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود
بخدائی که تو باین سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمده ام و یک دینار قرض کرده ام و ترا بر خود اختیار میکنم پس
دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد رفت و نماز ظهر و عصر را با رسول خدا ادا کرد و از خجالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز
بجا آورد و چون حضرت رسول الله از نماز فارغ شد علی را دید که در صف اول نشسته با او اشاره کرد که بیرون آید حضرت امیر از عقب پیغمبر
روانه شد و در در مسجد باو رسید و سلام کرد حضرت اقدس نبوی جواب سلام را داد و گفت یا علی امشب مهمان توام حضرت مرتضی علی
ساکت شد و از خجالت جوابی نگفت و چون حضرت او را ساکت یافت فرمود ای ابو الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا بروم یا بگو
آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم نمیتوانم گفت بیائید برویم چون به پیغمبر وحی شده بود که امشب افطار را در خانه
علی کنند دست او را گرفته با یکدیگر از خانه فاطمه شدند حضرت امیر در راه با پروردگار خود مناجات بود و پروردگار را گواه گرفت در پیش
پیغمبر خجالت نکشم و چون بخانه فاطمه رسیدند دیدند که فاطمه از نماز فارغ شده و در جای نماز خود نشسته بود و در عقب سرش کاسه
گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از آن بلند بود چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد حضرت جواب سلام

باد کفت دست مبارک بر سر او کشید و فرمود ای دختر که حال شام کرده خدا ترا رحمت کند پس فاطمه آن کاسه را برداشت و بنزد رسول خدا و امیر المؤمنین
کذاشت و چون حضرت امیر و شکم صغیر و کبیر را نظر بان ستاره زاده افتاد از روی تعجب بفاطمه نظر کرد و فرمود ای فاطمه ای فاطمه این طعام را از کجا آورده
که این نوع طعام ندیده ام حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را در سینه بر کتف علی کذاشت و از روی لطف فرمود یا علی این عوض دینار است
که بمقداد دادی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله باین شاد فرمود حمد و سپاس خداوندی را که شما را از دنیا نبرد تا الله ترا بمنزله زکریا و فاطمه بمنزله مریم کردانید
ایضا مرویست که حضرت امیر المؤمنین شبی از حضرت رسول وعده خواست که در نزد او افطار کند و قدری آرد جو قرض کرده بخانه آورد
بفاطمه کفت این آرد را طبخ کن که امشب رسول مهمانی ماست حضرت فاطمه آرد را خمیر کرده نان کرده پیغمبر چون نماز مغرب را ادا کرده
باتفاق مرتضی علی بخانه فاطمه آمدند حضرت فاطمه آن نانها را بخدمت پدر بزرگوار و شوهر نامدار خود آورد حضرت یک کرده را در نزد خود
کذاشت و یک کرده دیگر را نزد حضرت نهاد و یکی را بفاطمه داد و هر یک از حسنین را نیز علیحده دو کرده داد و ایشان نفقه کرامت فرمود
و بعد از افطار اراده رفتن نمود حضرت عرض کرد که ای پدر بزرگوار می خواهم فردا شب مهمانی من باشی تا چنانکه شوهرم را سرافراز کردی مرا هم سرافراز
فرمائی حضرت قبول فرمود و چون روز شد حضرت امیر باز قدری آرد جو قرض نمود حضرت فاطمه آنرا طبخ فرمود و وقت شام پیغمبر بخانه فاطمه
آمد و بنهج شب سابق افطار نمودند بعد از افطار که حضرت رسول اراده بیرون رفتن نمود حضرت امام حسن برخاست و کفت ای جد بزرگوار
دیشب پدرم را سرافراز و مفتخر نمودی و او را در میان مردان سربلند کردی و امشب مادرم را تاج مفاخرت بر سر نهادی و او را در میان
زنان سرافراز کردانیدی می خواهم فردا شب مهمانی من باشی و مرا در میان جوانان سربلند کردانیدی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود ای
جانان جد قبول دارم و شب دیکر آنها بوعده وفا و در روز باز مرتضی علی قدری آرد جو قرض نمود و بطریق مذکور حضرت فاطمه طبخ نمود و در وقت
افطار به نهج مسطور افطار نمودند امام حسین برخاست و بطریق شب دیکر از پیغمبر وعده خواست و بنحوی مذکور تدارک حضرت شد و در افطار
تناول نمودند و بعد از افطار حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخاست و روانه منزل شد چون بدر رسید فضه کنیز بخدمت آنحضرت آمده بنحوی که حضرت
امیر و فاطمه مطلع نشدند در کمال خجالت و شرمساری سر خود را بزیر افکنده عرض کرد که ای فخر کاینات و ای زبده موجودات چون که
مولا و آقایان مرا در میان آقایان سرافراز کردی می خواهم مرا نیز در میان بندکان و کنیزان سرافراز کنی ای سید مرا آن
پایه و مرتبه نیست که سرور عالمیان مهمان من شود اما چون کنیز کفت من خدمتکار دختر توام باید از جهت آنکه دست بر سینه من
بکذاری و فردا شب مهمانی شوی و سید عالم قبول نمود و شب دیکر فضه را وعده داد و فضه را حیا مانع شد که حضرت امیر را از کیفیت
حکایات خبر دار نماید و نخواهم شد است تحصیل طعامی نماید حضرت رسول صلی الله چون از نماز مغرب فارغ شد حکایت مهمان
بودن در منزل فضه را فراموش کرده روانه منزل خود شد و در راه جبرئیل نازل شد که خداوند عالم میفرماید
امشب در منزل فضه مهمانی بکجا میروی برکرد و بخانه او رو که آن بیچاره منتظر شماست حضرت متذکر حکایت فضه را شنید
و در کمال تعجیل روانه خانه فاطمه شد اهلبیت از نماز فارغ شده نشسته بودند که حضرت رسول صلی الله داخل شد همکی از جهت تعظیم

از جا برخاستند

آنحضرت از جا برخاستند و چون از فضه ضیافت فضه خبر داشتند از آمدن پیغمبر در آن وقت تعجب نمودند حضرت پیغمبر از تعجب و حیرت ایشان را
دریافت نموده دانست که ایشان خبر از وعده ندارند فضه را طلبید فرمود امشب مهمان فضه ام حضرت امیر چون این را شنید بحضرت فضه را طلبید
فرمود چرا ما را خبر نکردی که تحصیل طعامی نمایم فضه کفت من طعام را تحصیل نموده ام پس فضه بمصلای خود رفت و بسجده افتاد و کفت الهی پروردکارا
عالم من کنیز دختر پیغمبر توام و امشب پیغمبر ترا مهمان طلبیده ام و تو مطلعی که قدرت بر تحصیل طعام ندارم سؤال میکنم ترا بحرمت پیغمبر
تو و بآبروی علی و فاطمه و حسن و حسین که مولایان منند که مرا در نزد پیغمبر خجل و شرمسار مکردان ناکاه بوی طعام بمشام وی رسید
چون سر از سجده برداشت و دید کاسه مملو از طعام و چند کرده نان در محل مصلای او کذاشته شده آنرا برداشت بنزد فخر کاینات آورد حضرت چون
آن طعام را مشاهده نمود دانست که از طعام دنیا نیست حقیقت حال از فضه استفسار نمود صورت حال بموقف عرض رسانید پیغمبر کفت حمد و سپاس
میکنم خداوندی را که فضه را بمنزله مریم دختر عمران کنیز دختر من کردانید مرویست که امام حسن و امام حسین بیمار شدند حضرت رسالت پناه
با جمعی از اصحاب بعیادت آن دو نور دیده رفتند حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب جان آن سرو بوستان امامت را بیمار و ناخوش دید متوجه
شاه ولایت شده فرمود یا ابا الحسن از برای این دو فرزند نذری بکن تا حق تعالی ایشان را از این مرض شفا دهد حضرت امیر نذر کرد که اگر خدا این دو فرزند
مرا شفا دهد سه روز روزه بدارم و چون آن برکزیده عالمیان نذر کرد حضرت فاطمه و حسنین و فضه نیز موافقت نموده نذر کردند و بعد از شفا
یافتن حسنین سه روز روزه بدارند پس چون حق تعالی ایشان را شفا داد و لباس عافیت پوشانید و در دار الشفای عافیت شربت صحت
نوشانید اهلبیت اراده نمودند که بنذر وفا نمایند و در روزی که نیت روزه نمودند در منزل ایشان هیچ قوتی نبود که افطار نمایند پس
سرور اولیا بنزد شمعون یهودی که همسایه او بود رفت و فرمود هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لک ابنة محمد
بثلثة اصوع من شعیر آیا توانی که یک پاره پشم بمن دهی که دختر محمد از برای تو بریسد و در عوض آن سه صاع جو بمن
دهی شمعون کفت یا علی بلی معامله را قبول کردم و بخانه خود رفت و پاره پشم و سه صاع جو برداشت و بنزد حضرت امیر آورد آنحضرت پشم و
جو را برداشته بحجره طاهره سیده النساء آورد و فرمود بکیر این جو را و طعام از برای افطار مهیا کن پس حضرت فاطمه در روز اول یک صاع از آن را
برداشت آرد کرد و پنج کرده نان آماده کرد و چون شب در آمد اهلبیت از نماز فارغ شدند حضرت بتول عذرا آن پنج قرص نان را آورده نشستند
افطار نمایند ناکاه از در خانه آواز بکوش ایشان رسید السلام علیکم یا اهلبیت محمد انا مسکین من مساکین من مسکینی
ام از مساکین و کرسنه ام مرا طعام دهید تا حق تعالی شما را از مائده بهشت عطا فرماید پس سید اوصیا سر در آستین قرص نان خود را باو
تصدق نمود چون فاطمه و حسنین دیدند آنحضرت قرص خود را تصدق نمود هر یک از ایشان نیز اقتدا نمودند قرص خود را بآن مسکین دادند چون
فضه دید که آقایان چنین کردند او نیز متابعت نموده قرص خود را بآن سائل داد و تصدق کرد در آنشب همه بی طعام ماندند و آب افطار
نمودند و در روز دوم حضرت فاطمه صاعی از آن جو را برداشت و بنهج روز اول پنج قرص نان طبخ کرد و چون شب در آمد خواستند
افطار نمایند آواز بکوش ایشان رسید یا اهل بیت محمد انا یتیم من الیتامی یتیم ام از یتیمان و کرسنه و برشته و قوتی

نذارم و بدر خانه شما آمده ام مرا طعامی دهید تا خدای شما را از طعمه بهشت کرامت کند پس هر دو آن سیاه قرص جو را تصدق کرد و اهل بیت
و فضه نیز متابعت او را نمودند همگی قرصهای جو را بآن یتیم تصدق نمودند و در آن شب نیز هیچ طعامی نچشیدند و بآب خالص افطار نمودند
و نیت روزه روز سیم نمودند باز بعد از آن بنهج سابق صاع باقی مانده را طبخ کرده نان نمودند چون شب در آمد و خواستند که افطار نمایند از در خانه
آوازی بگوش ایشان رسید انا اسیر من اساری محمد منم اسیری از اسیران محمد مصطفی در این شهر غریب و حیران و سرگردانم و گرسنه ام
و قوتی ندارم مرا طعامی دهید تا پروردگار عالم شما را از خوان و از رحمت نصیبی کامل و حظی شامل عطا فرماید امام متقیان و پیشوای مؤمنان
بمجرد شنیدن صدای اسیران پریشان قرص جو را باو تصدق فرمود و اهل بیت و فضه نیز بنهج سابق اقتدا بآن مقتدای اولین و آخرین نمودند در آن شب نیز طعامی
نچشیدند و بآب افطار نمودند و در روز چهارم جناب امیرالمؤمنین دست حسنین را گرفته بخدمت پیغمبر رفت و آن دو قرة عین و دو نور دیده فاطمه
زهرا از گرسنگی بنحوی شده بودند که رنگ ایشان زرد شده و بدن مبارک ایشان میلرزید و چون نظر مبارک حضرت رسالت پناه بایشان افتاد و ایشان را
باین حال دید مضطرب شده و فرمود یا ابالحسن این چه حالست که در نور دیده های خود مشاهده میکنم بگو که ایشان را چه رسیده سرور [illegible]
حاضر را [illegible] رسانید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را برداشته روانه خانه فاطمه شدند و چون بحجره طاهره رسیدند آن [illegible] داخل شد و دید
آن معصومه در مقابل محراب ایستاده مشغول نماز است و از گرسنگی و بی قوتی شکم او به پشت چسبیده و رنگ او متغیر و چشمهای او فرو رفته و چون
آنحضرت قرة العین خود را بآن حال مشاهده نمود آه از نهاد مبارکش برآمد و زار زار میگریست و میگفت واغوثاه یا الله اهل بیت
محمد میمیرند جمعا ای پروردگار عالم اهل بیت محمد از گرسنگی خواهند مرد و بایشان خطاب میفرمود و اشاره [illegible] روز و شب است هیچ
طعامی نخورده اید من از شما غافل بوده ام و حضرت در این گفتگو بود که حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نزول نمود و سوره هل اتی را
آورده و از عدل آنجناب [illegible] بود که اصلا در هیچ امری از امور [illegible] ضعیف فرقی نمیگذاشت و شریف و وضیع [illegible]
نحو ملوک [illegible] عرب و عجم در نظر او یکسان بودند و در صدد آن نبود که کسی را [illegible] مانند طریقه ملوک و سلاطین است دولت [illegible]
خود را [illegible] و معامله او بسبب شهر و [illegible] که زیادتی عدل او در روی [illegible] توقع [illegible]
تفوق در جاه و مال بر سایر رعایا و ضعفا داشتند از او برگشته بمعاویه میل نمودند زیرا که امراء و صاحب قوت و اشراف و رؤسای قبایل
عرب [illegible] بر دیگران میداد و مال ضعفا و زیردستان را بایشان میداد و [illegible] شورش و فتنه انگیزی مشغول بودند
و از این جهة ابن ابی الحدید از جماعت اهل سنت نقل نموده است که گفته باعث عدم رغبت عرب بحضرت مرتضی علی از زیادتی عدالت
او بود که تحمل بر نفوس ایشان [illegible] بود مشکل بود از این جهة در وقتی که الکوفه در تقاعد اعراب و فرار جماعت از اصحاب
نیز بمعاویه بمالک اشتر شکایت نمود او عرض کرد باعث زیادتی عدالت و داد گرفتن مظلوم از ظالم و ضعیف از قوی و وضیع
از شریف و چون اکثر اهل دنیا خصوصا اقویای طالب در زیادتی مال و جاه اند [illegible] که مسکینی [illegible] اعدای را [illegible]
از این جهة اهل دنیا شکسته از تو رغبت بمعاویه مایل شدند حضرت فرمود که جمیع عالم از من رو گردانند و با دشمنان من اتفاق نمایند

دادن دم

در نزد من بهتر است از آنکه انگبین [illegible] بخورم و انصاف ندهم و در مظلومان را از ظالم بگیرم و از جمیع رذائل و گردن کشی در نزد من
محبوبتر است از تنعم زیاد و نیز از حقوق ایشانست که دائم مرویست که در وقتی چند خیک عسل از یمن بخدمت آن ولی خدا آورده
بودند و حضرت آن خیکها را در نزد قنبر گذاشته بودند روزی مهمانی بخدمت امام حسین رسید آنحضرت [illegible] قنبر [illegible]
بفرستاد و فرمود که یک از این خیکها یک رطل عسل بفرست که من در نزد این مهمان خجالت نکشم و از [illegible] دارد و چون قیمت [illegible]
[illegible] حضرت امیر آن خیکها را طلبید و قیمت نماید بقنبر گفت که گمان میکنم از این خیک چیزی برداشته شده [illegible]
[illegible] گفت یا امیرالمؤمنین حسین را [illegible] حضرت امام حسین را حاضر نمودند و گفت تازیانه بلند کرد
ببازند حضرت امام حسین گفت لا تضربنی بحق عمی جعفر یعنی بحق عمی جعفر مرا مزن و گفت راحتی و در وقت [illegible] قسم
ساکت گردید امام [illegible] تازیانه زدن نگاه داشت فرمود ای حسین تو را چه باعث شد که پیش از قسمت چیزی برداری امام حسین عرض کرد
که ما را در آن حقی دارم حضرت فرمود [illegible] ای تو را هر چند شما را در این نصیبی دارید اما نمیتوانستید منتفع شوید پیش از آنکه مسلمانان از حقوق
خود منتفع شوند لولا انی رایت رسول الله یقبل ثنیتک لاوجعتک ضربا یعنی اگر ندیده بودم پیغمبر را که [illegible] عزیز مرا [illegible]
دندان تو را می بوسید هر آینه ترا العذاب بتازیانه بدرد می آوردم پس درهمی از گوشه ردای مبارک بیرون آورد و بقنبر داد و فرمود
برو ببازار بقدری از عسل که حسین برداشته بخر و بیاید که این در آن خیک و جو داشته باشد پس قنبر بالفعل عسل خریده آورد و حضرت امیر در
خیکها که ختم قنبر آن عسل را در خیک ریخت پس حضرت در خیک را بست و گریستن میکرد و میفرمود اللهم اغفر للحسین چون او بیاد
حسین را خواسته امری از او صادر شده و امام [illegible] تواضع و فروتنی و حسن خلق آنحضرت در کتب [illegible] ایام [illegible] با مساکین مصاحب می بود
و با ایشان می نشست و میفرمود انا مسکین جالس مسکینا یعنی من مسکینم و با مسکین نشسته ام و در زمان خلافت او در [illegible] موت [illegible] بیرون و در
نقرت او بود پیاده در بازار کوفه میگشت و مردم را در معاملات و امور خود مشغول بودند و از وی چیزی [illegible] و [illegible]
و انبوهی میکردند آنجناب [illegible] راه دهید امیر خود را آواز میکشید را میشنیدند و راه بروی خالی میکردند و در وقتی که از مسجد [illegible]
برسینه [illegible] علی را ابروی [illegible] او در جواب گفت آنجناب چون در [illegible] مثل یکی از ما بوده با مثل ما می خورد
و با ما می گفت و از ما میشنید و از ما می خواست و مناجات میکرد و در نهایت تواضع و فروتنی و در کمال شکفتگی با سلوک مینمود با وجود
آن از او مهابتی داشتیم مانند اسیر دست بسته از کسی که شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خواهد او را گردن بزند مرویست
که روزی الکوفه [illegible] را دید که خیکی آبی برکتف گرفته و میبرد و الکوفه او گفت که خیک آب را بمن ده تا از جهة تو بیاورم
آن خیک اسیر را [illegible] العالمین آب برکتف گرفت تا موضع مقصود آن زن برد و آورد پس احوال از او پرسید ذلیلی وی
معاش تو چگونه میگذرد و آن زن گفت مرا شوهری بود علی بن ابیطالب او را به بعضی از غزوات فرستاد و او کشته شد و چند
طفل صغیر بی از برای من گذاشته و هیچ چیز ندارم و برای [illegible] و عزت مرا بر آن داشته که خدمت مردم میکنم و قوتی از جهة طفلان

تحصیل بنیامیر سپرد و متوجه شد این را شنید متغیر شد و بخانه معاودت نمود در آن شب در اضطراب بود تا صبح و چون روز شد طعام تحصیل نمود و در زنبیلی
کرد آنرا بر دوش نهاده روانه خانه آن زن شد یکی از اصحاب باو رسید عرض کرد این زنبیل را بمن ده تا من بردارم فرمود من یحمل وزری عنی
یوم القیمة که تو این را از برای من برداری در روز وبال مرا در روز قیامت بر خواهد داشت پس حضرت آمد و بدر خانه آن زن و در را
زد و آن زن گفت کیست که در را میزند حضرت فرمود منم آن بنده که آن روز خیک آب را از جهت تو بر داشتم و در را بگشا از جهت طفلان
تو قوتی آورده ام آن زن آمد و در را گشود و گفت خدا از تو راضی باد و خدا میان من و علی حکم کند پس آن حضرت داخل خانه شد و
و فرمود من بنده هستم میخواهم تحصیل ثوابی کرده باشم پس باید تو متوجه طفلان باشی و ایشان را مشغول گردانی و من آرد خمیر کنم و نانی بپزم و یا من
متوجه طفلان باشم و تو طبخ نمائی آن زن گفت من بخمیر کردن و نان پختن از تو داناترم و قدرت من بآن بیشتر است تو متوجه
طفلان باش پس آن زن متوجه خمیر کردن شد و آن جناب مشغول دلداری طفلان و مشغول گوشت کباب کردن که باعث رعایت
خواطر طفلان است از خرمات بعمل آورد و گوشت و خرما بدهان ایشان میگذاشت و دست بسر ایشان میکشید و میفرمود ای فرزندان
من علی را حلال کنید در حق شما کوتاهی و تقصیر کرده است پس آن زن چون از خمیر کردن فارغ شد گفت ای بنده خدا
تنور را آتش کن پس حضرت بتعجیل بر خاسته آتش بر تنور افکند و تنور را مشتعل نمود و در حین اشتعال شعلهای آتش بروی
مبارک آن حضرت رسید و صورت او را میسوزانید و میفرمود ذق یا علی هذا جزاء من ضیّع الارامل والیتامی یعنی بچش
ای علی حرارت آتش را این است جزای کسی که بیوه زنان و یتیمان را ضایع گذارد و فراموش کند پس در آن حالت
زنی که آن جناب را میشناخت داخل آن خانه شد چون نظر وی بآن جناب افتاد دید حضرت است آن زن را گفت وای بر تو
این مرد کیست که ترا یاری میکند گفت بنده ایست از بندگان خدا آن زن گفت ویحک هذا امیر المؤمنین و ابن عم سیّد
المرسلین و زوج سیّدة النساء العالمین وای بر تو این امیر مؤمنان و مقتدای عالمیان و برادر سید المرسلین و شوهر سیّدة
نساء است آن زن را اگر شنید خود را بپای آن حضرت افکند و میگفت وا حیاءا منک یا امیر المؤمنین یا این شرمسار
جبینکم ای امیر مؤمنان و ای سید متقیان حضرت فرمود بل وا حیاءا منک یا امة الله فیما قصّرت فی امرک یعنی
از من شرمساری نداشته باش بلکه من از تو شرمسارم که در امر تو کوتاهی کرده ام و ... ای سیّد القیاد دائما
اوان دنیا و نهار بشبع و ظهور کلیدی است که از تو اثر کرده شده و از تنزه مردی شعور حقیقت پیوسته بمنع رسیده است
و هرگز از طعام سیر نخورده و میفرمود اشبع و حولی بطونا جائعة حول الحجاز و مع ذالک اسمّی امیر المؤمنین
یعنی آیا من سیر بخورم و حال آنکه در حوالی حجاز شکمهای گرسنه می بینم با وجود این چگونه مسمّی با امیر المؤمنین باشم و مکرّر
میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست و مرا از عبادت پروردگار
مانع نماید و همیشه ریزهای نان جو که خرد شده می خورد و نان خردش کمتر تناول میفرمود و منخود بود بنمک و یا سرکه و اگر از آن

ترقی

ترقی میفرمود سبزی قدری میخورد و سنی نقل کرده اند که آنحضرت انبانی داشت که پاره نان خشک در آن بود و همیشه از آن تناول مینمود و سر انبان را
مهر میفرمود روزی عبدالله بن رافع از آن حضرت سبب مهر نمودن را پرسید حضرت فرمود در یکی حاضر بود آن جناب از آن سؤال که فرمود اخاف
من هذین الولدین میترسم از این دو پسر که از راه شفقت و مهربانی از آن مخروج بروغن نمایند و سهل بن علقمه روایت میکند
و روزی بخدمت آنحضرت رفتم طبقی از برگ خرما در پیش آنحضرت نهاده و بر آن چند قرص جوی خشک کشنده بود و سبوس جو بر روی آن ظاهر بود
حضرت آن قرص ها را بر روی زانوی مبارک خود میشکست و با نمک درشت تناول مینمود و فضه کنیز آن حضرت بر بالای سر آنحضرت ایستاده
بود گفتم ایا فضه اما تتقون الله فی هذا الشیخ الا تنخلین دقیقه آیا شما از خدا نمیترسید و در امر این شیخ بزرگوار چرا آرد این نان را
نمی بیختید فضه گفت چون او را از بیختن امر نموده پس حضرت تبسم نمود فرمود من او را باین مأمور ساخته ام پس آنگاه گفت بابی و امی
من لم ینشبع ثلاثا متوالیة من خبز البرّ حتّی فارق الدنیا ولم ینخل دقیقه یعنی پدر و مادرم فدای تو باد که در مدت سه
روز پی در پی نان گندم را سیر نخورد تا از دنیا رفت و هرگز آرد او را نبیختند غرض آنکه حضرت رسول الله بود و در روزی یکی از ارباب سلاطین
و خلفا ازو سم پرسید که بخدمت آن سالار سالکان طریق زهد و تقوی آورد دو انگشت مبارک را بدان فرو برد و بیرون آورد و در آن اثری نیافت فرمود زنگ و الجناب
بوی سم هیچکدام از آن نمیدانم طلعت چگونه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرد و فرمود این را بردارید و لباس آنحضرت
در غایت درشتی بود و همیشه جامه آنحضرت کهنه بود و پیرهنهای بسیار کهن جامه خود را بلیف خرما پینه کرده بود و گاهی بپوست کهنه
پینه میکرد و در کم آستینی مبارک او بلند میشود و آنرا می برید و نمیدوخت روزی بمنبر آمد و جامه کهنه را که همه پینه بود پوشیده بود و نگاه
بان کرد و فرمود و لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها و قال لی راقعها ... یا علی
... یعنی بخدا سوگند که این جامه را آنقدر پینه کرده ام که از پینه کننده آن شرم دارم و پینه کننده گفت یا علی این جامه را حال
افکند ... صاحب الاوعی راضی نمیشود که این را بپالان الاغ خود کند پس حضرت فرمود ... یا علی ... الدنیا و کیف اماس
بلذة یفنی و نعیم لا یبقی یعنی یا علی از زینت دنیا چه کار است و چگونه است که شاد شوم بلذتی که فانیست و نعمتی که باقی نیست
در مدت پنج سال که والی بود خشتی و آجری بر بالای یکدیگر ننهاد و در وقت که از دنیا رفت یکدرهم بلکه یک حبه و مثقالی از اثاث دنیا از او باقی نمانده
و بیعت پیوسته که در بیت المال در آمده و در آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود آنها را نگاه کرد و فرمود یا صفراء و یا بیضاء
غرّی غیری ای زرد و ای سفید غیر مرا فریب دهید من فریفته شما نمیشوم که من شما را سه طلاق داده ام و رجعت
در آن محال است و باز گشت در آن ممتنع است مرویست که روزی ببازار بزاز رفت و بدر دکان شخصی رفت و فرمود جامه بمن
بفروش آن شخص حضرت را شناخت تعظیم و احترام وی کرد حضرت بجهت آنکه مبادا در مبایعه مراعات کنند از او درگذشت و بدر دکان
پسری رفت و او را نشناخت و دو جامه از او خرید یکی بسه درهم و دیگری به دو درهم جامه سه درهمی را بقنبر داد و قنبر گفت ای سید و مولای
من شما بمنبر میروید سزاوار تر است زیرا که من جوانم و مردم بشما نگاه میکنند حضرت فرمود انا احق من بلباس ... الفضل ... از پروردگار

شتر دارم که از آن تفصیل دهم در لباس آن جامه در حقیقت آنکه ... آستین آن بلند بود زیادتی را برید و آن را برای فقیر کلاه دوخت
که بیا آستین ... و دوزم ... گفت فی مودع کما صوت العبد اسمع من ذلک واگذار این نحو ... باشد
سرعت عمر ... والغدوة ... از خطبه در باره ... واعلموا ان امامکم قد اکتفی
من الدنیا بطمریه ومن طعمه بقرصیه لا یطعم الفلذة فی حوله الا فی سنة اضحیة ولن تقدروا علی ذلک فاعینونی بورع و
اجتهاد ...
تناول میکند ... وکانی بقائلکم یقول اذا کان
قوت علی بن ابی طالب هذا فقعد به الضعف عن مبارزة الاقران ومنازلة الشجعان والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة
ولا بحرکة غذائیة ولکنی ایدت بقوة ملکیة ونفس بنور بارئها مضیئة ...
...
...
مادنیاکم عندی کالماء ... فصاح بهم صائحهم فارتحلوا ولولا انها فی عینی ...
...
...
...
... ولقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ولقد قال لی قائل الا تنبذها عنک
... فقلت اعزب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری ... علامات الکبر ...
...
...
... ولو شئت لتسربلت بالعبقری المنقوش من دیباجکم ولاکلت لباب هذا البر بصدور دجاجکم و
لشربت ماء الزلال برقیق زجاجکم ولکنی اصدق الله جلت عظمته حیث یقول من کان یرید الحیاة الدنیا وزینتها نوف
الیهم اعمالهم وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار فکیف استطیع الصبر علی النار
لو قذفت بشررة الی الارض لاحرقت نبتها ولو اعتصمت نفس بقلة لانضجها ...
... لباس منقش ... دیبا ... خالص ...
... تصدیق قول خدا ... هر که طلب کند حیاة دنیا و زینت آن را ...

ولکن در هرزه

ولکن در آخرت ... اندیشه ...
...
... دنیا خبر لعلی ان یکون عند ذی العرش مقربا ان یکون ...
والله لان ابیت علی حسک السعدان مسهدا او اجر فی الاغلال مصفدا احب الی من ان القی
فی القیامة ...
...
...
... بعثمان بن حنیف ... والله ما کنزت من دنیاکم تبرا ولا ادخرت من غنائمها وفرا ولا
اعددت لبالی ثوبی طمرا ... بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء فشحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس
آخرین ونعم الحکم الله وما اصنع بفدک وغیر فدک والنفس مظانها فی غد جدث تنقطع فی ظلمته آثارها وتغیب اخبارها وحفرة لو
زید فی فسحتها واوسعت یدا حافرها لاضغطها الحجر والمدر وسد فرجها التراب المتراکم ...
...
...
... وما اصنع بفدک وغیر فدک
...
...
... دنیاکم عندی اهون من عراق خنزیر فی ید مجذوم ...
... ضرار ...
... معاویه ... ضرار ...
... والله کان بعید المدی شدید القوی یقول
فصلا ویحکم عدلا یتفجر العلم من جوانبه
وتنطق الحکمة من نواحیه ... یستوحش من الدنیا
وزهرتها ویستأنس باللیل وظلمته ...
...

می زد و لقمه نان جوی را تناول می نمود و از الصمت می کرد و اکثر اوقات با پروردگار مناجات می نمود و از لباس آنچه زبرتر بود و از طعام آنچه کم
لذت تر بود خوشش می آمد و در میان ما مانند یکی از ما بود با ما می نشست و با ما سخن می گفت و هر گاه او را می خواندیم اجابت می کرد با وجود کمال مراتب
با ما میکرد و نزدیک ما می نشست و از هیبت او ما در نزد او قدرت بر تکلم نداشتیم و از عظمت و شوکت او نمی توانستیم چشم گشود بر او و چون تبسم می نمود
دندانهای او چون مروارید منظوم ظاهر می شد ارباب صلاح و دین را تعظیم می نمود و فقرا و مساکین را بسیار حرمت میداشت اقویا از او طمع باطل نداشتند و
ضعفا از عدل او مأیوس نبودند و خدا را گواه می گیرم که در بعضی از مواضع عبادت قیام می نمود و دیدم او را شب پرده های ظلمت افکنده و ستارگان
در سیاهی فرو رفته بودند و دل شب عالم را ظلمت فرو گرفته بود و در محراب خود ایستاده و محاسن خود را در دست گرفته و بیتابی می کرد و اضطراب می نمود
مانند کسی که او را مار گزیده باشد میگریست و با دل محزون و خاطر غمگین و گویا حال او را می شنوم که می گفت یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت
هیهات هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک ای دنیا دنیه آیا مرا متعرض شده و مرا فریب میدهی و آرزوی
مرا شوق کرده و مرا فریفته لذات خود گشتی هیهات هیهات این معنی بسیار دور است [illegible] فریب دیگری را بجو [illegible]
حاجت نیست بدرستیکه من ترا سه طلاق داده ام دیگر مرا رجوع در تو نیست فعمرک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة
الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق و عظم المورد ای دنیا عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک است آه
از کمی توشه و از دوری سفر و وحشت راه و بزرگی موقف [illegible] و چون سخن ضرار باینجا رسید صدای گریه معاویه بلند شد [illegible] از
ریشهای محاسن او جاری شد و آب از آستین پاک میکرد [illegible] مردم را گرفت و معاویه گفت هکذا کان والله ابو الحسن بخدا قسم
که علی چنین بود [illegible] در وقتی که ابن ملجم ضربت بر فرق همایون زد او را در خانه آوردند اصحاب همگی در حجره او جمع شده بودند
والتماس وصیت و موعظه کردند آن امام مقتدای اولین و آخرین فرمود الحمد و صایا و مواعظ [illegible] فرمود بعد از آن گفت اگر من
از این مرض شفا یابم خدا را شکر میکنم [illegible] معارفت کنم [illegible] در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی
نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او بگذرد و من در میان شما مجاور بودم [illegible] شما جای در بود و در جسم علاقه اعلا متعلق بود و بزودی
از من بدن خود را خواهید دید و ساکن و خاک [illegible] دیگر نخواهید دید [illegible] نخواهید شنید از آن خطبها
و کلمات الهیه می شنیدید و نخواهید یافت از آن علوم و معارف ربانی [illegible] پس باید [illegible]
حرکات از بیکار ماندن اعضا و جوارح من [illegible] شما را وداع و انتظار [illegible] ملاقات شما را در قیامت دارم
بر شما ظاهر خواهد شد [illegible] و منزلت من [illegible] و عظمت و جلال من [illegible] ظاهر شد و در آداب [illegible] بود
همیشه روزها روزه میداشت و در شبها [illegible] و در شبی هزار رکعت نماز میکرد و بلکه بعضی نقل کرده اند که هر شبی از نوافل
او هزار تکبیرة الاحرام [illegible] و سنن مرتبه و همچنین شبی هزار رکعت نماز و روزی [illegible] و سنن مرتبه میکرده
و جبهه مبارکش از کثرت سجود مانند کف پای شتر شده بود و سالها چند پوست می انداخت و راه همه را [illegible] عبادت مینمود و از او

[illegible]

عشر اهل [illegible] عبادت میکرد [illegible] و [illegible] و سنن و آداب [illegible] علما [illegible] امام ابو سعید [illegible] بود
بر سینه و علی در هر شب از رمضان [illegible] ام [illegible] از ماه رمضان [illegible] شبها [illegible] و چون وقت نماز می شد رنگ او زرد می شد و لرزه
بر اعضای مبارک او می افتاد و بعضی با او عرض کردند [illegible] چه می شود [illegible] وقت ادای امانت است که آسمان و زمین از آن عاجز شدند [illegible]
این بدن ضعیف من چگونه ادا خواهیم کرد و حضرت امام زین العابدین با وجود کثرت عبادت [illegible] که در هر شب هزار رکعت نماز میکرد [illegible]
یکی از صحف عبادت آن سرخیل سالکان طریق [illegible] در آن [illegible] طلال [illegible] فرمود آن لی
بعبادة علی و من یقوی علی عبادته عبادت من کجا و عبادت جدم علی بن ابی طالب کجا [illegible] عبادت او و همین در بیان
سعی در عبادت آن جناب کافی است و در لیلة الهریر در میان دو صف سجاده او را انداخته بودند و او مشغول عبادت بود و تیر از چپ و راست او می آمد
[illegible] ملتفت نمیگردید و در کمال خضوع و خشوع عبادت می نمود و در آن شب از آن عالیجناب [illegible] شنیده شد و به تکبیری از رکعت نماز دو یک کافر کشته
و کسیکه در ادعیه و مناجاتی که از او صادر شده تأمل کند خواهد دانست که از چه دلی صادر شده و بر چه زبانی جاری گردیده خواهد یافت که خوف و خشیت و
خضوع و اخلاص او نسبت بجناب اقدس الهی در چه مرتبه بود و همین در خضوع و خشوع و انقطاع او کتاب احادیث کافی است و در بعضی از غزوات پیکان تیری
بپای شریف او فرو رفته بود و بجهت شدت الم و درد کشیدن آن پیکان را از پای مبارک او بیرون نیاوردند و هر وقت [illegible] موضع میگذاشتند در جای
شکایت میکرد و او طاقت نمی آورد و آخر در وقتی حضرت از نماز فارغ شده دیدند که الم و درد او کم شده و در کتاب [illegible] آن کتاب [illegible]
[illegible] الاستغفار نموده که وقت افتادن عرض کرده فرموده کدام [illegible] ابو طالب [illegible] قدرت [illegible] و از بیرون او و از [illegible] مطلع نشدم و در دار
میکند و در وقتی آن برگزیده خالق را دیدم که از یاران و کسان خود کناره گرفته بود و بنخلستان بنی نجار رفته و خود را در سیاهی شاخ و برگ درختان
نهفته پس او را نیافتم و گفتم بمنزل خود رفته خواهد بود ناگاه آواز حزین شنیدم که گوینده می گوید الهی کم من موبقة حلمت عنی فقابلتها بنعمتک
و کم من جریرة تکرمت عن کشفها بکرمک الهی ان طال فی عصیانک عمری و عظم فی الصحف ذنبی فما انا مؤمل غیر غفرانک و ما انا براج
غیره رضوانک ای خداوند بسیار گناه را تحمل کردی و با ظلم و زیادتی و کثرت گناه ندیدی از من و در برابر آن نعمت خود را دادی و بکرم خود برده از روی آن کشیدی
الهی اگر روزگار دراز شد و زمان عمر من در معصیت تو و بزرگ گردید در صحیفه های اعمال گناه من پس نیستم من آرزومند غیر آمرزش تو و امیدوار جز خوشنودی تو نیستم از آن
[illegible] نظر کردم علی بن ابی طالب بود خود را [illegible] پس چند رکعت نماز گذارد و بعد از آن بگریه و دعا پرداخت و گفت الهی طال من فاته
عینای و نار حسرتی ادفات صلواتک و انت مطلع علی بحلم بجلالک الکریم الی اجل قریب فویل لها بین العین کیف تصبر ان غدا
علی الحریق النار الهی طال ما انت فیما علی غیر طاعتک و انت مطلع علی بحلم بجلالک الکریم الی اجل قریب فویل لها الی
الفلاحین کیف تصبر ان غدا علی لحریق النار الهی طال ما انک تنفی لما هو اجمع انی انت مطلع علی بحلم بجلالک الکریم الی
اجل قریب فویل لهل الجسد الضعیف کیف تصبر ان غدا علی حریق النار بتنیل بگذار [illegible] رود زار زار نالیدن
در خواب رفته و حال آنکه اوقات نمازهای او [illegible] و تیر از مطلع بودی [illegible] از حکم خود از من گذار آمدی [illegible] نزدیک قیامت باشد

پس وای بر این چشمان من چگونه فردا طاقت بر سوخته شدن آتش جهنم خواهد داشت الهی اگر روده دراز شد زبان من یا پاهای من راه رفتند از جهت امری غیر طاعت
بوده و تو بر آن مطلع بودی و از بردباری خود از من گذرانیده و مرا تا اجل معین مهلت دادی پس وای بر این پاهای من چگونه فردا بر سوخته شدن آتش جهنم طاقت خواهد داشت
الهی اگر روده دراز کشیده زبان من مرتکب امور بد شدم و نفس من مایل با آن بود و لذت آن را اختیار کرده جسم من بود و مطلع بر آن بودی و حلم و نیکوئی خود از من
گذرانیدی و مرا تا اجل موعود مهلت دادی پس وای بر این جسد ضعیف من چگونه بر آتش جهنم صبر خواهد داشت و لهذا این عبادت آن زبده کاینات العذر
گریست و بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان فی النار مجلسی الهی الویل لی ان کان الزقوم طعامی الهی الویل
لی ثم الویل لی ان کان الحمیم شرابی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان القطران لباسی الهی الویل لی ثم الویل لی اذا اقدمت
الیک و انت ساخط علی الهی وای بر من پس وای بر من اگر آتش جایگاه من باشد الهی وای بر من پس وای بر من اگر زقوم طعام من باشد الهی وای بر من
وای بر من اگر حمیم آشامیدنی من باشد الهی وای بر من پس وای بر من اگر قطران لباس من باشد الهی وای بر من اگر بر تو وارد شوم و تو بر من خشمناک باشی [illegible]
بفرات و تکرار مناجات بر زبان جاری میکرد و گریست تا بیهوش شد بعد از مدتی بهوش آمد و گفت یا من الفلک وجهه و قد اخلقت الذنوب وجهی باب
لسانی ادعوک و قد اخرست المعاصی لسانی و کیف ادعوک و انا العاصی و کیف لا ادعوک و انت الکریم و کیف افرح و قد عصیتک و کیف
احزن و قد عرفتک یعنی الهی چگونه ملاقات کنم و حال آنکه گناهان روی مرا کهنه کرده اند چگونه بزبان ترا بخوانم و حال آنکه گنه کارم و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو کریمی
و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه من [illegible] چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو [illegible] و چگونه خوشحال باشم و حال آنکه عصیان ترا کرده ام و چگونه محزون باشم و حال
آنکه ترا شناخته ام پس بسیار گریست و چند رکعت نماز گزارد و گفت الهی نام کل ذی عین و [illegible] النجوم و انا وحدی بالباب و عینای ینظران
عفوک و انتظر عفوک کما ینتظر المذنبون الهی هر صاحب چشمی در خواب رفته و هر کس در منزل و وطن خود استراحت مینماید و من از خوف تو بیدارم
و دلم لرزانست و چشمانم منتظر رحمت پروردگار است و من منتظر عفو توام با آنکه گناه کارم منتظر عفو تو میباشم و بعد از گریه و زاری بسیار گفت الهی
المحرق بالنار جسمی و قد کان لک خاشعا الهی المحرق بالنار لسانی و قد کان القرآن قالبا الهی المحرق بالنار جوارحی
و قد کانت لک رکعا و سجدا یعنی الهی آیا خواهی سوزانید بآتش جسم مرا و حال آنکه از خوف تو لرزید آیا خواهی سوزانید بآتش دل را
و حال آنکه محبت تو در آنست آیا خواهی سوزانید جسم مرا و حال آنکه خضوع و خشوع از برای تو عمل می آورد الهی آیا سوزانید بآتش زبان مرا و حال آنکه
تلاوت کتاب تو می کند الهی آیا خواهی سوزانید دست و پاهای مرا و حال آنکه از برای تو رکوع و سجود میکنند و بعد از آن بگریه پرداخت و مناجات
چند کرد و گفت الهی افکر فی عفوک فتهون علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من ذنبی فتعظم علی بلیتی ای معبود من فکر میکنم در عفو تو
پس سهل میشود گناهان من بعد از آن یاد می آورم گناهان بزرگ خود را پس عظیم میکرد بر من بلا بعد از آن گفت آه آه ان قرأت فی الصحف سیئة
انا ناسیها انت محصیها فتقول خذوه فیا لهن ماخوذ لا تنجیه عشیرته و لا تنفعه قبیلته آه آه اگر بخوانم در صحیفه اعمال
خود گناهی را که من آن را فراموش کرده ام و تو آنرا شمرده باشی پس گوئی بگیرید او را [illegible] عذاب [illegible]
من فرمان و [illegible] و نفعی نرسانند او را قبیله [illegible] بعد از گریه [illegible] بسیار [illegible]

بکی فو

۳۲

سپس فرمود آه من نار تنضج الاکباد و الکلی آه من نار نزاعة للشوی آه از آتشی که میگیرد جگرها و گرده ها را از آتشی که میکند پوست سر را ابودردا
گفت بعد از آن گریه اش ضعیف و پست شد پس صدا و آواز گریه اش را نشنیدم پس رفتم و دیدم مثل چوبی که افتاده باشد بعضی اعضای مبارکش
خشک شده بود و حرکت از او ظاهر نبود بسیار او را حرکت دادم و فریاد نمودم گفتم انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم که علی از دنیا
رحلت نمود پس شتابان بخانه فاطمه رفتم گفتم ای دختر رسول خدا حق تعالی ترا اجر دهد از مصیبت علی ابن ابیطالب بدرستیکه از دنیا رحلت نمود حضرت
فاطمه فرمود ای ابودردا آیا واقعه او چه کیفیت بود ابودردا گفت آنچه دیده بودم کیفیت واقعه عرض رسانیدم فاطمه فرمود بخدا قسم که این بیهوشی است و میگیرد
او را از خوف الهی عارض میگردد پس آب آوردند بر روی آن جناب پاشیدند بهوش آمده و نگاه بمن کرد و من میگریستم پس فرمود ابودردا گریه تو چیست گفتم از آنچه
میبینم تو بسر خود آوردی فرمود یا ابا دردا فکیف لو رایتنی دعیت الی الحساب و ایقن اهل الجرائم بالعذاب و احتوشتنی
ملائکة غلاظ شداد و اوقفت بین یدی الملک الجبار قد اسلمنی الاحباء و رحمنی اهل الدنیا لکنت اشد
رحمة لی بین یدی من لا یخفی علیه خافیة ای ابودردا پس چگونه خواهی بود و به بینی مرا در حالتیکه خوانده باشند مرا بحساب یقین شده باشد اهل
معصیت را بعذاب و دور مرا گرفته باشند ملائکه غلاظ و شداد و زبانیه غلاظ یعنی فرشتگان دوزخ [illegible]
و [illegible] ایستاده باشم من در نزد پادشاه جبار و دوستان مرا ترک کرده باشند [illegible]
نیست کرامات و خوارق عادات آن عالی درجات از آن مشتهر است و صدای آن ظاهر [illegible] کتب علمای فریقین [illegible]
و شبهه نیست [illegible] ملک و ملکوت را در تصرف داشته و همه مخلوقات مطیع و منقاد او بودند و حکایت رد شمس او در چند مرتبه مشهور
و در کتب معتبره مسطور است امور غریبه و عجیبه بسیار از او صادر شده [illegible] پای مبارک بر رکاب میگذاشت ابتدا باستلاوت
قرآن میکرد و چون پای دیگر بر رکاب میرسید [illegible] ختم میکند تمام شده بود و حضرت پیغمبر [illegible] فرمود [illegible] مرتضی علی
[illegible] زمین [illegible] مرا نقل کردم [illegible] الفاطمه
حق تعالی ترا بر جمیع خلایق فضیلت داده و زمین را امر کرده [illegible] و آنچه بر روی من واقع شد از مشرق تا مغرب گفت
بیان کند هر روایت در زمان خلافت ابابکر ملعون زلزله شدید در مدینه واقع شد مردم مضطرب شدند و بر در خانه ابابکر ملعون
هجوم آوردند ابابکر بیرون آمده گفت علیکم بعلی بن ابیطالب [illegible] و منهم [illegible] پس جمیع خلایق که بخدمت آن
برگزیده خالق رفتند و عرض کردند ای ابن عم رسول ما را دریاب پیغمبر خدا [illegible] از دنیا رحلت نموده [illegible] سفارش
امت را [illegible] ردای مبارک [illegible] بالتفاق من [illegible] البیت [illegible]
و عمار و سکینه از در دروازه بیرون رفتند حضرت در موضعی از صحرا نشست و مردم را امر به نشستن نمود و شروع بموعظه نمود
و زمین بلرزید مانند کشتی در دریا طوفانی شده باشد و مانند غربالی که بر روی آب افکنده باشند همگی مردم مضطرب و مرتعش بودند
چون حضرت اضطراب مردم را و تزلزل زمین را مشاهده نمود [illegible] دست مبارک بر زمین زد و فرمود مالک [illegible]

شراب جرعه‌ای داده‌ای زبانم قرار گیرد و فی الفور زبانش ساکن شد و حرکت وی بالمره رفع شد و بعضی مروی است که در وقتی که رسول خدا را تب عارض شده
بود حضرت امیر بعیادت وی رفت حضرت رسول او را شکایت از شدت تب نمود و فرمود تب من نسبت بتب‌های سایر مردم شدیدتر میباشد و گرمی آن در مقابل تب‌های
شدید مردم کرم میباشد حضرت امیر دست بر بدن منور سید عالم گذاشت و فرمود اطلعی یا حمی ای تب بیرون رو از بدن مبارک خواجه عالم زیرا که او صبر الجناب
در مصائب و بلیات در رضای او بتقدیرات خالق بریات در کمال بوده شاید این مدعا مناسبی است که لهذا از حکمت حضرت ختمی مآب [illegible] شنیدن
بجناب رسید و او با وجود اقتدار بر مواخذه صبر نمود و بسبب وصیت رسول الله در مقام انتقام برنیامد تا آنکه مدتی بگذشت چون سید عالم از خاکدان
دنیا بدار السلام عقبی ارتحال نمود حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله الطاهرین باقتضای امر رب العالمین و وصیت المرسلین با کفن و دفن
الا بی متوجه تجهیز و تغسیل و تکفین و دفن آن سید اولین و آخرین شد و گروه مخالفین فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول خدا را در میان
گذاشته و بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخنان آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار در میان مهاجر و انصار
به تهدیدات و تسویلات اعرابی امر خلافت بر ابابکر قرار گرفت و جمیع امت مگر طایفه قلیله بیعت نمودند و چون آن سید اولیا از دفن سرور انبیا
فارغ شد و بر حقیقت حال مطلع گردید بسیار محزون شد و چون [illegible] و کار آنها [illegible] مهاجر و انصار رفته و ایشان را از عقوبت الهی ترسانید
و وصیت رسول خدا را در خصوص [illegible] رسانید و از ایشان یاری طلب نمود و اکثر [illegible] دیگر اجابت نکردند و چهل [illegible] طالع شد و [illegible]
تخلف کردند و چهار نفر از [illegible] باقی ماندند و چون [illegible] ولایت [illegible] طغیان و شقاوت [illegible] ملاحظه نمود و [illegible] و بر مجموع مهاجر و انصار
حجت شافیه و براهین وافیه بر امامت خود [illegible] را القا کرد [illegible] در این باب حضرت [illegible] صلوات الله علیه و آله الاطیاب [illegible] بیان نمود از مهاجر و انصار
و سایر [illegible] تصدیق طلبیده و چون در آن محال انکار [illegible] همه اذعان نمودند و شهادت بر حقیقت او دادند و نزدیک شد که مردم از بیعت ابی بکر
برگردند لیکن [illegible] عمر [illegible] کرد و [illegible] مردم را [illegible] حضرت [illegible] بخانه [illegible] معاودت نمودند و بجمع کردن قرآن مشغول شد اما چون
عمر دید که حضرت امیر با جمعی از خواص صحابه از بیعت ابی بکر تخلف کردند با ابی بکر گفت که چرا علی را به بیعت [illegible] و اگر علی [illegible]
نکند امر خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا که او اقرب است به رسول الله و اعلم و اشجع است و مردم را [illegible] و رجوع بسیار [illegible] پس ابوبکر [illegible]
بخدمت آن حضرت فرستاد و او را به بیعت خواند حضرت فرمود که من قسم یاد کرده‌ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیفکنم تا قرآن را
جمع کنم لهذا از چند روز آن کلام الله ناطق همه قرآن را جمع نمود و [illegible] مبارک [illegible] و بمسجد آمد و مهاجر و انصار را
خطاب کرد که ای قوم این قرآن است جامع همه آیات منزله بر خیر کائنات [illegible] بوده و [illegible] ظهور آن
شود عمر گفت ما را بقرآن تو حاجتی نیست مصحف عثمان ما را کافیست حضرت [illegible] این قرآن را دیگر نخواهید دید تا قائم آل
محمد علیه السلام ظهور کند و خشمناک بخانه معاودت [illegible] و در را بسته مشغول عبادت پروردگار گردید [illegible]
شد ابوبکر و عمر مرتبه دیگر [illegible] بخدمت آن سرور [illegible] فرستادند و او را به بیعت خواندند و آن جناب اجابت ننموده [illegible]
ولید و قنفذ را [illegible] شقاوت [illegible] بودند با جمعی دیگر از ارباب شقاوت به در خانه فاطمه رفتند و سبب [illegible]

[illegible]

و سایه شوم او [illegible] حضرت رسالت پناه شنودند و بکرد و فریاد بر در خانه اهل بیت عصمت و طهارت بر آوردند و آغاز بیحیائی نمودند و عمر فریاد بر آورد که ای پسر ابوطالب
در را بگشا و از خانه بیرون بیا و با ابوبکر بیعت کن والا آتش در خانه شما اندازم و شما را بسوزانم و آن شیر بیشه شجاعت آن سخنان را می‌شنید و بنا بر [illegible] کار
صبر می‌نمود و متعرض او نمی‌شد تا آنکه فاطمه [illegible] عصابه بر سر بست [illegible] چادر [illegible] و از در دولت [illegible]
و بسبب مصیبت حضرت رسالت جسم شریفش بسیار نحیف شده و رخساره مبارکش زرد گردیده و از کثرت گریه و بیخوابی چشمهای شریفش مجروح شده و در [illegible]
و گاهی [illegible] ناله‌های زار زار از دل افکار بر می‌آورد و [illegible]
خانه نشسته [illegible] هجوم آورده [illegible] از دل افکار [illegible] ساعتی ملاحظه می‌نمود [illegible] حسن و حسین [illegible]
نالیدند و [illegible] القصه دختر رسول خدا [illegible]
ناله و بیقراری بعمر خطاب کرد [illegible] خانه ارباب دین خراب [illegible] ستمکار [illegible] چه می‌خواهی
از اهلبیت رسول خدا چه می‌خواهی چه بد رعایت اولاد مصطفی کردی [illegible] ای عمر [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] از ما [illegible] و از علی چه می‌خواهی و از خانواده او چه طلب [illegible] عمر گفت در را بگشا والا آتش بر در خانه شما
اندازیم [illegible] مظلومه گفت ای عمر مگر از خدای نمی‌ترسی که می‌خواهی [illegible] من در [illegible] این خانه اهلبیت رسالت است
[illegible] حرمت و جلالت [illegible] ای عمر [illegible]
[illegible]
طلبیده آتش بر در خانه فاطمه زدند و در را سوزانیدند پس [illegible] در زد و [illegible] لگد به [illegible]
[illegible] پس عمر [illegible] داخل خانه شود فاطمه فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله [illegible] در خانه [illegible] او را مانع شد و [illegible]
[illegible] غلاف شمشیر را به پهلوی فاطمه زد و آن مظلومه فریاد بر آورد و آن [illegible] تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد و آن مظلومه زار زار
[illegible] یا ابتاه یا رسول الله [illegible] ملاحظه کن [illegible] لهذا از تو [illegible] چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] آتش غضب [illegible] مشتعل گردیده [illegible] از جا برجست عمر را گرفت و او را بلند کرد [illegible]
بر زمین زد [illegible] مجروح شد و خواست که او را [illegible] وصیت رسول الله [illegible] او را وصیت بصبر نموده بود پس حضرت
دست از او برداشت و گفت یابن صهاک [illegible] لولا کتاب من الله سبق لعلمت انک لا تدخل بیتی
ای پسر صهاک [illegible] اگر تقدیر الهی سبقت نگرفته بود و وصیت رسول الله مانع نمی‌شد [illegible] که تو یارای [illegible] داخل خانه
[illegible] پس عمر [illegible] ابوبکر [illegible] و طلب معین [illegible] فوج فوج از گروه منافقان [illegible] آمدند و با جمعیت بسیار
[illegible] خالد بن ولید شمشیر را کشید و بر آن حضرت حمله کرد و حضرت [illegible] بود [illegible] بر زمین زده [illegible]
بود [illegible] او [illegible] سینه [illegible] دست از او بردارد و دست [illegible] تا [illegible]

بحق پیغمبر قسم داد حضرت او را رها کرد و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی شمشیرها کشیده و بیاری حضرت تیغ‌ها
برخواسته نزدیک بود که فتنه عظیم بر پا شود حضرت ایشان منع کرد و فرمود مرا با ایشان واگذارید که من حال مامورم بجهاد ایشان نیستم
پس آن کافران بیحیا و منافقان بی پروا دست حضرت اسد الله را بستند و بر ریسمان در گردن شیر خدا انداختند
و او را بمسجد کشیدند ستم نگر که سگ چند شیر گرفته‌اند به بست ببستند شیر خدا را بر گرفته‌اند ریسمان بگردن سلطان اولیا بسته‌اند
بر ریسمان قضا بستش سر رضا بستند و چون بدر خانه رسیدند حضرت خیرالنساء با تن خسته و خاطر شکسته ببازوی حضرت
امیر چسپیده فرمود که نمیگذارم که پسر عم ترا باین هیئت بمسجد برید ای پدر بزرگوار بکو تو که بر سر حیدر را چنین ریسمان بگلو نایب پیغمبر را نه این
جناب سفله کی دستگیر شماست ای ملعونان این پسر عم رسول خداست پس عمر تازیانه بر بازوی ضعیفه احمدی زد و بازوی نیکش شکست
و دوم کف بازو دست از او بر نیفتد تا آنکه آن سیه دنان را در گنج که آهنی در دیوار بود که شکست در بر شکم مبارک او افتاد
چنانکه استخوانهای پهلوی مبارکش شکست و فرزندی که در شکم مبارک او بود حضرت مصطفی او را محسن نام نهاده بود شهید شد و در همانساعت
سقط شد آتش کین بر در خیبر زدی داد از فلک شور فکن بر روح پیغمبر زدی داد از فلک نور چشم مصطفی را سقط کردی در رحم
پهلوی خیر النسا را در زدی داد از فلک حضرت خیر النسا از درد بنالید و بر خاک افتاد در آنوقت زهرا الحمد از سکان
با آسمان بر آمد و الامان الامان از زمین و زمان بلند شد حسنین با موهای پریشان بر بالین در آمدند یکی نشست
ببالین مادر مدهوش یکی گرفته چو جانش ز مهر در آغوشش یکی ز پهلوی مادر که هنت رز بر خاک یکی گرفته گریبان و جامه را از خاک
برادر خواهر ناله میکردند بحق ستمگر او را احراق میکردند و آن لعین رسول الله بهمان ضربت از دنیا رحلت نمود پس حضرت امام را
بهمان هیئت بمسجد بردند و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و بریده از عقب وی می دویدند و فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت
کردید با پیغمبر و رعایت او نمودید و کینهای خود را ظاهر کردید پس چون آنحضرت را بآن هیئت بمسجد آوردند و نظر او بر ابوبکر افتاد گفت
دست از دامن حضرت سخنان چند با و گفت و هر یک از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده گفتگوها چند کرده خطابات و تشنیع چند
با آن تو هیچ اثر القا نمود هیچ فائده و عمر شمشیر کشیده و بر بالای سر مرتضی علی ایستاد و گفت یا علی بیعت کن والا گردنت میزنم در آنوقت
تا حسن و حسین بر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن شنیدند بر پدر بزرگوار خود چسبیدند خروش و فغان بر آوردند در فریاد
بزرگوار خود گریه میکردند و فریاد بر آوردند یا جداه یا رسول الله مارا به بین که از تو چگونه بما ستم کردند این هنگام حضرت امیر المؤمنین
نگاه بقبر نبی کرد و فرمود که ببینید که تا اسم الله است قدرت آن ندا خود بر نشار القتل آوردند پس آن بزرگوار
روی بقبر احمد مختار کرده و آواز بلند گفت یابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای
پسر عم در سنگر این قوم مرا ضعیف کردند و می خواهند مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت پناه بیرون آمد که همه
قوم شناختند که دست نبی است و صدا از قبر بیرون آمد و فرمود یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک

من تراب

من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا ای ابابکر آیا کافر شدی بخدائی که خلق کرده است ترا از خاک پس از نطفه پس ترا مرد کرد هنید مردم از این سخن
مضطرب و حیران شدند و در حیرت و اضطراب بودند تا آنکه حضرت خیرالنساء مجروح و نالان دختران و خرد پریشان با بدن خسته و پهلو شکسته و عصابه در دم سر بسته
و همراهی رسول خدا را بر کتف انداخته و با جمیع زنان و دختران بنی هاشم داخل مسجد شدند و نزدیک ضریح مقدس پدر بزرگوار خود رفت و با آواز بلند گریست
چند از دل پر درد برکشید و چادر دیدم مرتضی را در اینجا کسی نشسته و عمر با شمشیر برهنه بر سر او ایستاده و فریاد بر آورد که ای ابوبکر ستمکار و ای بیحیای
نابکار چرا رسن بگلو کرده تو حیدر را بزیر تیغ کشیده مظفر را بی چه قتل امام علیم میخواهی ای نور چشمی منیر را یتیم میخواهی
ای قوم دست از این عم بدارید این ظلم را باور روا مدارید که بدانیم و اگر آن ظلم و جور را فرو نگذارید دست از مرتضی علی بر ندارید و بالین جسم دست بسته و پهلوی
شکسته و خاطر افسرده و جان بر پرده و جگر سوخته و جان از آتش غضب افروخته مقنعه از سر کشم و گیسوهای خود را پریشان کنم و همراهی رسول خدا را
بر سر افکنم و دست بر دامن کبریای احدیت بر زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آورم و نالهای زار زار از دل افکار بر کشم و آههای آتشبار
از سینه پر درد و داغدار بسر دهم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و تزلزل در عالم ارکان افکنم و زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفس از
اشرار بر روی زمین نگذارم ای ابوبکر بدار دست را از این عم رسول الله و گر نه موی پریشان کنم بدانش الله فعال بمکه حضرت الله برم شکایت
از تو بجبار داد خواه برم که به تلاطم فتنهاتش بجوش آرم که آتش غضبش شعله بر خروش آرم زبان شکوه گشایم بنزد قهار و
ننگ یک نفس نگذارم ز خلق در دیار والله و مامانه بعد ای در بنزد خدا از من گرامی تر نبود و بچه او از فرزندان من عزیز تر نبود سلمان گوید من در آنوقت
نزدیک آنحضرت ایستاده بودم زلزله بر زمین افتاد و ستونهای مسجد رسول خدا بحرکت در آمدند و دیوار مسجد بلرزه در آمد و بلند گردید
بنحوی که اگر خواستی از زیر آن عبور می توانست نمود پس چون من آن حال را مشاهده نمودم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم و بنزدیک
آنحضرت در آمدم و استغاثه و تضرع نمودم که ای سیده زنان و ای بتول عذرا و ای مادر سبطین و ای جگر گوشه سید کونین و ای خاتون قیامت و ای
بانوی حجله کرامت بر این بیچارگان رحمت بورزت و رحم نما پدر تو رحمت عالمیان بود و شما اهلبیت رحمت و شفاعتید روا مدارید که بر این
قوم عذاب نازل شود و شما باعث هلاک ایشان شوید الکتاب التماس مرا قبول نمود و بحجره طاهره مراجعت نمودند و دیوارهای مسجد قرار گرفت
و چون بر بعض حالات آن زبده کاینات اطلاع یافت بدانکه کیفیت شهادت آن فخر انام علمای اعلام بطریق مختلفه نقل نموده اند
و آنچه اصح و اشهر است آنست که در کتب علمای شیعه رضوان الله علیهم بسند اجلاء از و واقع شده آن کرده از خوارج در مکه اجتماع نمودند و قصد
نمودند و اتفاق نمودند که فرستادگان مخالف ایشان و بر اینان ترحم کردند امرای اسلام را ایام یاد کردند و مذمت ایشان نمودند و گفتند هم
امرای اسلام از راه حق بدر رفته اند و بعد از بعض مکالمات امر منفق شدند که در یک شب حضرت امیر المؤمنین و معاویه و عمرو بن عاص را
بقتل آورند پس ابن ملجم ملعون گفت من علی را میکشم و برک بن عبدالله تمیمی گفت من عمرو بن عاص را کفایت میکنم و با یکدیگر
پیمان بستند که در شب نوزدهم ماه رمضان ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شوند و برک بن عبدالله از جهت قتل معاویه
رفت [illegible] از برای کشتن عمرو بن عاص متوجه شد و حکایت ایشان در بعض کتب شیعه نقل شده که شرح در ذکر

کیفیت حکایت ایست در بعضی کتب ظاهر مسطور است اما ابن ملجم کوفه آمده آن را را با جمعی از خوارج پنهان در کوفه بود اظهار کرد تا روزی بخانه مردی از قبیله تیم
الرباب که از خوارج بود رفت قطامه ملعونه را دختر اخضر تیمی بود در آنجا دید حضرت مرتضی علی پدر و برادران ملعونه را در جنگ خوارج کشته بود
ملعونه در نهایت حسن و جمال بود در پیش حرب لباس جامه و خوش و از مثل زندی چون چشم ملعون بان ملعونه افتاد آتش عشق او در کانون
سینه پر کینه اش شعله در گرفت و دید و بیخود شد طاقت و هوش او در ربود بنده و جمیع را از خود نسبت ضمیر دید پس نزد ملعونه آمد گفت از کدام قوم و قبیله
گفت از قبیله تیم الرباب گفت بیوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت بشوهر میکنی چون ملعونه دید ان ملعون گرفتار روی او شده
و شعله عشق او در دل خبیث او جا کرده دیگر پنهان حسن و جمال و شیوه غنج و دلال او را ربوده بود از عشق و ناز گفت دیگر کاهیست که من طالب شوهرم اما
مهری دارم که هیچ کس بران قدرت ندارد ابن ملجم گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه چیزست اول سه هزار درهم نقد دوم کنیز جمیله سیم
قتل امیر المؤمنین است ملعون بجهة مصلحت ابتدا گفت سه هزار درهم و کنیز را میدهم اما کشتن علی کاریست صعب و دشوار کی میتوان
ویحک یا قطامه کرا قدرت بر کشتن علی است و حال آنکه او در هر معرکه کشنده ابطال و مالک رقاب است و امیر مشرق و مغرب است و پادشاه
بطحا و یثرب است ویلک یا قطامه من یقدر علی قتل امیر المؤمنین المستجاب الدعاء منصور من السماء و الارض ترجف
من هیبته و الملائکة تسرع الی خدمته ای بر تو ای قطامه کرا یارا است که علی را بکشد و حال آنکه او مستجاب الدعوة است و آسمان
یاری او میرسد و زمین از هیبت او لرزان است و ملائکه بخدمت او شتابان است و ویلک من یقدر علی قتل علی بن ابی طالب
و هو اذا قاتل یکون جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و ملک الموت بین یدیه وای بر تو ای قطامه کرا قدرت بر علی
دارد و حال آنکه در جنگ جبرئیل در دست راست و عزرائیل پیش روی اوست قطامه چون این سخنان از ابن ملجم شنید زنانی
بمنزل خود رفت و خود را بحلی و زیور آراسته و جامه نازک پوشیده و چاک در آن او بود جامهای معصفر در بر کرده و گیسوهای خود را
بدر و جواهر بافته بود و در عقب یمین و یسار خود انداخته نزد ابن ملجم آمده و سینه خود را بر پشت جامه معصفر بملعون نمایان کرده و
حجاب از روی خود برداشته و کرشمه در کار روی خود و بکار برد او را بمحل پس ای ابن ملجم من ظفر یافتی و بامن عیش و داشتن
بدون کشتن علی میسر نشود اما مال و کنیزک را ابتدا بخشیدم و از کشتن علی گذرانم او را غافل کن و ضربتی بزن اگر او را کشتی بامن عیش
خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت بهتر از زندگانی دنیا است چون ان ملعون دید این ملعونه در مذهب با او موافق است
و در بغض امیر ثابت و جازم است گفت بخدا قسم من باین شهر نیامده ام مگر بکشتن علی چون ان ملعونه این سخن را از او شنید
بسیار خوشحال و مشعوف شد گفت من نیز جماعت را همراه تو میکنم و ترا اعانت نمایند پس قطامه در روان بنی تمیم بخانه
طلبید و با دیار گردانید و ابن ملجم نیز شبیب بن بجره اشجعی را با خود همراه و داستان گردانیده و او را راضی نمود که اعلوی را در کشتن
علی معاونت نماید و ان سه ملعون با یکدیگر اتفاق نمودند در شب نوزدهم ماه رمضان مرتکب این امر خطیر شوند از اینکه موعد
بر سر ابن ملجم ملعون بجهة روز ارث پدر و کشتن خود بیمن رفت و معاودت نمود و در وقت رفتن شبی در بعض

ارود ابیهای

و در مسجد نماز خواندند چون داخل مسجد شدند در میان خفتگان خوابیدند تا چون حضرت از اوراد فارغ شدند بر آمده و تسبیح گویان بصحن مسجد در آمدند
و شروع کرد به بیدار کردن خفتگان همچنانکه عادت آنحضرت بود که از اول اذان بر خفتگان میگذشت و میفرمود الصلوة رحمکم الله چون بابن
ملجم رسیدند دیدند که ان ملعون بر روی خوابیده فرمود بر خیز و چنین مخواب که این خواب شیطان است پس فرمود قصدی کرده ان شیرازی
از آن که آسمانها از هم بپاشند و زمین شق گردد و کوهها سرنگون شود و اگر خواهم خبر میتوانم داد که زیر جامه چه چیز داری پس از او در
گذشت و بنزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد پس ابن ملجم ملعون برخاست بنزد ستون آمد که امیر مومنان در آنجا نماز میکرد و ان اینها
و حضرت رکوع و سجود را بسیار طول میداد چنانکه عادت او بود که در جمیع نمازها از واجبات و از نوافل و ان ملعون صبر کرد تا حضرت رکعت
اول را بجا آورد و از رکوع آن فارغ شد و سجده اول رفت آه واه ویلا بر کریم   ای نطق لال شو که زبانت بریده باد چرخ چه
ز قفس تن بریده باد آن ملعون بدبخت شمشیر خود را بحرکت آورده و بنهایت قوتی که داشت بلند کرد و بفرق همایون آن سید
انس و جان و مقتدای عالمیان فرود آورده قفار او ضربت آن ملعون بر موضع رسید که ضربت عمرو بن عبدود رسیده بود از این
ابن ملجم ملعون نقل شده که ضربتی که من بر فرق امیر مومنان زدم اگر آن ضرب را بر اهل دنیا قسمت میکردند همه هلاک میشدند که آن شمشیر
هزار دینار خریده بودم و به هزار دینار دیگر زهر آب داده بودم آه واه ویلا چون این ضربت رسید تا مغز سر آن حضرت و بشکافت
بیارکش بشکافته شد و اعلا آه و ناله از و سر نزد بلکه بدین کلمات مترنم بود میفرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی
ملة رسول الله فزت برب الکعبة یعنی رستگار شدم بخدای کعبه جاء امر الله و صدق رسول الله یعنی در رسید
امر خدا و صدق قول خدا ظاهر شد پس آنحضرت بر رو در افتاد و سر که میترسید از سجده معبود بلند نشود و باز بسجده رود و از ضربت
ابن ملجم ملعون و زخم یافت و بر روی زمین افتاد و خون از او جاری شد در آن وقت چنانکه از اخبار و آثار وارد شده که زمین
بر خود لرزید و ریستمان بهم طپید و دریا بموج در آمدند و ماهیان خود را از آب بیرون انداختند و بر خاک حسرت افتادند
افتادند و درهای مسجد بهم خوردند بهم میخورد که هیچ گوشی طاقت استماع آن نداشت و خورشید تیره و ناله از فرشتگان
بر سماوات بلند شد و باد سیاه تندی وزید که همه جا تیره و تار گردید و جبرئیل امین در میان آسمان و زمین ندا در داد بندائی که هر که بیدار
بود شنید که گفت والله انهدمت ارکان الهدی و انطمست والله نجوم السماء و اعلام التقی یعنی بخدا قسم که بر هم شکست
ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم نبوت و بر طرف شد نشانهای تقوی و عبادت و انفصمت والله العروة
الوثقی یعنی بخدا قسم که بر هم گسیخته شد عروه وثقی الهی قتل ابن عم مصطفی قتل وصی المجتبی قتل علی المرتضی قتل
والله سید الاوصیاء قتله اشقی الاشقیاء یعنی کشته شد پسر عم مصطفی و وصی برگزیده مجتبی و شهید
علی مرتضی و سرور اوصیاء و او را بدبخت ترین اشقیا شهید کرد و بس حضرت امیر بنیاد زد کر قتل اللعین من الیهود
و رب الکعبة قتل ابن ملجم لعین ای بخدا قسم که کشت مرا پسر یهودیه یعنی ابن ملجم ملعون و چون آواز امیر مومنان

با اهل کوفه رسید بعضی سر و پا برهنه بعضی سلاح بسته روی بمسجد نهادند راوی گوید در آن وقت بغیر از خروش و فغان و ناله و فریاد و واماما از
مردمان بلند نشد و غیر از شمشماتی بر سر زدن و یک خبر دیگر ملاحظه و مشاهده نمیشد و چون مردم نزد آن سید عالمیان رسیدند دیدند در محراب
افتاده و گاهی خاک بر میدارد و بر جراحت سر میریزد و میگوید و منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق
کرده ایم و بر زمین میگردانیم شما را و از زمین و بر میگردانیم شما را مرتبه دیگر و گاهی بدست مبارک خون از سر مجروح را میگرفت و در
روی محاسن خود میمالید و میگفت بابی انت و امی ابن عم رسول خدا را مشاهده نمایم با این حالت فاطمه زهرا ملاحظه نمایم و باین
هیهات حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم و باین صورت برادرم جعفر طیار را ببینم اما چون صدای قتل ولایت بگوش اولاده
حضرت رسالت پناه رسیده ام کلثوم طپانچه بر سر زد و گریبان را چاک کرد و فریاد و وا ابتاه و وا محمداه و وا علیاه بر آوردند
و حسن و حسین از خانه بیرون دویدند و روی بمسجد نهادند و در عرض راه دیدند که مردم با سر و پای برهنه نوحه و فریاد میکنند
و واماما و وا امیر المومنینا میگویند و الله قتل الامام العابد المجاهد فی سبیل الله الذی ... قسم که کشته شد امام
عابد جهاد کننده در راه خدا کشته شد رسید که شهید زین مردم بود پسر رسول خدا چون آن دو امام مظلوم این کلمات را شنیدند
جامه صبر چاک زدند و عمامه شکیبائی از سر بر انداختند و وا ابتاه بر آوردند و گریان و نالان و بر فرق خود زنان داخل
مسجد شدند چون نزدیک محراب رسیدند دیدند آن جناب میان محراب افتاده و اطبیان و اعاظم کوفه در دور
او جمع شدند و حلقه ماتم زدند و فریاد و واویلا میکنند و یکی بزبان حال میگفت افغان که ... و دل آرام
جان برفت شاه زمان قبله اهل جهان برفت شهید ظلم نمودند شیر بلا امیر کشور دین مظهر
العجب برفت چون این حالت را مشاهده نمودند زدند دست گریبان جامه چاک زدند عمامها بسر
بر سر خود ... زدند سر برهنه بسوی پدر روان گشتند گشوده خانه آغوش تو امان گشتند چون
نزدیک رسیدند در قدم مبارک او افتادند و کف پای او را بر دیده روشن می نهادند و میگفتند ای پدر پشت
ما را شکستی و جگر تو ما را ... نمی توانیم دید حضرت سید الشهدا روی محمد را بر کف پای پدر میمالید و مانند ابر بهار
اشک میبارید و بزبان حال میگفت ای پدر جان تو را چه شد که چنین از زبان ناتوان شده افتاده بچنین حال دگران
شده چه سر تو را اعدای نابکار آمد کدام تیغ بفرق تو تاجدار آمد چه رنج ... که دل ... پریشان گشته
مقیم سفر گلشن جنان شده روا مدار که بی تو در جهان باشیم رضا مباش که ما در جهان غریب شویم بزندگی
ز جناب تو بی نصیب شویم مبادا بی من ازین خاکدان رخت ... مرا گذاری تنها که بهشت روی
ای پدر بزرگوار مرا طاقت مصیبت تو نیست و بی تو زندگی نمی خواهم هنوز ... چشم انبیاد بر بادست
هنوز غصه او با رحمت دلها است هنوز از الم بیکس دراز آریم بدرد محنت ... گرفتاریم هنوز

محنت ...

هنوز محنت ما در بسر نیامده است دل از تحمل اندر بر نیامده است بماتم علم ما که سیاه ... بالا شد قضا ... زخم ... شد
ای پدر والا تبار مپوش دیده ز ما مکن برای خدا با ستم زده گان چشم مرحمت بگشا اما چون آواز گریه حسین بگوش مبارک آنجناب
رسید دیده باز کرد و بر رخسار آن دو سبط رسول الله نگاه کرد و گفت ای نور دیده گان من بعد از امروز پدر شما علی نخواهد بود اینک جد شما محمد
مصطفی صلعم و مادر شما فاطمه زهرا و جده شما خدیجه کبری و حوریان جنت الماوی بدیدن تو آمده و انتظار رفتن پدر شما را میکشند شاد
باشید و دولت ... رسید که از گریه شما ملائکه آسمانها را بگریه در آوردید پس حضرت سر خود را بر دامن امام حسن گذاشت چون
ابن ملجم ملعون شمشیر خود را بزهر آب داده بود و زهر از بدن او سرایت نموده و بر رخسار مبارکش اثر کرده بود
و با وجود زخم او را بسته بودند باز خون از آن جاری بود و بعد از زمانی گونه مبارکش از زردی مایل بسفیدی شد و در گذشت باطراف
نظر میکرد و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی جاری بود و میگفت اسئلک یا رب الرفیق الاعلی بعد خدا سوال کنم
از تو رافت انبیاء و اوصیاء و اعلاء درجات بهشت پس غش یعنی مدهوش شد در آن حال حضرت امام حسن زار زار بگریست
و روی خود بروی او گذاشت و موضع سجودش ببوسید و قطرات عبرات از جویبار دیده فرو ریخت و چون آب دیده
آن نور دیده مصطفی بر رخسار اعلی مرتضی افتاد چشم گشود و گفت ای نور دیده چرا بر پدر خود میگریی و حال آنکه برای او غم و غصه
نخواهد بود اینکه ملائکه ملکوت بدرگاه پروردگار صدا بلند کردند و انتظار قدوم مرا میکشند و بدانکه تو را بعد از من بزهر شهید خواهند
کرد و برادرت حسین را در صحرای کربلا بتیغ اهل ظلم و جفا خواهد در آمد و با همان حالت که جد و پدر و مادر ملحق خواهی شد پس امام
حسن عرض کرد که این معامله را کی با تو کرد آنحضرت فرمود فرزند یهود عبد الرحمن ابن ملجم صبر کن شنید که همین لحظه او را می
آورند ناگاه غلغله و فغان از در مسجد بلند شد و آن ملعون را با سر و پا برهنه و دست گردن بسته داخل مسجد نمودند و جمعیت
بسیار بر گرد آن نابکار فراهم آمده بعضی او را لعنت میکردند و جمعی آب دهان بر روی نحس او میانداختند و بعضی
گوشش بدندان می جویدند و بر ... او را میزدند که ... پلیدش را بدندان میکندند و طائفه وا اماماه و وا مصیبتاه
میگفتند و جمعی خاک بر سر میکردند و حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش آن ملعون صفوف مردم را
میشکافت تا او را نزد محراب آورده بر در روی او اشک آلود بود و وحشت و خون سر پلیدش از ریش او جاری
بود و چشمهای او مانند دو قطره خون آلوده بود و از خوف و وحشت بر خود میلرزید و شعری میخواند که مضمونش این است
در هر چند نفس خود را نصیحت کردم و او را از این شنیع ملامت کردم فایده نکرد تا آخر مرا بجهنم رسانید ای داد و بیدا
از طول مکث من در جهنم و چون نظر امام حسین بر او افتاد فرمود ای ملعون چه باعث شد تو را که بهترین خلائق را
شهید کردی آن ملعون سر بزیر افکند و هیچ نگفت پس حضرت امیر ملتفت او شد فرمود یا ابن مراد مگر من امیر بودم
شما را گفت معاذ الله یا امیر المومنین فرمود پس چرا چنین کردی مگر من تو را نیکی بسیار نکردم و بسیار مهربانی ننمودم

ولیه رطاها احسانها در حق تو بی اوردم چه بود این بدادی که فرزندم از این ستم صاحبی در حضرت در ارکان خاندان نبوت انداختی پس آن
ملعون نابکار سر را بزیر افکند و سکوت اختیار نمود پس حضرت امام حسن از آن مردی که او را آورده بود پرسید این ملعون را کجا یافتی گفت
من خوابیده بودم و زوجه من در پهلوی من خوابیده بود ناگاه مرا از خواب بیدار کرد و گفت تو در خوابی و حال آنکه امام تو علی بن ابیطالب ع را
شهید کردند من از جا جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی علی چه بدی بر دم کرده او خیر خواه مسلمانان است و این زن هر
بیهوده زنان است و پدر ستمکار است و باد و جد این زن شیر پرورد کالات و شجاع نامدار از نهره و یاران است که او را کشته است گفت من
از آسمان صدای شنیدم که میگفت قتل امیر المؤمنین و همچنین میدانم که همه اهل آسمانها و اهل کوفه این صدا را شنیده اند و در این سخن بودیم
که ناگاه آواز قتل امیر المؤمنین بگوشم رسید خواستم که شمشیر را از غلاف کشیده سراسیمه از خانه بیرون دویدم که ناگاه در اثنای
راه این ملعون را دیدم که شمشیر را دست دارد و میدود گفتم ای ملعون این شمشیر برهنه چیست در دست تو مگر امیر المؤمنین را تو شهید
کرده خواست بگوید نه زبان او جاری شد که بلی من شمشیر خود را حواله او کردم او نیز شمشیر خود را حواله من کرد من خوب او را رد
کردم و او را بر زمین افکندم و مردم رسیدند و مرا مدد کردند و او را گرفتیم و گردن او را بستیم و او را کشان کشان بمسجد آوردیم پس حضرت
امیر المؤمنین ع از مجروحی این اسیر را رفق و مدارا و سلوک کنید و چون من در گذرم او را یک ضربت بشمشیر بزنید زیرا که او یک ضربت
بمن شمشیر زده است پس حضرت امیر المؤمنین فرمود مرا بر دارید و بخانه برید پس او را بگلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم را امام
حسن بر دوش گرفته و سر دیگر را امام حسین ع بر دوش گرفت چون از مسجد بیرون آمدند صبح صادق دمیده بود
و عالم روشن شده بود و حضرت امیر فرمود مرا رو بمشرق بدارید چون او را بمشرق داشتند فرمود والصبح اذا
تنفس ای صبح صادق تو شاهد باش در روز قیامت از تو شهادت خواهیم چون تو صادقی و کر از روز عمر که با رسول
خدا نماز کردم تا امروز دیگر تو مرا خفته نیافتی و من همیشه تفحص کردم نور ترا آمده یافتم پس از آنکه سر کشیده کرد و گفت بار خدایا
گواه باش که در دار دنیا مرا منصب و بیت چهار پسر باشند که امی دادی که از اول عمر تا آخر عمر هر چه نمودی بجان منت دارم
و قبول نمودم و از کبیر عمر کردی سپاسشان کردند مخالف کن بهمین تو نمودم جمیع اهل کوفه در این جا بودند همه
بیکبار از سخنان آنحضرت فغان و خروش بر آوردند پس حضرت را با نهایت ضعف بر دوش گرفتند و روانه خانه شدند چون
بدر خانه رسیدند دختران فاطمه و سایر فرزندان از آوردن پدر بزرگوار مطلع شدند همه از جا جستند و ناله وا ابتاه و وا علیاه
از روی زمین بچرخ برین رسانیدند و همگی سر و پا برهنه و موی پریشان بیرون دویدند آه و واویلا و روان شدند که اسیر آن حال
بیرون زخانه بسوی پدر باستقبال و چون او را داخل حرم نمودند دختران فاطمه زهرا را نظر بابا افتاد که از شدت زخم بیتاب
و محاسن او از خون خضاب گشته و گون او گشته گردید از بسکه داشت جراحت اثر ببار راه خضاب گشته بخون چهره مبارک او
همه بیکبار جامه ها چاک نمودند و معجرها از سر افکندند و فریاد و ناله بر آوردند و پلاس تعزیه بپا کردند شاید از شور در عیان بکنیم

را ای بر

شورشی در جهانیان فکنیم رستخیز از جهان برانگیزیم گریه بر پدر بزرگوار فکنیم و همه دختران فاطمه و سایر فرزندان و باقی مخدرات بیکدفعه بر پای جا کرده
او افتادند یکی افتاده و خاک الم بسر میکرد یکی افتاده و رخسار او را ملاحظه میکرد خروش و اعلیاه از تمام اهل حرم فلک را بلرزه در آورد و بنی آدم بهر
زهر طرف سر و پای برهنه اهل حرم شدند جمیع بدور آن چهره حلقه ماتم بر آمدند و از هر سوی بر سر او پرستش گرفتند گریه کنان همچو ابر در آغوش
تمام موی سر خود را نوحه وا کردند پلاس تعزیه را بر زمین بیا کردند خصوص شمع شبستان فروز بزم نسب ستمدیده گرفتار در رنج زینب
هنوز در غم جد بزرگوارش بود هنوز شام سحر چشم اشکبارش بود هنوز بود در اندوه مادرش زهرا هنوز بود چه خورشید در لباس عزا
که این قضیه جانسوز شد علاوه آن فتاده شعله بیتابیش بدل و جان کشید آهی و بر حسب حال بسیند از جا دوید بر سر بالین
حضرت مرا خطاب دلسوز کنند ضمیر بگریه گفت که ای چشم جان پیغمبر هوای گلشن خلد برین ابر داری بدختران بنگر
چه در نظر داری ای پدر بزرگوار ما در این شهر غریبیم و بغیر از تو کسی نداریم چون بروی ما همه را پا در خواهیم بود ای پدر وصیت ما را مادر ما
بتو کرده بود بعد از تو دیگر کسیست که وصیت ما را با او بکنیم القصه هر یک از فرزندان می آمدند و دست و پای حضرت امیر المؤمنین می افتادند
و بوسه بر سر و قدم او میدادند و میگفتند کاش مادر ما در اینجا زنده بودی ما را تسلی دادی کاش ما در مدینه در سر قبر جد بزرگوار خود
میبردیم تا درد دل خود را در سر روضه او میگفتیم این چه حالیست ما را افتاده غریبی و بیکسی و بیخانمانی با هم جمع شده و ام کلثوم میگریست و میگفت
وا ابتاه وا حزنا علیک طویل و عبرتنا لا ترقی یا ابتاه من الصغیه حتی یکبر و امن الکبیر من الملاء ای پدر بزرگوار
اندوه تو بر ما دراز و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکت نخواهد شد ای پدر بعد از تو کودکان اهلبیت را که تربیت خواهند کرد و بزرگان ایشان را
که حفظ خواهد کرد از گریه و زاری و ناله و بیقراری از فرزندان فاطمه آتش حسرت برافروخته شده و دلهای حاضران بسوخت هر که ناله
ایشان را شنیدی خون از دیده ها باریدی حضرت مرتضی یک یک ایشان را در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و میفرمود
من در این شبها حضرت محمد مصطفی ص را در خواب دیدم که از آستین مبارک غبار را از روی من پاک میکرد و میگفت یا ابا الحسن الخیر لی
آورده بودی این دلالت میکند بر اینکه فرشتها باید از شما مفارقت نمایم و بر دار کنان منتظر دیدار برایم ناگاه نظر حضرت امیر بجانب
حضرت امام حسین ع افتاد که از کثرت گریه چشمهای مبارکش مجروح بود و میگفت یا ابتاه من لنا بعدک من اجلت نعمت البکاء
ای پدر بعد از تو از برای که خواهد بود و گویا من این گریه را از برای مصیبت تو آموخته ام پس آنحضرت جان اعظلوم را با کمال بیدی فریاد
بر آورد و گفت یا حسین ای نور دیده و ای آرام دل نزدیک من بیا چون امام حسین ع نزد پدر آمد حضرت بدست مبارک
آب از دیدهای مبارک پاک میکرد و دست بر دل مبارک او گذاشت و گفت ای فرزند خدا از او برادران تو و خواهران تو را صبر دهد
و اجر شما را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب شما را کم نماید و جریان اشک از دیدهای شما ساکن گرداند پس نگاه هر یک از فرزندان
میکرد و آب از دیدهای مبارکش سرایت کرده بود ساعتی مدهوش شد چون بهوش آمد حضرت امام حسن ع قدری شیر
بدست مبارک آنحضرت داد حضرت او را گرفت و اندکی از آن تناول نمود و باقی را بدست امام حسن ع داد و گفت

ببر بدانید را با آن اسیر دهید تا بیاشامد حضرت امام حسن ع از الطاف کرد و قسم داد که با وی نیکوئی کنید و طعام و آب نیکو بدهید پس شیر را گرفته بیاشامید
پس ام کلثوم بند عقب نعمان بن جراح چون النقابی حاضر شد نظر بشیر جراحت حضرت امیر افتاد عمامه از سر گرفته و جامه بر تن چاک زد و گفت
واویلاه وامصیبتاه این شمشیر را بزهر آب عظیم آب داده‌اند این جراحت هم بزهر زیبنت دریغ از تو چون پیشوائی دریغ از تو چون راهنمائی
چون شب بیستم در آمد اثر زهر در قدمهای مبارکش ظاهر شد و آن شب را الشیری آغاز کرد و چون صبح شد مردم را رخصت داد که
بکنه منت او برسند پس فوج فوج مردم می‌آمدند و سلام میکردند حضرت جواب سلام ایشان را باز میداد و میفرمود سلونی
قبل ان تفقدونی سؤال از من کنید از آنکه مرا نیابید اما سؤالهای خود را سبک کنید چون سیر گشتند ایشان را وداع
مینمود و چون شب بیست و یکم شد حضرت همه اهلبیت خود و فرزندان را جمع نمود و ایشان را وصایای چند نمود و امر بطاعت
و خیرات فرمود و در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و هر چند چیز خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش
بذکر حق تعالی حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین مبینش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم
از ابن عم خود رسول خدا که چون اجل مؤمن نزدیک شود تا من ساکت شود و عرق از جبین وی مانند مروارید بریزد پس اولاد
خود را از صغیر و کبیر حاضر گردانید و ایشان را برکاتی از زبان جاری ساخت و فرمود ای حسن و حسین و عباس و محمد و عبدالله
وای زینب و ای ام کلثوم ای بکن استودعکم الله والله خلیفتی علیکم یعنی شما را بخدا میسپارم و خدا
خلیفه است بر شما وصیت میکنم ترا ای حسن در باب برادرت حسین که او مسموم بخیلی مظلوم است وانتما منی
وانا منکما یعنی شما از منید و من از شمایم پس بفرزندانی که از غیر فاطمه داشت ملتفت شده و گفت شما را وصیت
در باره اولاد فاطمه میکنم مبادا مخالفت ایشان را کنید و فرمود اصبرکم الله خدا شما را صبر نیکو کرامت
کند زیرا که من همین امشب از میان شما میروم و به آن شما ملحق میشوم اهل و فرزندان او که این سخنان را شنیدند
فریاد و فغان برآوردند و عرض کردند که ای پدر دل از دنیا سیر شده و عزم رفتن نموده زینب ع اکنون گفت
ای پدر مشتاق ابن عم خود رسول خدا و مادرم فاطمه زهرا شده‌ای اکنون بنزد ایشان میروی سلام مرا بمادرم
بگو که زینب مظلومه از فراق تو سوخت غم مفارقت را از سر بال اندوخت رخ ری تو مع الاتصال کرمان است
زالتش المیت چون بسید بزبان ایشان پس حضرت امیر با امام حسن ع گفت چون من از دنیا بروم مرا غسل ده
و کفن کن و حنوط مرا از بقیه حنوط رسول الله که جبرئیل امین از بهشت آورده بود و چون مرا بگذارید عقب	تابوت
تابوت مرا بردارید و بهر سو که پیش تابوت برود شما از عقب تابوت بروید تا موضعی که جنازه من باز ایستد پس جنازه
من را آنجا بگذارید و ای حسن تو اول بر من نماز کن و جنازه من را از جای خود بردار و خاک آنجا را دور کن
که در آنجا قبری ساخته‌اند و لحد آماده دیده و منقوش شده در آنجا خواهی یافت که در آنجا قبر تابنده نوح نبی

زالاتنه

۳۶

برای فرزند تو امیر مؤمنان ساخته است پس مرا در آنجا دفن کن و هفت خشت بزرگ در آنجا خواهد بود بر روی من بچین و اندک صبر کن و یک خشت از آن
بردار و در قبر نظر کن که مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که به بیت رسول الله ملحق خواهم شد روی بجانب امام حسین ع نمود و گفت یا اباعبدالله انت
شهید هذه الامة فعلیک بالصبر والتقوی یعنی ای حسین تو شهید این امتی پس ترا بالصبر والتقوی پس ساعتی بیهوش شد و چون
بهوش آمد گفت در این ساعت رسول خدا و عم حمزه و برادرم جعفر بنزد من آمدند و گفتند یا اباالحسن عجل فانا مشتاقون
علیک یعنی بشتاب که بسیار مشتاق بسوی توایم پس دیده بسوی اهل و فرزندان خود کرد و فرمود یا اهل بیتی استودعکم الله
جمیعا شما را وداع باز پسین است و همگی را بخدا میسپارم و خلیفه من است بر شما پس فرمود السلام علیکم یا رسل ربی
یعنی ای رسولان پروردگار سلام من بر شما باد پس بر جبینش الخطرات عرق نشسته و مشغول ذکر گردید و روبقبله آورد و دستهای خود
بر سر گذاشت و دست و پای خود را بسوی قبله کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و از این سرای فانی درگذشت
و بعالم جاوید خرامید پس صدای رسید که قائلی میگوید که پیران را رید و بنده خدا را باما واگذارید پس از اهلبیت و فرزندان صدای
نوحه و زاری بلند نمودند و پیرمردان زن شدند و روهای خود را خراشیدند و جامها چاک زدند و چون آواز اهلبیت و فرزندان بلند شد اهل کوفه دانستند که امیر
المؤمنین بعالم جاوید خرامید و مردان و زنان بخانه حضرت در آمدند از غلغله و صیحه اهل کوفه و قبایل اعرابی که در حوالی کوفه بودند همگی مطلع شدند و سوی
بیت حضرت شدند سینه زنان و واماما گویان غلغله و زاری در کوفه افتاد بمرتبه که هیچکس شنیده نبود در آن حال حضرت خضر بصورت اعرابی حاضر
شد و میگریست و میگفت انا لله وانا الیه راجعون پس گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبری در خانه رفت که حضرت آنجا
بود ایستاد و گفت خدا ترا رحمت کند ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص‌تر و یقین تو شدیدتر بود و بسیار
از مناقب و فضایل آنحضرت شمرد و مردم همه در آن جمع از کلمات او گریستند و گسری را المنتشاق باللاه مفترش شد بعد از آن معلوم شد که حضرت خضر بود
با وجود این مصیبت در آن زمین لیو ناله و فریاد و غلغله و شورش از همه بر خواست و صداهای غریب و عجیب از هوا بلند و مرثیه
میخواندند و قایلی میگفت و ماتم اهل بیت فقال ان الذبیح قتیل ابن ملجم یعنی جان من فدای کسی باد که بشهادت رسید بتیغ
ابن ملجم نابکار علی و ما فوق الخلائق فی الوفا فعلیه بیت یعنی جان من فدای امیر المؤمنین باد که از شمشیر جمیع
خلایق باک مرا از کعبه بیت الحرام مضطجعا علی امیر المعظمین و من یکت لقتله البطماء واکنافه یعنی
جان من فدای امیر المؤمنین باد که بطحی و حرم و زمزم تکاد الصفا و المشعرات کلا هما فهذ
اذعان بان النقص لفقد علی خیر والمحصاء اذا العالم الهادی المعظم یعنی نزدیک
شد که صفا و مشعر از هم بپاشد و آب زمزم خشک شود چونکه بهترین کسانیکه سنگریزه های بطحی راه رفته اند یعنی
برادر مکرم و اصحبت الشمس المنیر ضیاؤها لقتل علی دونها الدین و هما یعنی رفتند نور در خورشید و مانند
شب ظلمت تاریک شد پس حضرت امام حسن و امام حسین ع پدر بزرگوار خود را غسل دادند و او را در تابوت گذاشتند شب

تابوت بلند شد و کسی او را نمیدید پس عقب تابوت را بر داشتند و مقدار یک وجب از زمین و میکائیل دوش داشتند همچنانکه تابوت را [...] از اهل کوفه بلند

و جمیع زنان از خوابها بیرون دویدند و از عقب تابوت روان شدند و [...] پس حضرت امام حسن ایشان را منع کرد و بر گردانید و [...] او را

صدای گریه را به لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بلند کردند و میگفتند انا لله وانا الیه راجعون و میگفتند ای پدر [...] الفطاع یعنی [...]

ملائکت و آن تابوت مقدس هیچ چیز نمیگذشت از درو دیوار و از هیچ درخت و سنگ و کلوخ مگر بجهت تعظیم او خم میشدند و سجده میکردند چنانکه از حضرت

صادق علیه السلام مرویست که پس خم شدن عماری در آنحال در سر راه نجف است و اثر آن حالت میکردند که چون جنازه امیر المؤمنین را از پیش او گذرانیدند

از جهت تعظیم او [...] و منتهی شد و دیگر [...] پیش تابوت شد از دری که مشهور است بیرون کنند و متوجه نجف شدند و در

عرض راه سواری برقع بر روی افکنده رسید که بوی عنبر و مشک از او ساطع بود بر حسین سلام کرد و با امام حسن علیه السلام گفت انت الحسن بن علی

وصی الوحی والتنزیل وخلیفة الله یعنی تویی حسن بن علی که وصی وحی و تنزیل و خلیفه پدر خدای امام حسن عرض کرد که بلی پس گفت

هذا الحسین بن علی سبط النبی الرحمة وحصیم النبوة وذنب العصمة یعنی اینست حسین بن علی که سبط پیغمبر [...] و از خاندان

نبوت و صاحب عصمت امام حسین علیه السلام فرمود نعم پس اشاره به نعش مبارک کرد و میگفت هذا امیر المؤمنین وسید الوصیین

وخلیفة رب العالمین عرض کردند بلی پس گفت بر من سلام رسید و در آن خدا را [...] عرض کردند که پدر ما وصیت کرده است [...] سلام

بکنیم [...] تو کیستی ناگاه برقع از روی مبارک بر داشت چون نگاه کردند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود [...] حسین تعجب نموده [...] ای حضرت

امیر [...] تعجب چیست که هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمیرد مگر [...] بزرگوار [...] حاضر [...] و از [...] غایب [...] الکفت

و مخفی شد و در اثنای راه صدای بال ملائکه و آواز تسبیح و تقدیس ایشان بلند شد و چون تابوت به موضع قبر شریف رسید پیش تابوت

بر زمین آمد و حسین علیهما السلام [...] را بر زمین گذاشتند و در حال ابری ظاهر شد و مرغان سفیدی در میان ابر بودند که سایه بر سر ایشان [...]

نعش افکندند پس اول حسین [...] بر پدر خود نماز کردند بلکه جمیع ملائکه و ارواح مقدسه همه نماز او حاضر شدند چنانکه مرویست که در لشکر

فرنگ جمعی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را نزد پادشاه خود بردند و کفر را بر ایشان عرض کردند و ایشان ابا نمودند پس امر کرد [...]

[...] آوردند و ایشان را یکی رها کردند [...] مسلمانان [...] شخص روانه بلاد اسلام شد ناگاه در اثنای راه در بیابان صدای سم

اسبان را شنید چون نظر کرد [...] دید که میان [...] در نهایت حسن و صفا [...] گفت

[illegible]

بودیم که ندا رسید یا شهداء البر والبحر فقد استشهد سید الشهداء علی ابن ابی طالب [...] هذا

اللیلة فصلوا علیه یعنی ای شهیدان صحرا و دریا و در این شب سرور شهیدان و امام مؤمنان اعنی علی ابن ابی طالب

شهید شده باید حاضر شوید و نماز او بکنید پس ما رفتیم با جمیع شهیدان عالم بر او نماز کردیم و الحال از نماز او

بر گردیده ایم القصه چون از نماز فارغ شدند و خاک را دور کردند قبری ساخته طاهر شد و تخته

در زیر قبر فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بودند که هذا ما ادخره نوح النبی للعبد الصالح

الطاهر المطهر علی ابن ابیطالب ابن [...] که ذخیره کرده است آن را نوح پیغمبر از برا

ی بنده شایسته طاهر مطهر علی ابن ابیطالب علیه السلام پس شاد شدند [...] نعش پدر بزرگوار را که جان جهانیان

بود بر داشته چون خواستند که او را داخل قبر نمایند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت انزلوا الی

التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب یعنی او را به تربت طاهره بسپارید حبیب مشتاق گردیده

است بسوی حبیب خود پس او را در قبر گذاشتند و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نظر بوصیت پدر خود

هر یک دو رکعت نماز گذاردند و بعد از آن نظر بقبر پدر بزرگوار خود کردند دیدند که پرده از استبرق بروی

قبر کشیده اند حضرت امام حسن پرده را از بالای سر آن دور کرده دید که حضرت رسالت پناه و حضرت آدم و نوح و ابراهیم

با حضرت امیر المؤمنین گفتگو می نمایند پس حضرت امام حسین علیه السلام پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرده دید که مادرش فا

طمه زهرا و حوا و آسیه و مریم بر آنحضرت میگریند پس قبر را تسویه کردند و حسنین در نزد قبر نشستند

گریه بسیار کردند و صعصعة بن صوحان مشتی از خاک بر گرفته و بر سر خود ریخته گفت بابی انت

و امی یا امیر المؤمنین هنیئا لک یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین گوارا باد ترا گرامیهای خدای

تعالی بتحقیق که صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم و با آنچه آرزو داشتی رسیدی و سود بردی [...] این

غم خود [...] و خدا بشارت خود را باستقبال تو فرستاده و ملائکه خود را بدور تو جمع نموده تو را بدر

جوار محمد مصطفی رسانیده پس سؤال میکنم خدا را که ما را توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و بسنت و طریقه تو

عمل کنیم و با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در قیامت در زمره دوستان تو

محشور شویم و بسیاری دیگر از فضایل و مناقب آنحضرت را گفت و حاضران بسیار گریستند و از

آنجا مراجعت بکوفه نمودند و چون حسنین بر در شهر کوفه رسیدند از میان ویرانه صدای ناله

و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریبی و ضعیفی و ناتوانی را دیدند در خرابه تنها جا

کرده افتاده و خشتی بزیر سر نهاده و بسوز دل میزارید و اشک حسرت از دیده میبارید

گفتند چه کسی که چنین زاری میکنی گفت مرد غریبم و بیمارم و عاجز و بی خویش و بی یار

حزینی و نجوری غریبی مهجوری سفیهی خسته و مسکینی و شکسته و بیچاره درمانده

و از همه کس بازمانده نه یاری نه یاوری دارم و نه پدری دارم و نه فرزندی و نه برادری و نه

خویشی و نه پیوندی دارم گفتند پس بیماری تو که میکند و متوجه احوال تو کیست گفت

بکار است که در اندیشه مباشید هنوز مردی می آمد و بر بالین سر من می نشست و چون پدر
مشفق و برادر مهربان مرا غمخواری میکرد و متوجه احوال من می شد و آنچه مرا ضرور بود بجهت
من میآورد گفتند میدانی که آنکس که بود و چه نام داشت گفت نمیدانم بلکه نپرسیدم از او پرسیدم
که نام تو چیست گفت ترا با نام من چه کار است تعهد احوال تو از برای خدا میکنم گفتند
ای پیر رنگ و هیئت او چگونه بود گفت من نابینا بودم و نشان از او نمیتوانم داد اما سه
روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده نمیدانم او را چه پیش آمده سه روز
شد که طبیبم خبر نمیکرد علیل بیکس خود را خبر نمیکرد نه خود رسید نه پیغامی از پیش آمد ند
جرخ ندانم چه پیش آمد بوم نیامدنش خالی از قضیه نیست و گرنه صاحب من
بیوفا نیست شما که اید که با من سر وفا دارید شباهتی بهمان آشنا دارید حسنین گفتند
از گفتار و کردار او هیچ نشانی داری گفت آری نشان او آن است که پیوسته
تسبیح و تهلیل میکردی و تکبیر میگفت چون آواز تکبیر و تسبیح برداشتی گویا درهای
آسمان بگشادند و صدای تسبیح ملائکه بگوش میرسید و از در و دیوار و سنگ و کلو
خ آواز تسبیح می شنیدم و چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس مسکینا
غریب جالس غریبا یعنی درویشی ام با درویشی می نشینم و غریبی با غریبی می
نشینم و چون شاه زادگان این علامات را شنیدند دیگر بیکدیگر نگریستند و زار
زار گریستند و فرمودند ای مرد پیر آن شخص پدر ما است و امیر والاهمت و
شیر بیشه هیجا سرور اتقیا و وصی حضرت مصطفی یعنی پدر ما علی المرتضی بود پیر
گفت آنحضرت را چه رو داده که سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را
ضربت زد و از دنیا رحلت نمود و اکنون ما از دفن او برگشته ایم چون پیر استماع
این واقعه جانکاه از حسنین نمود آغاز گریه کرد و خود را بر زمین زد و میگفت با چه قدر
و منزلت که امیرالمومنین تفقد و بان طریق که من میدانم متوجه احوال من میشود حضرت
امام حسن و امام حسین آن پیر غریب را تسلی میدادند و اضطراب میکرد پس عر
ض کرد ای مخدوم زادگان شما را بخدا قسم میدهم و بحق جد بزرگوار شما و بروح
پدر عالی مقدار شما که مرا بر سر قبر او برید تا او را زیارت کنم پس حضرت امام حسن

دست راست او را گرفت و حضرت امام حسین ع دست چپ او را و بسر تربت
حضرت امیر ع آوردند آن پیر خود را بروی قبر افکند گریه بسیاری و زاری تمام
پس گفت خدایا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت وی
ندارم دعای آن پیر صاحب اعتقاد بهدف اجابت رسیده جان را بطبق اخلاص
بسر تربت آن قبله خاص و عام نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی رحلت نموده رخت
بعالم جاودانی شتافت و بدوستی حضرت امیرالمومنین ع بر سر روضه او جان بخشت ذره بود
بخورشید رسید قطره بود بعمان پیوست شاهزادگان بروی گریستند و به تجهیز او پرداختند
و در جوار پدر بزرگوار خود مدفونش ساختند و بکوفه معاودت نمودند حضرت ا
امام حسن ع خویشان و اقربا و اصحاب و یاران حضرت امیرالمومنین را جمع کردند در
کیفیت قتل ابن ملجم استفسار نمودند هر یک طریق قتل او را بنحوی که در نزد او بهتر
بود بیان کرد حضرت امام حسن فرمود بنحوی که پدرم فرموده و وصیت کرده او را میکشم
پس آن بدبخت را گردن زدند و امر کرد جسد پلیدش را بسوزانیدند لعنة الله
علیه علیه اشد العذاب وای بر او پس وای بر او که خود را به بدترین عذابها
معذب کرده اند اگر خواهی فی الجمله از عذاب آن بدبخت مطلع شوی مستمع باش
تا بگویم عذابی که خدا از برای او مهیا نموده حسن ابن محمد مشهور بابن [illegible] نقل نموده که
من روزی در مسجد الحرام بودم دیدم در حوالی مقام ابراهیم جمعیت نموده اند از سبب
اجتماع پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون نزدیک رفتم دیدم مردی
عظیم الجثه جبه پشمینه پوشیده و کلاه پشمین بر سر دارد و در مقام ابراهیم نشسته
و مردم از سبب اسلام خود خبر میدهد گفت در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صو
معه بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم مرغی از هوا مانند کرکس بزیر آمد و بر سر سنگی
از میان دریا بلند شده بود نشست و ربعی از انسان را قی کرد آنگاه پرواز کرد و بعد
از ساعتی برگشت باز ربع دیگر از انسان را قی کرد آنگاه پرواز کرد و بعد از ساعتی
برگشت تا چهار مرتبه چنین نمود و چون ربع چهارم را قی کرد چهار ربع بیکدیگر پیوسته مر
دی شده ایستاد و من در آن حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی آن مرغ برگشت و ربع او را

او سجد اکرد و فرمود و بر در پرواز نمود بعد از زمانی بر گشت و ربعی از او فرو بر دو پروا
ز نمود و همچنین کرده تا همه آن شخص را فرو برد و تعجب من زیاد شد و از شدت
اندوه چرا از آن مرد نپرسید مرد تو کیستی در نهایت چرخ بان سلک نگاه میکردم که ناگاه
آن مرغ بر گشت و ربع از آن را قی کرد و بطریق سابق که در نظر بود ربعی از انسان
راقی کرد و در مرتبه چهارم مردی شد و ایستاد پس من بکنار رفتم و او را ندا کردم
تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم بحق خدا انکه تو را خلق نموده و باین عذاب معذب کرده است
بگو تو کیستی گفت منم عبد الرحمن ابن ملجم کشنده امیر المومنین علی ابن ابیطالب خدای تعالی
بر سبب این رو سیاهی که من کرده ام این مرغ را بر من گذاشته که مرا عذاب کند همچنان که کرد
یدی تا روز قیامت لعنة الله علیه بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس چهارم در شهادت امام ... الحسن المسموم امام حسن

سبحانک اللهم و نحمدک یا من شرح صدورنا بمحبة رسول المصطفی خاتم النبیین وطهر قلو
بنا بولایة ولیه المرتضی صالح المؤمنین ونور ضمائرنا باقتفاء اولیائه الاکرمین واصفیائه
المکرمین ووسع سرائرنا باتباع احبائه المنتجبین وسادات الخلق اجمعین ونجوم سماء المعارف
والیقین ونصلی اللهم علی رسولک الذی بلّغه نحو اداء اماناتک وطال عناه فی ابلاغ رسالاتک و
جاهد فیک حق الجهاد وتحمل ما تحمل من اهل الجحود والعناد فاتعب لارشاد الدهماء نفسه الزکیة
وافدی فی سبیلک عترته الطاهرة العلیة فصل علیه افضل ما صلیت علی احد من انبیائک المقربین
واصفیائک المکرمین ونصلی علی وصیه وخلیفته وصاحب علانیته وسریرته ولید الکعبة فی البیت الحرام
وامیر العرب والعجم افضل الجاهلین واشرف القائلین بالجود والعلم مظهر العجائب ومظهر
الغرائب امام المشارق والمغارب المنصوص فرض علی الحاضر والغائب ابی الحسنین علی بن ابیطالب
وعلی زوجته المعصومة المظلومة المقهورة المحرومة ذات المصائب والاحزان والنوائب الاوصیاء
البتول العذراء فاطمة الزهراء وعلی الامامین الهمامین السیدین السندین النورین النیرین
الشمسین القمرین النجمین الانورین الکوکبین الزهرین العالمین العاملین الفاضلین الکاملین
المظلومین المغصوبین المحزونین الشهیدین الغریبین القتیلین الکئیبین وللجنة زینتین
وللعرش قرطتین وفی الحسب منتسبین وللعصا الائمة شفیعین وللمصطفی سبطین وللمرتضی
ولدین وللزهراء قرة عین ابی محمد الحسن وابی عبد الله الحسین وعلی باقی الائمة المعصومین

الانجبین

الانجبین المظلومین صلوات الله علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین
آه واویلاه از مصیبت اولاد رسول وواحزنا از محنت فرزندان فاطمه بتول چه بلایا
از گردش ایام باهلبیت سید انام رسیده وچه رزایا که خانواده سید ابرار از حوادث
لیل النهار کشیده مصائبکم بالطف مصیبة وزرء علی الاسلام احلتها الفکر مصیبت
شما ای آل طه مصیبت عظیمی است که باسلام رسیده سائلکم یا علی عند سنای و اندبکم
حزنا اذا قیل العزی ای زخمهای من در زند محنت ومشقت من از روی حزن
واندوه گریه بر شما ونوحه میکنم چون ماه محرم در آید منک شب هر دو لیله از این غصه
خون نشد کم عمر باد هر که ملالش فزون نشد در رفت ماتم انچه ماه چه آفتاب
بی هوده بر بنان فلک نیلگون نشد بر پای کرده خیمه غم دست روزگار گو ساعدی
که زیر جیبی ستون نشد موج سرشک اشک باوج فلک رسید از تاب آه شعله باوج ملک
رسید آه واویلاه افتاده دل زیده بیرون وامصیباه صبر سکون نمانده دیگر وامصیبتاه
الماس ریزه کند نفس از غم حسین گر دیده شرحه شرحه جگر وامصیباه نخلی که میکشاد دل
بوستان از او خاکش کشیده تنگ مرا وامصیباه وچگونه کسی بر مصیبت فرزندان فاطمه نگرید
وحال انکه جن وملک وارض وفلک وجبال ونهار ونبات واشجار ومرغان هوا وماهیان
دریا بر غریبی وبیکسی ایشان میگریند غریبون عن اوطانهم ودیارهم ینوح علیهم فی
البراری وحوشها فرزندان رسول خدا غریبان دور افتادگان اند از اوطان ودیار
خود ووحوش صحرا بر ایشان نوحه میکنند وکیف لا یبکون العیون لمعشر سیوف الاعادی
فی النام ینوشها وچگونه دیدها گریان نباشند بر جماعتی که شمشیرهای دشمنان در علانیه
جسدهای ایشان را پاره پاره میکنند بدور طوار نورها فتغیرت محاسنها تراب
لفلاة لغوتها مثل ما کان اند که روشنی ایشان پنهان شده وخاک بیابان بسبب

پوشیدن بدنهای با زینت ونیکوی ایشان را متغیر نموده وهر مثال این مصیبت باید که گریه کنندگان گریه کنند ونوحه کنندگان نوحه کنند حضرت امام جعفر صادق ع فرمود ای مسمع ابن کردین از آن روز که حضرت امیر را شهید کردند تا حال زمین وآسمان از برای ما گریه میکنند وملائکه بر ما بیشتر از دیگران میگریند واز آن روز تا حال ملائکه از گریه ساکن نشده اند وهر که از دیده اش اشک بیرون آید وبر روی جاری شود اگر قطره از او در جهنم بریزند حرارت او را فرو نشاند وکسی بسبب مصائبیکه با ما رسیده محزون نشود در وقت مرگ چون ما را ببیند شاد وخرم گردد وبنحوی که شادی وسرور از دلش نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر آید آب کوثر از آمدن ایشان شاد گردد واز لذت اقسام اطعمه انقدر بکام ایشان رسد که نخواهند از آنجا برگردند ای مسمع هر که یک شربت از آب بخورد هرگز تشنه نشود وتعب ومشقت نبیند وآن آب در سردی مانند کافور است وبوی مشک از آن ساطع است از عسل شیرین تر واز مسکه نرم تر واز آب دیدگان صاف تر واز عنبر خوشبوتر است تسلیم بیرون می آید واز نهرهای بهشت جاری میشود وبر روی در وباقوت ومروارید میغلطد ودر حوض کوثر انقدر از قدحهای از طلا ونقره ریخته اند که عدد آنها بیشتر است از ستارگان آسمان وبوی آن آب از هزار سال میرسد وچون کسی که اراده کند که از آن بیاشامد بوبهای خوش بمشام او آید ولیاشامند آن گوید که راضیم از همیشه در این جا گذارند ونعمتی دیگر نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن سیراب گردی وهر دیده که برای ما گریان شود از جهت مصیبت ما البته بنظر کردن حوض شاد میگردد وخرم میشود وهمه دوستان از آن آب می آشامند وهر کس بقدر محبتی که با ما دارد ولذت از آن آب یابد وحضرت امیر المؤمنین ع عصای زاویج دارد ودر کنار حوض کوثر ایستاده ودشمنان ما را از آن دور میکند ومخفی نیست که از جمله حکایات شهیدان اهلبیت حکایت نوگلان گلستان رسالت ونونهال بوستان سعادت جامع فروع وسنن وصاحب

بلابا ومی

بلابا ومحن حضرت امام حسن صلوات الله ... به ابد به خون دل نور چاک جگر ...رجان ترفشان ای باد سر کلس ...جا ابتداء احسیایی چند در فضیلت ...اورا ذکر میتمایم واز پیغمبر مرویست ...ی وبعد از آن دو منبر از نور می ...میگذارند ویکی را بطرف چپ لیس ...ورند وهر یکی را از آن دو منبر بالا ...ورا بگو شواره زینت میدهند ...د وگفت ای مردم مرا لعنت کنند ...جد از نهیب وسلام گفت ای خا

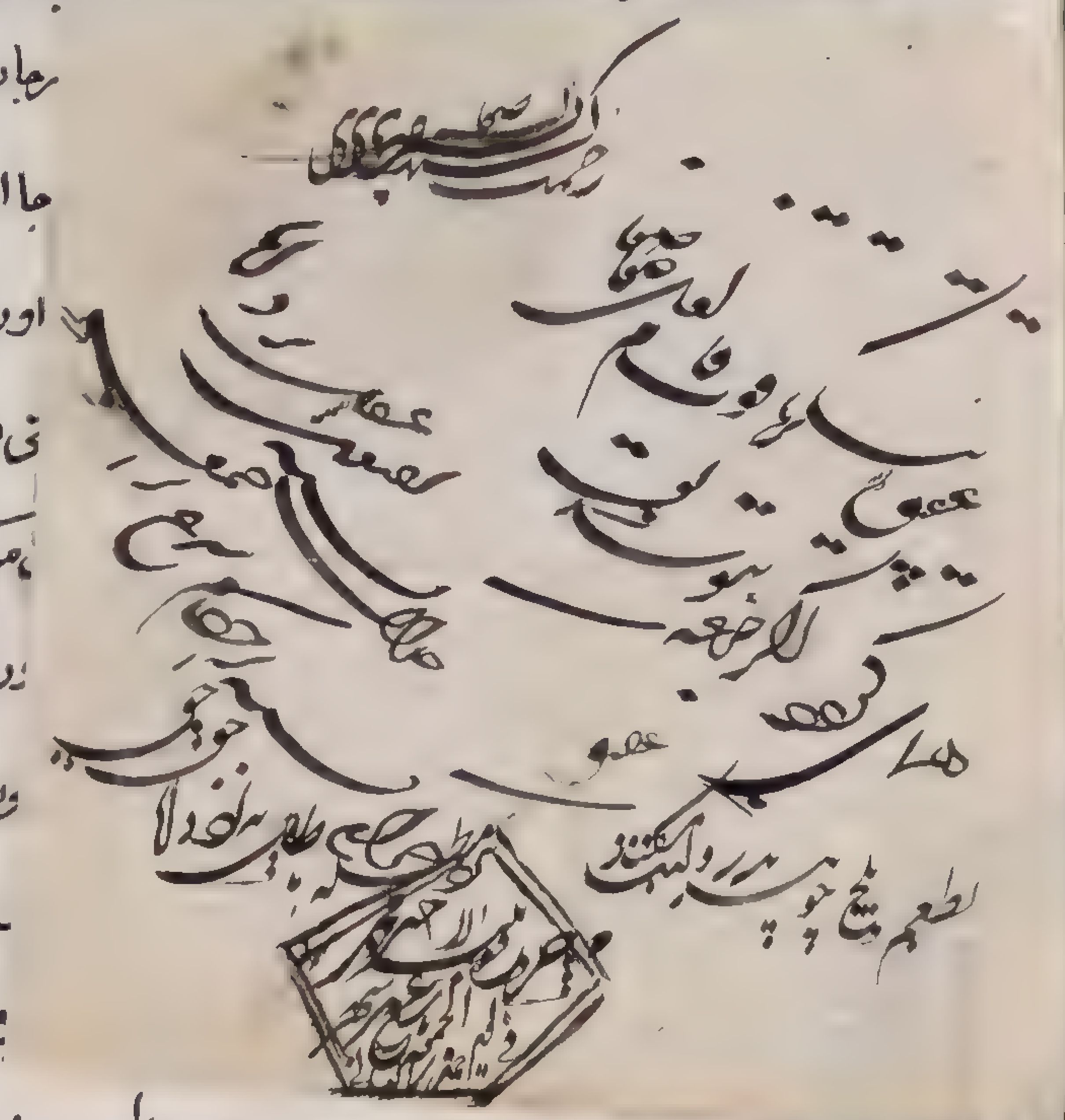

طمه پسران خود را ببا ودر من ایشان را به بینم فاطمه حسنین را بیرون فرستاده واهیب ایشان را در بر کشیده میبوسید ومیگریست ومیگفت اسم ایشان در توراة شبر وشبیر است ودر انجیل طاب وطیب است پس گفت صفات وشمایل پیغمبر را از برای من وصف نمائید چون اوصاف وشمایل او را نقل کردند گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله وا زسلمان فارسی مرویست که روزی شخصی انگور در غیر موسم بعنوان هدیه بخدمت حضرت رسول الله آوردند حضرت فرمود ای سلمان حاضر کن حسن وحسین را که با من از این انگور تناول نمایند من بمنزل ایشان رفتم وایشان را در آنجا نیافتم پس بمنزل ام کلثوم رفتم ایشان را طلب کردم ودر آنجا نیز نبودند پس بخدمت حضرت رسول ص آمدم وصورت حال را عرض رسانیدم حضرت رسول ص از این خبر مضطرب شد وبرخواسته وبا جمعی از اصحاب باطراف در طلب ایشان برآمدند ومیفرمود که الهی که دلالت کند مرا بحسن وحسین ع در روز قیامت او را به بهشت میبرم ودلالت خواهم کرد ناگاه جبرئیل فرود آمد وفرمود یا احمد فرزندان تو در باغ

روز بیاه ... بام نظر ... لطفی ... غصه ... الناس ...

پوشیدن بدنهای بازینت ونیکویی ایشان را منعه نموده وهر امثال این مصیبت باید گریه

کنند ... ح این کودین

فرمو ... از بوی ما کی به

میک ... پاکی نسده اند

وهـ ... ببیند جرات

از ا ... اما دانه ببیند

شا ... نی آمد آب

کوثر ... ملکه نخواهند

از آن ... نبینند

و آن ... نو واز مکه

[illegible]

نرم تر و از آب دیدگان صاف تر و از عنبر خوشبوتر است تسلیم بیرون می آید و از نهرهای

بهشت جاری میشود و بر روی در و یاقوت و مروارید میغلطد و در حوض کوثر میافتد از قلعه‌های

سال

از طلاء و نقره ریخته اند که عدد آنها بیشتر است از ستارگان آسمان و بوی آن آب از هزار

میرسد و چون کسی که اراده کند که از آن بیاشامد بو بهای خوش بمشام او آید و ... آشامند

آن گوید که ... لعینه ... در ابی ماگذارند ونعمتی ... خواهم اسمع نواز آنها

هی بود که از آن سیراب گردی وهر بینه که برای ما گریان شود از جهة مصیبت ما البته نظر

کردن حوض شاد میگردد وخرم میشود وهمه دوستان از آن آب می‌آشامند وهر کسی بغض

محبتی که با دارد ولذت از آن آب یابد وحضرت امیرالمؤمنین ع عصا ... زاویه داده ودر کنار

حوض کوثر ایستاده ودشمنان ما را از آن دور میکند ومخفی نیست که از جمله حکایات شهیدان

اهلبیت حکایت نوگل گلشن رسالت ونونهال بوستان سعادت جامع ذوق و ... صاحب

بلایا ومحن

روز سیاه مرد وبام فطرهان
بمنزل لست تا بلبل از غصه مستی
الا ای غصه خورده گریه وبکر فشان ۲م

بلایا ومحن حضرت امام حسن صلوات الله وسلامه علیه اید بیدخون دل نوزهای مکر

فشان از نقاب سینه آب عقیق حسن بر بی یاقوت در ریخته مرجان ترفشان ای باد سر گلشن

عترت تمام شد خود را ببیند غمگین و خاکی لب ترفشان ومادرای جا ابتداء اخباری چند در فضیلت

وجلالت آنحضرت را ایراد میکنیم وبعد از آن کیفیت شهادت او را ذکر مینمائیم واز بعضی مرویست

که در روز قیامت عرش پروردگار زینت داده میشود بهر زینتی وبعد از آن دو منبر از نور می

آورند که طول هر یک صد میل راه باشد ویکی را بطرف راست عرش میگذارند ویکی را بطرف چپ پس

پروردگار امر میکند که امام حسن وامام حسین علیهما السلام را می آورند وهر یکی را از آن دو منبر بالا

میکنند وعرش خود را بایشان زینت میدهد همچنانکه زن گوشهای خود را بگوشواره زینت میدهد کنند

واز ابوهریره مرویست که روزی راهبی نصرانی ... داخل مدینه شد وگفت ای مردم مرا دلالت

بخانه فاطمه ... بخانه فاطمه صلوات الله علیها بردند وراهب بعد از نصب وسلام گفت ای خا...

طلب پسران خود را بیاور من ایشان را به بینم فاطمه حسنین را بیرون فرستاده وراهب ایشان را در بر کشیده

میبوسید ومیگریست ومیگفت اسم ایشان در توراة شبر وشبیر است ودر انجیل طاب وطیب پس گفت

صفات وشمایل پیغمبر را از برای من وصف نمائید چون اوصاف وشمایل او را نقل کردند گفت اشهد ان

لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واز سلمان فارسی مرویست که روزی طبقی انگور در غیر موسم

بعنوان هدیه بخدمت حضرت رسول الله آوردند حضرت فرمود ای سلمان حاضر کن حسن وحسین را

که با من از این انگور تناول نمایند من بمنزل ایشان رفتم وایشان را در آنجا نیافتم پس بمنزل ام

کلثوم ایشان را طلب کردم ودر آنجا نیز نبودند پس بخدمت حضرت رسول ص آمدم وصورت حال بعرض

عرض رسانیدم حضرت رسول ص از این خبر مضطرب شد وبرخواسته وبا جمعی از اصحاب اطراف

در صدد تفحص ایشان برآمدند ومیفرمود که الهی دلالت کن مرا بحسن وحسین ع در روز قیامت او را

به بهشت ... دلالت خواهم کرد ناگاه جبرئیل فرود آمد وفرمود یا احمد فرزندان تو در باغ

پوشیدن بدنهای با زینت ونیکوی ایشان را متغیر نموده وهر امثال این مصیبت باید گریه
کنندگان گریه کنند ونوحه کنندگان نوحه کنند حضرت امام جعفر صادق بمسمع ابن کردین
فرمود ای مسمع از آن روز که حضرت امیر را شهید کردند تا حال زمین وآسمان از برای ما گریه
میکنند وملائکه برما بیشتر از دیگران میگریند واز آن روز تا حال ملائکه از گریه ساکن نشده اند
وهر که از دیده اش اشک بیرون آید وبر رویش جاری شود اگر قطره از آن بجهنم بریزند حرارت
از او فرو نشاند وکسی بسبب مصائبکه با دسته محزون شود در وقت مرگ چون ما را به بیند
شاد وخرم گردد وبنحوی که شادی وسرور از دلش نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر آید آب
کوثر از آمدن ایشان شاد گردد واز لذت اقسام اطعمه انقدر بکام ایشان رسد که نخواهند
از انجا بر گردند ای مسمع هر که یک شربت از آب بخورد هرگز تشنه نشود وتعب ومشقت نبیند
وآن آب در سردی مانند کافور است وبوی مشک از آن ساطع است از عسل شیرین تر واز مسکه
نرم تر واز آب دیدگان صاف تر واز عنبر خوشبوتر است تسلیم بیرون می آید واز نهرهای
بهشت جاری میشود وبر روی در وبا قوت ومروارید میغلطد ودر حوض کوثر انقدر از قدحهای
از طلاء ونقره ریخته اند که عدد آنها بیشتر است از ستارگان آسمان وبوی آن آب از هزار سال
میرسد وجود کسی که اراده کند که از آن بیاشامد بویهای خوش بمشام او آید وکسانی که
آن گویند که داضجیر اهیبه در این جا گذارند ونعمتی بکونی خواهم ای مسمع تو از آنها خواهی
بود که از آن سیراب گردی وهر دیده که برای ما گریان شود از جهة مصیبتها البته نظر
کردن حوض شاد میگردد وخرم میشود وهمه دوستان از آن آب می آشامند وهر کس بقدر
محبتی که با دارد ولذت از آن آب میابد وحضرت امیر المؤمنین ع عصا از اویج دارد ودر کنار
حوض کوثر ایستاده ودشمنان ما را از آن دور میکنند ومخفی نیست که از جمله حکایات شهیدان
اهلبیت حکایت توکل کلثوم رسالت ونوبهال بوستان سعادت جامع فروض وسنن وصاحب

بلابا و محن

روز نیسان مرده ام نظرات
لمثنی ملک ما باید از غصه حتی
الامن غصه خوردن وعجز فنا ای دم

بلابا ومحن حضرت امام حسن صلوات الله وسلامه علیه ابد بدخون دل تو زیباک جگر
فشان از زناب سینه آب عقیق حسن برین با قوت در ریخته مرجان تر فشان ای باد بر کلش
عنبرت تمام شد خود را ابدست غم کنی وخاکی لب فشان وما در این جا ابتداء اخباری چند در فضیلت
وجلالت آنحضرت را ایراد میکنیم وبعد از آن کیفیت شهادت او را ذکر مینمائیم واز پیغمبر مرویست
که در روز قیامت عرش پروردگار زینت داده میشود بهر زینتی وبعد از آن دو منبر از نور می
آورند که طول هر یک صد میل راه باشد ویکی را بطرف راست عرش میگذارند ویکی را بطرف چپ پس
پروردگار امر میکند که امام حسن وامام حسین علیهما السلام را می آورند وهر یکی را از آن دو منبر بالا
میکنند وعرش خود را بایشان زینت میدهد چنانکه زن گوشهای خود را بگوشواره زینت میدهد کنند
واز ابو هریره مرویست که روزی راهبی نصرانی از سوادی داخل مدینه شد وگفت ای مردم مرا دلالت
بخانه فاطمه جمعی او را بدر خانه فاطمه صلوات الله علیها بردند راهب بعد از تعجب وسلام گفت ای فاط
طمه پسران خود را بیاور من ایشان را ببینم فاطمه حسنین را بیرون فرستاده راهب ایشان را در بر کشیده
میبوسید ومیگریست ومیگفت اسم ایشان در توراة شبر وشبیر است ودر انجیل طاب وطیب است پس گفت
صفات وشمایل پیغمبر را از برای من وصف نمائید چون اوصاف وشمایل او را نقل کردند گفت اشهد ان
لا اله الا الله وان محمد رسول الله واز سلمان فارسی مرویست که روزی شخصی انگور در تغار موسم
بعنوان هدیه بمجلس حضرت رسول الله آوردند حضرت فرمود ای سلمان حاضر کن حسن وحسین را
که با من از این انگور تناول نمایند من بمنزل ایشان رفتم وایشان را در انجا نیافتم پس بمنزل ام
کلثوم ایشان را طلبکردم ودر انجا نیز نبودند پس بمجلس حضرت رسول ص آمدم وصورت حال بموقف
عرض رسانیدم حضرت رسول ص از این خبر مضطرب شد وبرخواست وبا جمعی از اصحاب اطراف
در صدد تفحص ایشان بر آمدند ومیفرمود که هر که دلالت کند مرا بحسن وحسین ع در روز قیامت او را
به بهشت مژده دلالت خواهم کرد ناگاه جبرئیل فرود آمد وفرمود یا احمد فرزندان تو در باغ

در خوابند حضرت در کمال عشرت بجانب ان باغ روانه شدند چون بانجا رسیدند دیدند که حسنین
دست در کردن یکدیگر کرده اند و بخواب رفته اند و اژدهای در بالای سر ایشان نشسته و دسته از
ریحان در دهن دارد و ایشانرا باد میزند چون چون ان اژدها حضرت رسولرا دید دسته ریحانرا
از دهن افکند به پیغمبر استقبال نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله من ملکی بودم از ملائکه
اسمان لحظه از ذکر الهی غافل شدم پروردکار مرا مسخ کرد بصورت اژدها نمود و مرا بر زمین افکند
و حال چندین سالست که باین صورت در زمین ام و امروز نیز دو فرزندان تو آمدم و بخدمتکاری
ایشان مشغول شدم و امید دارم که ببرکت شفاعت ایشان خدا توبه مرا قبول کند پس حضرت
رسول در بالای سر حسنین نشست و روی ایشانرا میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت ا
یشانرا بدامن خود نشانید پس ملا طفت با ایشان کرد پس حضرت فرمود ای نور دیدکان این فرشته
بسبب ترک اولی باین صورت شده و از شما امید شفاعت دارد بر خیزید و از پروردکار خود خواهید
که اورا عفو فرماید حسنین بر خواستند و وضو گرفتند و دو رکعت نماز بجا آوردند و گفتند اللهم
بحق جدنا الجلیل الحبیب محمد المصطفی و بحق ابینا علی المرتضی و بامنا فاطمة الزهرا الا ما رددته
الی حالته الاولی بار خدایا بحق جد ما محمد مصطفی و بحق پدر ما علی المرتضی و بحرمت مادر ما فاطمه الزهرا
که این ملک را بصورت اول برکردان و هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با گروهی از
فرشتکان فرود آمده و ان ملک را بشارت داد که پروردکار از تو راضی شد و ان فرشته بحالت اول
عود نمود و بالا بر آورده و بصوامع طاعات پرواز نمود و از مقداد بن اسود مرویست که روزی پیغمبر ما
با بعضی از اصحاب بیرون رفتند بطلب حسنین و من نیز با ایشان بودم و حسنین در موضعی در زیر در
خت در خواب بودند و در آن کسی هرگز درخت ندیده بود و بعد از آن درخت نا پدید شد و افعی
در بالای سر ایشان بود که طول ان از درخت خرما بلندتر بود و ضخامت ان از شتر بیشتر بود
و چون که پیغمبر خدا را دید با پهلو شد ما شنیدیم که دعا نمود و متوجه پیغمبر کردید و گفت الحمد لله الذی

لم یمتنی حتی جعلنی حارسا لابنی احمد و سپاس مر خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا پاسبانی فرزندان
تو نکردانید شدم پس آن افعی راه خود را کرفت و رفت و حضرت نبوی علیه والدوبا لای سر حسنین آمد
و سر ایشانرا بدامن خود کذاشته و زبان خود را بدهان ایشان میالید ایشان بیدار میشدند و ایشانرا
میکفتند و باز بخواب میرفتند تا آخر بیدار شدند حضرت ایشانرا برداشته بمنزل خود معاودت نمود
و از سلمان فارسی مرویست که روزی بدر خانه فاطمه رفتم آنحضرت حسین را آورد ایشان بدست
من داد و فرمود ای سلمان این فرزندان من کرسنه اند و من قدرت بر طعام ندارم و ایشانرا نیز از بیدام
رسان سلمان میکوید من ایشانرا بدوش کرفتم و بخدمت پیغمبر بردم حضرت ایشانرا دید فرمود
ای نور دیدکان شما را چه میشود کفتند ای جد بزرکوار کرسنه ایم و ملتمس میشود که طعامی
نخورده ایم حضرت پیغمبر سه مرتبه فرمود اللهم اطعمهما یا رب خدایا اندرای ایشان طعامی رسان ناکاه دیدیم
در دست آنحضرت میوه بود بسیار عظیم که از برف سفیدتر بود و از عنبر خوشبوتر و از مسکه نرم تر بود
پس حضرت ان را آید و پاره نمود و نصف از الحسن و نصف دیکر را الحسین سلمان کوید من نکاه میکردم
مایل به او زوی از ادا شتم حضرت فرمود ای سلمان کویا خواهش آن به داری کفتم بلی حضرت
فرمود این از اطعمه بهشت است تا کسی از حساب فارغ نشود نمیتواند بخورد و بصحت رسیده که حضرت ا
مام حسن شبیه ترین مردم برسول خدا بود و در بعضی از کتب اهل سنت مرویست که روزی حضرت پیغمبر
حضرت امام حسن را بدوش خود نشانیده بود شخصی دید و کفت ای پسر مرکبی سواری خوبیه عالم فرمود
او نیز نیکو سواریست ابن عباس روایت کرده که روزی حضرت فاطمه کریان بخدمت پیغمبر آمد و کفت
ای پدر بزرکوار حسن و حسین ملفی است از خانه بیرون رفته اند و تا حال نیامده اند و مرتضی علی در را
بجانب است و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم حضرت که این سخن را از فاطمه شنید بر خواست با جمع از ا
صحاب بجانب حظیره بنی نجار روانه شدند و چون بانجا رسیدند دیدند که حسنین دست در کردن یکدیکر
کرده اند و خوابیده اند و دو ملک بمحافظت ایشان موکلند یکی بال خود را فرش ایشان نموده و دیکری بال

خود ایشان را پوشیده حضرت رسول ایشان را برداشت و امام حسن را بر دوش راست نشانید
و امام حسین را بر دوش چپ نشانید و بعضی از اصحاب پیش آمدند و عرض کردند که یکی از این دو بار
را بما بدهید تا برداریم تا تو سبکبار شوی حضرت فرمود بگذارید که ایشان بزرگان دنیا و آخرت اند و میخواهم
از برای مردم بیان کنم آنچه خدا نعم با ایشان کرامت فرموده پس حضرت بعد از اجتماع مردم خطبه
خواند و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهة جد و جده گفتند بلی
یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه کبری
است آیا میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهة پدر و مادر گفتند بلی فرمود این دو پسر من حسن
و حسین اند که پدر ایشان مظهر العجایب و اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه
زهرا دختر پیغمبر شماست آیا میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهة عم و عمه گفتند بلی
یا رسول الله فرمود این نور دیدگان من حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان ام
هانی دختر ابیطالب است آیا میخواهید شما را خبر دهم به بهترین مردمان از جهة خال و خاله
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که این دو سرور رسیده من حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم پسر
پیغمبر شماست و خاله ایشان زینب و ایشان در بهشت خواهند بود و هر که ایشان را دوست دارد
در بهشت خواهد بود و از ابوهریره مرویست که هر وقت حضرت امام حسن را میدیدم اشک از دیده
های جاری میشد بسبب آنکه اورا روزی دیدم که در دامان پیغمبر نشسته بود دست خود را
بمحاسن حضرت رسول داخل میکرد و حضرت رسول دهن خود را میبوسید و داخل دهن او میکرد پس سه
مرتبه فرمود خدایا من دوست دارم هر که اورا دوست دارد و مناقب و فضایل آنحضرت بسیار است
و بصحت پیوسته که آنحضرت اعبد و ازهد اهل زمان خود بود و هر وقت میرفت پیاده میرفت و گاهی پای برهنه
و هر وقت ذکر مرگ و حشر و نشر و صراط و میزان در نزد وی مذکور میشد صیحه میکشید و بیهوش
میشد و چون اراده وضو از برای نماز میکرد لرزه بر اعضای مبارکش می‌افتاد و رنگ شریفش زرد میشد

ومیفرمود

و میفرمود که هر که در نزد پروردگار عرش مجید می‌ایستد باید رنگ او زرد و اعضای او لرزان
شود و در بعضی روایات معتبره رسیده که روزی سید عالم نشسته بود با جمعی یاران که
حضرت امام حسن داخل شد و چون نظر مبارک حضرت خیر کاینات بر او افتاده بسیار گریست
و اورا نزد خود طلبید فرمود ای فرزند دلبند وای میوه دل مستمند پیش من آی و اورا بر زا
نوی خود نشانید بعضی از اصحاب عرض کردند ای سید سبب گریستن از دیدن امام حسن
چه بود حضرت فرمود بجهة آنکه مرا برانگیخته که من و حسن و پدرش و برادرش و مادرش گرا
میترین خلقیم در نزد خدا و خدا را از ما گرامی‌تر و عزیزتر بنده نیست و احدی را زیاده از
ما دوست نمیدارد و حسن فرزند پسندیده و نور دیده و میوه دل من است و او بهترین جوا
نان اهل بهشت است چون بر جمال با کمال او نظر کردم متذکر شدم که بعد از من با او خواهند کرد
بخاطرم آمد و بر بیکسی و مظلومی و غریبی او گریستم از جهة آنکه اصحاب من اورا غریب و تنها
در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و رنج و عنا و کدورت و ملال
باشد تا اورا بزهر جفا شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلا در ماتم او
اشک از دیده جاری نمایند و بگریند و زمین و آسمان در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا
و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند و هر که در مصیبت او اشک از دیدها بیارد در
روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در عزای او اندوهگین باشد در
عرصه محشر که همه دلها غمگین باشد دل او شاد و خرم باشد و هر که اورا زیارت کند در روزی که
قدمها بر صراط لرزان باشد قدم او ثابت باشد پس بر شیعیان لازم است که در مصیبت آن برگزیده
عالمیان گریه و زاری و ناله و بیقراری نمایند ای شیعیان یا شیعة المصطفی امن یبوح لی و ینعی الامام
الفاضل المفضلا ای شیعیان اهلبیت مصطفی کیست که در نوحه یاری کند بر امام فاضل برگزیده
قفوا ابنک عن ذکر حبیب محتمل وقفوا الذکری حبیبا و منزلا ای دوستان بایستید تا گریه کنیم

بر حبیب محمد و مال و اکذا رید ذکر دوستان و منازل خود را قفوا انبک من تذکاره و
مصائب فقد کاره یلیس اللخول لخو ملال ابد و ستان صبر کنید تا او را یاد کنیم و بر مصیبت او گریه کنیم
زیرا که یاد او فراموش مینماید منازل و مساکن خود را و کیفیت شهادت آن امام معصوم و اسیر مصائب
و محن بدین طریق است که چون حضرت امیر المؤمنین ع شربت شهادت چشید و بروضه رضوان
شتافت حضرت امام حسن ع بمسجد رفت و بمنبر برآمده خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت ر
سالت پناهی در نهایت فصاحت و بلاغت بیان کرد پس فرمود امروز امشب از میان شما مردی بیرون
رفته که متقدمان مثل او ندیده و متأخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه بارگاه
احدیت شد که موسی بن عمران ع در آن شب وفات نمود و عیسی در آن شب باسمان عروج نمود و سوره
نمود بعد بیان نمودن بعضی از مناقبات و فضایل آنحضرت و دا ثنای کرمدا یح و مناقب پدر بزرگوار
گریه بر او غالب شد بنحوی که جمیع اهل مسجد بگریه در آمدند و خروش و فغان از ایشان برآمد پس فرمود
که امروز پدرم امت را بسوی خدا دعوت مینمود و من نیز ایشان را دعوت میکنم پس مردم همگی از روی رضا
و رغبت بوی بیعت کردند تا چهل هزار نفر بشرف وی رسیدند و در آن وقت سن شریفش سی و هفت سال
رسیده بود چون این خبر بمعاویه رسید شصت هزار لشکر برداشت و متوجه عراق شد و حضرت امام
نیز تهیه اسباب خوب نموده و با لشکر خود بعزم حرب معاویه از کوفه بیرون رفت و معاویه نامها بسوی
لشکر حضرت امام حسن ع نوشت که هر که از وی برگردد در نزد من عزیز و محترم خواهد بود و مناصب
عظیم و اموال جسیم باو خواهم داد و هر که او را بقتل رساند یا بگیرد دختر خود را باو تزویج خواهم
کرد و بتواتر رسل و رسایل آنجماعت منافقان نابکار رسید تا اکثر رؤسای کوفه از حضرت
امام برگشته و مایل بمعاویه شدند و حضرت در چند مرتبه چند امیر با جمعی لشکر تعیین نمود بسر راه
معاویه رفتند و ایشان را بدنیا فروختند بلشکر معاویه ملحق شدند و چون حضرت دانست که کوفیان
در مقام نفاق و حیله اند و همگی مایل بمعاویه اند حیران شد و از برای امتحان و ابراز ما فی

نصر البیان

الضمیر ایشان در ساباط مداین لشکر را جمع نمود و فرمود مرا با کسی نزاع و جدال نیست و سلامت
و جمعیت مسلمانان در نزد من بهتر است از تفرقه ایشان و چون آن منافقان این سخن را از آن
حضرت شنیدند بیکدیگر نگاه کردند و گفتند از کلام او مفهوم میشود که اراده صلح با معاویه دارد
و ایشان را مکنون خاطر این بود که بر او بشورند و با او در مقام کید و نفاق بر آیند و این خبر را
بمعاویه رسانند و باین جهة در نزد او محترم باشند بنابراین چون بفهم ناقص خود استشمام
رائحه مصالحه از کلام آنحضرت نمودند بجهة مطلبی که مکنون ضمیر ایشان بود فرصت غنیمت شمردند
و بروی بشورانیدند و سراپرده آنعالیجناب ریخته هرچه یافتند غارت کردند حتی مصلی که بر آن
نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش را از دوش وی ربودند چون حضرت
آن صورت را مشاهده نمود با قلیلی از شیعیان سوار شده متوجه مداین شد و در اثنای راه
جراح بن سنان اسدی که در کمین نشسته بود بیکبار بیرون تاخت و خنجری بران آنحضرت
زد که با استخوان رسید ناله از نهادش برآمد و جمعی از ملازمان آنحضرت جراح ملعون را گرفتند
پاره پاره کردند آنحضرت را رنجور و نالان در عماری نشاندند و بمداین بردند و در آنجا جراحان
بمعالجه زخم وی اشتغال نمودند و رؤسای کوفه بمعاویه نوشتند که مطیع توایم زود بنزد ما متوجه
عراق شود چون با رسی ما امام حسن را گرفته بتو تسلیم مینمائیم و چون زخم حضرت شفا
یافت از برای اتمام حجت باز نامه بکوفیان نوشت که نقض بیعت مکنید و از عقوبت الهی بترسید و بطرف ما
جانب آمده جمعیت نمائید تا بجهاد رویم هیچکس متعرض نشد مگر قلیلی که امری از ایشان متمشی
نبود لهذا حضرت ناچار شده راضی شد که با معاویه صلح نماید بشرط و عهودی که ذکر آنها در این جا
از غایت مصالحه کرد با خواص و خدام و ملازمان خود متوجه مدینه شد و در آنجا ساکن گردید
و چون روز چند از زمان مصالحه گذشت معاویه نظر بطینت اصلی در مقام خدعه جعده دختر اشعث
برطانقد از شیعیان و مقتدای مومنان شبیخون زده قریب سی و چهل نفر را بقتل رسانیدند

حضرت ازان حرکت استشمام رائحه نقض نمود باتفاق عبدالله بن عباس بدمشق نزد معاویه رفت
وازان حرکت شکایت نمود ومعاویه معاذیر چند گفت حضرت بپاکی طینت معاذیر او را قبول نمود
بمدینه معاودت نمود ودر اثنای فتن مدینه گذارش بموصل افتاد ودر انجا در خانه شخصی که دعوی
محبت ودوستی انحضرت مینمود فرود آمد وقبل از نزول انحضرت بخانه او معاویه او را فریب بالنموده بود
وشیشه زهری نزد وی فرستاده بود که در وقت فرصت انحضرت را شهید کند وان ملعون دین را
بدنیا فروخته سه مرتبه زهر بانحضرت خورانید ودر هر مرتبه ان امام مومنان رنجور وبیمار میشد وآخر او
از پروردگار طلب شفا کرد حضرت مجیب الدعوه او را شفا عطا فرمود تا انحضرت وموالیان او از عمل میزبان
مطلع شدند وبعضی از محبان ان میزبان را بجهنم واصل کردند وکیفیت قتل میزبان در باب حیله‌های اعدا
نسبت بحضرت رنجور ومالان از موصل روانه مدینه شد ووالی مدینه در ان وقت مروان حکم بود
ومعاویه شیشه زهر قاتل هلاهل نزد وی فرستاد نوشت این زهر را پادشاه روم برای من فرستاده است
که اگر یک قطره از آن بدریای عمان افتد همه جانوران را بیجان کند باید بهر تدبیر که دانی بخورد ان
امام حسن [illegible] واو را باباء واجدادش [illegible] مروان بعد از اطلاع بر نامه معاویه در صدد قتل ان
امام مظلوم بر آمد ودر کیفیت ان تدبیرات مینمود تا آخر بوسوسه لعنت الله ومکر وکید آمان ملعونه زن
امام حسن جعده بنت اشعث که باسماء مشهور بود فریب داد بافسانه آنکه یزید پسر معاویه آوازه حسن وجمال
ترا شنیده وبر تو عاشق شده وصبح وشام میل الی الاکرام دارد وزوجی وصال تست واین تا امام حسن در
میان است متمنی نمیبود لهذا باید او را دفع کنی تا بوصال یزید برسی انملعونه [illegible] فریب
مال وجاه دنیوی شده حق صحبت بر بنده وحقوق معاشرت امام حسن را فراموش نموده دل بر یزید
بست وعازم قتل جگرگوشه مصطفی شد پس مروان زهری که معاویه از جهت وی فرستاده بود نزد وی
فرستاده وان ملعونه قدری از آن را بعسل آمیخته با امام مظلوم خورانید انجناب از خوردن ان
رنجور شد وتمامی اشب فی مسکر ودرد شکم میکشید وچون صبح شد بدار الشفای در روضه

منور جدش امیر الزمان رفت وبعد از دعا ومالیدن خود بقبه عالیه شفا یافت باز دیگران مسکین را قدری
از آن بر طبق چند مالید با انحضرت دادند تناول نمود واین مرتبه رنجوری وبیتابی انحضرت زیاده از مرتبه اول
شد واز شام تا صباح ناله وفریاد میکرد وچون صبح شد دیگر باره بسر مرقد جد بزرگوار خود رفت وببرکت
او شفا یافت ودر رفع اسماء بدکار شد واز خانه او بیرون رفت وچند تبدیل آب وهوا با جمعی از خواص
خود بموصل رفت ودر شام کوری بود که بغایت دشمن اهلبیت بود چون شنید که حضرت امام حسن بموصل
رفت بخود گفت که هیچ بهتر از ان نیست که بموصل رفته با او طرح دوستی افکنم ودر وقت فرصت او را هلاک
کنم پس پیکان عصای که داشت بزهر آب داده بموصل رفت وبعد از رسیدن بخدمت انسرور اظهار
خلوص عقیدت نمود وهر روزه در عقب وی نماز میکرد واحادیث میشنید ومیگریست ودایم منظور وقت
وفرصت تا روزی انحضرت از نماز فارغ شد از مسجد بیرون آمده وبدر دکانی که در ان حوالی بود نشسته
پای راست بر بالای پای چپ انداخته وبنقل احادیث مشغول شده ان کور لعین از مسجد بیرون آمد
سر عصا را بر زمین میگذاشت قضا را سر پیکان بر پشت پای امام رسید بقوه تمام انسان را بپای انحضرت
برد امام مظلوم آهی کشید وبیهوش شد وپای مبارکش ورم کرد وخون از آن جاری شد موالیان
ان کور را گرفتند که سزای او را بدهند حضرت فرمود دست از او بدارید که او بظاهر وباطن کور است
ودر روز قیامت نابینا محشور خواهد شد پس دست از ان کور برداشتند برفت ودرد پای حضرت شدت
نمود آغاز گریه کرد وفرمود که خواستم دو سه روزی از کید دشمنان رستگار باشم هرجا که میروم
بلا ومحنت قرین است ومصیبت وبلا هم نشینی من است پس جراح طلبیدند چون نظر جراح بران زخم افتاد
گفت واویلاه که این آهن را بزهر آب داده اند وصاحبش از روی عمد این زخم را زده یاران که این را
گفتند اه این چه کاری بود که کردیم که انکور را رها کردیم حضرت فرمود غم مخورید او بسزای عمل خود
خواهد رسید اما چون ان جراح ماهر ودانا بود بمعالجه مشغول شد وان زهر را از عروق انحضرت
کشید وروی به بهبودی نهاد وبعد از چند روز عباس برادر انحضرت که در موصل بود از داهی

میرفت انگور را دید که همان عصا را بدست گرفته عصا را از انگور گرفته بسر و روی او زد تا پاره
تا پاره شد پس غلامان را گفت که سر وی را ببرند و چون او از قتل آن شقی بگوشه ریم رسید موالیان
جمع شدند و جسد آن ملعون را بآتش سوزانیدند و شاهزاده روانه مدینه شد با زجهان رنجور و بیمار
بود و مروان بخانه اسما زهری فرستاده و بآن ملعونه پیغام داده که بر والی شام از مفارقت تو
رنجور است جهدی کن تا این زهر را بآب یا کلاب کرده باو دهی تا از علقه او برهی و بوصال یزید برسی
اسماء فریفته عقد مروارید و خواهشمند یزید شد و در صدد قتل آنحضرت برآمد و در طلب فرصت
بود و مجال نمی یافت تا شب جمعه بیست هشتم شهر صفر سال پنجاهم از هجرت قدری از آن زهر را بردا
شت و متوجه منزل آن امام مظلوم شد و با خود گفت اگر کسی مرا به بیند گویم بیش از این تاب مفارقت
آنحضرت را نداشتم آمدم که زمانی دیدار مبارکش را به بینم و حضرت امام در غرفه استراحت نموده
بود و آن ملعونه بآن غرفه درآمد دید که آنحضرت در خوابست و دختران و خواهران در جانب راست
و چپ وی خوابیده اند و کنیزان بپائین پای آنحضرت خفته اند پس آن ملعونه آهسته آهسته بیامد
و کوزه آبی که در بالای سر آنحضرت بود برداشته دید که سر کوزه را بکرباس بسته اند و مهر نموده اند
نساء دلان زهر را بران کرباس ریخت و بانکشت بمالید تا داخل کوزه شد و از غرفه بزیر آمده بمنزل
خود رفت و چون اندک زمانی گذشت آنحضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد
و فرمود حالا جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیار
و تا وضو بسازم و خود دست مبارک فراکرد و آن کوزه که بر بالین وی بود برداشت و اندک آبی از آن
آشامیده کوزه را بگذاشت و گفت آه چه آبی بود که از حلق تا ناف مرا پاره پاره کرد و آغاز ناله کرد
و دختران و خواهران گریه آغاز کرده و بدرآمدند و از مشاهده حال وی همگی بفغان و زاری درآمدند
و فی الحال کس فرستاد و امام حسین را طلبید و چون امام حسین ع داخل شد دید برادر را که در میان
بستر میغلطید و ناله میکند و خواهران گریبان و ناله در کرد و همه جمع شدند و چون نظر امام حسین ع

براو افتاد

براو افتاد گریان شد و بغل گشود و او را در بر گرفت و گفت العزیز برادر جان برادر در دید از غیبت
افتاد و حال جدم و پدرم را در خواب دیدم که در بهشت میخرامیدند و دست مرا گرفته و در کوه ضیمای
بهشت میگردانیدند و جدم میگفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی فردا شب
در نزد ما خواهی بود و در طرف دیگر از بهشت مادرم را دیدم که پریشان حال با جده ام خدیجه کبری
ایستاده در برابر ایشان خازنان بهشت و حوریان پاک سرشت صف زده مادرم چون مرا دید
فرمود ای نور دیده نظری بجد و پدرت که در انتظار تو اند و ملاحظه کن این قصر زمردی را که
که جهت تو ترتیب نموده اند الحال ما در جهدی کن که فردا شب نزد ما باشی العزیز مادر وداع
برادر کیان سرای عصمت کن بیا بگلشن فردوس استراحت کن و چون بیدار شدم از آب این کوزه
آشامیدم از حلق تا ناف من بریده شد و میدانم که کارم ساخته شد امام حسین ع آن کوزه را
برداشت و گفت من از این بچشم به بینم چه چیز ممزوج کرده اند و ملعونان نموده اند خواهران بخروش
و فغان درآمدند و زینب خاتون از جای برخواست و شتابان بسوی امام حسین ع دوید از
پای درآمد بر رو افتاد حضرت امام حسن کوزه را از دست برادر گرفت و گفت ای برادر مشوش
آب که آب تراهم دادند ترا نصیب جگر تشنه زیستن دادن ترا بخاک ندامت فتاده خواسته الله
مخدرات ترا در قلاده خواسته اند تو تشنه کام بخواری شهید خواهی شد تو را با اسپ سیاه یزید خواهی
شد دو روز نعش تو بر روی خاک خواهد ماند لعنت طیبه بخاک هلاک خواهد ماند سرت
بنیزه سوی اهل شام خواهد رفت سوی یزید با احترام خواهد رفت ای برادر شهادت من از آب
نوشیدن است و شهادت تو نیافتن آبست آه از حسین کرده جهانیان شیون سر زد زجهان دو
امام ثقلین ابدا از آن لحظه که خورد آب حسن فریاد از آن دم که نخورد آب حسین پس امام حسن آن
کوزه را بر زمین زد شکست و آب بریخت در همان ساعت که آن زمین که آب بان رسید بجوش آمد و از هم
بشکافت آنگاه شکم آن امام مظلوم درد گرفت و بر زمین میغلطید و ناله میکرد و از شدت الم اضطراب

گاهی تکیه بر دوش خواهران میکرد و زمانی دست در گردن و آغوش برادران مینمود تا آفتاب بر آمد و فجر با
آنحضرت اشتداد یافت و طشتی در پیش وی نهادند و پاره پاره جگر از حلق مبارکش بیرون می آمد و در طشت می
فتاد آه جگر سوخت شفق را مانند لاله زآتش دل ز هر چشم جگر خسته فکار حسن در اندرون صد و هفتاد
پاره شد جگرش همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن لبش که مایه نوباوه بود شد بی زهر فغان تلخی شهد
شکوفه دار حسن ستاره خون بچکاند ز چشم اکوکبند جراحت جگر چشم اشکبار حسن بباغ
عزت بیغ از خزان ستم بریخت لاله نسرین از بهار حسن بنفشه بین سر برت نهاده بر زانو
ز بوی غالیه بوی مشک بنفشه زار حسن اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارکش سبز شد امام
حسین پرسید ای برادر رنگ روی من چه مایل شده است امام حسین گفت بسبزی میل نموده
فرمود ای برادر حدیث معراج ظاهر شد این بگفت و دست در گردن امام حسین کرد و روی خود را
بر روی او نهاد و هر دو بگریه در آمدند و از گریه ایشان خروش و فغان از حاضران در آمد پس
بعضی از حضار گفتند یا ابن رسول الله از حدیث معراج خبر دهید حضرت امام حسن فرمود که جدم
مرا خبر داده که در شب معراج مرا بروضات جنان بردند دو قصر دیدم در پهلوی یکدیگر بیک اندازه یکی
از زمرد سبز و یکی از یاقوت سرخ که شعاع آنها دیده ها را خیره میکرد و از جبرئیل پرسیدم که این
قصرها از آن کیست گفت قصری که سبز است از حسن است و قصر سرخ از حسین است گفت چرا هر دو بیک
رنگ نیست گفت یا حبیب الله در این سری است که نگفتن آن اولیست حضرت مبالغه در اظهار آن نمود
جبرئیل گفت چون حسن را بزهر شهید خواهند کرد و در دم آخر روی او سبز خواهد شد حق تعالی قصر او را
سبز آفریده و چون حسین بضرب تیغ شهید خواهد شد و در وقت رفتن رخسار مبارکش از خون
سرخ خواهد شد حق تعالی قصر او را سرخ آفریده حضرت امام حسن این بگفت و دو برادر ... نهاده و
هر دو بگریه در آمدند و بیهوشی میرسید و با یکدیگر وداع میکردند که احدی را طاقت مشاهده آن نبود
و از گریه وداع ایشان فرشتگان و جنیان و انسان و حیوانات و مرغان هوا و ماهیان دریا

والاشجار

والاشجار و احجار و در و دیوار بموافقت آن دو جگر گوشه سید ابرار چون سحاب اشکبار
گریان و نالان بودند دلها کباب مشوش از آن دو وداع بار دیگر که رفتند رحمهما رسم انقطاع بی
امام حسین از برادر پرسید که مرا خبر ده که ترا زهر داد حضرت امام حسن فرمود ای برادر هر که مرا زهر
داد بسزای خود گرفتار خواهد شد و خوش ندارم که او را رسوا کنم و در خلوت اسما را طلبید بوی
گفت ای بی وفای ناسازگار و ای سنگین دل جفاکار از چه بدی از من نسبت بتو ظاهر شده بود
که طفلان مرا یتیم کردی و حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت را فراموش کردی آخر بی سبب و بی جهت دلت
چگونه تاب آورد که مرا چنین زار کشتی ای کاش کسی بی سبب یار کشد و آنکه چه منت بار و خار کشد
تو دوست مگیر دشمن خود که مرا کس دشمن خویش را چنین زار کشد پس فرمود بدان ای بی حیا
فرزندان و برادرانم از سر تو آگاه نکردم و پرده از روی کار تو بر نداشتم و مؤاخذه ترا بمحکمه قیامت
گذاشتم و در دنیا نیز بسزای خود خواهی رسید پس روی از وی بگردانید و فرمود ای بی شرم از نزد من
دور شو میدانم مراد و مقصود تو که در دل گرفته بی تمیزی و آخر پشیمان شد زیرا که او را بنزد معاویه
بردند با و گفت ای ملعونه تو با فرزند رسول خدا و با مصاحب دیرین خود چه کردی که با پسر من چه کنی
امر کرد که او را بدترین حالت بقتل رسانیدند پس حضرت ام کلثوم را طلبید فرمود ای خواهر فرزندم قاسم
را حاضر کن و چون حاضر شد او را در بر گرفت و روی او را بوسید و زار زار گریست پس دست او را
گرفت و بدست امام حسین داد و فرمود ای برادر من فاطمه دختر ترا نامزد قاسم کردم و او را بتو سپردم
باید تو لطف و شفقت از وی دریغ نکنی و چون وقت در رسد امانت وی را بوی سپاری در آن ماتم
فغان و زاری از دل گریان سرادق عصمت بر آمد امام حسین زار زار بگریست و گفت ای برادر قبول
کردم و چون شب شنبه بیست و نهم صفر در آمد حال آنحضرت دیگرگون شد و دیده برهم نهاد و بیهوش
و بعد از زمانی چشم باز کرد دید که برادران و فرزندان و خواهران متألم و مجتمع بودند نظر حسرت
در ایشان نگریست و گفت استودعکم الله و اقرء علیکم السلام شما را بخدا سپردم و سلام من

بر شما باد وبامام حسین گفت ای برادر برادران وخواهران وفرزندان را بتو سپردم وتو را بخدا
سپردم وباید ایشانرا عزیز داری وجانب ایشان فرونگذاری وچنانچه تقصیری از بعضی سرزند عفو نمائی
ولحوالمومن از آن بگذری وداع صبکم زاوداع باز پسین آه رفت بردا شتم صحبت دیرینه را بگذاشتم
وقت آن شد کو غصه وغم دادهم برغم شادی عالم ما نو پس گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمد رسول الله وبدست مبارک بجانب آسمان اشاره کرد وفرمود بالرفیق الاعلی وان عالم فانی در
وداع نمود ودر کمال شوق وذوق بروضه جنت شتافت خواهران وبرادران صدا بناله بلند کردند
وگویا در آنوقت اثر در ودیوار ناله وفغان بگوش آسمان میرسید واحزنا که سرو دین از چمن
برفت یعنی که نور دیده زهرا برفت از شوخ کیسوی حکونافه کشت خون وزهجر خسش آب
نسترن برفت یعقوب وار دیده یوسف سفید شد کو مصر باد یوسف گل پیرهن برفت که چون
آنحضرت را دفن کردند جمیع بنی هاشم گرداگرد قبر وی بر آمدند وامام حسین [illegible] قبر وی
در پیش روی همگی ایستاده بود وگفت ء ادهن راسی ام اطیب محاسنی وراسک معفور
وانت سلیب بابعید از این سر خود را روغن خواهم مالید وبدن خود را خوشبو خواهم کرد وحال
آنکه سر تو در زیر خاک است وبدن تو برهنه بر زمین افتاده فما زلت ابکی ما تغنت حمامة علیک
وما هبت صبا وجنوب وبر تو خواهد گریست ما دامیکه در عالم مرغی بخواند وباد صبا وجنوب بوزد
بکا طویل والدموع عزیزة وانت بعید والمزار قریب گریه من طولانیست واشکهای دیده من
چون باران بسیار وتو از من دوری وزیارت تو بمن نزدیک غریب فی اطراف البیوت تحوطه
الا کل من تحت التراب غریب ای برادر تو غریب نیستی با وجود آنکه از اطراف وجوانب خانهای مدینه
بقبر تو متصل است واین بسبب آنست که هر که در زیر خاک است غریب میباشد واگرچه قبر وی
بیاران وخویشان نزدیک باشد اروح نعم ثم اغدو واتیله کیبا ودمع المقلتین سکوب
شب را بروز روز را بشب می آورم باغم در حالتیکه اشکهای من ریزانست فللعین

منی عبرة والقلب منی دنه ویهتز از برای چشم من اشکهای ریزان واز برای دل من ناله وانده
بی پایانست مجلس پنجم در ذکر رفتن بسم الله الرحمن الرحیم سید الشهداء از مدینه بمکه معظمه
نحمدک یا من لعظم مصیبتنا مصیبة صاحب الاحزان والاشجان وسید ولد عد
نان المحزون المکروب وشمس آل عبد المطلب خاتمة کتاب السعادة وفاتحة مصحف
الشهادة والمجاهد فی سبیل الله ونالت شروط لا اله الا الله الذی تخضبع فی مصیبة
خاتم الانبیاء وفخر الاصفیاء مهج فی زریة سید الاوصیاء واشرف الاولیاء
وبکت علیه الارض والسماء بدموع عزیزة ودماء الذی سقط مصیبة ا
لطیر فی الهوی صاحب المحنة والبلاء والمدفون بارض کربلا اسیر الاسراء
وغریب الغربا درة مرج البحرین والنجم القمرین ابی عبد الله الحسین ونقدسک
اللهم یا من اجل رزیتنا علی ابی السادات ومنیع السعادات وشفیع الامة یو
م العرصات وقائد شیعة الی جبوحة الجنان قتیل العبرات واسیر الکربات نور
العینین وقبلة المومنین ابی عبد الله الحسین یا لها من مصیبة من هو را
سه مقطوع وجثة علی التراب موضوع واهله من الفرات ممنوع
القتیل الظمان والبعید من الاوطان المذبوح اللعین والمقطوع الوتین
نور حدقة فخر العالمین والمبرء من کل شین ابی عبد الله الحسین وواسفاه من زریة
من بکت علیه وحوش القفار وندبه جن السهول والاوعار واملاه من وجد الد
یار وایتم اطفاله الصغار ونکت امه عند ابیها سید الابرار وزوجها حید
الکرار سید الثقلین وشمس الخافقین ابی عبد الله الحسین اه من مصیبة اه من محنة
وبلیة واویلاه من کربة فرثت جمیع الاشیاء وملاءت کل النواحی والاضحا ما من عین
الا منها باکیة وما من اذن الا منها ولغیه ضیقت صدور الاحبا واوقت منها قلوب التابعین

والاصحاب تا چرخ داغ بر دل احباب مینهد داغی چه داغ همچو نهاد یا حسین در خاک خون
زبسکه طپیدند دوستان از جای سینه دل شد زافتاد یا حسین بر طفل شیرخواره کشاده شصت کین
در جان نشسته ناوک بیداد یا حسین قاسم حنا نهاده زخون جگر بهر عروس دهر بدامان یا حسین
از دل همی رود از جهه مسانت یا حسین زان نالهای زخم که بر پیکرت شکفت نخل بهار عمر خزانت
چون کنم زان خارهای غم که بپای دلت خلید صد نیشتر مرگ در رگ جانت یا حسین از درد جان
خراش اسیران کربلا دلهای خلق ناله چکانت یا حسین بر باد خلق خشک تو از چشم دوستان
صد دجله فرات روانست یا حسین گوکشته حلقه قامت گردون بجیب نیست بار مصیبت تو گرانست یا حسین
ای برادران مصیبت کربلا از معانیست که هیچ دیده بر آن گونه مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشی
مثل آن در هیچ قرنی و از هیچ زمانی نشنیده این چنین ماجرایی در میان بنی آدم هرگز حادث
نگردیده و مانند این چشم زخم با اهل اسلام نرسیده چه داغها که واقعه کربلا بر جانهای هواداران
اهل بیت گذاشت و چه غمها که قصه پر شور انشن محنت و بلا بر دلهای شیعیان و بی روان خاندان
مرتضی علی انگاشت و چه گونه میتوان گفت که اندوه این ماتم از کانون سینه معاشران شیعیان که آب
کل ما یحیت الصمد سرشته اند و تخم ولایت ذریه احمد در مزارع قلوب کاشته بیرون رود هیهات هیهات
انسی حسینا بالطفوف مجدلا ومن حوله الاخوان کالانجم الزهرا آیا فراموش خواهم کرد حسین را
که در صحرای کربلا در میان خاک و خون برهنه افتاده بودند آیا فراموش خواهم کرد ابدان مطهر یاران
و برادران او را مانند ستارهگان و حوالی جسد او در زمین ماریه افکنده بودند انسی حسینا یوم
سیر براسه علی الرمح مثل البدر فی اللیلة البدر آیا فراموش خواهم کرد اسیران از دختران روزی
که کوفیان بیدین و شامیان بد آیین سر حسین را بر نیزه کردند و مانند شب چهارده مبدر خشید و
آیا شهر بشهر و دیار بدیار مسکر دانیدند انسی سبایا من بنات محمد یهتکن من بعد الصیانة
والحذر آیا فراموش خواهم کرد اسیران از دختران رسول خدا را که با وجود آنکه پرده نشین سرادق

عزت وعصم

عزت و عصمت بودند ایشان را برهنه و بیچادر در دیار بانها گردانیدند پس جانهای همه شیعیان
فدای ایشان باد بنفسی خدود فی التراب تعفرت بنفسی جسوم بالعراء تعرت جانم فدای رخسارهای
باد که بر خاک افتاده بودند و روحم فدای بدنهای باد که بر خاک افتاده بودند و برهنه در بیابان
فکنده بودند بنفسی شفاه زابلات من الظما ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة جانم فدا
ی لبهای باد که از تشنگی خشکیده بودند و قطره از آب فرات نچشیدند رؤوسا علیها علی
القنا الی الشام تهدی بارقات الاسنة جانم فدای سرهای باد که بر نیزها کرده بودند
از برای یزید پلید بشام بردند بنفسی عیونا غایرات سواهر الی الماء منها نظرة
بعد نظرة جانم فدای دیدهای باد که فرو رفته بودند از تشنگی و هر ساعت هر ساعت بر آب
گشوده میشدند و حسرت در آن منکریستند ای برادران شافعی با وجود آنکه از رؤسای سنیان
و از شیع بهره نداردند بسیار اشعار در ماتم امام حسین ع گفته است و بسیار اظهار و غصه و درد
بر مصیبت نموده است از آن جمله بهجت پیوسته که این اشعار از اوست تاوه قلبی و الفواد کئیب
وارق نومی والرقاد عجیب چه نالها که از دل من بیرون میاید و چه حزن و غم که در دل من جا
نموده و خواب من مبدل به بیداری شده و بسیار عجیب است که دیگر مرا خواب برد و مما نفی عیشی
وشیب المتنی تصاریف ایام لهن خطوب از جمله اموری که جسم مرا نا هید و موی محاسن مرا
سفید کردانید امور عظیمه چند است که از گردش ایام حادث شده فمن مبلغ عنی الحسین
رسالة وان کرهتها انفس وقلوب کیست از جانب بحسین بنغامی رساند اگر چه بعضی نفوس
وقلوب این معنی را ناخوش دارند ذبیح بلا جرم کان مصیبه صبغ بماء الارجوان خضیب سنام
مرا بامام حسین برساند که بی تقصیر و گناه او را ذبح کردند و او را لباس خود غلطانیدن بنحوی که گویا
پیراهن او را بآب ارغوان رنگ کرده اند فللسیف اعوال وللرمح رنة وللخیل من بعد الصهیل نحیب
للتنسبا آه در دو قتیله لشکر کفار بر آن مظلوم و اصحاب او حمله کردند و صدای شمشیر و نیزه بلند شد و

اسمان با سمان رسید تزلزلت الدّنیا لآل محمّد وکادت لهم صمّ الجبال تذوب از برای آل
محمد دنیا لرزید و روشنی از آن برطرف شد و نور رفتند وجه پردها در این ماتم دریده شد جبلها
صامتها که از این غم چاک شد وغارت النجوم واقشعرّت کواکب وهتک استار وشقّ جیوب
در مصیبت آل رسول الله ستارهای اسمان بر خود لرزیدند و روشنی از انها برطرف شد ونور
رفتند وجه پردها در این ماتم دریده شد وجیبها و دامنها که در این غم چاک شد یقلّی
علی المبعوث من آل هاشم ونغزی نبوح ان ذا العجیب از جمله عجایب آنکه صلواة ورود پیغمبر
منبر شد وبا فرزندانش منبک میکنند وابنا را نهب وغارت میکنند لئن کان ذنبی حبّ آل محمّد
فذالک ذنب لست منه اتوب اگر گناه من دوستی آل محمد است پس هرگز من از این گناه توبه نخواهم
کرد وهم شفعائی یوم حشری وموقفی اذا ما بدت للناظرین خطوب وایشان
شفیعان منند در روز حشر از وقتی که امرهای صعب از برای خلق رو داده باشد وباستفاضه ثا
بت شد که اکثر طوائف جنیان بر آن مظلوم بیکس گریه ونوحه کردند ولوای تعزیه برپا نمودند وعلمای ما
رضوان الله بسیاری از حکایات نوحهای ایشان واشعاری که نوحه الشهیدان کربلا خوانده
اند ودر کتب خود نقل نموده اند از آن جمله در بعضی کتب معتبره از هند بن جون نقل شده که چون
حضرت رسالت پناه از مکه بمدینه هجرت مینمود وبا اصحاب در خیمه ام معبد خالد من فرود آمد وحضرت شیر از
او خاهش فرمود ام معبد عرض کرد که گوسفندان ما در صحرا اند وبغیر از گوسفند لاغری که از ... شیر ندارد
واز ضعف قادر بر حرکت نیست ودیگر گوسفندی در خیمه نیست حضرت فرمود مرا رخصت ده تا آن گو
سفند را بدوشم چون رخصت یافت دست مبارک را بر پستان آن گوسفند گذاشت وبمجرد
دست مبارک او شیر از پستان او فرو ریخت پس حضرت فرمود ظرفها ... ام معبد هر چه ظرف در خیمه
داشت با ظرف ... را خود آورد واز شیر آن گوسفند آن ظرفها پر کرد وهر که در آنجا بود از اصحاب وغیر
ایشان از آن شیر خوردند تا سیر شدند چون روز بسیار گرم بود حضرت با یاران در خیمه او قیلوله کردند

وبعد از قیلوله حضرت آب طلبید در زیر درخت خار بکه در قرب خیمه او بود مضمضه کرد وآب
دهان خود را در زیر آن انداخت وچون از وضو فارغ شد گفت از این درخت امور غریبه چند آن درخت
بظهور خواهد رسید پس حضرت برخواست ودو رکعت نماز کرد ام معبد گفت من با قبیله خود از این
اعمال تعجب بسیار کردیم زیرا تا آن وقت نماز ندیده بودیم وچون روز دیگر شد ام معبد گفت دیدم
که آن درخت بلند شد وبسیار بزرگ گردید وخارهای آن فرو ریخت وشاخهای بسیار بهم
رسانید وریشهای بسیار بر زمین دوانید وبرگهای سبز با طراوت از آن ظاهر شد وبعد از آن
تا میوهای بسیار بزرگ از آن بهم رسید که در لون شبیه بعنبر بود واز شهد مانند عسل بود
وهر گرسنه از آن میخورد سیر میشد وهر تشنه از آن میخورد سیراب میگردید وهر بیمار که میخورد
شفا میافت وهر محتاج وپریشانی که میخورد بی نیاز میشد وهر صاحب حاجتی که میخورد حاجت
او روا میگردید وهر شتر وگوسفندی که میخورد فربه میگردید وشیر او بسیار میشد واز آن
روز که حضرت در خیمه ما فرود برکت وخیر بسیار رو داد وروآورده وآبادانی وفراوانی از قبیله ما
رو داده وبهم رسیده وما آن درخت را شجره مبارکه مینامیدیم واهل بادیه از هر طرف برگهای آن را
از جهت برکت با خود میبردند ودر بیابانها که آب ونان بدست ایشان نمی آمد بعوض نان وآب میخوردند
وایشان را سیر وسیراب میکرد وهمیشه آن درخت چنین بود تا گاه صبح برخواستم دیدم میوهای
آن درخت فرو ریخته وبرگهای آن زرد شده وبسیار محزون شدیم از سبب این حادثه بسیار
متفکر بودیم که خبر وفات حضرت رسالت مآب رسید بر ما ثابت شد که آن حادثه در حین رحلت
آن حضرت بود بعد از آن درخت میوه داد واما میوه آن در طعم ولذت کمتر از اول بود وطراوت برگهای
آن کمتر شده بود وسی سال بر این حال گذشت تا گاه صبح برخواستم دیدم که سراپای آن درخت
سیاه شد ومیوهایش ریخته شده وطراوت ونزاکت ساقهها وشاخها وبرگهای آن برطرف
شده وبعد از چند روز معلوم شد که امیر المؤمنین در آن حین از دنیا رحلت فرموده بعد از آن دیگر

میوه نداد ولکن برگ و شاخ داشت و قبایل عرب می‌آمدند از برای استشفاء و تبرک برگهای او را میبردند

و شاخهای آن تبرک میجستند و مدتی بر آن حالت ماند پس روزی برخواستیم دیدیم از زیر آن درخت خون

تازه میجوشد و بر زمین جاری شده و شاخها و برگهای او خوشکیده از شاخها و برگهای آن آب خون بود

میچکید از این قضیه بسیار محزون و غمناک شدیم و هراسان و حیران بودیم که آیا چه حادثه روی

نموده چون شب عاشورا در آمد صدای غلغله و نوحه جنیان و گریه و زاری ایشان از زیر درخت

برخواست و صدای نوحه کنندگان جنیان بلند شد و صدای خود را بیکدیگر منتقل نموده و بالحان

نغمات و نوحه‌های مختلف نوحه‌سرا بودند قائلی از ایشان میگریست و میگفت یا ابن النبی و

یا ابن الوصی و یا من بقیة ساداتنا الاکبر هبنا ای فرزند محمد مصطفی و ای جگرگوشه علی

المرتضی و ای باقی مانده از آفتاب و ستارگان ما و دیگری از ایشان نوحه میکرد و میگفت

یا ابن الشهید و یا شهید عمه خیر العمومة جعفر الطیار عجب المصقول اصابک خانه فی وجهه منک

وقد علی قبار ای فرزند شهید و ای آنکه عم تو پسر عم تست و در راه خدا شهید شد عجب دارم از شمشیری

که تیزی آن بر روی مبارک تو رسید در حالتیکه غبار آلوده بود و از بسیاری صدای گریه ایشان

دیگر نفهمیدم که چه میگویند و نوحه و غلغله ایشان تا صبح کشید و بعد از چند روز خبر رسید که در آن

روز سرور شهیدان در کربلا بدرجه شهادت رسیده پس سر پای آن درخت خشک شد و در هم شکست

و دیگر اثری از آن باقی نماند و نیز در بعضی از کتب معتبره نقل شده که جمیع این نوحه را از جنیان شنیدند

نساء الجن تبکین من الحزن شجیات و یسعدن بنوح للنساء الهاشمیات زنان جن

همه شکسته خاطر و افسرده و از حزن ماتم فرزند رسول میگریستند و در نوحه یاری زنان بنی‌هاشم

میکنند و یندبن حسینا عظمت فیک الرزیات و یلطمن خدودا کالدنانیر الصقیلات

و یلبسن ثیاب السود بعد القضیات نوحه و ندبه حسین میکنند زیرا که مصیبت عظمی یا و رسیده

و روهای خود را که مانند نقره صافی است میخراشند و بر فرق خود میزنند و جامه‌های سیاه

محبوس شد

میو شند و بعد از آنکه کتانهای سفید میپوشیدند جامه عالی از این غم شکسته و خواطر مرد واقف از این

ماتم خسته و احاطه یافت که در این قضیه عزادار نباشد آری جهان بتعزیه او نکرد کوتاهی ملک دست

در این غم زد ماه تا ماهی بند دلها جاست در این ماجرا این غم دل بما نمنند تمام جهان بماتم دل کسی

که لاف محبت ایشان زند در مصائب و محنت دنیا و اخرت امیدوار بایشان باشد باید در دهه او

قات خصوصا در ماه محرم در نوحه و زاری و ناله و بیقراری باشد شغل او گریه بر او و وقف کی جوانی را

بماتمش بسر آورد تو زندگانی را در این مصیبت عظمی که مایه الم است اگر هلاک کنی خویش را ز گریه کمست

چرا که ماتم سبط رسول مختار است عزای سبط نبی فاطمه عزادار است خود را تمام گریه کن از غم که نیم

اشک زنک هزار کوه زمزم گرفته اند گریه بر مصیبت عاقبت حرام تا دل این بلا زمحرم

گرفته اند انگشتان که مجمره دار شب ماتم است بر نیزه اهل عربده بیرحم گرفته اند عیسی عروج کرده

که از بعر فدسیان تبکی کند لباس که ماتم گرفته اند فنوحوا یا شیعة المولی الحسن علی الحسین

غریب الدیار و الوطن پس نوحه کنید ای شیعیان مرتضی علی بر حسین آواره از خانه و وطن و ابکو

علیه طریحا با الطفوف علی الرمضاء مخضب الاوداج و الذقن و گریه کنید بر او در حالتیکه

در بیابان کربلا بر روی ریگ افتاده بود و خون از حلقوم و رگهایش جاری بود و ابکو علیه صدره با

لطف بر ضعه خیول اهل الجفا و الحقد و الاحن و گریه کنید بر سینه او که سم ستوران اهل

عدوان او را خورد کردند و ابکو علی راسه با الرمح منشهر الی یزید اللعین الفاجر الکفر و گریه

کنید بر سر مبارک او که او را بر نیزه کرده اند و از برای یزید زنا زاده میبردند و ابکو علی بنات رسول الله

بین البنی اللئام یشهرن فی الامصار و البلدان و گریه کنید بر دختران رسول الله که اولاد لئیمان

ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند و ابکو علی السید السجاد مغلولا فی اسره مستذلا

ناحل البدن و بگریید بر امام زین العابدین بیمار که او را اسیر کرده بودند و غل و زنجیر بسته بودند و خواری

و ذلت بدن او ضعیف و نحیف شده و اخوتا علیا و اخوتا لا بنته سکینة حاسره و اللدمع کالمدن

کجای ای سوزش دل و حزن و اندوه از برای دختر امام حسین سکینه در ما النبکه برهن بود و اشک از دیده
او مانند باران جاری بود ای برادران نمیدانم بکدام زبان و بکدام طاقت بیان شرح احوال مصیبت زد
گان کربلا کویم قصه مکنم ز کربلا و زمان کرکفتن حالشان شود لال زبان الفقه باهل بیت زاولاد
زنا شد المجه بباغ رفت از باد خزان احب زایا المصطفی بمصیبة تجدد حزنا کل یوم یجدد ا اهل
بیت مصطفی بمصیبت عظیم کرفتار شدند و هر روزه اندوه من بر ایشان تازه میشود از آب فواری
زرتهم فکبتهم لانهم غریبی و حزنی و سوزی مصیبت ایشان دلم کداخت و من دایم بر ایشان
میکریم و چون نکریم و حال ایشان غریبی و زحمت و آتابان منذکم لهم بالطف من حسد مسربل بالغمیص
فی النقع عریان و او بلاه چه بینا که اهل بیت مصطفی برهنه و پاره پاره در زمین افتاده
بودند بی حنوط و بی کفن با وجود آن عزت و حرمتیه که در پیش خدا و رسول داشتند ای برادران کجا
کسی را یارای آن است که امثال این مصائب را در تحریر بتقریر آورد و کجا دست را قوت آن است که
اشباه این وقایع را برشته تحریر کشد کجا کمان کنم از خویش توانائی ملال کی دهدم مخطط شکیبائی
که شمه ز حکایات کربلا کویم بشیعیان خرابی غم بلا کویم مرا که نیست ملال فوق منین کفتار چگونه
واقعه کربلا کنم تکرار اگر مصیبت کربلا بیان کردد زچشم مستمعان خون دوان کردد حدیث شرح
شهادت چه بر زبان آرم زمین بشور شود بشنوند باسمان آدم ای برادران بشنوید از ساربان که
در خدمت امام حسین ع بود از مدینه تا کربلا تا آن ملک آنحضرت میچرید بسیار نیکیها که آن سرور
باو کرده بود و او چه ظلمی بآن مظلوم رسانیده تا بدانی که دیگران چه خواهند بود در بعضی از کتب معتبره
از اصحاب از سعید ابن سعید روایت است که از مخلصین حضرت امام زین العابدین بود که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء
من بکعبه مشرف شدم در زیر و طواف بودم دیدم شخصی هستی که روی او مانند شب تیره تار شده
بود و بجامه کعبه آویخته و میکوید اللهم رب هذا البیت الحرام اغفر لی و ما اظنک ان تفعل و لو
تشفع لی سکان السموات و ارضیک ای برادر کار این خانه و حرم مرا بیامرز و کمان نمیکنم که

بیامرزی

که بیامرزی مرا اگر چه سکان آسمان و زمین مرا شفاعت کنند چون مردم این جا از او شنیدند
از طواف باز ماندند و همه بر سر او جمع شدند و با او گفتند وای بر تو اگر از نومیدان باشی و گناه
او را کرده باشد نباید از رحمت خدا مأیوس باشی چه بکو تو کیستی و گناه تو چیست آن شخص گریست
و گفت ای قوم من میدانم چه گناه کرده ام و چه خیانتی بعمل آورده ام مردم اصرار کردند بکو چه گناه کرده
و مرتکب چه عمل گردیده گفت من روسیاه تیره روزگار از مدینه تا مواقف ساربان امام شهید بودم
و بسا نیکیها و اعانتها که درباره من بجا آورده و آنحضرت را زیر جامه بود که در وقتی که میخواستند
وضو بسازند از ابرون میکردند و در دست میگذاشتند و در آن زیر جامه بندی بود بسیار نیکو و گران
بها و تلالؤ و اشراق آن بحدی بود که دیده را خیره میکرد من بدبخت شقاوت پناه در آن طمع کردم
و در صدد آن برآمدم که بیک نهجی از او بدست آورم این میسر نشد تا آنکه امام حسین و یاران او را
شهید کردند و ابدان مطهر ایشان را در صحرای کربلا افکندند و آن زیر جامه در پای مبارک آنحضرت
بود نفس اماره مرا بدان داشت که خود را در مکانی پنهان نمایم و چون شب درآید خود را بنعش
آنحضرت رسانم مقصود خود را حاصل کنم پس خود را در موضعی پنهان کردم و چون شب درآمد از آنجا
بیرون آمدم و خود را بمعرکه قتال که بدنهای شهدا در آنجا افتاده بودند رسانیدم دیدم آن صحرا
از نور ابدان شهدا منور و روشن گردیده بدنهای بی سر مانند ستارگان درخشان در آن صحرا
افتاده پس شقاوت مرا بر آن داشت که بدن حسین را در آن میان بجویم و بند زیر جامه او را بدارم
پس در میان آن کشتگان میگشتم و بهر یک نظر میکردم تا ناگاه بر جسد حسین ع رسیدم فوجدته
مکبوبا علی وجهه و هو جثة بلا راس پس او را یافتم و دیدم جسد بی سر بر روی زمین افتاده
و نور مشرق مرملا بدمائه و الریاح سافیة علیه و نور آن جسد بر اطراف هوا و زمین تابیده
بود در خون غلطیده و بادها بر آن وزیده و گرد و غبار بر آن افشانیده پس چون ملاحظه آن نمودم
دیدم آن زیر جامه در او پوشیده و همان بندیکه مطلوب من بود در آن کشیده و گره های بسیار بر آن زده

زده پس نفس سوم مرا بر آن داشت و سر و عمودم و انگوها را از یکدیگر جدا کرد مبارک آدم تا ملک کوه از آن باقی
ماند چون خواستم آن را بکشم ایم الغریب بی یاور دست راست دراز کرد و آن بند زیر جامه را گرفت
من ملعون بند رو بنار دست آن حضرت را گرفتم و چون بسیار بکار بودم که او را رفع کنم نتوانستم
پس نفس ملعون و شقاوت بلکه مرا بر آن داشت که تحمل ضربه کنم و دست مبارک او را قطع نمایم و
در امطلوب رسانم بعد خواستم و در آن معرکه گشتم تا تیغی یافتم و بر سر جسد آن مظلوم رفتم و
تیغ را بر دست مبارک او گذاشتم و گاهی بقوت مجروح میکشیدم و زمانی شمشیر بلند میکردم و بر
تن میزدم تا آن دست منور را که بوسه‌گاه محرمان بارگاه قدس بود از بدن جدا کردم و دست چپ خود را
فرا کردم که آن بند را بگیرم الغریب وای حرمان دست چپ خود را فرا کرد و آن را گرفت هر چند خواستم
او را در کنم قدرت نداشتم با زهی رو سیاه مطرود و این ملعون از سک خوک کمتر آن تیغ را گرفتم بر دست
او زدم تا آن را هم جدا کردم و چون خواستم که دست خود را به بند زیر جامه رسانم دیدم آسمان و زمین
بلرزه در آمد و تزلزل و شورش در سکان هوا و زمین پیدا شد چه سر زد این عمل از من فرزند غوغا شد
در آن زمین بلا بانک واحسینا شد فلک بر آتش دل حسین سوزید بریان شد ملک از این غم و محنت حسین
گریان شد زبس [illegible] ناله روح الامین بخاک رسید نوای غلغله قدسیان بافلاک رسید ناگاه غلغله
عظمی ظاهر شد دیدم که جمع کثیری با ناله و افغان و انبوه عظیم با الامان از محیط آسمان بمنزل [illegible] گریان
هبوط مینمایند و هر چند بر زمین نزدیک میشوند ناله و افغان ایشان زیاده میشد ناگاه شنیدم که گروهی
از ایشان میگویند وابناه وامقتولاه وامذبوحاه واقتیلاه واغریباه واحسیناه یا بنی قتلوك و
ما عرفوك و من شرب الماء منعوك ای فرزند از جفا و اهل آدم هم ستم‌کش شد تا فدا و ضرب شما
نشناختند و ترا از آب فرات منع کردند من از این قضیه را دیدم سر در پیش بردم بر سر جسد آن شهید ان
ایستاده‌اند و در حوالی و نزدیکی ایشان خلایق بی‌شمار و اشخاص بسیار دور ایشان آوای ایستاده‌اند و آن صحرا
مملو ملائکه گردیده و از ناله جانگداز قدسیان و فرشتگان شورش و وحشتی در ازمین بهم رسید ناگاه

یکی از آن

یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی و رفعت او بیشتر بود و علامت جلالت و عزت او افزون تر بود بگریه گفت
یا ابناه یا حسین فداك جدك و ابوك و امك و اخوك الحسن ای فرزند دلبند من و ای غریب ستم
رسیده و ای فرزند غم دیده من و ای بیکس محنت کشیده چرا جد خود را جواب نمیگوئی و حکایت
نمی‌نمائی چرا غم خود را با پدر نمیگوئی چرا شرح خود را با برادران در میان نمیگذاری یا حسین
قد زارك جدك و امك و اخوك ای حسین جد و پدر تو از ملکوت اعلی بزیارت تو آمده‌اند
چون خطاب یا حسین و آواز گریه شان به جسد بی سر رسید بحرکت آمد بر خواست و نشست دیگر
آن حضرت بر بدن او فرا گرفت و گفت لبیك یا جداه یا رسول الله لبیك یا ابتا لبیك یا اماه
یا فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین لبیك یا اخا المقتول بالسم علیکم منی
السلام ای جد و الا تبار و ای [illegible] و ای [illegible] و ای برادر [illegible] سلام من
مصیبت زده بر شما باد ای جد بزرگوار دست گذشت من نشنیدید چه میرسید مصیبت من بجای دست
سر چه میرسی نمیدانم که بر من و اهل بیت چها رسید و ضربها دیدم که صبی که در میان صحرای امت
گذاشتند بودند در آب و ای پدر [illegible] یا جداه قتلوه والله رجالنا یا جداه
تجو والله اطفالنا ای جد بزرگوار والله مردان ما را کشتند و طفلهای ما را ذبح کردند یا جداه
سبوا والله نسائنا یا جدا الغضب والله و الیه و الاینار بخدا قسم زنان که زنان ما را اسیر کردند
و اسباب ما را غارت بردند یا جداه بغروجه الله علیك ان ترى حالنا و ما فعل الکفار بنا ای جد نیکوکار
بخدا قسم که بر تو گران است که کیفیت حال ما را ملاحظه [illegible] و شرح مصیبت ما را [illegible] بشنوی
پس آن بزرگوار آن زمانی بر رو را [illegible] بستند و [illegible] مصیبت و محنت گرفتند ناگاه فاطمه خطاب
به پیغمبر کرد و گفت ای پدر بزرگوار دیدی که اشقیای امت تو با فرزند من چه کردند ای پدر ابا مرا اذن
بده که از خون گلوی محاسن حسینم با خضاب شده بگیرم و رخساره خود را با آن خضاب نمایم و با این هیئت
با پروردگار ملاقات کنم حضرت فرمود ای فاطمه از خون محاسن حسینم رخساره خود را خضاب کن

که ما نیز خضاب خواهیم کرد و بابی هیئت با مالک الملک ملاقات خواهیم کرد تا ماه و دلیلم سیمرغ قرار
مور فلبنك یا حسین تعزو الله علی ان اراك مقطوع الوتین مرمل الجبین دامی النحر مکبوبا
علی قفاك قد کساك الرسول وانت طریح مقتول مقطوع الکفین یا حسین مادرت فدای تو
باد ممکن ابدا قسم که برمن گران است که تو را بی سر و با روی خون آلود ببینم و بر من شاق است که تو را بی حلق
و بر رو افتاده مشاهده کنم و نمیتوانم دید که ریش و خاك محراب و لباس تو را پوشیده باشند
و نه میتوانم دید که جسد تو بی سر و دست در بیابان افتاده باشد ای حسین بمن بگو که دستهای ترا
که قطع کرده است حضرت امام حسین حکایت خود را با عقیل بن زکوان در بیابان کرد و گفت ای شخص مال
خود را در میان کشتگان پنهان نمود حضرت رسول ص که این سخن را شنید زار زار بگریست
و برخواست و بنفس خود در میان کشتگان آمد و با اسرائیل ابن شاده و در نمایت غضب گفت مالك
یا جمال تقطع یدین طال ما قبلتها جبرئیل و ملائکة الله اجمعین و تبارکت بها اهل السموات
والارضین ای ساربان تو امید برای داشت که قطع کنی دستهائی را که جبرئیل و سایر ملائکه مقربین
او را میبوسیدند و اهل آسمان و زمین بآن تبرك می جستند ای ملعون الخبیث فرزند من کرده بودند
بس نبود که دیگر تو مرتکب این عمل شنیع شدی خدا روی ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع کند و ترا با جاعتی که خون
فرزند مرا ریختند محشور کند هنوز دعای او تمام نشده بود که روی من سیاه و دستهای من قطع شد
و پاهای من شل شد و بابی مال خود را با بی جا رسانیدم و حرم خدا را شفیع خود میسازم و میدانم
که فائده ندارد و گناه من آمرزیده نمیشود سعید ابن مسیب میگوید کسی در مکه باقی نماند که حکایت او را
نشنود بلکه جمیع اهل مکه حکایت او را شنیدند و همه بر او لعن کردند و بی زاری جستند خدا رحمت کند
شیعیان را سبیل امثال این حکایات دیگو به و زاری خود داری چگونه نمایند و این مصیبت را سهل
نمیشمارند یا عین ابکی الخلق الرفیع والدمع باکی الوزا یا سوی الباکی علی السکی ای چشم گریه
کن امانه از برای مفارقت یاران و اوطان گریه کنند و مصائب و محنت را سوی تنی الهاشمی فیما
اصیب

اصیب به وساعدی البضعة الزهرا علی الحزن ای چشم موسای کون هادیت و شفیع فیامت را دریافته
یاور سیده و باریکی فاطمه زهرا در حزن و اندوه که دامن گیر او شده و قائلها یا رخ الطف صار
دفة علی القتیل النازح الوطن وهم زنان شوا او را در زمین کربلا که نوحه میکنند برکشته او را
از وطن خود والنوح من رباط الجن مرتفع وقلبها موجع بالثکل والمحن نوحه و فغان از نوحه
کنندگان جنیان بلند شد و دلها از حسرت و اندوه بدرد آمده لهفی علی فاطمة الصغری اقرحه
بالدمع اجفانها مسلوبة الوسن و امر تا بر فاطمه صغری که از گریه و بیخوابی چشمهای او مجروح
لهفی علی قولها من حسین قد نظرت شلوی الحسین بلا غسل ولا کفن ملقی علی الارض عار
الجسم منعفر الجبین مخضب الاوداج والذقن ابن الحماة وابن الناصرون لنا واخبهلها
الدهر واعتدی الزمن و اویلاه از آن زمانی که نظر فاطمه بر جسد بدریش افتاد و جبین مبارک بخاك
خسبیده و خون از حلق او جاری شده بود بی ردا و کفن فاطمه گفت آه کجا رفتند یاران و یاوران
و ناصران و فریاد رسندگان آه که روزگار غدار با جور و جفا کرد لهفی علی السید السجاد
معتقلا فی اسرهم مستذلا فاتل البدن و احسرتا بر امام زین العابدین بیمار که او را در زنجیر
و دراسیر کرده و بغل و زنجیر بسته اذا اشکی سمعوا قبیح شتمهم وان فتنعوه فاضل الرس اکو
اندرد و المم شکایت میکرد آن کافران از او دشنام میدادند و اگر با نشان نزدیك میشد با غی مانده
در بخور نجیر می بستند که بستن او محکم تر شود و احسرتا الکریم السبط منهوکا البدر یرق فوق
الذابل اللدین و احسرتا بر سبط رسول الله که بر سر نیزه مانند شب چهارده میدرخشید قبا له محنته
عمت مصیبتها و بالها حزن فی قلب نبی یغنی ای وای از محنتی که مصیبت آن عام است و همه امة
عالمیان رسیده و وای از حسرتی که حزن و اندوه آن بهر دلی رسیده و تسحبتنا المصطفی ذلك الاملی
لمطایا الی الاطراف والمدن دختران آل مصطفی عجز و جزع میکردند و ابنا نیا بخاری و زاری بر شتر
سوار کرده بودند با طراف شهرها میگردانیدند کانتها البطول الطهر واحقة فی الحزن شکو الی الله ذی المنن

کتابخانه [illegible]

کویا می‌بینم فاطمه زهرا را که در عرصه محشر بسوی پروردگار شکایت میکند تا نبی وقد ضمخت ثوب الحسین
دما من نحره وهو تنبدی الحزن والشجو خواهد آمد در عرصات محشر در حالتی که جامه خون آلود حسین با او
خواهد بود وناله وفغان خواهد نمود ویدعوا علی صوتی ویا اسفا علی قتیلی ویا کربی ویا حزنی
وخواهد گفت کجائی ای فرزند زهر نوشیده وای اندوه من بر فرزند سر بریده من وباید که گریه کنندگان
بحسین بدانند که گریه ایشان بر او ضایع نمیشود واز دوزخ رهانندگی وبجا رکنی بکار ایشان خواهد آمد
واز حضرت امام رضا علیه السلام من تذکر مصابنا وبکی لما ارتکب منا کان معنا فی درجاتنا یوم
القیمة کسی که مصیبت ما را ذکر کند وبگرید بسبب آن با دستیه در بهشت از برای او درجه خواهد بود که از برای
ماست ومن تذکر مصابنا فبکی وابکی لم تبک العیون کسی که مصیبت ما را یاد کند بگوید یا بگریاند
کریان نخواهد بود چشم او در روزی که همه چشمها کریان باشند ومن جلس مجلسا یحیی فیه امرنا لم یمت
قلبه یوم یموت القلوب وکسیکه در مجلسی نشیند که احیای امر ما در آن میشود نمیرد در روزی
که دلها مرده میشود که باعث حزن واندوه قلوب شیعیان وملال خاطر ایشان است حکایت جناب
سرور شهیدان است از مدینه بمکه وکیفیت این قصه ها بلکه را علمای مختلف ذکر کرده اند واما آنچه
اقرب بصواب واجمع اقوالست ایراد میکنم وبیان آن چنان است که چون هنگام رحلت معاویه
بدار البوار هاویه رسید فرزند پلید خود یزید را طلبید وگفت ای فرزند بدانکه من از برای تو گردن
کشان عالم را ذلیل ومنقاد کردانیدم وسرهنگان بنی آدم بکمند تسخیر کشانیدم وجمیع بلاد بحیطه تصرف
تو در آوردم وخاص وعام عراق وشام را تابع ومطیع تو نمودم واسباب شوکت وجهانداری
وابهت وشهواری از جهت تو مهیا ساختم ولوای عزت وبزرگواری از برای تو افراشتم وحال من
با آباء واسلاف خود ملحق میشوم واز سه نفر بر تو میترسم ومیدانم که بقوت وقدرت با تو مخالفت
خواهند کرد اول عبد الله ابن عمر بن الخطاب دوم عبد الله زبیر سیم حسین ابن علی ابن ابی طالب
اما عبد الله پسر عمر را اگر با او دست یابی با او مدارا کن که از تو جدا نمیشود ودست از او

برمدار

برمدار وبا خود نکاه دار با عبد الله زبیر پس بیرون اگر با او دست یابی بندهای او را
از هم جدا ساز که او همیشه در کمین تو خواهد که دولت ترا تباه کند وبا حسین بن علی بن ابیطالب
فقد عرفت حقه من رسول الله وهو من لحمه ودمه واما حسین تو قرابت ونسبت او را با
رسول خدا میشناسی ومیدانی که او پاره تن پیغمبرست واز گوشت وخون آنحضرت پرورش کرد
ومن میدانم که البته اهل عراق او را طلب خواهند کرد بسوی خود خواهند برد ویاری او را نخواهند
واو را تنها وبیکس خواهند گذاشت اگر بر او ظفر یابی حق وحرمت قدر ومنزلت او را
بشناس قرابت او را با رسول خدا بیاد آور زینهار که ضرر وآسیبی باو نرسانی وبا وجود
این مرا با او رابطه محبتست وبا او کمال مهربانی وخلطه دادم مبادا که در این وقت محکم کرده ام قطع کنی
اما چون معاویه رخت از این عالم بدار السقر کشید وبعد رخود در صف ملحق شده وارکان دولت
اجتماع نمودند ویزید را بر مسند حکومت بالخلافت نشانیدند وصیت عادت او را باطراف جهان
رسانیدند ویزید ولید بن عتبه را حاکم مدینه گردانید ومروان بن حکم را که از جانب معاویه
حاکم معزول ساخت وبولید تاکید نمود که باید از جمیع اهل مدینه خصوصا از امام حسین
وعبد الله بن زبیر بیعت مرا بگیری اما چون ولید بمدینه رفت وبحکومت قرار گرفت باندک فاصله
صوابدید ارکان دولت نامه بولید نوشت که چون بر مضمون نامه اطلاع یابی از جمیع اهل مدینه
بیعت مرا بستانی ودر این باب تغافل نکنی وباید از جمله بزرگ حجاز که حسین ابن وعبد الله عمر وعبد
الله زبیر وعبد الله الحکم که در حیات پدرم سر با الف وامارت من فرود نیاوردند بیعت
مرا بستانی ودر این باب باید کمال جد وجهد بعمل آوری ومن از جرئت اولاد ابو تراب میترسم
بنوعی تدبیر بیعت را محکم کنی واگر از بیعت من ابا کنند ایشان را بقتل آوری وسرهای ایشان را
بشام فرستی چون نامه بولید رسید وبر مضمون آن آگاهی یافت گفت انا لله وانا الیه راجعون
مرا با پسر فاطمه چکار است بعضی گفته اند ولید مرد خدا ترسی بود حرمت ورعایت اهلبیت را بجا آوردی

پس ولید در این خصوص با مروان حکم مشورت نمود آن ملعون خارج دودکار گفت باید بزودی
ایشان را حاضر کنی و بیعت یزید را از ایشان بگیری و هریك ابا نمایند او را بقتل آوری و این امر بر
ولید بسیار گران بود بناچار ولید کس بطلب ایشان فرستاد و ایشان در روضه رسول الله بودند
وچون پیغام ولید بایشان رسید بفرستاده او گفتند تو برو که ما از عقب تو میرسیم او باز
گشت و ایشان گفتند که ولید ما را نمی طلبد مگر از برای بیعت یزید و در این باب البته باید نمود
پس عمر و پسر ابوبکر گفتند ما بخانه خود میرویم و در بروی خود می بندیم و پسر زبیر گفت من هرگز با یزید
بیعت نخواهم کرد و بنزد ولید نخواهم رفت حضرت امام حسین ع فرمود مرا البته بنزد ولید باید رفت
ایشان در این سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر منتظر شماست حضرت بانك بر وی زد که
ابن هند تعجیل از چه سبب است اگر هیچ کس نیاید من خواهم آمد باز قاصد ولید رفت وصورت حال را
با ولید تقریر نمود و مروان گفت ای ولید حسین مکر میکند و نخواهد آمد گفت ای مروان خاموش
باش و این قسم سخنان نسبت بحسین مگو که او مکار نیست و او هر وعده که کند وفا نماید اما چون
رسول ولید باز گشت حضرت امام حسین بخانه آمد و سی نفر غلامان و دوستان خود را حاضر نمود که
سلاح بخود مرتب نمودند و با ایشان گفت با من بسرای ولید آیید و بر در سرای او نشینید اگر آواز
صدای من بلند شود شما بخانه درآیید و اگر آواز من نشنوید از جای حرکت مکنید و متعرض کسی نشوید
پس حضرت عصای حضرت رسول را بدست گرفت و روانه خانه ولید شد چون بخانه او رسید دید
که ولید با مروان نشسته چون حضرت داخل شد تعظیم او بجای آوردند و حضرت در مقام خود نشست
وفرمود که باعث بر احضار من چیست ولید صورت حال را بعرض رسانید حضرت فرمود ای ولید مناسب نیست
که من پنهانی بیعت کنم و گویا تو هم با این معنی راضی نباشی فردا که این خبر اشکار شود همه اهل مدینه مجتمع
شوند البته صلاح وصواب باشد بعمل خواهد آمد او را تحسین نمود و عرض کرد که بمنزل خود مراجعت فرما
ئید مروان گفت ای ولید دست از حسین بر مدار که اگر از او بیعت نگیری دیگر هرگز او را در دست نخواهد بود

او گفتی

او را حبس کن تا بیعت کند و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب
شد و فرمود یا ابن الزرقا الزانیه اتقتلنی ام هو ای فرزند ازرق نابکار تو مرا خواهی کشت
بخدا قسم که دروغ گفتی و از هرزه آن سست که مرا بکشد پس ولید خطاب کرده فرمود نحن اهل
بیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائکة وبنا فتح الله وبنا ختم الله الخلافة
ای ولید ما ئیم اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ومحل وخانه ما محل آمد شد ملائکه است وما ئیم
اعلام دین و نشانهای راه یقین خدا ابتدا فتح نبوت وخلافت بما ختم خلافت و اما مت خواهد
کرد و یزید مردی است شراب خوار و فاسق و انواع فسق و فجور در علانیه مرتکب میشود من چگونه با او
بیعت کنم ومن از جد خود شنیده ام که فرمود خلافت حرام است بر آل ابو سفیان دیگر چگونه من
با ایشان بیعت کنم فردا که جمعی از اهل اسلام منعقد شود البته گفتنی باشد بگوییم که سزاوار خلافت
کیست این بگفت بمنزل خود با یاران و غلامان مراجعت نمود حضرت از مجلس ولید بیرون آمد
مروان بولید گفت بخدا قسم که به سخن من عمل نکردی و حسین را گذاشتی از نزد تو رفت بخدا قسم
که دیگر تو را بر او دستی نخواهد بود ولید گفت وای بر تو ای مروان وای مرا میگویی حسین ابن علی که جگر
گوشه مصطفی است میکشی گویا میخواهی مرا از دنیا و آخرت هلاك کنی بخدا قسم که اگر شرق و غرب
عالم را بمن دهند ذره سعی در کشتن او نخواهم کرد ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده
حسین از حسنات خالی خواهد بود سبحان الله کسی راضی میشود که در روز رستخیز حضرت رسول
الله و علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا با او خصمی کنند مروان که این سخن را شنید از ولید در ظاهر گفت
اگر با این حیله متعرض احوال و قتل او نشدی منکر کردی و در باطن تعجیل آوردی او را می نمودی پس
کس بطلب عبد الله زبیر فرستاد که بیا با یزید بیعت کن ابن زبیر در آمدن تغافل کرد تا چون شب در آمد
با جمعی از خاصان خود از مدینه بیرون آمده از راه غیر متعارف بمکه رفتند ولید جمعی از عقب او
فرستاد و او را نیافتند و باز گشتند پس نامه به یزید نوشت و کیفیت حال را بسمع او رسانید و یزید

جواب نوشت که دست از این بدار هرجا که خواهد برود که او در هر جا که باشد بسعی مبتلا خواهد بود
اما با یزید حسین بن علی را بقتل رسانی و سراو را برای من بفرستی چون ولید بر مضمون نامه مطلع شد
گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که کشنده حسین باشم بخدا قسم که اگر یزید
همه روی زمین را بمن دهد من در کشتن فرزند رسول الله سعی نکنم و هرچه در دفع این امر از یزید
بمن رسد باکی ندارم پس ولید آن نامه را بدست یکی از غوغایان داد و بخدمت حسین فرستاد و
چون آن حضرت از این اطلاع بهم رسانید مقیم رفتن شد و چون شب در آمد بقصد وداع روانه
روضه مطهره و مرقد منوره جد بزرگوار شد و هزار جان گرامی فدای روضه او باد چون نزدیک
ضریح آن حضرت رسید نوری از قبر مقدس آن حضرت ظاهر شد حضرت امام حسین مولف الممالک را مشاهده
نمود پس از آن مراجعت نمود شب دیگر نیز بر مزار فیض آثار آن حضرت آمد و در نزد قبر آن حضرت ایستاد
و گریه کنان گفت السلام علیک یا رسول الله انا الحسین بن فاطمة فرخک وابن فرخک و سبطک
الذی خلفتنی فی امتک یا جداه منم حسین پسر فاطمه و منم سبط تو که مرا در میان امت خود گذاشتی
و بر ایشان خلیفه ساختی و حال از جفای اشقیای بد نهاد مستأصل و در غربت و نامرادی از دیار تو محروم
میمانم و زبان حال میگفت یا رسول الله منم حسین در آغوش جد بزرگ منم که بود زمین روشنی دیده تو
منم حسین که لطف ایزد لولاک هزار پرتو فزوده جعلت فداک مرا رسید که آواره از مدینه
شوم بدست کوفه گرفتار اهل کینه شوم الکی دوم زجهت غربت میمانم ز گلستان درونی بی نصیب میمانم
شود بهای زمین منصب زیارت تو کجاست یا بن دل خسته تاب فرقت تو را مکونه شهر مدینه بکدام
مکونه بی تو سوی اهل ظلم رو آرم من ستمزده اندوه رسیده چاره کنم هر چند که دیگر بعد از این نظاره
کنم تو را ای رسول امین غمگسار من بودی تسلی ده امیدوار من بودی یا نبی الله گواه باش بر اینان
که مرا یاری نکردند و حرمت مرا بجا نیاوردند و مرا ضایع و محروم گذاشتند این مجمل بود از شکایت
من از ارباب امت بی وفا و چون بیان و ملاقات تمام تفصیل شرح حال در عرض رسانم میگریست

ودر آن

و در آن روضه متبرکه مشغول عبادت و نماز بود تا طلوع صبح آنگاه بخانه مراجعت نمود شب دیگر
باز بسر تربت پرنور آن حضرت رفت و چند رکعت نماز کرد و گریست و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
برداشت گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری روداده است
که میدانی که نیکی را دوست دارم و بآن امر مینمایم و بدی را دشمن میدارم و از آن نهی میکنم و از تو
سوال میکنم ای صاحب عزت و جلالت بحق این قبر و صاحب این قبر که اختیار نمائی از برای من آنچه
رضای تو و پیغمبر تو در آن است پس بسیار تضرع و زاری نمود و گریه کرد تا سر مبارک خود را بر ضریح
مبارک حضرت نهاد بخواب رفت ناگاه دید که حضرت رسول الله با فوجی از ملائکه حاضر شدند امام
حسین را در برکشید و سراو را چسبانید و میان دو چشم او بوسید و گفت ای حبیب من ای حسین
و ای نخل گلزار من و ای تازه نهال طرف جویبار من ای اسیر غم و محنت و [illegible] سالارها در آن
مصیبت و ای وفا کنند بعهد الهی و التفات کنند ماه تا ماهی ای حمایت کننده امت از عذاب ابدی و ای
رسانند دوستان بنعم النعیم [illegible] رسالت و ای نو گل گلزار سعادت ای سرور سینه
جد همچو ان کشته و ای نور دیده پدر بجهان رسیده و ای مرهم داغ دل مادر فراق دیده و ای
دیده برادر از غم تا دمیده زود باشد که تو را بالب تشنه در زمین کربلا سر از تن جدا کنند و
در خون خود دست و پا زنی و ایشان که با تو این عمل کنند باز امید شفاعت از من داشته باشند
شد و ما شفاعت من با ایشان رسد ای حسین من اینک پدر و مادر و برادر تو مخزون
و غمناک بنزد تو آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و همه ملائکه منتظر قدوم تو اند بگریه گفت
که ای نور بصر و دیده من حسین بیکس و [illegible] جفا کشیده من که انتظار تو را اهل آسمان دارند کیف
شراب مصفا فرشتگان دارند تمام اهل سموات جمله ملکوت ستاده سر بسر راه هست تعالم جبروت
کشیده صف همه ارواح انبیا کبار ستاده منتظر مقدمت بدیده زار ز هر طرف زده صف
قدسیان گروه گروه شدند اهل سماء زمین هم انبوه برای مقدم تو فرخی کنند طلب

بکف گرفته طبقها نور حور العین به نثار رفتد و جان گرفته جان بر کف بپا ستاده زاندوه غصه
صف در صف نگاه کن که جان نثار کنند مادر تو به بین فراق چه کرده است با برادر تو
دراین دیار چه سیماب بیقرار توایم نشسته بر سر راه در انتظار توایم ای حسین با محنت
والم که تو رسیدی تو اسیر ستم لئیمان خواهی شد غریب بیکس بی غمگسار خواهی شد ای حسین با مصائب
می بینم که تو را تشنه و گرسنه در کربلا شهید خواهی شد و تن نازنین تو مجروح شده بر دامن صحرا
افکنده و سر تو را بر نیزه کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند اما صبر کن بزودی خود را در خانه
باش که در بهشت در جایی که انبیا بدولت شهادت نمیتوان دریافت ای حسین نزدیک شد که تو مبتلا
مظلوم و مادر مغموم و مانند برادر مسموم شوی اما بعد ازانکه سن ریختی و ازجمیع اهلها فارغ شوی
پس شتاب کن و بسوی کربلا روانه شوی حضرت امام حسین عرض کرد که ای جد بزرگوار ای بنیاد ما صبر بی نصیب مرا بکبر و با
خود ببر از همه غمها مرا خلاص کن حضرت فرمود ندای نور دیده تو را چاره نیست از برای بدست کردن سوی دنیا
باید شربت شهادت بچشی و بدرجه بلند مرتبه سعادت نایل شوی که از برای شهدا مهیا شده بر سر و شهدای
میگوید که در اثنای این حال دیدیم روی گلنار رسول الله مانند زعفران زرد شد و موی مشکبار
ان سید ابرار گرد غبار گشته من خوف کردم گفتم یا رسول الله ای جد ما این چه حالیست که در شما ظاهر شد
حضرت فرمود ای نور دیده من این نشان خاک کربلاست پس حضرت با اندوه و حزن از خواب بیدار شد
بشارت شهادت یافت و مژده ادراک ملاقات جد و پدر و مادر و برادر یافت و رسیده بمنزل
خود مراجعت کرد و اهلبیت و یاران و اقربا و هواداران را جمع نمودند و صورت حال را با ایشان
با ایشان تقریر نمود ناله و گریه ایشان بلند شد و مصیبت عظیم در خانه و دودمان آل رسول الله برپا
شد و اقربا و احبا همه محزون و غمگین شدند پس حضرت تهیه اسباب سفر کرده عازم مکه معظمه
شد و در شب آخر بزیارت مادر مهربان خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه حسین بوداع تو
آمده است این آخر زیارت است ناگاه از بالای ضریح مقدس آوازی برآمد که علیک السلام

امظلوم

ای مظلوم مادر و الشهید مادر و ای غریب مادر پس گریه بر آنحضرت استیلا یافت که دیگر طاقت تکلم ندا
شت از آنجا بسر قبر برادر خود امام حسن آمد و او را وداع کرد و چون صبح الم از مشرق ماتم طالع شد حضرت
سرور شهیدان امر کرد بغلامان و خدام که کجاوه های خواتین عصمت را بر ناقهها نهند و اهلبیت را بمحملها
سوار نمایند پس خدام بامر آن عالی مقدار مشغول محمل بستن شدند در آنوقت محمد حنفیه نزد برادر آمد
و گفت ای برادر گرامی و ای محبوب خدا تو بگو بمن اراده کدام دیار داری ای نور دیده محبت خدا
منحصر است بتو و اهلبیت رسالت همین تو را دارم بجز تو از بیدر مهربان گرامی ایم میترسم میان قوم دوری که
با تو مخالفت نمایند و جان شریف تو و اهلبیت تو که بهترین جانهاست در معرض تلف درآورند
حضرت فرمود ای برادر چکنم و بکجا روم و چه چاره نمایم محمد حنفیه گفت یا برادر اگر بمکه میروی اگر اهل
مکه با تو شیوه بیوفائی پیش گیرند متوجه بلاد یمن شو که اهل آنجا همه شیعیان و دوستان پدر
تواند و دلهای رحیم دارند اگر در آنجا استقامت نگیرد متوجه کوهها و بیابانها شو و شهرها
که بعراق نروی و خود را بدام کوفیان نیفکنی پس محمد بسیار گریست و حضرت نیز گریان شد و
سخن ایشان تمام گردید پس حضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیتنامه نوشت باین مضمون که
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتنامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود محمد حنفیه
بدرستیکه حسین شهادت میدهد که سؤال و جواب قبر حقست و قیامت آینده است و در آن شکی
و شبهه نیست بدرستیکه من از عزم مدینه بیرون رفتم نه از برای طغیان و فساد بلکه
از برای اصلاح امت جد خود که امر نمایم ایشان را به نیکیها و نهی نمایم ایشان را از بدیهای
و عمل نمایم در میان ایشان بطریقت و سیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا
پس هر که وصیت مرا قبول و طاعت نماید حق تعالی عوض با او خواهد داد و هر که بر این رد کند
صبر کنم تا خدای تعالی میان من و او حکم کند پس آن وصیتنامه را پیچید و مهر خود بر آن نهاد
و بمحمد داد و باز کاغذی دیگر طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست

که از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستیکه وتحقیق هرکه با من ملحق میگردد
البته شهید خواهد شد و هرکه از من تخلف نماید هرگز از رستگاری بهره نخواهد یافت والسلام
این نامه را بپیچیده و بشخصی داد که بگروه بنی هاشم برساند پس حضرت امر کرد که زنان و خواهران
و دختران را بر محملها سوار کردند و بیست یکنفر از اهلبیت و یاران و برادران او سوار شدند
و یکیک از اقارب و احبا را وداع میکرد ناگاه مخدرات بنی هاشم ناله و فریاد برآوردند
و بعضی در گوشه زار زار میگریستند و جمعی رویهای خود میکندند و طائفه در رکاب آن عالیجناب
می آویختند آن مظلوم چون حال ایشانرا بچشم مشاهده نموده و فرمود که شما را بخدا قسم میدهم
که صبر پیش آورید و بیتابی منمائید آن محنت زدگان دلسوخته گفتند ای سید و آقای ما چگونه
خود را از گریه و زاری و ناله و بیقراری منع کنیم و حال آنکه مثل تو آقای گرامی بحسرت و ناکامی از میان
ما بیرون میروی و ما گروه بنی هاشم بغیر از شما کسی نداریم و چون شما از میان ما بروید ما بیکس و غریب
میمانیم و با وجود این نمیدانیم که کار شما یا قوم اشقیا بکجا منتهی خواهد شد پس نوحه و زاری
ناله و بیقراری از برای چه روز بگذاریم بخدا قسم که این روز مانند روزیست که حضرت رسول از
دنیا رحلت فرمودند و مانند روزیست که پدرت علی المرتضی بدرجه شهادت رسید خدا جان
ما را فدای تو کند ای یادگار بزرگواران و ای محبوب قلوب پس حضرت فرمود ای عزیزان من باید
لابد ناچار بارض عراق بروم و باید در آنجا [illegible] بر من وارد شود و در این اثنا یکی از
عمهای آنحضرت فریاد و شیون برآورد و گفت در این وقت شنیدم که جنیان بر نوحه میکنند شهید
کربلا از آل هاشم که حبیب دل رسول الله است و هرگز بدی از او بظهور نرسیده مصیبت او بینی
ما را مجروح و بخاک مالید و بنیکان را ذلیل کردانید و دلهای ما را مجروح نمود پس بنی هاشم از
هم آواز کردند بنوحه و زاری و مرثیهها های جانسوز در مصیبت آن حضرت خواندند
و حضرت یکیک را وداع مینمودند ناگاه ام سلمة زوجه طاهره رسول الله از خانه بیرون آمد

وگفت

و گفت ای فرزند گرامی مرا محزون و غمناک مگردان به بیرون رفتن بعرض عراق زیرا که من
از جدت شنیدم که میفرمود فرزندم حسین در زمینیکه او را کربلا گویند شهید خواهد
شد حضرت فرمود ای مادر من نیز میدانم که شهید خواهم شد و بهمین عزم از مدینه
جدم بیرون میروم بخدا سوگند که میدانم در چه روز کشته خواهم شد ای مادر مادر را وای
شفاعت شهید خواسته اند مخدرات امرا نا امید خواسته اند ای مادر اگر میخواهی بنمایم آن
موضعیرا که در آن کشته خواهم شد پس حضرت رو بجانب کربلا و دست مبارک خود را
شاده نمود پس زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد بنحوی که حضرت لشکرگاه و خیمهگاه
خود را و محل شهادت و موضع دفن خود را و هریک از اصحاب را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان
و ناله برآورد حضرت فرمود ای مادر محترم چنین مقدر شده که من بظلم و ستم در این زمین شهید
شوم و فرزندان و خویشان من در این جا کشته شوند و اهلبیت و زنان و دختران اسیر کنند
و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند هرچند استغاثه کنند معین و یاوری نیابند ام سلمه گفت
الغریب نداء و جمعی چندین دیگر از تو قدری خاک مدفن خود بمن داده است و در شیشه ضبط
کردم پس حضرت امام حسین ع دست مبارک فرا کرد کفی از خاک زمین کربلا برداشت و بام سلمه
داد و فرمود ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط نما در هنگامیکه خون گردید بدانکه مرا در
صحرای کربلا به تیغ بیدریغ از پا درآوردند پس حضرت مادر مؤمنان را وداع نمود باتفاق اهل
بیت از مدینه رفت چون از مدینه بیرون رفتند گروه بسیار و فوجهای بیشمار از فوج
[illegible] اصحاب ملائکه و سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا ابا عبدالله
و عرض کردند ای حجت خدا در موالی بسیار حق تعالی ما را بیاری حضرت فرستاده و ما دشمنان
او هلاک کردیم و حال بنصرت شما آمده‌ایم و هرچه بفرمائید ما اطاعت کنیم اگر مقرر میفرمائی
ما در جمیع منازل در خدمت شما بوده باشیم که هرگز از دشمنان بشما نرسد حضرت فرمود

فوج كه زمين كربلا است

هيچ كس خود بخود نميتواند رسانيد تا محل شهادت برسيم وچون بانجا رسيم البته در انجا شربت
شهادت بنوشيم ودر آن بقعه دفن شوم وعلماوشما الجامت بين افواج بيحد از مسلمين جن
بخدمت آنحضرت آمدند وسلام كردند وعرض نمودند كه اگر ما را امر حق سبحانه كه ما ازجمله شيعيا
ودوستان شمائيم وباطاعت شما مأموريم اگر اذن دهيد درهمين ساعت جميع دشمنان شما را
هلاك ميكنيم حضرت ايشانرا دعا كرد وفرمود بايد من بدرجه شهادت برسم زيرا كه اگر شهيد نشوم
اين گروه بد رو نكابجه جبرا ثميان خواهند شد وكه ملعون خواهد شد در زمين كربلا
خدا از انبياه شيعيان ما كرد انيده آمدن ايشان ابانجا باعث ايمنى دنيا واخرت فواد داده
از براى ايشان بخدا قسم كه قدرت بر دفع ايشان بيشتر از قدرت شماست ولكن ميخواهم اتمام حجت
كرده باشم وتقديرات الهى را انقياد نموده باشم لهذا شما اينجا خود بر ويد وزدمن خوا
هيد آمد در دم آخر روز دهم محرم كه روز عاشوراست در وقتيكه مرا شهيد كرده باشند
وهمه فرزندان وبرادران ويادان مرا كشته باشند بغير از امام زين العابدين وزنان ديگر كسى از اهل
من باقى نمانده باشند وسرهاى ما را بنيزهاى كرده باشند واز جهة يزيد به برند بس جنيان
از خدمت ان جناب مرخص شدند وحضرت با اهلبيت خود رفت وداخل مكه معظمه شد

مجلس دويم در شهادت مسلم بن عقيل كوفه شدن او بدست دشمنان و ولادا ورواز شدن به جنت به تعجيل بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك يا من احل مصيبتنا بمصيبة خليله وقتيله وابن قتيله والمجاهد في
سبيله بنفسه و ولده و عترته وقبيلته الذي قبض على اشرب ماقبض عليه
الربانيون ومضى على افضل مامضى عليه الاحديون والبدريون والذي
اقشعرت له اظلة العرش وبكت اليه كلتا السطح والفرش ابن سادات النقبا
وخامس اصحاب العبا مولانا ابى عبد الله وقد سلبت اللهم يا من احل رزيتنا على من سفك دماء
واسرائه ومن اهله وانتهب رحله بتقلبت بينا وشمالا ويتجرع من القصص احوال الابد

جوابا

جوابا ولا يستطيع سوالا الغريب عن الاوطان والبعيد من الا
خوان والشهيد للفقهان والمرتفع من تدى الايمان والمجدل على الر
مضاء وهو للحق امين وللخلق امان ابن الاشراف النجباء سيدنا ابى عبد
الله ونحمدك اللهم يا من اثقل بلينا على من فاضت عليه عبرات الورى ولم تكن
عليه زفرات من دون السدرة الى الغبرى مسلوب الثياب معفر التراب
قد انقطع من نسوانه وولده واحتز راسه من جسده الذى صرع بمصرعه
الاسلام وتعطلت لقتله الحدود والاحكام واظلمت الايام وانكسفت الشمس وا
ظلم القمر واحتبس الغيث والمطر واهتز العرش والسماء واقشعرت الارض
والنجباء وشمل البلاء واختلف الاهواء وفجع به الرسول وازعجت البتول
وطاشت العقول ابن ميامين السعداء والاطيبين الكربا مولانا ا
بى عبد الله صل اللهم عليه وعلى ذريته الطيبة الطاهرة والانجم البا
هرة الزهر وعلى الارواح القاسية الذين بذلوا مهجهم عليه وسفك دما
ئهم بين يديه وعلى التابعين من اصحابه والقافين من احبائه الذين تر
كوا الاخوان والاولاد فى محبته وتغربوا عن الاوطان والبلاد لمودته وصل على ا
ملائكة الذين يضجون عليه ويبكون وفى نواحى كربلائه يتهقون وعلى
للملائكة الذين حول قبره حافون وعلى ضريحه طائفون وفى جواره معتكفون
ولزواره مستغفرون والعن الفراقة الكفرة الذين جزوا راسه واطاقوا
براسه ونكثوا بالقضيب ثناياه المطهرة وابرزوا من الخيام نسائه المخدرة
آه واويلاه وا مصيباه نمانده هوشم ازاين خروش افغان جيست جنين زمين زمان
هم بريشان جيست رسيده هدهد اندوه نامه در منقار زخون نامه ولى بن نامه عنوانها هست

حائب جگر تشنه کام میکند فرات موج زن از چشمه سار مژگان چشم مکرر زکثرت غم کاروان درد آمد

چنین بضاعت افغان ناله از آن جیب بهار چون مکرر کوشه نمی بکر زبان زبارهای جگرها لها بدا

نبی وخاکی روان بی وفا فریاد زبیم روی صبح بی مروت داد از من مصائب ابناء الرسول واولاد

البتول سبحان الله ای ظلم جری علی ارباب الحروب والمحراب واصحاب القبة والقباق

وامناء الکتیبة والکتاب ولعمری ینوح علیهم لسان الصواب ویحزن علیهم السن

الخلوات ویبکیهم محارب المساجد وینادیهم ندبة الفوائد فلولا اجرام العلی فی مدا

رها والنجوم الراسیات فی غایة الخفاء واجرام السفلی بنها وجمادها وظهر تها ا

لظلمات الصدور والصفاء تسعی بوز من زین آل محمد عن عما والتنقص ناسقا

ستکه این اجسام علویه وسماویه باانجم در ایشان از ستارگان واجرام سفلیه وافضه والجمه منتلات

از کیاهان معادن سنگها نبودند اندکی از بلاها ومحنتها آل احمد را همه از یک دیگر ماسبله مینمودند

قد اضلت العبرات اقلت باهلها ومن دارت الخضراء بالسمی الصفا وهذا ناح زرع الثرا

دعبن بربة وصابت مصائب الدهور بقربها فوالله ما فاسی امرا ولجی بدنهم وما غابت

عین البصیرة مثلها از وقتی که زمین اهل خود را برداشته واسمان نجوم نشید وستارگان گردش کرده

ز هنگامیکه مقدر شده [illegible] ارباب بلا ومبتلا شدند وعالمیان [illegible] قسم که احدی

مثل معین الرسول نشنیده وهیچ چشمی مانند آن ندیده حسین الزهراء حجة الخلق کلهم وابنا

عمهم العز والکرام وبنو النبی حسین که فرزند فاطمه ومحبت جمیع خلایق بود ویاران او که همه اتقیا ومتقی

بودند تضیقت الغبراء علیهم برحبها لغلوا روضات الجنا علی الوطاء زمین با وجود وسعت آن برایشان

تنگ کرد وجمعی مبصرا اسپند لقد صلوا اظلما وصارت روسهم قدرو علی الافاق کالنجم فی الداجی

از روی ظلم وستم کشته شدند وسرهای ایشان در آفاق مانند منارگان درخشان در شب تار گردانیدند

دها تلک ابدا ان حوت روس بحلها وتلک روس عالیات علی القنا [illegible]

بکنا بدین

بکنا بدین که این سیت بلندهای که با وجود بزرگی بر روی زمین افتاده واین سرها که بر سر نیزه بلند

شده وتلک الوزیا من سلالة احمد ابقین اساری ولا خفیر ولا مطا واین [illegible] ذریه طاهره از

سلاله احمد [illegible] اسارها لاهل الهند تفدی ونطلق اساری اهلبیت

بلا فدا اسیران هند فدا داده میشوند ورها کرده واسیران اهلبیت رسول [illegible] فیالیت

نفسی تفتدی النفوسهم وبالیت ومهجی کان من وجههم وقا کاش جان من فدای ایشان

می شد وکاش نفس من بعوض نفوس ایشان هلاک میشد فکونوا من الوالهین فیهم تاسفا وکونوا

من الباکین فیهم تلهفا ای محبان باید از روی تاسف وحزن بر ایشان نوحه وگریه کنید

فهلا بنا یا صاحبی علی النوی فقوا ابنک ابناء البتول بنوی ای دوستان صبر کنید

ویاری نمائید مرا تا گریه کنیم براولاد فاطمه در کربلا شهید شده اند بیا که همه چون جگر خضاب کنیم

جگر بر آتش بیچارگی کباب کنیم بدست محنت اندوه هر کجا خاکیست بسر زنیم واراد بوتراب کنیم

د سیده دیده تن دجله رایاب دهیم ز نوحه برق جگر نیل را سراب کنیم شبیب روایت میکند که روز اول

محرم رفتم بخدمت حضرت امام رضا ع حضرت فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت

قتال را در آن حرام میدانستند واین جفا کاران حرمت این ماه را نشناختند وحرمت پیغمبر خود را

نگاه نداشتند ودر این ماه ذریه پیغمبر خود را قتل کردند وزنان وفرزندان ایشان را اسیر کردند پس

خدا هرگز ایشان را نیامرزد ای پسر شبیب باکیا علی الشئ فابک الحسین المظلوم ای پسر شبیب اگر

گریه میکنی بر چیزی پس گریه کن بر حسین مظلوم که او را در این ماه مانند گوسفند سر بریدند وهجده

نفر از اولاد وفرزندان او را شهید کردند که هیچ یک در روی زمین شبیه خود نداشتند

مثل که گریستند بر مظلومی شهادت حسین همه آسمانها وزمینها وچهار هزار ملایک

از آسمان بزیر آمدند در وقتی رسیدند که آن مظلوم شهید شده بود پس ایشان دیگر معاونت ما

ن نمودند ودر نزد قبر او بجا ومشدند وپیوسته در آن جا ژولیده مو وگرد آلود گریه میکنند

از جهة ذاکران استغفار مینمایند ای خوشا حال زایران حسین ای خدای دو صد انوار حسین بسوختی
زقدر مقدار حسین از سوزش مژگان ملک آرند بدر خاک به دو دیده بپای زوار حسین و در وقت ورود زوار
استقبال مینمایند و چون بیرون می آیند مشایعت میکنند و پای طوق خواهند بود تا وقتیکه قائم ما ظهور
نماید ایشان یاوران او خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود و خواهند گفت یا اهل
ثارات حسین یعنی طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش و از جدش که چون جدم
حسین شهید شد آسمان خون بارید و زمین خاک سرخ گریست ای شبیب اگر گریه کنی بر حسین علی بقدریکه
که آب دیدهای تو بر رخ ظاهر شود خدا گناهان صغیره و کبیره تو را میامرزد و خواه اندک باشد یا بسیار
ای پسر شبیب اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن آن حضرت را ای پسر شبیب اگر
خواهی که در غرفهای عالیه بهشت با رسول خدا و ائمه هدی ساکن شوی لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر
شبیب اگر خواهی در درجه شهیدان باشی پس هر وقت مصیبت آنحضرت را یاد کن و بگو یا لیتنی کنت معکم فافوز
فوزا عظیما ای کاش با ایشان می بودم و کشته می شدم و رستگار مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی
که در درجات بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و از برای شادی ما شاد باش
و بر تو باد بدوستی ما اگر کسی سنگی را دوست داشته باشد خدا او را با آن سنگ محشور کند و روایت است
که روزی جعفر بن عفان بخدمت امام جعفر صادق رفت در وقتیکه جمع اهل کوفه در خدمت آن حضرت بودند
حضرت او را اکرام کرد بنزدیک خود نشانید و گفت ای جعفر شنیده ام که تو در مصیبت جدم شعر میگوئی و مردم را
میگریانی جعفر عرض کرد بلی فدای تو شوم حضرت فرمود بخوان در مرثیه جدم جعفر شروع نمود بخواندن حضرت شروع نمود
بگریستن و قطرات اشک مانند باران متواتر بر محاسن شریف او جاری شد و حاضران همه گریان شدند
پس فرمود مرا ملائکه ای جعفر بخواهی بار دیگر گریم عرض کرد بلی یا سیدی پس فرمود که هر که در مرثیه جدم حسین
شعری بگوید و بگریاند حق سبحانه و تعالی بهشت بر او واجب گرداند [illegible] حسین [illegible] آب [illegible]
آید هر آن نامه که خطا شد سیاه بشوی آب دیده توان شست شوی مجملا باید شیعیان بدانند که از اخبار

مستفاد

61

مستفاد میشود این که در دنیا اعمال صالحه کم میتواند بود که ثواب آن مثل ثواب گریه بر حسین باشد
پس زهی بی سعادتی غافلی که در این ایام غم فرجام گریه خود را دریغ دارد و اشک چند از برای ذخیره
روز درماندگی بر گونه های خود جاری سازد و چگونه میتواند کسی دعوی تشیع آل مصطفی نماید و از مصیبت
فرزندان علی المرتضی زند و متذکر حکایات گردد و دل او محزون شود و اشک از دیده جویبار او جاری
نگردد آیا بگوشت نرسیده که سکینه دختر امام حسین میگوید در وقتیکه پدرم را شهید کردند و مارا
اسیر نمودند و از قتلگاه شهداء روانه نمودند چون بقتلگاه رسیدیم و بنظر ما بر کشتگان افتاد خود را
از شتران بزیر افکندیم و من دویدم تا نعش پدر بزرگوار خود و او را در بغل کشیدم و بی هوش شدم
چون بهوش آمدم شنیدم که پدرم میگوید یا شیعتی ما ان شربتم عذب ماء فاذکرونی او سمعتم بغریب
او شهید فاندبونی شیعیان من در وقتیکه آب خوش گوارد نوشید مرا یاد کنید و هر گاه میشنوید غریبی یا
شهیدی پس بنالید بر غربت و شهادت من گریه کنید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل
بعد القتل عمدا سحقونی منم سبط پیغمبر که بی جرم و جنایت مرا کشتند و بعد از کشتن از راه عداوت بدن مرا
پامال سم ستوران کردند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استقی الطفل فابوا ان یرحموا
کاش شیعیان در روز عاشورا در صحرای کربلا می بودید و می دیدید که چگونه برای طفل شیرخواره خود علی
اصغر طلب آب میکردم و ایشان رحم بر من و آن طفل نمیکردند و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین
یا لرزیة و مصاب هد ارکان الحجون در عوض آب تیر عدوان بر حلق آن طفل زدند ای دادا ای
فضه و وای بر مصیبت که خراب کرد ارکان مکه را و بطحا فلهم جوا قلب الرسول الثقلین فالعنوهم
ما استطعتم شیعتی فی کل حین وای بر ایشان که دل رسول و پیغمبر آخر الزمان را مجروح کردند پس ای شیعیان
باید هر وقت که بتوانید بر ایشان لعنت کنید و مخفی نیست که گریستن و نوحه نمودن در ماتم حسین
مظلوم تخصیص نمی تواند آورد بلکه اکثر مخلوقات الهی در این مصیبت محزون و گریان بوده اند و از این
محنت اندوهناک و بریان باشند و بطریق معتبر روایت است که شخصی از قبیله بنی اسد میگوید من در کنار

نهر العلقمه در کربلا واقع بود زراعت میکردم وبعد از رفتن لشکر شقاوت اثر بعد من در آنجا عجایب اشیا
وغرایب بی شمار از شهدای آن صحرا مشاهده نمودم که نمی‌توان ذکر آنها نمود از آن جمله چون باد بر آن بدنها
میوزید بوی خوشی بهتر از بوی مشک وعنبر بمشام من میرسید وپیوسته می‌دیدم که ستارهای سبز درمیان عرب
میدید از زمانی قبله شیری می‌آمد ودر میان کشتگان داخل میشد وچون صبح میشد بیرون میرفت من گمان میکردم
که این شیر از جهه دریدن وخوردن آن کشتگان می‌آید وچون نظر میکردم هیچ آسیبی از او بآنها نمی‌رسید
بود واز مشاهده آن حال تعجب میکردم پس در یکی از شبها بخود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت
ایشان بمن ظاهر شود وچون شام شد دیدم آن شیر ظاهر شد ودر میان کشتگان داخل شد ونزدیک
یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از او ساطع بود واو را در بغل گرفت وروی وموی خود را بر آن
میمالید وهمهمه مینمود مانند نوحه کنندگان گاهی چه تعزیه دارها نشست بر سر او گاهی چه ماتمیان گشت
کرد پیکر او گاهی زگریه خویش را زدی بریان چه آن کسی که سم بیند راکند نفرین گاهی گریست برای
جدید برادر گاهی فتاده بپهلوی او بیاد داد ناگاه از مشاهده این حال حیرت من زیاده شد
ناگاه دیدم که شمعها ومشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد بنحوی که از روز روشن‌تر شد ونوحه
وشیون وزاری وطپانچه بر روی وسینه زدن از جمیع آن عرصه بلند شد یکی میگفت وا حسینا
واماماه وا مظلوما من برخود لرزیدم وپیش [illegible] آن صدا رفتم وگفتم ترا بخدا قسم میدهم که بگوئید
شما کیستید وسبب نوحه شما چیست قائلی میگفت نحن طوائف الجن وهذا حسین الذبیح العطشان
وهذا عزائنا علیه ماتم طائفه جنیان واین شهیدی که نوحه بر او میکنیم فرزند رسول خداست وجعت
کل خلائق بن سبب بود واو را بظلم وستم کشتند لهذا هر شب ماتم برای مظلوم غریب نوحه میکنیم گفتم بمن
بگوئید آمدن آن شیر بر سر این نعش چه سر است گفتند بدرستیکه این شیر خدا ابوالحسن علی المرتضی است جد حسین که
هر شب می‌آید نزد وی واو گریه میکند پس هر که در مصیبت حسین گریه نماید با شیر خدا شرکت نموده وفاطمه
زهرا را اعانت کرده بمثوبات جزیله بزرگوار فایز شد اما نشنیده که بسبب قطره آبی که از چشم زن فاحشه

که در ایام محرم نه تفصیلکه به بر حسین جاری شد خواهم چه لطفها در باره او کرد در بعضی از کتب
اصحاب مذکور است که در مدینه زن فاحشه بود که باعمال قبیحه وناشایسته معروف بود وپیوسته وی را
همسایه بود که همیشه مواظبت بر ماتم امام حسین ع داشت روزی مشغول تعزیه بود جمع در خانه او
بودند که مرثیه خواندند امام حسین ع مشغول بودند آن شخص دیگی در بالای آتش گذاشته بود که طعامی
بجهة اهل مهیا کند آن زن فاحشه را آتش ضرور رسید وبخانه آن شخص آمد که آتش بردارد چون
نزدیک آن دیگ رفت که طعام اهل تعزیه در آن بود دید که آتش آن خاموش شده بسبب گرفتاری
اهل خانه بتعزیه وتغافل نمودن ایشان از آن طعام مشغول روشن نمودن آن آتش شد ودست
وباد دمیدن از دهن وبااین سبب حرارت آتش در دست او اثر کرد وچند قطره آب از دیدهای او
بیرون آمد پس آتش برداشته وبخانه خود رفت وآن زمان ایام تابستان بود وآن زن را خواب
قیلوله عادت بود چون نزدیک ظهر رسید خوابید ودر خواب دید که قیامت برپا شده ناگاه
دید که زبانیه جهنم او را گرفت وبغلها وزنجیرها آتش بستند وگفتند ای زانیه خدا ترا غضب
نموده وما را امر کرده که ترا بجهنم ببریم آن زن فریاد واستغاثه میکرد وکسی بفریاد او نمیرسید
وملائکه عذاب او را میکشیدند تا بکنار جهنم رسانیدند وچون خواستند که او را بجهنم
که دست از او
افکنند ناگاه شخصی نورانی صبیح الوجه بر ایشان پیدا شد ملائکه دور شدند ودر کمال ملایمت گفتند
یا بن رسول الله این زن فاحشه که جمیع اوقات خود را بفجور وناشایسته گذرانیده فرمود بلی اما
در این روز داخل شده است بجماعتیکه مشغول تعزیه من بودند آتش از جهة ایشان افروخته است
وبااین سبب دست او سوخته وآب از چشم او بیرون آمد وچون ملائکه این را شنیدند او را بجا گذاشتند
وگفتند کرامة لک یابن الشافع والثانی از برای کرامت ثواب فرزند شافع قیامت وساقی
کوثر خدا او را آمرزید پس آن زن رو بآن عالیجناب کرد وگفت من انت تو کیستی گفت انا الحسین
بن علی منم فرزند علی بن ابی طالب پس آن زن از خواب بیدار شد ودر نهایت استعجال خود را بآن مجلس

تعزیه رسانید وجواب خود را بر ایشان نقل کرد. ودر آن مجلس معلوم شد از گریه که سیده روزگار
ملهیه بود وان زن توبه کرد وعرض خود را بامام حسین بن علی عرض کرد که فرحم الله قوما یبکون ویبا
کون علی الحسین خدا رحمت کند جماعتی که برحسین میگریند یا خود را بگریه میدارند دلم زخون دیده
ما آب میرود بهر نهال تشنه صحرای کربلا، یا عین ابکی للحسین واهله بدم اذا قل منك الدمع
ای چشم گریه کن از برای حسین بن علی او همراه اشك نکم باشد بجای اشك خون بریز وخون گریه کن ابکی
علی الغریب محمد وحبیبه فصابه منا سواه اقطع گریه کن الجسم از برای غریب محمد ومحبوب او زیرا
که مصیبت او از همه مصیبت ها دشوارتر است تا چرخ سفله بود خطاء بحسین نکرد یا هیچ افریده جفای
چنین نکرد ابکی علیه ملقی بلا غسل ولا کفن ولا نفس هناك بتسبیح گریه کن الجسم برحسین مظلوم
که در دشت کربلا افتاده بود غسل نداد وکفن نکرده وتسبیح جنازه بعمل نیامده مانند غریبان آواره
ستی علی النسوان فی ذل السبا اذا لم یکن احد هناك یسمع واویلاه از مخدرات اهلبیت که باخواری
دی وزاری اسیر بودند وکسی نبود که زاری وعجز ایشان بشنود وخرجن من فسطاطهن صوارخا
جزاعا صارخا للجنود یصدع بیرون دویدند از خیمه ها واز روی عجز وزاری بنجوی نوحه میکردند که از
نوحه ایشان دل سنگ پاره میشد وانثنیه والشمر جاث فوقه لجسا للراس منه یقطع دریغ دروقتی
که بر امام حسین رسیدند که شمر بر سینه مبارك او نشسته بود وشمشیر بدست داشت میخواست سر
او را از بدن جدا کند ولحجز من الحسین بسط یا لك لوعة لم یبغی الاسلام اشمل یجمع یوم العین
دریغا بر ایشان سرا عالیجناب از بدن جدا کرد ای وای بر جگر متی از برای اسلام باقی نماند فاهتز عرش
الله جل ویصعب الملائکة وبکوا اسی دران وقت عرش خدا بلرزه در آمد وملائکه بناله در آمدند
بانده ومن گریستند وهو نجوم عنذاك من السما وبکت وما بعض لبعض یتبع والارض ما
دت والجبال تزعزعت ولحق مستودها لا تشفع وستارگان اسمان فرو ریختند وخون گریستند وف
زمین بلرزید وکوهها بحرکت آمدند وهوا تیره وتار شد الطیر فی السما بکت له اسفا وعرضت الوحوش

الوقع

الوقع من رفعها جزعا علیه ولم یزل للجن نوح فی الاماکن یسمع ومرغان بگریه درآمدند
ووحشیان صحرا از چرا بازماندند وصدای نوحه از جنیان بلند شد علی سنان الرمح شال الوالاسل
کما البدر زهر نوره وتشفع وسر او را بر نیزه کردند مانند ماه شب چهارده میدرخشید
وجرت خیولهم علی جثمانه حتی تحطم صدره والاضلع واسبان خود را بر جسد او تاختند
تا استخوانهای او خورد شد وتناهبوا رحل الحسین وسلبوا نسوانه ما حسب ما قد ضع
واسباب واموال امام حسین را غارت کردند وزنان او را برهنه کردند لعنت بر ایشان که چه بد کردند
ابکی نسوان الحسین حوامه الی الیوم فبقی من یتقنع ای چشم گریه کن بر زنان ودختران حسین
که همه سر برهنه در بیابان ها سرگردان وحیران بودند ونبود در میان ایشان کسی که مقنعه بر سر نهاده باشد
ابکی علی السجاد وهو مقید بالقید منکوب الیدین مکنع ای چشم گریه کن بر امام زین العابدین
در حالتیکه در بند وزنجیر بود ودستهای ویرا به سلك وسختی بسته بودند بر بنت ابکی لزینب
اذ تقول لاختها الا ننادوا الرحیل واذ مع گریه کن از برای زینب که بخواهرش ام کلثوم میگفت
در وقتیکه لشکر اعدا عزم کردند یا اخت قد عزموا علی زوالهم قومی الجسد الحسین نودع
ای خواهرم ام کلثوم اینك دشمنان ما قصد کوچ کردند وما را مال از کربلا بشام خواهند برد برخیز
تا برویم بدن پاره پاره حسین را وداع کنیم قومی الیه فما لنا من نظرة منه سوی هذه العشیة
نقطع الجواهر برخیز وبرویم بسوی جسد حسین که دیگر سوای امروز طمع نظر کردن وامید نگاه نمودن
بجسد برادر از برای ما نخواهد بود یا اخت هذا الیوم آخر عهدنا الی یوم فیه لعله نجمع الجواهر
برخیز که امروز روز آخر عهد ماست که دیگر برادر نخواهیم دید ودیگر ما را روزی نخواهد بود که با ای
در آنجا در یك جا جمع شویم ای برادران بیاد آرید زمانی را که اهلبیت باید نهای شهیدان وداع
میکردند که از آنجا روانه غریب اباد شام شوند وزینب خاتون به زمین کربلا خطاب میفرمود
که الی اوطحد عنك یا کربلا جسم الحسین ای زمین کربلا من جسم برادرم حسین را بتو سپردم

ای زمین کربلا جان نوجوان حسین کشته مهمان تو فرزند رسول ثقلین ای زمین کربلا ای شاه
دین مهمان توست ای محبت پرور روح الامین مهمان توست ای زمین کربلا این نوجوان
فاطمه است این گل دامان ناز گلستان فاطمه است ای زمین کربلا دست من دامان تو جان
تو این دردانه بلا دیده تو این افتاده در موج بلا دیده تو جگر ای جسم این شهزاده را فرما با تو
فاطمه کو تا ببیند حالت زار ترا موکند افشان بسر از بهر تو گیرد عزا نعش مجروح ترا برد او از
از دشت بلا از میان خون سپارد او بدشت کربلا السلام ای نوگل باغ امامت السلام ای
سلام ای شافع روز قیامت السلام السلام ای تشنه آب شهادت السلام السلام ای جان
فدا در راه امت السلام الوداع ای مونس جان پیمبر الوداع الوداع ای مایه آرام حیدر الوداع الوداع
ای روشنی چشم طاهر الوداع الوداع الشافع فردای محشر الوداع که از جمله حکایات شهدای اهل بیت
قصه پرغصه شهادت مسلم بن عقیل پسر عم امام حسین است و کیفیت آن بدین طریق است که در وقتی که
امام حسین روانه مکه شد و این خبر بسمع اهل کوفه رسید بزرگان ایشان همه اجماع کردند که باید
فرستاد امام حسین را بکوفه طلبید و با او بیعت کرد زیرا که او امام برحق است و ما همگی از شیعیان
پیرو اوییم بعد از اتفاق و اجماع بر عرض مذکور رسل و رسایل متواتر بجانب حضرت فرستادند
والتماس آمدن آن حضرت را بدار النفاق کوفه نمودند تا صد و پنجاه نامه ایشان بحضرت رسید
جواب هیچ یک را ننوشت و با وجود این باز رسولان و نامهای ایشان میرسید اما چون رسل و رسایل
ایشان از حد متجاوز شد حضرت پسر عم خود مسلم بن عقیل را طلبید که بزیور عقل و علم و صلاح آراسته بود
باتفاق جماعتی از آنها که از کوفه آمده بودند روانه کوفه نمود و با او فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه بیعت من
کنند مرا اعلام نما تا روانه کوفه شوم حضرت نامه نوشت باهل کوفه که من در این وقت پسر عم خود را فر
ستادم اگر او نامه نویسد از عیب و رئیسای شما و مرا آگاهی دهد من در تنها بسرعت بجانب شما بیایم و چون
مسلم از مکه بیرون رفت اندک مسافتی طی نمود صیادی از دست راست او بیرون آمد و تیری بسوی آهوی

افکند

افکند فی الحال بر زمین افتاد و صیاد آمده او را ذبح کرد مسلم او را دلیل بر آن فال بد گرفت و بمکه معاودت
نمود و بخدمت امام حسین آمده و عرض کرد یابن رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه
را آنچه واقع شده بود بعرض رسانید حضرت فرمود یابن عم گویا خوف بر تو استیلا یافت اگر ترا رغبت نیست دیگری را
بفرستم مسلم گفت یابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد غرض من ازین خواستم آنچه دیدم بعرض رسانم
و مرا ترسی از جان فشاندن در راه تو نیست الحال آرزوی آن دارم که از جناب تو دور مانم و گمان من
آنست که دیگر دیدار مبارکت را نخواهم دید و باین سبب باز گشتم که یک مرتبه دیگر جمال با کمال ترا
ببینم و وداع بازپسین نمایم پس زار زار گریست و حضرت نیز گریان شد و او را در بر گرفته و
داع نمود و مسلم گریان گریان از خدمت آن حضرت مرخص شد و روی براه نهاد و بزبان حال میگفت
ای مسلم مگر از مرگ میترسی نه بلکه از مفارقت جناب امام حسین میگریم که با او خو کرده بودم
و هرگز جدایی از وی اتفاق نیفتاده بود و حال از او دور شدم میترسم که دیگر نبینم یقولون
ان الموت صعب و انما مفارقت لاحباب والله صعب مردم میگویند که مرگ دشوار است
و سخت است بخدا قسم که مفارقت و جدایی از دوستان سختتر از مرگ القصه مسلم بمدینه رفت
و بروضه رسول الله درآمد و زیارت کرده و نماز در مسجد مدینه بجا آورده و بخانه خود رفت و نظر
به بعضی روایات دو فرزند خود که محمد و ابراهیم باشند و بسیار ایشان را دوست میداشت و صبر
در فراق ایشان نتوانست کرد و با خود برداشت و سایر اهل و یاران و خویشان خود را وداع
نمود و از مدینه دو نفر دلیل از قبیله قیس گرفت و بیرون رفت متوجه کوفه شد قضا را دلیلان
راه را گم کردند و آبی که برداشته بودند تمام شد و آن دو نفر دلیل از تشنگی هلاک شدند و
مسلم با هزار مشقت فرزندان خود را بآب رسانید مسلم این واقعه را بفال بد گرفت و بهر
زحمت و مشقت که بود خود را بکوفه رسانید و در خانه مختار بن ابی عبید ثقفی فرود آمد
و دوستان چون استماع قدوم وی نمودند خوشحال گشته فوج فوج بخدمت او میآمدند

و مسلم نامهٔ امام حسین را بایشان میخواند وایشان از استماع نامهٔ آنحضرت گریان میشدند و فریاد
و اشوقا میکشیدند و بیعت از ایشان میگرفت تا اینکه هیجده هزار نفر بیعت کردند لهذا مسلم نامه بامام
حسین ع نوشت که مردم کوفه بسیار بیتاب اند تا حال هیجده هزار نفر بیعت کرده اند چنانچه باید بزودی
توجه نمائید مناسب است اما چون نعمان بن بشیر که از جانب یزید حاکم کوفه بود از این حال اطلاع یافت
بمسجد در آمد و بمنبر بر آمد و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و بخود رحم کنید و دست از فتنه انگیزی
بدارید و باعث ریختن خون مسلمانان و نهب اموال ایشان مشوید و من ابتداء بمحاربه بحکم و با
فتنه نمیشوم و با کسی که با من سخن متعرض او نمیشوم بعد از آنکه بر من خروج کنند و بیعت من را بشکنند
شمشیر خواهم کشید و محاربه خواهم نمود و یا ایشان را مغلوب و منکوب خواهم نمود یا کشته خواهم شد بمجرد
این سخنان اکتفا نمود از منبر بزیر آمد و بدار الاماره رفت و جمعی از دوستان یزید که در کوفه بودند
نامه بیزید نوشتند و قصهٔ آمدن مسلم را و میل مردم را با امام حسین و ضعف نعمان بن بشیر را در آن
درج کردند و چون یزید بر مضمون نامه آگاهی یافت بعد از مشورت با وزرا و ارکان دولت منشور ایا
لت کوفه بنام عبیدالله ابن زیاد ملعون نوشت که در آن وقت والی بصره بود که باید بمجرد رسیدن نامه
من از کسان خود در بصره تعیین نموده خود بسرعت تمام بکوفه روانه شو و مسلم را با اتباع او بقتل رسان و فتنه
که در آنجا باشد فرو نشان و مسلم بن عقیل را گرفته بنزد من فرست و چون نامه آن ملعون بابن زیاد
رسید بسیار شادمان شد و برادر خود را در بصره نایب کرده و تهیهٔ اسباب سفر کرده و روانه کوفه
شد و چون بحوالی کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب گذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بستند و
طلبان بر صورت گذاشتند و کمانی در بازو افکنده و شمشیر حمایل کرد و قضیبی بدست گرفته و استر سوار شده
و با خدام و ملازمان خود با کوکبهٔ عظیم داخل کوفه شد و مردم منتظر بودند که شنیده بودند که امام حسین ع
بکوفه می آید و منتظر قدوم شریف وی بودند چون وی را بآن حال دیدند گمان کردند که امام حسین است
پس فوج فوج باستقبال می آمدند و سلام میکردند و رسم تحیه بجا می آوردند و رکاب وی را بوسه میدادند

و میگفتند

و میگفتند خوش آمدی یابن رسول الله آن ملعون جواب سلام ایشانرا میداد و هیچ نمیگفت
اما از غضب دندان بر دندان میزد و باین طریق آمد تا بپای قصر دار الاماره و امر کرد تا قرع الباب
نمودند نعمان بر بام بر آمد چون آن کوکبه را دید گمان کرد که امام حسین است گفت یابن رسول
الله قسم میدهم که متعرض من نگردی و منزل دیگر نزول کنی تا فردا ببینیم که مهم بکجا
رسید و بی وفایان کوفه فریاد میکردند و دشنام میدادند که در را باز کن که فرزند پیغمبر داخل
در آن اثنا مسلم ابن عمر بانگ زد که دور شوید که این عبیدالله زیاد است در آن وقت پسر زیاد
طلبان از سر بر انداخت بانگ زد که در را بگشائید مردم کوفه وی را شناختند متفرق شدند
و نعمان گفت در را گشادند آن ملعون داخل دار الاماره شد و چون صبح شد امر کرد که منادی ندا
کند که اهل کوفه در مسجد جمع شوند و بعد از اجتماع در مسجد بر بالای منبر بر آمد و منشور ایالت
خود را بر مردم خواند و گفت از جانب یزید مأمورم که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را
بشمشیر تادیب کنم و تهدیدات بسیار بکوفیان نمود و ایشان میترسیدند اما چون خبر آمدن ابن
زیاد بسمع مسلم ابن عقیل رسید خائف شد و از خانه مختار بیرون آمد بخانه هانی بن عروه
رفت و گفت ای هانی من در این شهر غریبم و تو میدانی که کوفیان اهل وفا نمیباشند و تو از شیعیان
علی ابن ابی طالب میباشی لهذا بپناه تو آورده ام و گفت هزار جان فدای اهل بیت رسول الله باد
تا جان دارم در راه تو میکوشم پس در خانه هانی شیعیان پنهانی بخدمت وی میرسیدند و
بیعت مینمودند اما چون ابن زیاد در طلب مسلم بر آمد هرچند سعی نمود وی را پیدا نکرد و آخر غلامی
داشت معقل نام وی را طلب کرد و سه هزار درهم بوی داد و گفت برو با شیعیان ما اهل بیت مخالطت
کن و اظهار محبت اهل بیت کن و هدیه از ایشان که محبینی اند همه را بوی بنما و بگو این را
نذر کرده ام که بمسلم تسلیم نمایم که صرف مقاتله دشمنان نماید شاید احدی از ایشان ترا بنزد
مسلم دلالت کند و ترا مطلع بر احوال وی سازد پس آن ملعون زر را برداشت و بمسجد جامع آمد

و نگاه کرد بمردمان که در آنجا مشغول عبادت بودند و نظر وی بر مرد سفید پوشی افتاد که آثار
صلاح و تقوی از ناصیه او ظاهر بود و در کمال خضوع و خشوع نماز میکرد و گفت البته این مرد شیعه است
زیرا که خضوع و خشوع شیوهٔ دوستان علی ابن ابی طالب است پس توقف کرد تا از نماز فارغ شد آنگاه
نزد وی رفت سلام کرد و آنچه ابن زیاد لعین بوی تعلیم کرده بود بوی گفت آن مرد گفت از کجا یافتی که من
شیعه ام گفت آثار خیر و صلاح در بشرهٔ تو یافتم بخاطرم رسید که تو از جملهٔ دوستان اهل بیتی
آن مرد ساده لوح گفت ظن تو صحیح است من از یاوران اهل بیت و نام من مسلم بن عوسجه و تو عهد کن که در مقام
خیرخواهی باشی و این راز را فاش نکنی تا من ترا بمطلب دلالت کنم آن ملعون سوگند مغلظه خورد
که من در کتمان بکوشم پس مسلم ابن عوسجه وی را بخانه خود دلالت کرد و گفت فردا بیا بخانه من تا با
تفاق هم بخانه مسلم رویم پس روز دیگر معقل بخانه مسلم ابن عوسجه رفت و وی را برداشته
بخانه مسلم برد و کیفیت حال را بعرض رسانید و معقل بدست و پای مسلم افتاد و بسیار تضرع کرد
و سه هزار درهم را در نزد وی گذاشت و وی را قسم داد که سر وی را آشکار نکنند پس با مسلم بیعت
نمود و تا هر شام که هانی در نزد مسلم بود و وی از احوال آگاهی اطلاع یافت و شام از آنجا بیرون
رفت و نزد ابن زیاد آمد و کیفیت حال را بوی گفت و چون هانی از ابن زیاد خائف بود به بهانه
بیماری بمجلس او حاضر نمی شد ابن زیاد از حقیقت حال مطلع شد و محمد ابن اشعث و اسما
ابن خارجه و عمرو ابن حجاج که دختر وی در حباله نکاح هانی بود در مجلس حاضر بود گفت هانی هیچ بمجلس ما
نمی آید و ایشان گفتند وی بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است شما باید الحال او را نزد ما
بیاورید که ما وی را به بینیم زیرا که از اشراف عرب است و میخواهیم که در میان ما دوستی و صفا
باشد ایشان قبول نمودند بخانه هانی رفتند و بمبالغه هانی را برداشته نزد ابن زیاد بردند چون بمجلس
وی حاضر شد با وی عتاب نمود و گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا کرده و مسلم را در خانه جا داده
و مردم را بر یزید میشورانی هانی انکار نمود ابن زیاد گفت تو پنداری که من از مکر و کید تو غافلم

معقل را

معقل را طلبید و گفت این شخص را میشناسی هانی چون او را دید دانست که او جا
سوس آن ملعون بود دیگر نتوانست سخن بگوید با ابن زیاد گفت ای امیر بخدا قسم من
او را نیاورده ام بخانه خود بیخبر و ناخوانده شبی آمد و داخل خانه من شد و مرا شرم
مانع میشد که او را از خانه بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم چون بمنزل خود مراجعت
نمایم وی را عذر بخواهم و از خانه بیرون کنم ابن زیاد گفت هیهات هیهات دست از تو بر
نمیدارم تا مسلم را در این جا حاضر نکنی هانی گفت بخدا قسم که هرگز این نخواهد شد و در
آیین با شرع و طریق عقل چگونه روا باشد که من دخیل خود را بدست دشمن وی دهم ابن
زیاد گفت اگر او را نیاوری ترا بکشم هانی گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده
شود و آتش حرب مشتعل گردد اسماء ابن خارجه با ابن زیاد گفت ای امیر تو ما را گفتی
که اگر هانی را بیاورید من احترام او را بجای آورم و حال او را اهانت میرسانی از این سخن
ابن زیاد در غضب شد داد کرد که اسما را انقدر تازیانه زدند که از حیات مأیوس شد پس بهانی
گفت که اگر جان مسلم را حاضر نکنی ترا بقتل آورم هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد
پس چوبی بدست ابن زیاد بود آن چوب را آنقدر به بینی هانی زد که آن چوب شکست و خون
بر محاسن و سینه او دوید و جاری شد مردکه کرد که آن پیر صاف اعتقاد را که هشتاد سال
از عمر وی گذشته بود و بضعف پیری نشسته بود و ملکی با رفقی علی مصاحبت نموده بود و وهنه
نمودند و بعقابین کشیدند و چندان تازیانه زدند و گفت ای هانی مسلم را بیاور تا باز دهی گفت
بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را بدست تو نخواهم داد و از خانه خود بیرون نیاورم
دوستی من بست با اهل بیت رسول الله نه با یزید است که از مال و جان مضایقه نمایم هزار جان
من فدای خاندان رسول الله باد پس بامر آن پلید خبیث ابن قدر تازیانه زدند که بیهوش شد
و با الناس جمعی از قوم وی دوست باز داشتن وی را محبوس نمودند اما چون مسلم را از قضیه

هانی خبردار شد آتش غیرتش مشتعل شد و عرق غیرتش بحرکت آمد و امر فرمود که ندا کنند که هواداران
امام حسین جمع شوند بعد از نماز عصر به یکبار هشت هزار مرد مکمل و مسلح از پی و غابان اهل کوفه
در خانه هانی جمع شدند و مسلم سوار شد و آن گروه انبوه بپای قصر دار الاماره آمدند و تا با نجاه
می آمدند جمع کثیر دیگر ملحق شدند و ابن زیاد در قصر متحصن شد و زیاده از پنجاه نفر در پیش وی باقی نماند و لشکر
مسلم گرداگرد قصر درآمدند و قصر را در میان گرفتند و سنگ میزدند و ابن زیاد را دشنام میدادند
و نزدیک بود که قصر را بگیرند چون ابن زیاد امر را چنان دید مضطرب شد جمعی از دوستان کوفه را
که از دوستان آن ملعون بودند مثل کثیر بن شهاب و شمر ذی الجوشن و محمد اشعث و شبث ابن ربعی و
حجار ابن ابجر را طلبید و گفت بربام روید و بهر طریق که صلاح دانید با اهل کوفه گفتگو نموده ایشان را
متفرق سازید لهذا آن جماعت بربام آمده اهل کوفه را تخویف نموده و گفتند بر خود رحم کنید لشکر شام
در پی میرسند شما را تاب مقاومت ایشان نیست و امیر شرط نموده که اگر حال از اینجا متفرق شوید
و بخانه های خود معاودت نمائید عذر شما را از یزید بخواهد و شما را ببخشش کند کوفیان که این سخن را
شنیدند بی وفائی را پیش آوردند و دست از هواداری اهل بیت برداشتند و متفرق شدند و روی بمنزل
خود گذاشتند و هنوز آفتاب غروب ننموده بود که با مسلم سی نفر زیاده باقی نمانده بود چون مسلم
این حالت را مشاهده نمود از برای نماز بمسجد درآمد و چون از نماز فارغ شد بیرون آمد آن
جماعت نیز از پی کار خود رفتند آن غریب مظلوم متحیر گردید و نمیدانست که بکجا رود و میگفت
دریغا که بدست کوفیان گرفتار شدم و از امام حسین دور ماندم نه پیکی دارم از من نامه
بامام حسین برساند و نه قاصدی دارم از من غریب سلامی بیار بیثرب برد نه قاصدی که
پیامی بنزد یار برد نه محرمی که سلامی بیاران دیار برد فتاده ام بشهر غریب یار هست که قصه
ز غریبی بشهر یار برد القصه مسلم در آن شب سرگشته و حیران میرفت تا بدر خانه رسید که پیرزنی
در آن جا بود و تسبیح در دست منتظر ایستاده و نام آن زن طوعه بود و مسلم گفت یا امة الله

هیچ توانی

هیچ توانی مرا شربت آبی دهی که بغایت سوخته دل و تشنه جگرم تا حق تعالی ترا از تشنگی روز
قیامت خلاص دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال بخانه رفت و قدحی آب خوشگوار آورد
بمسلم داد مسلم آن آب را نوشید و چون بسیار مانده بود ساعتی در آنجا بنشست طوعه گفت
ای مرد شهر پر آشوب و فتنه است بودن در این جا مناسب نیست برخیز و بمنزل خود برو مسلم
گفت ای مادر من در این شهر غریبم و از دیار خود دور افتاده ام و منزل و خانه و جا و ندارم و راه
بجائی نمیبرم و با وجود این از خانواده آبرو و شرفم و بهیچ جا نمیتوانم رفت اگر مرا امشب جای دهی
شاید در روز قیامت در وقتی که همه کس درمانده باشد حضرت رسالت مآب ترا پناه دهد
طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت ای مادر از محنت زدگان غمدیده و از غریبان ستم‌دیده و بیکسان
جور و جفا کشیده چه میپرسی ای مادر منم مسلم بن عقیل که این همه آشوب از برای من است
و کوفیان با من بی وفائی کردند و مرا از امام حسین و سایر موالیان و یاران و اهلبیت دور کردند
نه راهی بجائی دارم و نه پناهی نه ملاذ کاری و با وجود این نسل فرزند فاطمه را دارم و یکزمان
از جا دوی بیرون نمیروم که اگر پا بدیار آمد کار او بکجا خواهد رسید اما چون طوعه او را شناخت
در دست و پای وی افتاد و وی را بخانه آورد و حجره نیکوئی از جهت وی فرش نمود و طعام از جهت
او حاضر نمود و طوعه را پسری بود بلال نام چون پاره از شب گذشت بلال بخانه آمد دید که مادر
دوش بان حجره بسیار تردد مینماید بلال سبب را از مادر پرسید مادر گفت ترا با این کار چه
کار است پس مبالغه نمود طوعه گفت تو سوگند یاد کن که این سر را فاش نکنی پس قسم یاد نمود مادر
کیفیت حال را بوی گفت بلال چون این سخنان را از مادر شنید خاموش شد و بخواب رفت و چون
صبح شد ابن زیاد بمسجد درآمد و امر کرد که ندا کنند که جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شدند پس آن
ملعون بمنبر برآمد و گفت ای اهل کوفه مسلم گریخته است و هر کس خبر او را از برای من بیاورد ده هزار
درهم بوی میدهم و هر که در خانه وی باشد و مرا خبر نکند بعد از آنکه پیدا شود مال او را غارت کنم

و وی را بقتل رسانم در آن وقت بلال در مسجد جامع بود چون آن وعد و وعید را و تخویف و تهدید
را شنید صبر کرد تا ابن زیاد و محمد بن اشعث بدار الاماره رفتند بلال نزد محمد بن اشعث رفت
و صورت حال را بوی گفت ابن زیاد ملعون بسیار خوشحال شد و سی صد سوار مکمل و مسلح که از
شجاعان بودند بمحمد بن اشعث داد که رفته مسلم را بگیرد لهذا محمد اشعث سوار شد و با آن گروه
لشکر بدر خانه طوعه رفتند و یکبار خانه و در را در میانه گرفتند اما چون مسلم آواز پای اسبان را
شنید دانست که بطلب وی آمده‌اند گفت انا لله وانا الیه راجعون پس برخواست و سلاح بوجود مبارک
راست و شمشیر بدست گرفت و از خانه بیرون آمد و چون شیر خشمناک بر ایشان حمله کرد
و جمعی از آن قوم را بجهنم فرستاد و بهر طرف رو میکرد آن قوم نابکار از پیش وی میگریختند
و در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بعضی از مردان قوی هیکل را بیک دست میگرفت
و در بام بلندی می‌افکند آن شیر بیشه هیجا بضرب خنجر خاک آن عرصه را با مغز آن ملاعین
نافرجام می‌آمیخت اما چون ابن اشعث دید که باسانی بر مسلم نمی‌توان دست یافت گفت ای مسلم
چرا خود را در مهلکه می‌افکنی ما ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو
ندارد مسلم گفت مرا با امان شما احتیاج نیست و بر قول شما اعتمادی ندارم این را بگفت و بر ایشان
حمله نمود و در آن حمله نیز جمعی دیگر را بجهنم فرستاد و چون آن نابکاران دیدند که بمحاربه حریف آن
شیر دلاور نیستند بر بامها بر آمدند و آن مظلوم بیکس را بسنگ باران کردند و جمعی دیگر آتش در نی
میزدند و بر سر آن غریب بی‌یار و مددگار می‌افکندند و از بامها و بسنگ و آتش مجروح میکردند و با وجود
این شیر بیشه هیجا با ایشان محاربه میکرد و تیغ او بهر که میرسید او را چون خیار بدو نیم میکرد
ناگاه ملعونی که او را بکر بن حمران میگفتند ضربتی بر روی مبارک او زد که لب بالا و دندان او را
افکند در آن وقت مسلم با خود گفت مرگ را آماده باش و در تیغ شربت مرگ نوشیدنی و دیگر دیدار
حسین را نخواهی دید و در آن اثنا ملعونی سنگی بر پیشانی نورانی اول شهیدان اهلبیت زد که

بیشانی

که پیشانی وی شکافته شد و خون بر روی او فرو ریخت و در آن وقت مسلم رو بمکه کرد و گفت
السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله یا ابن عمی تعلم ما صنعوا بی ای عم
آیا خبر داری که با برادرت چه کردند گفت نسیم الصبا بلغ حسینا رسالتی قد خذلونی اهل ا
لکوفة بالمعالی وقد حقروا قدری ولما نوا امانتی و اسروا بی اسرا ما لی عن اهلی
ای باد صبا پیغام مرا بحسین برسان که بمجمعی که مردم فرو گذاشتن مرا و خوار کردند بسبب عهد شکنی
با کردند و بکشتند ناگاه سنگی بر لب مجروح و دندان شکست و چنان زدند که خون از دهانش
جاری شد و محاسن شریفش و دامن پاکش غرقه خون شد پس مسلم از بسیاری جراحت و کثرت
زخمهای منکر که از آن غداران بی وفا ببدن شریفش رسید ضعف و ناتوانی او را غالب شد
و دیگر طاقت بر محاربه نداشت لهذا پشت بدیوار داد و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم و گفت ای قوم بی وفا جرعه آبی دهید که جگرم سوخته و در الم آتش جراحت افروخته
و هیچ کس از آن قوم بی شرم با او ملاطفت ننمودند و او را آب ندادند آخر پیره زنی از خانه
بیرون آمد و قدحی آب آورد و بدست مبارک وی داد آن سید بزرگوار چون خواست بیاشامد
قدح پر از خون شد آن آب را ریخت پیره زن بار دیگر قدحی دیگر بوی رسانید آن قدح نیز چنین شد
بار قدح دیگر آورد این مرتبه چون خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت مسلم
قدح را از دست نهاد و گفت آب خوردن من بقیامت افتاد پس ملعونی از عقب مسلم در آمد
و نیزه بر پشت مبارکش زد که بر روی در افتاد در آن وقت مسلم گفت انا لله وانا الیه راجعون
پس آن کافران هجوم آوردند و وی را دستگیر نمودند و اسلحه وی را گرفتند و او را بر استری سوار کردند
و نزد پسر زیاد بردند چون مسلم داخل شد سلام نکرد ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی
گفت بسبب این که در این سلام نه سلامت دنیا می‌بینم و نه عقبی پس ابن زیاد لعنه الله و العذاب
سر بزیر افکنده و ملتی تفکر و تامل نمود پس سر برآورد و گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی

مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است که فرزند فاطمه و سبط محمد مصطفی است و من مأمور
او باین شهر آمدم و دیگر سخنان چند در میانه مسلم و ابن زیاد مذکور شد ذکر آنها در این مقام
مناسب نیست و غرض بیش(?) پس مسلم گفت ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی کشت
پیش از آنکه مرا بقتل آوری بگذار تا یکی از قبیله قریش را بطلبم و وصیتی چند دارم بشنود که بعد
از من آنها را بعمل آورد ابن زیاد گفت هر که را خواهی وصیت خود با او بکن مسلم نگریست عمر بن
سعد را دید گفت ای پسر سعد بنا بر قرابتی و خویشی که در میانه ما و تست وصایای مرا بشنو و بعد
از من بعمل آوری ابن سعد از ابای خویش [illegible] ابن زیاد ملتفت شده ابن زیاد گفت ای پسر سعد
ترا با وی قرابتی و رابطه است چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی امری نیست که ضرری بکسی رساند
ابن سعد از جانب پسر زیاد مطمئن شد گفت ای مسلم وصایای خود را بیان کن مسلم گفت ای پسر سعد
سه وصیت دارم اول آنکه در این شهر هفتصد درهم قرض دارم و اسب و شمشیر و زره مرا
بفروشی و قرض مرا ادا کنی وصیت دویم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا البته خواهند
برد بدنم را از ابن زیاد درخواهی و در موضعی دفن کنی وصیت سیم آنست که نامه بامام
حسین بنویسی که کوفیان بی وفائی کردند و بیعت را باز شکستند ناکث شدند هرگاه که از جدا خانه(?)
و از حرم جدت رسول الله بیرون نیائی و متوجه این صوب نگردی ابن سعد قبول نمود و وصایای
او را بعمل آورد ابن زیاد چون وصایای او را شنید گفت ما را بمال او کاری نیست [illegible] گفته است
چنان است اما چون او را بکشیم در دفن کردن جسد او مضایقه نمی‌خواهیم کرد پس ابن زیاد
بکر ابن حمران را طلبید و گفت مسلم را ببام قصر ببر و او را بقتل رسان سر و جسد او را از بام بزیر
افکن القصه آن ملعون دست آن مظلوم بزرگوار و سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه
زبان مسلم بتسبیح و تهلیل الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی جاری بود میگفت ربنا احکم بیننا
و بین هؤلاء القوم بالحق خداوندا حکم کن میان ما و میان این قوم که ما را فریب دادند

براستی

براستی و چون بر بالای قصر آمد رو بجانب مکه کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله السلام
علیک یا بن رسول الله آیا خبر این غم را داری و زبان بدین مقال مترنم بود و میگفت ای باد
صبا میروی یاری روی بحرم خدا گذر کنی مشعر را به حسین را به بینی بگشی حدیث مختصر کن هر چند(?)
که ز کوفیان ندیدی فرزند رسول را خبر کن بگوی که مسلم ستم کش شد کشته تو چاره دیگر کن
مغرور مشو بقول کوفی و از فتنه شامیان حذر کن میگفت یا بن رسول الله آرزو داشتم که یک بار
دیگر جمال ترا ببینم اجل امان نداد و این آرزو بگور بردم و وعده دیدار بقیامت افتاد جان دادم
و هوای جمال تو در دلم رفتم بخاک غم و فای [illegible] بعضی از علماء نقل کرده‌اند که مسلم در بالای قصر نگاه
کرد جمعی را از کوفیان دید که ایستاده و نظاره میکنند مسلم رو بایشان کرد اشعار چند بعربی
خواند که مضمون آنها این بود ای کوفیان چه سرزنش من مکنید [illegible] مرا بسوی خاکدان برید
هر کاروان که جانب مکه روانه شد پیراهن مرا بسوی آن کاروان برید چون طفلکان حضرت مرا
طلب کنند از تحفه بسوی آن طفلکان برید [illegible] چشم بیتمان میکنند آنم که یار کشتن
من بر زبان برید پس مسلم کلمه شهادتین را بر زبان جاری ساخت و مترصد ضرب قتل ایستاده
بکر آن ملعون نزد وی آمد چون خواست که تیغ بروی زند دستش خشک شد و حیران ماند و [illegible] بالای
زیاد دادند و بکر را طلبید پرسید که چرا چنین شد گفت ای امیر خواستم که او را ضربت زنم مرد مهیبی را دیدم که در برابر
من ایستاده بود و انگشتان خود را بدندان میگزید ابن زیاد تبسمی کرد و گفت میخواستی امر خلاف عادت را
مرتکب شوی و وحشت بر تو غلبه نمود خیالی بنظرت آمده پس دیگری را فرستاد و چون به بالای بام رسید
و اراده قتل مسلم نمود صورت حضرت رسالت را دید که در آنجا ایستاده از بیم زهره‌اش آب شد و
لحظه بجهنم واصل شد و چون ابن زیاد چنان دید شامی ملعونی را طلبید که در قساوت قلب مثل
نداشت فرستاد و آن ملعون بر بالای بام آمد و آن سلاله اخیار و سید بزرگوار را بجند ضربت
شهید کرد و جسد مبارکش را از بام قصر بزیر انداخت و سرش را نزد ابن زیاد ملعون برد و ابن زیاد

بکی از غلامان خود گفت که هانی ابن عروه را نزدیک بام قصر ببرد و او را هم بمسلم ملحق سازد
ان غلام هانی را از حجره بیرون آورده حتی التماس وزاری کردند فایده نبخشید پس او را از قصر بیرون برد
وهانی مشغول ذکر الهی پس ان غلام ملعون او را نشانیده وضربتی بر او زد اثر نکرد هانی گفت
الی الله المعاد اللهم بلغنی الی رحمتک ورضوانک یعنی بار خدایا همه سوی خدا است خداوندا
مرا بسوی رحمت وخوشنودی خود برسان پس ضربت دیگر بر او زد او را واصل رحمت الهی کرد رحمة الله
علیه وعلی من شی بالشهادة علیه ورضی الله عنهما پس ابن زیاد ملعون امر کرد که جسد مسلم
وهانی بن عروه را بردند ودر دروازه آویختند وسرهای ایشان را از برای یزید بشام فرستاد لعنة الله
علی یزید وابن زیاد الی یوم التناد مجلس هفتم در شهادت پسران مسلم بن رضوان الله علیهما بسم الله الرحمن الرحیم
نحمدک اللهم یا من اعظم حسراتنا بحسرة صاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة
المفجوع الحزین المقطوع الطعین مهجة المرتضی وبهجة راغ الحسن وخلیفته
وآیة الله العظمی وحجته ومن قتله وعبیده صاحب الدماء السایلات والنحورا
لمنحورات والرؤس المرفوعات والجوا المهشمات والاعضاء المقطعات والاجسا
م المجروحات والصدور المحطمات والثیاب المخضبات ابن سید الانبیاء والبضعة کبد النبی
هوا سیدنا ومولانا الی عبد الله ولشکرک اللهم یا من اجل کرباتنا علی کربة من مهجتنا
علیه محرقة ونفوسنا الیه مشتاقة وعیوننا علیه باکیة وعبراتنا علیه ساکبة و
زفراتنا علیه ظاهرة ورزایانا علیه عظیمة ومصائبنا علیه کثیرة واحزاننا علیه
مجللة واشجاننا علیه متتابعة وهمومنا علیه طویلة وغمومنا علیه جلیلة الی الا
ئمة الاتقیاء سیدنا ومولانا الی عبد الله واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان ذبحوا اولاده بشط الفرات بغیر خل وتوابع ا
شهد ان علیا ولی الله ووصی رسوله وان قتلوا عترته وهتکوا حرمته واسروا بنته

وسلالة

وسلالة وسبوا نسائه وصبیته ونشهد ان ذریته خلفاء الله واوصیاء ر
سوله وان اصیبوا بالمحن والمصائب وابتلوا بالاحزان والنوائب عظم الله اجورنا
بمصیبة ابن یعسوب الدین زینة العرب والعجم واشرف الناس فی الحسب والنسب
فخر الاوصیاء الاشراف وشمس آل عبد مناف الذی انتهب ماله وسبی عیاله وا
نتهک حرمته وسلب نعمته الحزین الکئیب والقتیل الغریب صاحب المحنة وا
البلاء والکربة والعناء والاسیر بایدی ابناء الطلقاء وسلیل خاتم الانبیاء ابی
عبد الله سید الشهداء بالها من مصیبة قطعة الاصلاب وفرقت الا
حزاب اه من زمان نشرت نساء الحسین شعورتهن ووضعن التراب علی
رؤسهن وخدشن وجوههن وضربن خدودهن وهتک الاعداء ستورهن
وابکوا عیونهن وحرقوا قلوبهن فویل لمن اقتدی بهن وبکی علیهن
جانها همه زماه محرم کدا فتنند دردل نشاطها ز نقش غم کدا فتنند از آب آه ناله ملک بر فرو فتنند
دریوش کربه عالم آدم کدا فتنند از خشک تر بر آمد ابر دود چه آتش سب غملین شادمان همه درهم کدا قتند
در کیف استفاق قضا وقدر سربس جانها از این مکابت مبهم کدا فتنند بر خاک کعبه سا عقل
ابر بر سموم محنت آتش بر آب چشمه زمزم کدا فتنند ای بر نو ختم تشنه لب تشکان نو از غصه ملکیان
خاتم کدا فتنند بدانید ای برادران که قضیه پر سوز تر از قضیه کربلا در عالم رونداده و واقعه پر سوزی
از واقعه سید الشهدا درمیان بنی آدم اتفاق نیفتاده هیچ وقت از اوقات روزگار چنین مقبق
در هیچ زمانی از اعصار چنین صورتی رونداده وچنین ظلمی بر خانواده در نکیان رونداشته واین
چنین تعدی بر اولاد مرکان کافران جایز نداشته نشنیده ایم که این چنین واقعه بر طوایف از طایف
هستند ودنباله روداده باشد ودر تواریخ وسیر ندیده ایم که این مخصه بفرقه از فرق فرنک تا ریخ
یا خطا لید رسیده باشد وبابن سبب از زمان شهادت امام حسین تا این زمان که هزار بکصد و بلست

سه سال میبود هر ساله ماه محرم نو کشیده رقم تجدید این مصیبت بر قلوب اهل ایمان و بی دردان سنة اخرا
لزمان کشیده میبود و این روز را روز مصیبت و محنت خود قرار میدهند و درهای شادی و عشرت را
بر روی خود می بندند و ابواب اندوه و محنت بر روی دلهای سوخته خود میگشایند و اشک خونین از جویبار
دیده میبارند و آه سوزناک از دل بر بام می آورد و صدای فغان نوحه و زاری از اطراف عالم بر داشته میبود ولولهٔ
ی تعزیه در میان بنی آدم افراشته میبود غلغله در جهان و زلزله در عرصه زمین و زمان می افتد آه
و اویلاه باز این شورش است که در خلق عالمست باز این چه نوحه چه عزا و چه ماتمست باز این چه
رستخیز عظیم است که از زمین بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
کار جهان خلق جهان جمله درهم است گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب کاشوب در تمامی ذرات عالمست
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم است در بارگاه قدس که جای ملال
نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد
آدم است خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین ای شیعیان هر چند
ناله و زاری کنید ای دوستان بهر قدر نوحه و بیقراری نمائید هنوز کم است آری از قضیه های کربلا
حزین بگوش رسیده و جرعه بلا از مصائب و محنت اهل بیت نکرده زین مصیبت ضریح مرسی
دستی از دور با تشو داری گو بیلای که جهانا روی داده نشنودی نزدیکتر خود داری وانی لتسمعنی اذا
کاری عصابة باطراف ارض الغاضریه قتل و اندوه می آورد مرا یاد کردن طائفه
که در اطراف زمین کربلا کشته شدند و من بینهم سبط النبی محمد و مهجته فوق الصعید
مجدل و از جمله ایشان سبط محمد مصطفی بود که بروی او بر روی خاک کربلا دلجت و قد طحنت منه
جناحین صدره ورض منه الراس فی الرمح محملا استخوانهای او را خورد کردند و سر او را بر نیزه
کردند شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و رحل بنی الهادی النبی موزع یقاسمه قوم اضاعوا
و یدلولات اللات و اموال فرزندان رسول را تاراج کردند و در میان خود قسمت کردند

رجالهم صرعا بکل تنوفة و نسوتهم فی النبی حسرتی و کل مردان اهلبیت هر یک
در گوشه از زمین کربلا افتاده و زنان ایشان برهنه و اسیر نوحه و زاری میکردند
ولنعم ما قال سید رضی الله عنه کربلا لا زلت کرب و بلا ما لقی عندک آل ا
لمصطفی ای کربلا همیشه محل اندوه و بلائی چها از تو با آل مصطفی رسید کم من تو
ید لما صرعوا من دم سال و من دمع جری چه خونها که بخاک تو ریخته شد و چه
اشکها که بر روی تو جاری گردید و ضیوف الفلاة نفرة نزلوا فیها علی غیر قری
چه مهمانها که بصحرای کباه نو وارد شدند لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا بحد السیف
علی ورد الردی نچشیدند آب تا هلاک از دم شمشیر آب نوشیدند فکسف الشمس منهم شموسا
لا یدانیها علوا و ضیاء و حال آنکه ایشان آفتابها بودند که نور ایشان غالب بود بر نور
آفتاب و نور آفتاب را منکسف مینمود و در بلندی روشنی آفتاب هیچ شباهتی نداشت با ایشان
وجوها کالمصابیح فمن قمر غاب و من نجم هوی و ایشان را رویهای بود که چون شمعها
روشن بودند ای کربلا پس ای ماه تابان که در تو پنهان شدند و بس ستارهای درخشان که در تو غروب
نمودند وغیرتهن اللیالی و غدا جائر الحکم علیهن البلاء نعبداد آن رویهای انوار را اسیر
کرما و کهنه ظلم و ستم اهل جور و جفا یا رسول الله لو عاینتهم و هم ما بین قتیل و سبای
ای پیغمبر اگر ایشان را میدیدی که بعضی کشته شده بودند و بعضی اسیر شده بودند من رمیض منع ا
لظل و من عاطش یسقی انابیب القنا بعضی از حرارت گرما خسته بودند و ایشان را منع از آب مینمودند
و آخر از نوک نیزها سیرابشان جز زو جز را صاحبی نشد ثم ساقوا اهله سوق الامام
بر بند کردنهای نسل حسین را همچنانکه گردن گوسفند قربانی می بندند و اهل او را گردانیدند دیار
بدیار همچنانکه کنیزان اسیر میگردانند قتلوا بعد علم منهم انه خامس اصحاب الکساء کشتند حسین را
با وجود آنکه میدانستند پنجم آل عباست مثله الله فاطمة و ابوها علی ذو العلی و با وجود آنکه

مبدا انستند که شهبلست که میکریند بر او سید زنان فاطمه زهرا و سیم امیر الزمان و امیر مومنان
ومکینه نتالد ونکرید وحال انکه حسین برکزیند او را مانند کو سفند در صحرای کربلا با لب تشنه سر ببرند
فکنده فاطمه کشتی در آب دیده خونین ز سوز ماتم طوفان ظلم دیده خونین ز موج اهل ستم دیده بر دل هم
هزار داغ بجان ستم رسید خونین فغان از آن که کند خشک لب بداد و عوض حکایت از دل از آن
زمکید خونین فغان از آن که کند دامن تظلم بر ز پاره دل الماس غم چشید خونین فغان
از آن که بانوان وا در دو چشم مدوش جامه پر خون نور دیده خونین فغان از آن که کوبیان
حور غلمان فرود ریدید پیراهن دریده خونین فغان از آن که بغیر دومن در کنار گل کشته
سر شکافته مفت برکزیده خونین فغان از آن که مجنون داد آب ستم لعین بحلق تشنه لبی مجبر
خونین ای برادران بیاد آورید زمانیکه اهلبیت را از راه قتلگاه میکذرانیدند و بشام میبردند
در آن وقت زینب خواتون خطاب بجد بزرگوار کرد و میکفت اخی ودع بنات فداهنو
وقد اضحوا باسیر الادعیاء ای برادر وداع کن یتیمان خود را که چه خانهای ایشان رسید و حالا
بنکه اسیر اولاد زنا شده اند و ابنا الجادی وزاری میکشند و از تو دور میکنند اخی اهل
نعد لعلک لرهیام لقد اخذ الزمان بکم حماء ای برادر آیا بعد از دور شدن از تو اندیشه ما
باری و مدد کاری خواهد بود وچه حمایت کنند ما تو بودی پیچ هرگاه تو در میان ما نباشی حامی ما که
اخی اصبحت رهن الطف سلوا علیك الدهر مشوق الردا ای برادر تا رنو باب جا
رسید که در کرد زمین کربلا ماند با عضای پاره پاره و با ردای دریده کل بوک سینه وی از آسیب
تیر چون ماند جب غنچه شده ای دریغ دیدند عرق خون رخ او را ملائکه کفتند در صوامع
فلاك ای دریغ تغیر علی ابینا ان برانا بارض الطف نبکی الاماء دشوار بر دیدن ما که ما
را به بیند در زمین کربلا مانند کنیزان اسیر اهل جفا باشیم و زین العابدین تو را بکوا
نعیل وهو لی ضر البلاء ای برادر فرزند زین العابدین را اندیشی که بر رو می افکند بسبب

کوانی بند

کوانی بند وزنجیر وحال انکه کرفتار بلا وجفای دشمنانست اخی هذا سکینه من جفانا
تحوم با مخان وابتلاء ای برادر بنگر تو سکینه است که بخواری وزاری از خیمه اش بیرون میکشند العزیزان
مومن واندوه مصیبت کربلا حرفی ست که تا دامن قیامت در میان ماتم زدگان امت باقی خواهد
بود زیرا که از این مصیبتها الی در خاکدان دنیا روی نداده بعضی از اکابر کفته اند که ماه محرم ماهی بود
محترم وحسین بن علی شاهی بود محتشم آن معاندان جاهل ومنافقان سنگین دل نه حرمت ماه را
بجا آوردند ونه حرمت شاه را وانکه داشتند ماه محرم یکی از ماه های حرام و روز عاشورا روز با
احترام و یوم جمعه سید ایام و وقت نماز جمعه محل اجابت دعا و رو اشدن مدعا در چنین ماهی قصد
چنین شاهی و روز عاشورا آشوب از اهل بر آوردند و در چنین روز رخساره چنین دل افروز را
بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای حرمت چنان صاحب دولت را از بنا بر او دهند و اینها
هفتند عجب روزیکه ارواح انبیا و مرسلین و زمره ملائکه مقربین بموقف سید اولین از این واقعه
گریان بودند و حوران بهشت وصفیان پاکیزه سرشت در لباس تعزیه ماتم علی الاتفاق نموده
و در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین شاه زاده نهادست و در آن سکان محله ضلالت
و حوکان بادیه جهالت سیراب بودند و شیر جگر بیشه امامت از تاب تشنگی اضطراب نموده
و در آن بدن منور فرزند رسول خدا را به تیر و نیزه و شمشیر مجروح ساختند سر مبارک او را
بر داشته بر نیزه کردند و جسد مبارکش را در خاک کربلا گذاشتند و این مصیبتی است که اندوه ما از دلها
ای شیعیان بیرون نهادنی ابد و سنان شما نیز زمانی اشک حسرت از دیده به بارید و همیشه
عنی آه سوزناک از دل بر آرید ای عزیزان از غم سبط نبی افغان کنید سینه را از سوز ماتم
کربلا بریان کنید از غم آن تشنه لب بخاک و بریزید آب چشم در میان کربلا بادان کل خندان کنید
کنید چون بر خاک خون او بیاد آورید اید دوستان محشر کر خون ناب از دیده خون باران
الا نوحی فضجوا بالبکاء علی السبط الشهید کربلا ای شیعیان نوحه کنید وصداها بلبر بسان

بلند کنند بر سبط انبیا که شهید شده است در زمین کربلا لا تنوحوا سکب الدمع
حزنا علیه وامزجه بالدماء و نوحه کنید واشک دیدگان از روی حزن و اندوه از چشمها جاری
نمائید و باید اشکها با خون ممزوج باشد لا تنوحوا علی من قد بکاء علی رسول الله خیر الانبیاء
نوحه کنید بر کسیکه بر او گریست پیغمبر سبحان الا تنوحوا علی من بکاء علیه علی الطاهر خیر
الاوصیاء نوحه کنید بر کسیکه بزار زار گریست بر او علی المرتضی و بهترین اوصیاء الا تنوحوا علی من قد
بکته صبیة احمد خیر النساء نوحه کنید بر کسیکه گریست بر او بهترین زنان و نور دیده سید الا
نبیاء الا تنوحوا علی من قد بکاء لعظم الشجو املاک السماء نوحه کنید بر کسیکه ملائکه آسمانها
بر شهیدی مصیبت او گریستند الا تنوحوا علی قتیل عترات الحتف من بعد الظماء نوحه کنید بر شاه دین که به تشنگی
متحنف شده الا تنوحوا علیه وقد احاطت به خیل البغات الاشقیاء نوحه کنید بر آن مظلومی
در حینیکه لشکر اعدا و کافران اشقیا بر او احاطه کرده بودند و او را در میان گرفته بودند و بلا اینکه
بر جلب امام حسین چه ثواب دارد و موجب اجر عظیم و ثواب جمیل است دیده که زبهر شهید
کربلا شد اشکبار باید از سوز سعادت روشنی روز شمار هرکه او امروز گریان است از بهر حسین
بالب خندان بود فردا لصلبه اقتداء پس دعبل خزاعی میگوید در وقتیکه پدرم را وفات در رسید
رویش سیاه شد و زبانش لال و بسته شد من از این قضیه هراسان شدم آن را از مردم
مخفی داشتم و در پنهان او را غسل دادم و دفن نمودم از جهة وی محزون و ملول بودم چون شب در آمد
بخواب رفتم و او را در خواب دیدم با روی نورانی و جامه سفید نیکوئی پوشیده بود گفتم ای پدر
در وقت مرگ علامات عجیبه از تو ظاهر شد گفت آری ای فرزند علامت از آن بود که خمر میخوردم
اما چون مرا بقبر در آوردند هم چنان با روی سیاه و زبان بسته بودم که ناگاه دیدم که رسول خدا
بیامد و بمن خطاب کرد که انت دعبل لی افتی منهداء اهل بیتی نوی دعبل که مرثیه در حق
شهیدان گفتی من شروع کردم در خواندن این ابیات لا اضحک الله من الدهر ان ضحکت وال احمد

مظلومان

مظلومون قد قهروا و هر گز دنیا و اهل آن خندان نباشد و حال آنکه اهلبیت رسول الله را ظلم و ستم
رسیده و هیچ خوار و زار گردیده مترددون نفوا عن عقر دارهم کانهم جنوا ما لیس یغتفروا و ایشان
را از ذی ضر و ستم از خانواده و دیار خود آواره گردانیدند و انقدر بلا بر سر ایشان آوردند که گویا از ایشان
جنایتی صادر شده که بخشیدنی نبود دعبل گفت تا خواندن ابیات را میخواندم و حضرت میگریست و چون
ابیات تمام شد حضرت این جامه سفیدی که در بر دارم از تو عوض کند و نزد من افکند و مرا شفاعت کرد و حق
تعالی به برکت آنحضرت مرا بیامرزید و تقصیرات مرا عفو فرمود و مرا مرتبه عالیه به برکت عترت طاهره نیل
و آنحضرت امام جعفر صادق مرویست که هرکه ما را بیاد آورد و با حوال ما نزد او مذکور شود از خوف
و اندوه ما چشم او بقطره اشکی گرید و قد انتم جمیع گناهان او را بیامرزد اگر چه اشک او در کمی بقدر بال مگس
باشد در کثرت مثل کف دریا باشد و باز آنحضرت فرمود هرکه محزون و مهموم و مغموم باشد بسبب مصیبتی که
بما رسیده بعدد هر نفسی که کشد ثواب تسبیح در نامه عملش نوشته شود و غم و اندوه ما برای او بمنزله عبادت است
و نیز فرمود که هر بنده که در مصیبت ما اهلبیت بگرید و قطره اشکی از دیده اش بیرون آید حق تعالی او را در بهشت
خلد جای دهد راوی میگوید حضرت شیخ امام حسین را در خواب دیدم بآن جناب عرض کردم که از شما بما رسیده است
که هرکه در مصیبت شما قطره اشکی از دیده جاری کند حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد آیا این حدیث صحیح است
و این سخن از شماست فرمود بلی این حدیث صحیح است و این سخن را ما گفتیم و نیز از جعفر صادق مرویست
که هرکه مصیبت ما را بیاد آورد و بگرید برای ستمی که بما نموده اند فردای قیامت با ما در یک درجه و مرتبه او در
بهشت مثل مرتبه ما خواهد بود و هرکه مصیبت ما را بیاد دیگری آورد و بگرید گریان نشود دیدهای او در
روز قیامت در وقتیکه همه دیده ها گریان شود و در مجلسیکه ذکر ما در آن مذکور باشد بنشیند دل او زنده باشد در روزیکه
همه دلها از خوف و بیم مرده باشند و نیز آنحضرت فرمود که هرکه یکقطره اشک از چشم او بیرون آید بسبب خونیکه
از ما ریخته شده است یا بسبب حقی که از ما غصب نموده اند حق تعالی او را در دار الاباد در بهشت جاوید جای دهد
و منقول است از ذرة ناصحه که گوید که شبی حضرت فاطمه را در خواب دیدم که در کربلا در نزد قبر امام حسین النساء

چون مراد بلند فرمود ای ذریّهٔ ابی اشعار را بخوان و بعضی گریه می نوحه کن و مضمون این اشعار این بود
که ای دیده‌ها اشک حسرت بسیار ببارید بر کشته که در صف کربلا شهید شد و سینهٔ او را بضرب نیزه خورد کردند
و من دیده بیماری او را حاضر نکردیدم و درمانم او را اشک حسرت از دیده ببارید ام از این نقل معلوم میشود که
روح حضرت فاطمه در نزد قبر فرزند خود حاضر میشود و برای او نوحه و زاری میکند و این معنی از آثار روایات
صادقه ثابت است بعضی از صلحای امت در خواب دیدند که حضرت فاطمه با جمعی از زنان اهل بیت
در کربلا حاضر شدند در سر ضریح سرور شهداء السیاد زار زار گریست و بر او نوحه و فغان کرد که
ناگاه حضرت رسول الله در آنجا حاضر شد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار وای رسول پروردگار می بینی که امت
تو با فرزند من چه کردند آب فرات را از او منع کردند و به جبر و ستم او را کشتند و سر او را از قفای بدن
و بدن او را بدور افکندند و اعضای او را بشمشیر پاره پاره کردند ای پدر بکدام ملک از اولاد انبیاء
رسیده انچه بمحبان من رسید حضرت این سخن را از فاطمه شنید ردا از دوش افکند و فرمود
الکربا الکروبک یا فاطمه واحسینا فانه قتل الغاضرات ولم یحضره ابوه کاشف الکربات
ای فرزند من در کربلا کشته شد و پدر او در آنجا حاضر نبود فکم فی ذالک الیوم مسفوک وا
سر عن حرمة الاسلام مهتوک و چه خونها که در آنجا ریخته شد و چه پرده‌ها که در آن روز
هتک شد وکم من شیبة بالدماء مخضوبة وکم من النساء مسلوبة و چه محاسن‌ها که
در آن روز بخون خضاب شد و چه زنان در آن روز برهنه و اسیر شدند پس حضرت پیغمبر بسیار
گریست و فرمود ای فاطمه غم مخور داد فرزند ترا خواهم گرفت مخفی نماند که چنانکه از آثار مستفاد میشود
ارواح جمیع انبیا و اولیاء و کل اتقیاء و فرشتگان ارض و سماء دائم مشغول گریه و زاری اند و ملائکه بسیار
در اوقات مخصوصه بزیارت آن مظلوم حاضر میشوند و جمعی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که ا
هلبیت از شام بر می گشتند سکینه دختر امام حسین در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد
و نوری از میان آسمان و زمین ساطع گردید و هودجهای بسیار فرود آمدند ناگاه بوستانی در نهایت

رفعت

رفعت و زینت پیدا شد سکینه میفرماید ناگاه دیدم پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه
مرد پیر نورانی سوار بود و ملائکه بسیار از هر جانب بر ایشان احاطه کرده بودند و یکی از ایشان که در میانه
ایشان از همه بالاتر بود از جمیع خلق بود دیدم که ایشان تعظیم و تکریم او مینمودند سیاه پوشیده و دست
بسر داشت القصه آن پنج تن با آن گروه فرشتگان داخل آن قصر شدند و زنی زیبارویی در نزد من آمد
و گفت ای سکینه جدّ تو محمد مصطفی ترا سلام میرساند من گفتم هزاران درود و سلام بر پیغمبر خدا باد تو کیستی
گفت من از حوران بهشتم گفتم این قصر از کیست گفت از پدر بزرگوار تو حسین است گفتم این پنج
کس که بودند که داخل قصر پدرم شدند گفت اول آدم صفی الله دوم نوح نبی الله سیم ابراهیم خلیل الله چهارم
موسی کلیم الله گفتم پنجم که بود که لباس سیاه در بر داشت و از اندوه یک دست بر سر داشت و دست
دیگر محاسن خود را گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر می خواست گفت ای سکینه او را نشناختی او جدّ
تو رسول خدا بود گفتم بخدا قسم که نزد جدّ خود میروم و شکایت امت با او میکنم ناگاه مرد زیبارویی
دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست دارد و با آن حوری گفتم این شخص با جلال
کیست گفت ای جدّ تو علی بن ابی طالب است پس من خود را بخدمت پیغمبر رسانیدم و گفتم یا جدّاه نمیدانم
که چه بر سرم آوردند مردان ما را کشتند و طفلان ما را اسیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند یا
جدّاه لو تری ما فعلت رجالنا وابنك السبط الشهید وقد لقا ای جدّ آگاه باش میدیدی در کربلا چگونه
کشته شدند مردان ما و چگونه فرزند ترا در خون غلطانیده بود یا جدّاه لو تری السغب ... تغات فلاقتلوا
من دوننا الظرفا ای جدّ بزرگوار کاش میدیدی که ما فریاد میکردیم و کسی بفریاد ما نمیرسید و چه راهها بر ما
بسته بودند یا جدّاه لو تری ما عناك انك بین الرأس منه وبین الجسم فلفرقا ای جدّ بزرگوار کاش
میدیدی چگونه در میان سر و بدن فرزند تو جدایی افتاده و از یکدیگر جدا شده بودند یا جدّاه لو
رایتنا ولیس لنا من اعین الناس من فوق المطی قد ورقا ای جدّ بزرگوار کاش میدیدی که ما را بر شتران
برهنه سوار کرده بودند و چادرهای ما را گرفته سکینه میگوید بعد از این گفتگو من گریان شدم و مرا در بر گرفت

وگفت ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزند من چه کردند این حوریه گفت ای سکینه شکایت
بس است که رسول خدا را بگریه در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کردند دیدم در آن پنج زن که در نهایت
حسن و جمال و بها و نور و صفا یکی از ایشان که در مرتبه از همه بالاتر بود و در حسن و جمال نیز از همه بالاتر بود و لباس
سیاه در بر کرده و موهای خود را پریشان کرده و پیراهن خون آلود در دست گرفته و در نهایت اندوه دست بر سر
گذاشته گاهی می‌نشست و گاهی برمیخواست و ایشان نیز برمیخواستند از آن حوریه پرسیدم که این
خواتین معظمه کیستند گفت یکی حواست و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل الله است و دیگر مریم مادر
عیسی و دیگر خدیجه زوجه سید انبیا گفتم آن زن کیست که در نهایت حزن و اندوه است گفت جده تو فاطمه
زهراست که از غم پدر بزرگوارت بدین حالت است پس من نیز نزد وی رفتم و گفتم الجده قتل والدی
گریه کردن حضرت فاطمه که این سخن را شنید گریست و ناله و فریاد بر آورد و گفت والهفی
نحرفی فیک یا ولدی واحرقا قلبی الصحف والوفا آه از اندوه من بر تو ای فرزند واحسرتا از
مصیبت تو ای گم لشکر و سپاه یا طول لهفی علیک الیوم یا ولدی لا هجرت سهادی فیک
ولا رقا ای فرزند من اندوه و حسرت من بر تو طولانیست و از برای تو خواب و راحت از من بریده شده
و تسعین و تدعوا یا سکینة من اضحی تغسل ابنی من بعد رفقا و ضاب مرا شادمانه و فریاد
میکرد و میگفت ای سکینه فرزندم را که غسل داد و ملاحظاتی با وی نمود و بلاه من اضحی یکفنه و من
ری وجهه والنحر والصدر فا ای وای بر من وای بر من که فرزندم را کفن کرد که در وقت شستن
نگاه بر روی و حلقوم و چشمان او نمود و بلاه و بلاه من عینی المحنوط له و من تری صاد حول
النعش و انطلقا و اویلاه و احسرتا که حنوط نمود فرزندم را که در روز دفن او کردید و از برای بردن
او که آمد و شیون نمود و بلاه و بلاه من صلی علیه و من اتخم نزیل للثری فی اللحد طبقا ای
وا ویلاه واکرباه که بر فرزند من نماز کرد و که او را داخل لحد نمود و سکینه میگوید پس فاطمه را دیدم سینه
خود میسائید و بسیار گریست و گفت یا سکینة فلقد قطعت اسباط قلبی ای سکینه دلم را پاره پاره

کردی

کردی و جگر مرا مجروح ساختی اینک پیراهن خون آلوده پدر تو را برداشته‌ام تا نزد پروردگار
روم و طلب خون او نمایم و در آن زمان که در خدمت جده‌ام آمده بودم درهای آسمان گشوده بود
و فوج فوج ملائکه می‌آمدند پدرم را زیارت میکردند و بالا میرفتند و بعضی دیگر از شعله نقل
کرده‌اند که مردی را در طواف کعبه دیدم که تقالی بر دو کشیده و میگفت خدایا بیامرز مرا میدانم
که نمی‌آمرزی و نخواهی آمرزید و بعضی از مشایخ اتقیا او را گفتند امید نومید از درگاه الهی گشته
چرا این قسم سخنان میگویی گفت بیائید و حکایت مرا بشنوید تا ببینید که مرا امیدی
از چیست گفتند خبر خود را بگو گفت بدانید من رفیق آن خلق بودم که سر امام حسین را بشام
میبردند و ایشان پنجاه نفر بودند که همه با ما ن السر بودند و در هر جا که فرود می‌آمدند آن سر منور را
می نهادند و گرد او حلقه زده شراب میخوردند و من دور از ایشان می‌نشستم و در ایشان منکر
و بر و زنکار خود و ایشان میکردم شبی از شبها بعادت شراب خوردند و مست شدند
و بیهوش افتادند و من بیدار بودم ناگاه آواز ناله و زاری برآمد و از عقب آن دیدم
در آسمان گشوده شد و خیمه از نور فرود آمد و در برابر سر امام حسین بایستاد و از آنجا جمعی بیرون
آمده سر امام حسین را زیارت نمودند ناگاه در بالای سر خود مردی دیدم که با عمامه سفید و جامه
سبز ایستاده پرسیدم که این جماعت کیستند گفت ایشان مقربان جناب احدیت اند یکی جبرئیل است
دوم میکائیل سوم اسرافیل پس جبرئیل داخل خیمه شد گفت انزل یا صفی الله بعد فرود آمد ای آدم
صفی الله دیدم شیث و جمع دیگر فرود آمدند و سر شاه زاده را زیارت کردند پس گفت انزل یا
خلیل الله فرود آمد ای ابراهیم خلیل الله ناگاه دیدم حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق فرود
آمدند پس گفت انزل یا کلیم الله ناگاه حضرت موسی و هارون و یوشع بن نون و جمع دیگر فرود
آمدند پس گفت انزل یا روح الله فرود ای ای عیسی بن مریم حضرت عیسی با جمعی از انبیا
فرود آمدند و هر یک می‌آمدند و نزدیک سر آنحضرت میرفتند میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله

وان سر مبارک را زیارت میکردند ودر آخر بار جبرئیل گفت انزل یا حبیب الله فرود آی ای حبیب
من ورد کار ناگاه دیدیم حضرت محمد مصطفی و علی المرتضی و حسن المجتبی از برای اجلال نمودند وچون حضرت
رسول بدر رسید سر حضرت امام حسین هفتاد قدم از جای خود حرکت کرده استقبال آمد و پیشانی
خود را بر پشت پای آنحضرت گذاشت و با واز بلند حزین گفت یا جداه ببین از ستمکاران امت و با
نکاران دون همت چه جورها بعد از تو بمن رسید خواجه عالم آن سر منور را گاهی بر سینه میگذاشت
وگاهی روی خود را بر روی او میمالید و زار زار میبالید ومیگریست وهمه انبیا بموافقت او میگریستند
پس جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد و گفت اگر رخصت فرمایی که با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم
لوط کردم حضرت فرمود که از آن میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت چون فرشتگان فرود
آمدند ومیگفتند که ماموریم پنجاه نفر را هلاک کنیم حضرت فرمود بگو آنچه مامورید چنان کنید پس آن
فرشتگان حربهای آتشین داشتند هر یک حربه زدند وبمجرد زدن آن حربه بدن آن سوختند وخاکستر
شدندی وچون پنجاه نفر سوخته شدند نوبت بمن رسید من نعره زدم که الامان یا رسول الله حضرت
فرمود که برو خدا از تو بیامرزد من شکی ندارم که دعای آنحضرت مستجاب شد ومن از هیبت آن واقعه بیخود دیدم
وصورت من متغیر شد باین هیئت شد این را گفت ونقاب از صورت خود برداشت چون او را دیدند وصورت
او را مشاهده نمودند مانند روی خوک بود اهل حرم آورا از مکه بیرون کردند و مخفی نیست که از جمله مکابدات
جانسوز وقضایای غم اندوز واقعه شهادت نوباوهای نخلبند پسران مسلم بن عقیل است وکیفیت آن بدین
طریق است که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن وجمال و زیبایی وکمال واز آنجا که با ایشان محبت
داشت طاقت مفارقت ایشان نداشت وبدین سبب آن نور دیدگان را همراه خود بکوفه آورده بود
حتی که مسلم در خانه هانی بن عروه بجاریه بیرون رفت پسران خود را در پنهانی بخانه شریح قاضی
فرستاده ومبالغه بسیار در محافظت ایشان نمود وچون مسلم شربت شهادت چشید بعضی از غمازان
وجاسوسان بابن زیاد رسانیدند که مسلم را در این شهر دو پسر است وایشان در خانه نموده چون آن

ملعون ازاین

ملعون از این معنی آگاهی یافت امر کرد که ندا کنند که در هر خانه که پسران مسلم پنهان باشند
وصاحب خانه اظهار نکند بعد از آنکه ایشان را پیدا کنند آن خانه را غارت کنند وصاحب آن خانه را
بقتل رسانند شریح چون از آن ندا با خبر شد آن دو طفل را طلبید وچون نظرش بر ایشان افتاد بی اختیار
گریست وملاطفت ومهربانی بسیار با ایشان نمود آن دو طفل را از گریه شریح شکی در دل افتاد
گفتند ایها القاضی چرا میشود که از دیدن ما گریستی مگر پدر ما را بلیه رسیده شریح در اظهار
نمودن واقعه پدر ایشان مسامحه نمود وایشان مبالغه در اظهار سبب گریه کردن وهر چند شریح
در کتمان میکوشید ایشان مبالغه در اظهار میکردند چون مبالغه ایشان از حد تجاوز نمود شریح
صدا را بگریه بلند کرد وگفت ای نور دیدگان کوفیان با پدر بزرگوار شما بی وفایی نمودند ودست
از یاری او کشیدند واز جور وجفای بد بختان امت بدرجه شهادت رسید تمنا است در مصیبت او صبر
جمیل واجر جزیل کرامت فرمایند آن دو طفل غریب از استماع این معنی بی قرار خود زدند وبی هوش
شدند بر رو در افتادند بعد از زمانی که بهوش آمدند بگریه وزاری وبی قراری در آمدند ونعره
واابتاه وواغربتاه بلند کردند شریح گفت ای نور دیدگان ساکت باشید که ابن زیاد در طلب
شماست ومقرر نموده است که در هر خانه که شما را در آن خانه پیدا کنند آن خانه را غارت کنند
وصاحب خانه را بقتل رسانند آن دو طفل از شنیدن این خبر خاموش شدند پس شریح گفت که ماندن
شما در این شهر صلاح نیست ومن چنان مناسب میدانم که شما را بمدینه فرستم پس هر یکی را پنجاه دینار
زر داد واسد پسر خود را طلبید وگفت شنیده ام که امروز قافله بمدینه میرود این دو طفل را بقافله
رسانی ایشان را بشخصی که از اهل صلاح وسداد باشد بسپاری که ایشان را بمدینه برساند
چون شب در آمد اسد ایشان را برداشته از دروازه عراقین بیرون برد وچون بقافله گاه رسید
قافله کوچ کرده بود اما سیاهی ایشان از دور نمایان بود اسد با ایشان گفت اینک قافله میتابید خود را
با ایشان رسانید وباتفاق ایشان بمدینه روید آن دو طفل مظلوم چون قدری راه رفتند سیاهی

قافله در نظر ایشان پنهان شد و راه را گم کردند و سراسیمه و حیران و مضطرب در خارج شهر
میگردیدند اتفاقاً جمعی از عسس شب در خارج شهر میگشتند بآن دو طفل برخوردند و دانستند که ایشان
پسران مسلم اند فی الحال آن دو طفل مظلوم را گرفته بیک دیگر بستند و در همان شب بنزد ابن زیاد بردند
آن ملعون در حضور امرا ایشان نامه بیزید نوشت و ایشانرا بزندان فرستاد و چون زندانبان که نام
وی مشکور بود یکی از جمله دوستان اهلبیت بود بدست و پای ایشان افتاد و در منزل نیکوئی جای داد
و در نزد ایشان کمر خدمت بست و دقیقه در خدمتگذاری ایشان کوتاهی نکرد چنانچه کما هو حقه بجای
آورد هر روز طعامی نیکو از جهة ایشان مهیا می نمود و چون چند روز گذشت غوغای مردم فرو
نشست روزی بایشان گفت ای نور دیدگان بدانید که من از جمله دوستان خاندان نبوت و هوا
داران اهلبیت سید اخر الزمانم اگر پسر زیاد مرا پاره پاره کند شما را بدست وی ندهم میخواهم شما را
بمدینه فرستم بعد از آنکه ابن زیاد مطلع شود انچه خواهد با من بکند هزار جان من فدای شما و اهلبیت رسول
باد آن طفلان از استماع این سخنان مشکور مسرور شدند و ویرا دعا کردند و چون شب در آمد
ایشانرا از شهر بیرون کرد و بسر راه قادسیه رسانید و انگشتری خود را بایشان داد و گفت از این راه
بروید تا بقادسیه و در انجا برادر مرا طلب نمائید و این انگشتری را بوی دهید و او بنشان انگشتر شما را
محافظت نموده بمدینه خواهد رسانید آن دو طفل ویرا دعا کردند و متوجه راه شدند اتفاقاً در آن
شب راه را گم کردند تا صبح دور واره شهر میگشتند و چون روز شد دانستند که هنوز گرد اگرد و حوالی
شهر کوفه اند مضطرب شدند و نمیدانستند که بکجا روند اتفاقاً به نخلستانی که در آن حوالی بود برخوردند
و داخل آن نخلستان شدند و خود را در میان درختی پنهان نمودند و چون هنگام نماز پیشین شد
کنیزکی آفتابه در دست داشت داخل نخلستان شد که آب بردارد و چون نظر کنیزک بر ایشان افتاد
گفت شما کیستید و چرا در میان درخت پنهان شده اید آن دو طفل معصوم فریاد بر کشیدند که مائیم
دو کودک غریب و مائیم دو یتیم از پدر بی نصیب و مائیم دو مظلوم بی چاره و مستمند از وطن آواره

که به بلای

که به بلای محنت و غربت گرفتار شده ایم و از خوف و تباهی دور افتاده ایم پناه باین درخت آورده ایم
کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان چون این را شنیدند گریان شدند کنیزک چون گریه ایشانرا دید
گفت گویا پسران مسلم باشید آن دو طفل غریب گریان گریان گفتند ای جاریه نمیدانیم که از دوستان
اهلبیتی و امر ما را کتمان خواهی کرد یا از دشمنان خاندان وی و امر ما را فاش خواهی کرد آن کنیزک
گفت ای نور دیدگان خواطر مبارک جمع دارید من از جمله دوستداران اهلبیت میباشم خاتونی دارم
که از هواداران و جان فشانان اهلبیت است بیائید تا شما را بنزد وی برم تا از همه محنت ها
خلاصی یابید پس ایشانرا بنزد خاتون خود برد و چون بنزدیک رسید بخانه در آمد و خاتون
خود را بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آورده ام خاتون از استماع این سخن
بغایت فرح و سرور بهم رسانید و مقنعه از سر خود کشید و بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و آن کنیزک را
رضا کرد و خلعتهای فاخر باو داد پس باستقبال آن دو مظلوم با سر و پای برهنه بیرون دوید و خود را
بپای ایشان افکند و دست و پای ایشانرا می بوسید و مانند مادر مهربان نوحه میکرد و میگفت
الغریبان مادر و امظلومان مادر و ای بیچارگان مادر وای برکه شما را یتیم کردند و با ایشان
ملاطفت نمود کنیزان و خدمتکاران در خدمت ایشان سعی میکردند بآن طفلان بیچاره چه ماتم
بحسرت نالهای زار میزد چه دیده که لطف دوری عزیزان بدو در نقطها بکار میزد و بکنیزک گفت
باید این راز را پنهان داری و شوهر مرا از این قضیه آگاهی نسازی اما چون خبر رها کردن پسران
مسلم از زندان بابن زیاد بی ایمان رسید مشکور زندانبان را طلبید و از او پرسید که پسران
مسلم را چه کردی گفت بجهة رضای الهی و خوشنودی حضرت رسالت پناهی ایشانرا رها کردم و خانه
اخروت را آباد کردم پسر زیاد گفت از من نترسیدی که بدو وا از این چنین کردی گفت هر که از خدا
بترسد از غیر نترسد ای ملعون پدر بزرگوار ایشانرا شهید کردی و بآن اکتفا ننمودی و اراده
کردی که آن دو طفل یتیم غم دیده و دو کودک غریب محنت کشیده را بقتل رسانی من از جهت

خاطر بنحو ایشان را از دست تو ای ظالم خلاص کردم و امید شفاعت از آن حضرت در روز قیامت
دارم ابن زیاد ملعون در غضب شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم منکوحه گفت هزار جان من فدا
ی جان ایشان باد پس امر کرد که او را بعقابین کشیدند و بعد تازیانه بزدند چون او را بر عقابین کشیدند
تازیانه اول زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون تازیانه دوم را زدند گفت خداوندا مرا صبر ده
و در تازیانه سیم گفت خداوندا مرا بیامرز و در تازیانه چهارم گفت خداوندا گواه باش که مرا
بجهت فرزندان رسول تو میکشند و در تازیانه پنجم گفت خداوندا مرا بحضرت مصطفی و اهل بیت
وی برسان آنگه ساکت شد و دیگر هیچ نگفت تا پنصد تازیانه بر وی زدند و چون عطش بر وی غالب
شده بود آب طلبید بعضی خواستند که بوی آب دهند ابن زیاد ملعون مانع شد و از ضرب تازیانه
بدن آن نیک بخت مجروح شده بود که از حس و حرکت افتاده و توانائی در آن نمانده و چون شفاعت
او را کردند فی الفور روح او از بدن مفارقت کرد و برحمت الهی پیوست و رحمة الله علیه اما
آن زن صالحه فرزندان مسلم را در منزل نیکو جای داد و متوجه دلنوازی ایشان و غمخواری
ایشان شد و چون شب درآمد از جهت ایشان طعامی مهیا نمود و چون از طعام خوردن فارغ
شدند ایشان را خوابانید و چون زمانی از شب گذشت شوهر وی حارث ابن عروه بخانه درآمد با
نهایت ضعف و ناتوانی و درماندگی زن بوی گفت ترا چه میشود گفت امروز منادی ابن زیاد ندا
داد که هر که پسران مسلم را که مستور زندان بان ایشان را رها نموده است دستگیر نماید و نزد ابن
زیاد برد و امیر وی را اسب و خلعت دهد و از مال دنیا بی نیاز گرداند از آن وقت تا حال در جستجوی
ایشان جد و جهد نمودم تا اسبم هلاک شد و از ایشان اثری نیافتم آن زن مؤمنه گفت ای مرد
ترا با اهل بیت رسول چه کار است آن ملعون گفت ساکت باش ترا با این امور چه کار است طعامی
از برای من بیاور آن زن صالحه ساکت شد و با خود میگفت بر سرم ترسم سپاه غم شبیخون
آورد مخزن صبرم را صرفه میترسم که برباد آورد بیکبار سوختن بیکبار قضا از تیر آه ناجسته دیگر

بر سرم

۸۷

بر سرم این جمله بیرون آورد و از جهت آن ملعون طعامی حاضر نمود و بعد از خوردن طعام بخواب
رفت و چون پاره از شب گذشت برادر بزرگ که نام وی محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کوچک که نام
ابراهیم بود از خواب بیدار کرد و گفت ای برادر ما را خواهند کشت زیرا که در این ساعت در خواب
دیدم که پدرم در خدمت محمد مصطفی و علی المرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی صلوات الله علیهم
در بهشت میخرامند و چون نظر حضرت پیغمبر بر من افتاد به پدرم فرمود ای مسلم چگونه تاب آوردی
که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان گذاشتی پدرم گفت یا نبی الله اینک از عقب می آیند
و فردا نزد ما خواهند بود ابراهیم که این سخن را شنید گفت ای برادر بخدا قسم که من نیز در این
ساعت همین خواب را دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یک دیگر کردند و آغاز واذلاه وا خاله
و بیقراری نمودند و آواز وا غربتا و وا ابتاه و وا مصیبتاه بلند نمودند و از صدای ایشان حا
رث ملعون از خواب بیدار شد و بزن گفت این فغان و زاری چیست آن زن بیچاره عاجز و حیران
شده ندانست که در جواب چه گوید گفت بوده از کارم فلک کندی ای فلک رسوا شوی دشنه ام از
تیغ کندی ای فلک رسوا شوی حارث برخواست داخل خانه شد که ایشان در آنجا بودند دید دو
کودک دست در گردن یک دیگر کرده زار میگریند حارث گفت شما کیستید ایشان را تصور آن که آواز
دوستداران است گفتند چه میپرسی که دو بیمار غریبیم دو طفل مسلم از کینه شهیدیم بکنج درد و محنت طالب
بی طبیبیم که از روی ناکامی ندیدیم ما فرزندان مسلم بن عقیلیم حارث گفت وا عجبا من امروز در
شما اسب خود را هلاک کردم و شما در خانه من بوده اید بعجز امروز روانه کجا بیا غم شما در خانه و من در سراغ
عبث نبردم تعجب از بیگانه بود که صید بسملم در آشیانه بود صید شما تا صید بودیم عمو السفه را
در دشت جوییم آن دو طفل مظلوم که این سخن را شنیدند فریاد بر آوردند پس آن ملعون طبا
نچه بر روی هر یک زد که بر روی در افتادند همچنانکه طپانچه بر روی برادر بزرگ زد که خون
از دهن مبارکش جاری شد و چند دندان او شکست گیسوهای ایشان را بهم بسته آن زن بیچاره

کوبه وزاری میمود و بر قدم وی می افتاد و دست و پای وی را می بوسید و میکفت دست از این دو طفلان
غریب بدار آن ملعون قبول نمی کرد و زن الحدید و تحویف میمود آخر دید انجار افغل کرده و بتحل خود رجوع
نمود و چون بر بر رسید آن سیاه دل آن دو طفل مظلوم را بیک دیکر بست و شمشیر و سپر برداشته ایشان را می
انداخته روانه کنار فرات شد و آن زن با مؤمنه در عقب ایشان میدوید و در خواست ایشان مینمود
و چون بطفلان میرسید دست ایشان را می بوسید و حارث شمشیر حواله آن بی چاره میکرد و او دور میشد و بیکان
منوال میرفتند پس غلام نیز از عقب وی میرفتند تا بکنار فرات رسید حارث شمشیر خود را بغلام که ای دادی
طفل را بقتل برسان غلام کفت من از رسول خدا شرم دارم که منسوبان خاندان وی را بقتل برسانم
و حاشا و کلا که من چنین کاری کنم کدام دل را طاقت آن است که این دو کودک غریب را سر از تن
جدا کند حارث کفت اکر ایشان را نکشی من ترا بقتل رسانم غلام کفت اکر مرا پاره پاره کنی من متعرض
ایشان نشوم حارث ملعون در غضب شد و بر وی حمله کرد غلام در دفع وی بر آمده و بیک دیکر در آویختند
آخر آن بیرحم سیاه دل غلام بی تقصیر را بدرجه شهادت رسانید پس شمشیر را به پسر خود داد و او را
امر بقتل ایشان کرد پسر کفت سبحان الله من حفا کار تر از تو ندیدم بخدا قسم که من هرکز چنین کاری
نکنم و نخواهم کذاشت که مرتکب این امر شوی و زن بی چاره نیز بدنبال میرفت و زاری میکرد و دست
خواست میکرد و هیچ فایده نمیکرد آخر کفت ای جفاکار ایشان را نیز دایی زیاد بر که او هر چه خواهد
با ایشان کند کفت میترسم محبان ایشان هجوم آورند و ایشان را از من بکیرند و رنج و سعی من ضایع
شود پس شمشیر کشید و اهنک قتل آن مظلومان کرد و چون آن زن بی چاره آن حالت را دید و در پیش آمد
و کفت ای بی رحم بر این کودکان غریب رحم کن و از روی پیغمبر شرم کن و از عذاب الهی بترس
هر چند حارث خواست که آن زن را دور کند دست بر نمیداشت آن ملعون سیاه دل زخمهای
چند بر آن بی چاره زد و بدن وی مجروح شد و در آن بیابان افتاد پسر که این حالت را مشاهده
نمود کفت ای ستمکار غلام مرا کشتی و مادر مرا مجروح کردی این چه بی رحمی است و این دل است

کفتن داری

که تو داری حارث ملعون به پسر خود حمله کرد و او را بقتل رسانید و آن زن بیچاره که این
حالت را مشاهده نمود نالههای زار زار از دل بی قرار بر آورد و از سوز دل کریست و نالید
پس آن ملعون قصد آن طفلان مظلوم نمود و دست کرد و کیسوان ایشان را کرفت و بیک
دیکر بی چید آن طفلان غریب کفتند ای مرد مراعات قرابت و خویشی رسول الله رحم کن
کفت شما را با رسول الله قرابتی نیست کفتند بر کودکی ولی کسی ما رحم کن کفت در دل من
رحم نیست کفتند کیسوان ما را بکیر و به بر در بازار بفروش و آنچه خواهی از مال دنیا بکیر کفت
این امر نشاید کفتند پس ما را نیز د ابن زیاد بر تا هر چه خواهد درباره ما بعمل آورد
و النعین بر کین کفت چون شما را به شهر در آورم و شما را از دست من میکیرند آن مظلومان کفتند پس
ما را مهلت ده که وضو ساخته دو رکعت نماز بجای آوریم آن ملعون کفت مجال نیست که دقیقه
شما را مهلت دهم پس آن دو طفل مظلوم کریان کریان دست بکردن یک دیکر انداختند
و دست با سمان کرده کفتند یا عدل یا حکیم احکم بیننا و بینه بالحق ای خداوند عادل داد
ما را از این بکیر پس آن ملعون متوجه قتل ایشان شد و قصد هر یک که مینمود دیکری التماس
میکرد که اول مرا بقتل رسان که من برادر خود را کشته نمی توانم دید آخر الامر آن ملعون سنکین دل
اول سر برادر بزرک را که محمد بود از تن جدا کرد و تن شرا در آب فرات انداخت ابراهیم که برادر
کوچک بود آن حالت را مشاهده نمود بجست و خون برادر را بر سر و روی میمالید و سر برادر را در بر
کرفته و میکریست و کاهی لب بر لب او می نهاد و کاهی صورت بر صورت او میمالید و میکفت ای برادر
من نیز از عقب تو میرسم و کاهی میکفت وا اخا وا غربتاه وا قلة ناصراه حارث ملعون
نعف سر از وی کرفت و سر او را نیز جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت راوی میکوید که چون
تن برادر کوچک در آب افکند تن برادر بزرک که محمد بود از آب بیرون و دست در کردن یک دیکر
کرده و در آب فرو رفتند و در میان ایشان از ایشان آوازی آمد رب تعلم و تری ما فعل بنا هذا الملعون

فاستوفِ لنا حقّنا یوم القیمة یعنی ای خدا امیدانی و میبینی که این ملعون با ما چه کرد تو مؤاخذه ما را از وی بکن در روز قیامت پس حارث ملعون سرهای ایشان را در توبره گذاشت و مقربوس زین آویخت و متوجه دار الاماره شد و چون نزد ابن زیاد رسید توبره را در پیش وی گذاشت و گفت ای سر دشمنان تو است که بتیغ جدا کردم و امید عنایت از تو دارم و ابن زیاد ملعون امر کرد که آن سرها را در طشتی گذارده نزد او حاضر ساختند و چون نظرش بر رخسارهٔ ایشان افتاد روهای دید چون ماه تاباه و گیسوها مانند مشک سیاه ابن زیاد بی اختیار سه مرتبه بر خواست و نشست و بی اختیار گریست و حاضران نیز گریان شدند پس ابن زیاد متوجه حارث ملعون شد گفت ای حارث ایشان را در کجا کشتی گفت ایشان را در کنار فرات کشتم ابن زیاد گفت در وقت کشتن چه گفتند گفت عجز کردند و گفتند بر غریبی ما رحم کن ابن زیاد گفت در جواب چه گفتی گفت گفتم در دل من رحمی نیست ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند ای ملعون گفت گفتند ما را نفر اینست و خویشی رسول الله بدیخشی من گفتم شما را به سبب خویشی نیست ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند که گیسوان ما را بگیر و به بازار ببر و بفروش و از قیمت ما منتفع شو گفتم این کار نیز نمی توانم کرد ابن زیاد گفت ای ملعون دیگر چه گفتند گفت گفتند که ما را نزد ابن زیاد ببر که او هر چه خواهد با ما بعمل آورد من گفتم میترسم که مردم هجوم کنند و شما را از من بگیرند ابن زیاد گفت ای بدبخت سیاه دل دیگر چه گفتند گفت گفتند البته ما را میکشی ما را اقلاً مهلت ده که دو رکعت نماز بجای آوریم چون سخن باین جا رسید فغان از ابن زیاد بن مد و حاضران بناله در آمدند و آواز گریه ایشان بلند شد پس ابن زیاد گفت ای ملعون بچگونه دل تو تاب آورد که این دو طفل کودک بی تقصیر ماه رخسار را بقتل رسانیدی چرا ایشان را زنده نزد من نیاوردی آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نداد پس ابن زیاد متوجه شخصی شد که از جملهٔ دوستاران اهل بیت بود و نام وی مقاتل بود گفت ای ملعون را بکنار آب فرات ببر و در همان

موضع

موضع که این طفلان را شهید کرده است بخواری تمام بجهنم واصل کن و سران دو کودک را در آب انداز مقاتل شادمان شد و گریبان حارث را گرفته او را از مجلس بیرون کشید و دستهای او را بسته و از راه بازار روانه کنار فرات شد و در راه مقاتل سرها را به مردم مینمود و مردم آن ملعون را لعن میکردند و خار و خاشاک بر سر او میریختند و چون مقاتل بقتلگاه رسید نظرش بر خون ایشان افتاد و بر فرق خود زد و خود را در خون ایشان افکند و بزمین غلطید و بسیار گریست تا ماه دید که زنی مجروح و تالان با دو نفر کشته در آن جا افتاده مقاتل از آن زن پرسید که تو کیستی و که ترا باین حالت کرده است و این کشتگان کیستند و که ایشان را کشته است آن زن با بیچارگی صورت حال را بیان نمود مقاتل که آن حکایت را شنید و آتش غضبش شعله ور گردید و بغلامان خود امر کرد که دستهای او را قطع کردند و چشمهایش را کندند و شکم او را دریدند و اعضای اندرون او را پاره پاره کردند و در آن اثنا آن زن میگفت چرای طمع دنیا منسوبان خاندان رسول خدا را کشتی و پسر و غلام خود را بقتل آوردی الحمد الله که بمطلب نرسیدی و ترا باین حال دیدم مقاتل امر کرد که اعضای وی را در اندرون وی جا دادند و او را در آب افکندند بعد از دفعه آب موج زد و او را بکنار انداخت تا چند دفعه او را در آب انداختند آب او را بیرون افکند مقاتل آن صورت را ملاحظه نمود امر کرد که چاه عمیقی کندند و او را در چاه انداختند و بر او خاک کردند و بعد از ساعتی زمین لحد بدان ملعون را بیرون افکند تا سه نوبت چنین کردند زمین او را قبول نکرد و چون مقاتل دید که زمین او را قبول نمیکند امر کرد که هیزم بسیار جمع کردند و آتش افروختند و او را در میان آتش انداختند و سوزانیدند و بعد از سوزانیدن خاکستر او را بباد دادند پس سرهای آن مظلومان را بآب انداختند و بمجرد رسیدن باب جسدهای ایشان از آب بیرون آمد و هر سری به تن خود چسبیدند و بعد از آن هر دو دست در گردن یک دیگر کردند و در آب فرو رفتند پس مقاتل جسد پسر و غلام را دفن نموده و مراجعت کرد اعظم الله اجورنا بمصابکم لعن الله الذین ظلموا لهم حتّم

بصحرای کربلا

مجلس هفتم در بیرون رفتن سید الشهداء از بیت الله و ورود او نحمدك اللهم يا من سلكنا في سلك
احبائه الحسين وشرفنا على الامم الماضية والقرون الخالية بالدخول في زمرة ا
صلحاء الحسين ونشكرك اللهم يا من جعلنا من خصهم بالنعم الجليلة والكرامة ا
لجليلة من اولياء الحسين وصيرنا من احبهم بالاكرام واكرمهم بالانعام من اهل
ولاء الحسين ونقدسك اللهم يا من رفع مدارجنا بالحزن والبكاء في عزاء الحسين
وامننا معارضينا بالمفارقة عن الاوطان والمسافرة لزيارة كربلاء الحسين ونصلي ا
للهم على رسولك المختار الذي طالت احزانه وكثرت اشجانه للمحنة وابتلاء الحسين
وعلى وليك الكرار وساير اوليائك من ابناء الحسين ونبتهل اليك ان تجعلنا
من تناله الشفاعة العظمى في يوم القيمة الكبرى تحت لواء الحسين وان تلعن الكفرة
والفجرة الظالمين من اعداء الحسين عظم الله اجورنا بمصيبة ابكت فاطمة ا
لبتول واحزنت قلب المصطفى الرسول ولاجلها بكت السماء دماء واثم لها افق
الطاق ما لنا مصيبة طال ما شاعت بين الانام واشتهرت بين الخاص والعام
یاقوت آب کشته ذکر مای کربلا افغان ز لعل تشنه صحرای کربلا فریاد از آن زمان که بمیدان کربلا
از ضعف شد خموش رجز خوان کربلا فریاد از آن زمان که فتادند تشنه جان بی وارثان هاشمیان
کربلا آه از دمی که پردگیان انبی وداع کشتند جمع پیش بر لبان کربلا آنان که از صبا نکر بلاند
سیر تشنه اند قصه مهمان کربلا از زخم تیر خویش ذری بافت در نگار منکر میاز ز میدان کربلا
بان جمال مشاهد رحمت ضرور نیست سکلون ز خون شهیدان کربلا کرد د بات عفو مصیبت کشان رقم
روز جزا ز دفتر ابواب کربلا مرغابیان قلزم اشک قدسیان بالا گرفته شورش طوفان کربلا
از دود آه ماتمیان کرده آفتاب هم گوشی بد سایه ایوان کربلا برخوابی کرده سر خرام از ماه محرم
کز با فتاده سر بضرامان کربلا فرحم الله اشياعا بكت عيونهم في هذه المصيبة وفرحت جفونهم في تلك الرزية

خدا رحمت

خدا رحمت کند شیعیانی را که دیدهای ایشان در این مصیبت گریانست وسینه های ایشان
در این مصیبت بریان اسكب دمع العين بالعبرات وبث تقاسي سكرات الزفرات
الشيعه ایا فرزند ریحنی اشك چشم خود را بسبب دل کبرها که داری وابانعب ورنج کشیدی از سختی
بیرون آمدن نفسهای خود ونبكي على آل النبي محمد فقد ضاق منك الصدر بالحسرات
الشيعه ایا کریه مبکی بر اهلبیت رسول خدا چون گریه نکنی وحال آنکه تنگ شده است سینه تو
بسبب حسرتها وغمهای ایشان الا انا نبكيهم حقا وابك عليهم عيونا لريب الدهر منسكبات
الشيعه گریه کن بر ایشان براستی وبزکون چشمهای خود را به اشك ریزان از برای آنچه از حوادث
دوران بر سر ایشان آمده ولا تنس في اليوم الطفوف مصابهم وداهية من اعظم
النكبات وفراموش مکن مصیبت ایشان را در صحرای کربلا واقع شد وفراموش مکن واقعه عظیم ا
یشان را که از همه مصیبت ها ومحنتها بزرگ تر بود سقى الله اجداثا على ارض كربلا مرابيع
امطار من المزنات خدا باران رحمت بیارد بر آن قبرها که واقعست در کربلا وصلی علی رو
ح الحسين حبيبة قتيلا لدى النهرين في الفلوات وخدا صلوات فرستد بروح مقدس
حسین که حبیب اوست وکشته بیابان کربلاست قتيلا بلا جرم فجعنا بفقده فريدا ينادي
ابن حيان کشته اسب بی گناه که دلهای ما را بدرد آورد ودر دشت کربلا تنها مانده بود وندا
میکرد که کجاست کسی که یاری کند او را وکسی نبود که او را یاری کند انا الظامي العطشان
في ارض غربة قتيل ومظلوم لغير تراث وان مظلوم ندا میکرد که منم جگر سوخته ومنم بسیار
تشنه ومنم تنها مانده در زمین غربت وبلا یعنی دشت کربلا که کشته خواهم شد بظلم وجفا
آنکه کسی طلب خون من کند از کشندگان وقد رفعوا راس الحسين على القنا وساقوا ا
لنساء ناذلا حسرات بتحقیق بلند کردند دشمنان سر حسین را بسر نیزها وبردند زنان واهل
بیت را بخواری فقل لابن سعد عذب الله روحه ستلقى عذاب النار باللعنات

پس بگو بعمر سعد که خدا عذاب روح او را زیاد کند که زود باشد که ملاقات کنی جهنم را ابا الغبهای
ملائکه وجن وانس ای برادران بدانید که مصیبتی صعب تر ومشهورتر از مصیبت امام حسین ع در خاکدان
نظر هیچ نرسید ومصیبتی که درد والم وی بر دلها نهاده از آن غلغله وولوله در گیتی افتاد فغان
از عالم بالا بر آمد خروش از عرصه غبرا بر آمد غبار از ساحت آفاق بر خواست بیام فیه خضرا بر آمد بسا
دمهای آتش بار کز غم بجای موج از دریا بر آمد از آن رازی که روح مصطفی کرد غریو از فرق زهرا بر آمد
به نفرمانم آل محمد ز روح انبیا غوغا بر آمد وای مصیبتی که جمیع انبیاء واولیاء را از آن اخبار
کرد همچنانکه مرویست که در وقتی که آدم ع در طلب حوا در زمین میگشت در اثنای گشتن بزمین کربلا
رسید پایش بسنگی بر آمد وزخم شد وخون از آن جاری شد وگفت الهی هل حدث منی ذنب آیا احد
ویا گناه تازه از من صادر گشته که در جمیع زمین ها گردیدم اندوه والمی که در این زمین بمن رسید در
هیچ زمین بمن نرسیده بود پروردگار با وی خطاب کرد که ای آدم این زمین محنت وبلاست واین موضع
اندوه وعناست در این جا سبط پیغمبر آخر الزمان شهید خواهد شد واهل او را در این جا اسیر خواهند
خواستم که تو در اندوه ایشان شریک باشی وخون تو در این ریخته شد وهمچنانکه خون او در این جا
ریخته خواهد شد آدم گفت بار خدایا قاتل او که خواهد بود خونم فرمود قاتل او یزید خواهد بود
که جمیع اهل آسمانها وزمین ها با او لعنت میکنند وچون حضرت نوح در کشتی سوار شد کشتی بحرکت
در آمد وچون بزمین کربلا رسید موجها بهم رسید که کشتی طوفانی شد ومشرف بغرق شد نوح خائف
شد گفت پروردگارا در جمیع موضعی از زمین ضرری بمن نرسید الخ ودر این زمین رسید جبرئیل نازل شد
گفت ای نوح این زمینیست که در این جا فرزند زاده خاتم پیغمبران وفرزند امیر المؤمنین شهید خواهد
شد وبدترین خلق الله که نام او یزید است کشنده او خواهد بود پس حضرت نوح او را لعنت کرد تا کشتی
از غرق نجات یافت وحضرت خلیل الرحمن روزی سواره در زمین کربلا گذشت اسب آن حضرت بسر در آمد
حضرت از اسب افتاد وفرق مبارکش شکست وخون از آن جاری شد حضرت ابراهیم شروع باستغفار

کرد وگفت

کرد وگفت پروردگار چه گناه از من سر زده که مستوجب عقوبت وتادیب شدم جبرئیل نازل شد وگفت
ای خلیل گناهی از تو صادر نشده ولکن این زمینیست که نور دیده پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد
بجور وجفا وخدا خواست که تو در این بلیه با او موافقت کنی وخون تو در این جا ریخته شود ابراهیم گفت
یا جبرئیل قاتل او که خواهد بود گفت کشنده او یزید خواهد بود وجمیع اهل آسمانها ولوح وقلم بر او لعنت
میکنند پس دست برداشت واو را لعن کرد وفرزدق خونم اسب او آمین میگفت حضرت ابراهیم گفت تو
آمین میگوئی چرا گفت از برای اینکه تو سوار من میشوی مفارقت وشرمی او بر این زمین زدم واز تو خجالت
کشیدم ونشانه حضرت اسمعیل گوسفندان او را در زمین کربلا می چراند وچندین روز آنها را بکنار
فرات میبرد وآب نمی آشامیدند شبانان حیران شد وکیفیت را بعرض ذبیح رسانیدند حضرت با حق تعالی
مناجات کرد جبرئیل نازل شد گفت ای اسمعیل سبب را از گوسفندان سؤال کن تا بقدرت حق تعالی
جواب بگویند چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند یا ذبیح الله با الهام شد که در این جا
فرزند تو حسین وجگر گوشه پیغمبر آخر الزمان با لب تشنه شهید خواهد شد وما شرم داریم که
با وجود این در این موضع آب بیاشامیم ومیخواهیم که در تشنگی با او موافقت نمائیم وکلیم الله موسی ع
عمران با وصی خود یوشع ابن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن عرصه شدند بند نعلین او گسیخته
شد پای او مجروح شد حضرت کلیم گفت خداوندا سبب مجروحی این حالت چه بود خطاب رسید یا موسی
این زمین کربلاست که خون فرزند حبیب من در این جا ریخته خواهد شد وبدست کسی که ما
حیوان ووحشیان صحرا ومرغان هوا بر او لعنت میکنند پس موسی دست برداشت ویزید را لعنت کرد
ویوشع آمین گفت وحضرت سلیمان را روزی بر بساط خود نشسته بودم وباد او را در هوا میبرد
میبرد بمحاذی زمین کربلا رسیدیم باد سه مرتبه آن بساط را گردانید وترسیدند که آن بساط
سرنگون کرد پس باد ساکن شد بر زمین فرود آمد حضرت سلیمان باد را عتاب کرد که این اضطراب وسکون
تو چیست باد بقدرت پروردگار متکلم گفت ای سلیمان این زمینیست که مسقط سبط پیغمبر آخر الزمان

دران کشته خواهد شد وقاتل او بدبختی که همه مخلوقات الهی بر او لعنت میکنند تا آسمانها ولشکرها
بر او لعن نکنند نمیتوانید ازاین جا گذشت پس حضرت سلیمان دست برداشت وبر او لعنت کرد وهمه آدمیان و جنیان
ومرغان آمین گفتند پس باد بساط را برداشت ازان جا گذشت وحضرت عیسی با حواریین در صحرا میرفت
بصحرای کربلا رسیدند چون خواستند که ازان جا بگذرند شیری بر سر راه ایشان آمد ومانع شد از رفتن
ایشان حضرت عیسی گفت ای شیر چرا سر راه ما گرفته گفت یا روح الله این زمینی است که مهبط نبی وفرزند
علی ولی الله بظلم یزید پلید کشته خواهد شد وتا لعن نکنی بر قاتلان او نگذارم از این جا بگذری پس حضرت
عیسی دست برداشت وبر او لعنت کرد وهمه حواریین آمین گفتند وازان جا گذشتند وازابن عباس روایت
کرده که رفتم در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بغزای صفین میرفتیم چون بزمین کربلا رسیدیم حضرت
ساعتی تنک بران زمین نگاه کرد واشک از دیده مبارکش بر محاسن شریفش فرو ریخت فرمود هذا مناخ
رکابهم این محل فرود آمدن شتران است هذا ملقی رحالهم این موضع انداختن بارهای ایشان است
طوبی لک من تربة تراق علیها دم الاحبة خوشا حال تو ای خاک که ریخته خواهد شد بر تو
خونهای دوستان خدا ودر تو خواهد بود خواب گاه شهیدان که مانند ایشان نیامده است وبعد
ازاین هم بوجود نخواهد آمد پس فرمود ای پسر عباس اگر بشناسی این موضع را همچنانکه من میشناسم
هر اینه نمیخواهی گذشت ازاین جا تا گریان نشوی پس همچنان نگریست که محاسن مبارکش تر شد
واشک بر سینه مبارکش جاری شد پس فرمود آه آه مالی ولآل ابی سفیان مالی ولآل الحرب
حزب الشیطان واولیاء الکفر والعدوان مرا چه کار است با آل ابو سفیان والحرب لشکر شیطان
ومرا چه کار است با دولت کفر وعدوان پس رو بامام حسین کرد وفرمود اصبر یا ابا عبد الله فقد لقی
ابوک مثل الذی تلقی منهم صبر کن یا ابا عبد الله به پدر تو نیز خواهد رسید آنچه بتو خواهد رسید پس آب
طلبید ووضو ساخت وچند رکعت نماز کرد وبعد ازان خوابید چون از خواب بیدار شد زار زار گریست
وگفت ای پسر عباس در خواب دیدم که جماعتی چند از آسمان فرود آمدند که علمهای سفید در دست

داشتند

داشتند وشمشیرها حمایل کرده بودند وشمشیرهای ایشان از سفیدی برق وسفیدی میدرخشید پس
دران زمین صف کشیدند پس دیدم شاخهای ایشان بنخواه درختها وبرگهای آن سرزمین آورده
واین صحرا دریای خون شده وموج خون ازان موج میزند وحسین در آن دریای خون افتاده دست وپا
میزند واستغاثه میکند کسی بفریاد او نمیرسد وآن مردانی که از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند و
میگفتند صبرا آل الرسول فانکم تقتلون علی ایدی اشرار الناس صبر کنید ای آل پیغمبر بدرستیکه شما
کشته خواهید شد بدست بدترین مردم وهذه الجنة الیک مشتاقة یا ابا عبد الله ولی
حسین اینک بهشت بسوی تو مشتاق است پس ایشان نزد من آمدند ومرا تعزیت فرمودند وگفتند
البشری یا ابا الحسن فقد اقر الله به عینک یوم القیمة روشن خواهد شد پس گفت یا ابن عباس
هذه ارض کربلا یلقی فیها الحسین وسبعة عشر من ولدی وولد فاطمة این زمین موضع کرب
وبلاست که دفن میشود دران هفده نفر از اولاد من وفاطمه واین زمین در آسمانها معروف است
پس فرمود ای پسر عباس برخیز وطلب کن پشکل آهو را بدرستیکه پیغمبر مرا خبر داده است که در این صحرا
پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مانند رنگ زعفران پس ابن عباس برخواست
وبعد ازان اندک تفحصی پشکلهای چندی یافت وآن صفت مجتمع یافت وحضرت را خبر نمود وحضرت
رفت وآن پشکلها را برداشت وبوئید وفرمود ای پسر عباس این پشکلها را عیسی بن مریم بوئیده است
در وقتی که باین زمین رسید وکیفیت آن چنان است که حضرت روح الله با حواریین باین زمین وارد
شدند حضرت عیسی گله آهوان را دید که در این جا مجتمع بودند وحضرت نزد آنها نشست وگریه بسیاری
کرد واز گریه او حواریین نیز گریستند اما سبب گریه او را نمیدانستند وبعد ازان که سبب را پرسیدند فرمود
که هذه ارض یقتل فیها فرخ الرسول وفرخ الطاهرة البتول شبیهة الامی واین زمینی است
که دران کشته خواهد شد فرزند رسول ونور چشم فاطمه بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان
در این جا مدفون خواهد شد واین پشکل از مشک خوشبوتر است واین آهوان بامن سخن میگویند وخبر

میدهند که دراین زمین ماجرا میکنیم از هر آفتی ایمن میباشیم پس حضرت عیسی دست فرا کرد و آن
پشکلها را برداشت و بوئید و بزمین گذاشت و گفت خداوندا این پشکلها را باین حالت باقی بدار
تا پدر بزرگوار حسین بیاید باین زمین و آنها را برداشته ببوید حضرت فرمود این هابیلهای حضرت
تا حال باقی مانده است پس آن حضرت با وان بگریست و گفت المجد الحق عیسی بن مریم که بوی کشنده
حسین را و انقدر گریست که بیهوش شد بر رو در افتاد و ما نیز گریستیم و چون بهوش آمد قدری از آن
پشکلها را در گوشه ردای خود بست و قدری راه برداشت و بمن داد فرمود ای پسر عباس چون خون از این
پشکلها جاری شود بدانکه حسین من کشته شده است ابن عباس میگوید که آنها را برداشتم و در
ستین خود بستم و محافظت آنها میکردم تا روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم
دیدم خون از آن پشکلها جاری است و آستین من پر از خون شد و آن دهم محرم بود گفتم بخدا قسم
که حسین امروز شهید شده است و من هرگز از علی دروغ نشنیده ام چون از خانه بیرون رفتم دیدم
که غبار مدینه را فرو گرفته بنحوی که ملک دیگر را نمی توان دید و قرص آفتاب مانند طشت خون سرخ
و در و دیوار مدینه بنحوی سرخ شده که گویا خون بر آن ریخته شده یقین من زیاده شد بخانه برگشتم
ناگاه از ناحیه خانه صدای شنیدم که یکی میگفت اصبروا آل الرسول ای آل رسول صبر کنید فلقد فرخ
البتول کشته شد جگر گوشه بتول نزل روح الامین ببکاء و عویل و روح الامین با گریه و ناله بزمین نازل
شد و صدای گریه از آن قائل بلند شد و این مرثیه یقین قطع حاصل شد و بعد از آنکه زمانی خبر شهادت
کذاشته
در روز عاشورا بمدینه رسید مجملا مصیبت کربلا مصیبتی که از وقوع آن داغ و اندوه بر اهل عالم قبل
و قصه آن دشت پر محنت و عنا مصیبتی که از آن همه مخلوقی از مخلوقات لوای تعزیه برافراشته لقد
طبق الافاق مشرقا و مغربا فلا ینجلی انا و لا ینقطع بدرستیکه فرو گرفته است مصیبت کربلا
آفاق را چه از مشرق و چه از مغرب و همه عالم از آن گرفته شده اند دقیقه زایل نمود و نه قطع میگردد
و امطرت کل البلاد صواعق و هبت له الریح من الشهر عرع و از جهت این مصیبت در همه بلاد

صاعقه

صاعقه باریده و بادها چنین آورنده و زلزله منازل اهل الجور فی کل بلدة عمارة اهل
العدل فی تلک بلقع منزلهای اهل جور آبادست و ساکن اهل عدل ویران است و خراب است
لقد ضاقت الافاق و ارتشو الفضاء لبس لاهل اللذین فی ارض موضع بدرستیکه آفاق
تنگ ست و فضاهای عالم گرفته شده و از برای اهل دین در زمین مسکن نیست یقولون فی ارض
العراق تشعشع و ما بقعة الا فیها زعزع میگویند در زمین عراق شورش و غوغا است
و هیچ بقعه نیست در آن جا مگر در آشوب و اضطراب ست فما انسی و لا انسی الحسین و اهله
و عترته بالطف لما تضرع فراموش نمیکنم حسین و یاوران و عترت او را که در کربلا تضرع و زاری
میکردند و لم انسه و الشمر فوق صدره لهم و هو العلم مجمع فراموش نمیکنم حسین را در وقتیکه
شمر لعین بر سینه او نشست و سینه او که محل علوم الهی بود استخوانهای او را مورد میکرد و لم انسی
مظلوما ذبیحا من القفاء و قد کان نور الله فی الارض قلمع فراموش نمیکنم آن سعید مظلوم را
که سر او را از قفای بریدند و حال آنکه او نور خدا بود که در زمین درخشان بود بقبلة الهاشمی النبی
نحره و موضع تقبیل النبی یقطع شمر ملعون او را بحربه برید و اشقیا بوسه گاه آن جناب را پاره پاره
کردند تزلزلت الافلاک من کل جانب البکاء السماء تنقض الارض تقطع از مصیبت او آسمانها
لرزیدند و نزدیک شد که زمین از جا کنده شود و عوج جبرئیل بنوح لحزنه لتبکی املاک السما
و تفجع و جبرئیل با نوحه و اندوه باسمان عروج نمود و فرشتگان آسمانرا خبر کرد و همگی محزون و گریان شدند
و ضجت املاک السماء و تفاوجت طبوح الفلاح الوحش و الجن اجمع و فرشتگان
آسمان بفغان و ناله آمدند و مرغان و وحشیان و جنیان همه نوحه کردند و گریستند و حین کربات
البتول خواسرا و لم یبق حبیبک و لا البقق و برنع دختران فاطمه همگی با حسرتهای برهنه
سر بعنی امام حسین برهنه و گریان و برنع تا مانده که پاره پاره شده با شد بقتل جسمان البتول سکینه
و شمر له لوط ضربا بمنع سکینه حبه فرزند فاطمه دامی بر سر سینه و شمر ملعون تازیانه میزد و او را دا ادب

منع میکرد فقبولها هرب الشاط فلبثی بعثها من حیث ما المقرب بوجع از بسکه تازیانه
میزد از درد که دیگر تاب میشد پناه بمعبود میبرد و باز ملتجی میشد بقول الله بانتم و یحک خلقها اذا
کان با التقبل نرضی او تمنع و زینب خاتون میگفت وای بر تو هر گاه این کودک به بوسیدن پدر خود را
خوشنود باد الکتفا و قناعت میکند مرا او را از آن منع میکنی مخفی نماند بر ارباب کسی که این معجب را ادراک
نشود و توجه کودکان مرغان و وحشیان و حیتان انکار ننمایند و تعجب نکنند در اظهار نمودن انبیاء و او
لیاء از معجزات امام حسین ع و کوششی ایشان برای حضرت زیرا که منبه او در نزد خدا و رسول او جلّه
افزون است و نام مبارکش در نزد سما و انبیاء مشهور اگر میخواهی مجملی از قدر و منزلت او در نزد
خدا و رسول مطلع شوی مستمع باش از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون حضرت امام حسین
متولد شد پروردگار امر کرد جبرئیل را که با هزار ملک بزمین نازل شده او را تهنیت گوید و چون
جبرئیل نازل میشد از جزیره از جزایر دریا میگذشت که از حاملان عرش الهی بود و نام او فطرس بود
بسبب آنکه ترک اولی از او سرزده بود در عرض در رسیدن بال او را سوزانید و او را از صف ملائکه اعلا
و مجاورت ساکنان عالم بالا دور کرده در آن جزیره افکند و هفتصد سال در آن جا عبادت حق تعالی
کرد و حق تعالی او را مخیر کردانید میان عذاب دنیا و عذاب آخرت او عذاب دنیا را اختیار کرده لهذا حق تعالی
او را در جزیره بپرهای چشمش معلق کردانید اما فطرس چون جبرئیل را با آن گروه ملائکه دید گفت
ای جبرئیل اراده کجا داری جبرئیل گفت پروردگار بمحمد ادنای کرامت فرموده مرا بتهنیت او فرستاده است
فطرس گفت ای جبرئیل مطلقم که محمد در نزد پروردگار عزیز و مکرم است دعای خیر در درگاه خدا مقبول است
مرا با خود ببر تا او بر شایستگی من دعا کند حق تعالی مرا به برکت او از تقصیر من درگذرد پس جبرئیل سؤال او را
اجابت کرد و او را با خود برد چون بخدمت پیغمبر رسید تهنیت گفت و قصه فطرس را بعرض اقدس رسانید
و حضرت فرمود که امام حسین را آوردند و او را بر دست گرفت و فرمود ای فطرس بیا و خود را با این طفل
بمال و بمکان رفیع خود مرجع کن چون فطرس خود را با امام حسین مالید پر و بال او برآورد و از جانب

پروردگار

پروردگار امر در رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن که ما به برکت حسین ترا آزاد کردیم پس فطرس
بآسمان رفت و او در میان ملائکه آزاد کرده حسین مشهور است و او برای معنی مفاخرت بسایر ملائکه
میکند پس جبرئیل بخدمت پیغمبر عرض کرد که حق تعالی میفرماید که امت این طفل را ناحق شهید خواهند کرد و بعد
من است که هر که او را زیارت کند من زیارت و بر او میرسانم و هر که بر او سلام کند سلام او را بو میرسانم
و بطریق معتبر مرویست سر امام حسین ع را بمجلس یزید پلید حاضر کردند شخصی نصرانی که رسول ملک روم بود
بسوی یزید در آن مجلس حاضر بود چون نظر او بر سر امام حسین ع افتاد صیحه زد از نظر کریست که محاسن او تر
شد پس روی به یزید کرده و گفت ای پسر معاویه متوجه من باش چه گردیست که با این همه غم خواری که کرده
تو با دوست بر نمیداری من از صاحب این حکایتی دارم میخواهم از برای تو نقل کنم بدانکه در وقتی
که پیغمبر شما در حیات بود و من بعنوان تجارت بمدینه رفتم و خواهش کردم که بخدمت پیغمبر برسم و هدیه اسم
که از جهت آن حضرت بیاورم از بعضی اصحاب سؤال کردم آن حضرت از هدیه چه چیز را دوست میدارد گفت
انجناب از عطریات بسیار دوست میدارد و هیچ تحفه و هدیه در نزد او بهتر از بوی خوش نیست لهذا
من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب بدر اشتر بیاد بود شریف دو حلقه مو پس گرفته عنبر مشکی روان سلّم
سولتی با آشیانه اهل حومن کشیدم مال نشسته بود بمسند همای اوج جلال شریف کعبه دین را جلدا را مکان
دیدم نشان قبله نما بر دولتی عیان دیدم گیسوی خط اسلام نقش شده بیلم رسید فیض عمیم دست آب
کلم و بخدمت الحضرت رفتم در وقتیکه در خانه ام سلمه بود و چون اذن حاصل کردم داخل شدم و دیده
من بجمال با کمال او افتاد و مشاهده طلعت مبارک وی کردم دیدم نوری از روی مبارکش ساطع است
که آن عرصه را روشن کرده است و از رخسار وی چشم را روشنی حاصل گردید و محبتی از او در دل
من جای گرفت که شرح نتوان کرد و نحوی فرح و سروری از رؤیت او مرا بهم رسید که بیان نتوان نمود
پس سلام کردم و آن طیب را در نزد وی گذاشتم حضرت فرمود که این چه چیز است عرض کردم مختصر هدیه است
که بخدمت شما آوردم حضرت فرمود من شرطی هدیه ترا قبول میکنم که تو اسلام قبول کنی و چون

از اوصاف و شمایل او تفتیش کردم که او پیغمبریست که حضرت عیسی علی نبینا خبر داده و بشارت امدن اورا
داده بود و من بلا فاصله اسلام اختیار کردم و بر دست وی ایمان آوردم پس فرمود نام تو چیست
عرض کردم عبد الشمس فرمود این اسم خوب نیست من ترا عبد الوهاب نام کردم و از انوقت تا حال
من مسلمانم و اولاد من نیز مسلمان اند اما اسلام خود را مخفی داشتم و من وزیر ملک روم و هیچ یک
از اهل مملکت اسلام من نمیدانند ای یزید بعد از انکه من مسلمان شدم پیغمبر از من فارغ شد با اصحاب
بکلام میکرد ناگاه این عزیزی که سر او در نهایت خفت و ذلت در نزد تو نیست داخل شد در انوقت طفل
بود همینکه نظر خواجه عالم بروی افتاد و آغوش کشود و فرمود مرحبا بک یا حبیبی و قرة عینی خوش امدی
ای آرام دل و نور دیده من پس اورا در کنار گرفت بوسه بر لب و دندان او میداد و میگریست و میفرمود لعن الله
من یقتلک یا حسین ای حسین خدا لعنت کند کسی را که ترا خواهد کشت و حلقوم اورا میبوسید و میفرمود
از رحمت خدا دور باد کسیکه این حلقوم را خواهد برید ای یزید روز دیگر من بخدمت خواجه عالم رسیدم در وقتی
که در مسجد بود دیدم صاحب این سر با برادرش نیز در دست خواجه عالم آمدند و گفتند الحذر ای بزرگوار برادرم حسن
که فهیم و هیچیک دیگری را برهانی نکذاشت و نمیکذاریم و میخواهیم در نزد شما کشتی بگیریم تا معلوم شود که قوت
کدام یک بیشترست حضرت فرمود ای نور دیدگان کشتی گرفتن لایق شما نیست بروید و خطی بنویسید هر یک خط او
بهترست قوت او بیشترست پس رفتند و هر یک سطری نوشتند کاغذ را آوردند منتظر حکم آن بزرگوار شدند ساعتی
عرض کردند ببینید که کدام یک بهترست حضرت نیک در ان تامل نمود و نمیخواست دل هیچ کدام شکسته شود
و خواطر او افسرده شود فرمود ای نور دیدگان حکم شما امیست و چیزی نخوانده است بکیرید این کاغذ را نزد
پدر بزرگوار خود برید تا در میان شما محاکمه کند پس ایشان خط را گرفتند و چون روانه خانه شدند پیغمبر
میخواست و از عقب ایشان بخانه فاطمه رفت بعد از زمانی از خانه فاطمه بیرون آمد سلمان فارسی
نیز در خدمت آن حضرت بود و من با سلمان نهایت دوستی و صداقت داشتم با او گفتم ای سلمان میخواهم
بدانم که پدر بزرگوار ایشان چگونه حکم کرد و گفت چون خط را آنحضرت امیر دادند حضرت تاملی کرد فرمود

که اگر بگویم

٨٦

که اگر بگویم خط حسن بهترست دل حسین شکسته میشود و اگر گویم که خط حسین بهترست خاطر حسن
افسرده میشود لهذا با ایشان فرمود ای نور دیدگان بخدمت مادر خود بروید که حکم کند چون بخدمت
مادر رفتند و کیفیت حال را بعرض وی رسانیدند حضرت فاطمه ساعتی تفکر نمود و فرمود چه آن بزرگوار
و پدر نامدار ایشان نمیخواست که خاطر هیچکدام افسرده شود و ملال بدل ایشان رسد نمیدانم من چه حکم کنم
که خاطر هیچیک افسرده نشود فرمود ای جانان مادر این عقدی که در گردن دارم هفت دانه مروارید دارد
من انرا پاره میکنم و در میان شما میکنم و ان قلاده را گسیخت و گوهرها را با ایشان افشاند حضرت امام حسن
سه دانه بر چید و حضرت امام حسین ع نیز سه دانه بدست آورد و هر یک دست دراز کردند که انچه
باقی مانده بود بردارند که پروردگار عالم به جبرئیل امر کرد که مگذار که دل هیچ یک افسرده شود جبرئیل در طرفة
العین در سدرة المنتهی نازل شد و پر خود را بر دانه مروارید زد ان دانه دونیم گردید پس هر یک از ایشان نصف
ان را برداشتند پس نصرانی گفت ای پسر معاویه پیغمبر نتوانست افسرده خاطر او را ببیند و علی و فاطمه طاقت
نیاوردند که ملال بدل ایشان راه یابد و خدا نخواست که غباری بخاطر وی رسد و تو ملعون او را میکشی
و با وی خارجی و دادی سر وی را در مجمع میکذاری و اهل بیت او که دختران پیغمبرند اسیر میکنی پس ان نصرانی
از جا برجست و سر ان حضرت را برداشت بر سینه خود چسبانید و او را میبوسید و میگریست و میگفت
یا حسین اشهد لی عند جدک محمد المصطفی و عند ابیک علی المرتضی و عند امک فاطمة الزهراء ای حسین
گواه باش در نزد جدت محمد مصطفی و پدرت علی المرتضی و مادرت فاطمه زهراء که از محبان و دوستان
شمایم یزید از سخنان او در غضب شد و گفت اگر رسول قیصر روم نبودی ترا میکشتم گفت ای بی حیای
بی انصاف وای بر تو که احترام رسول قیصر را میداری و از او شرم میداری و حرمت رسول اکبر را
میگذاری و معوت (?) فی الجمله قدر و منزلت حسین را دانستی بدانکه گریه در مصیبت او افضل طاعات
و موجب رفع درجات و محو سیئات و از اعمال صالحه کدام عمل از ان نیکوتر بود فیا عینی ابکی للغریب
واسکبی و نعوذ (?) بسهر الدجی لعنائه [illegible] که بگریی از برای مصیبت غریب

کربلا وعادت کنند بیدار سر شعار لحمة الجدا و رسیده از شهادت او و یاوران و احبا لکی لن
ینب اذا دانه محلا لحوف الصعید معتفر ابدا ماثه و کوید کون از دل زینب که دید برادر خود را بر روی
زمین خون آلوده افتاده بود عریان مسلول الجبین مجرحا واحرناه لذلک وعزاناه کوید کو بر زینب
در وقتیکه برادر خود را دید برهنه و جبین مبین او بر خاک افتاده و بدن او پاره پاره شده بود وا
حزنا در آن وقت از نوحه و زاری او لهفی له والشمر یقطع راسه وضیوله یجری علی اعضائه
واصرنا او آن زمانیکه شمر سر مبارک آن مظلوم را برید و اکرباه از آن وقتیکه اسپان بر جسد او مینا
والرکبت نیلعبه و یلثم نحره و یقول عاد البرح فی سیدانه فتل الحسین و هتکت نسوانه و غدا ابا
ح الحمی الحانه و مرکب او بروی میکریست و حلقوم مبارک او را میبوسید و بی زین و لجام در بیابان
می دوید و با واز بلند میکفت کشته شد حسین و اسیر شدند زنان او و مخدرات سراپرده او را هتک حرمت
نمودند و امکینک یا بن بنت محمد حتی بدو بیا الغلیص افضائه هر آینه میکریم بر نوای پسر حضرت محمد مصطفی
دل من کدا فتی سید علی صفی نقل میکند که در ایام محرم در مشهد مقدس مجمع تعزیه بود که جمعی از شیعیان
در آن جا بودند یکی از اصحاب حدیث مقتل امام حسین را میخواند چون باین حدیث رسید که حضرت امام محمد
باقر فرموده است که هر که در ماتم حضرت حسین بقدر بال مگسی آب از دیده او بیرون آید خدا جمیع گناهان
او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد مردی عاملی بود که ملاعلی علم بود و در آن مجلس حاضر بود
گفت این حدیث نمی‌باید صحیح باشد چگونه خواهد بود که باین قدر ثواب داشته باشد اهل مجمع
وی را از آن سخن منع نمودند و با وی منازع و مجادله کردند و او از اعتقاد فاسد خود برنگشته
و برخواسته بمنزل خود رجعت نمود چون روز دیگر شد گریان گریان بنزد ما آمد و اظهار ندامت
از سخنان خود نمود و گفت ای برادران چون از نزد شما رفتم و شب شد بخواب رفتم در عالم
خواب دیدم که قیامت برپا شده و مردم را در صحرای جمع نموده اند و ترازوی اعمال آویخته اند و صراط
را بر جهنم کشیده اند و نامه‌های اعمال مردم را گشوده اند و جهنم را برافروخته اند و زبانه جهنم بر فلک

آمده وصحرای

آمده و صحرای قیامت بنحوی گرم شده که هر که پا میگذارد مغزش بجوش می‌آید در
آن وقت تشنگی بر من غالب شد دیدم بر جانب راست من حوض کوثر است و مردم میروند و آب
میگیرند و مینوشند و بر لب حوض کوثر دو مرد دیگر ایستاده اند مردم را آب میدهند و نور
روی ایشان محشر را روشن کرده است اما گریه میکنند و جامه‌های سیاه پوشیده اند از
شخصی که در نزد من ایستاده بود پرسیدم که ایشان کیستند گفت یکی از آن دو مرد حضرت
فخر انبیا محمد مصطفی است و دیگری سرور اولیا علی المرتضی است و آن زن فاطمه زهرا است
گفتم چرا سیاه پوشیده اند میگریند گفت مگر نمیدانی که ایام عاشورا است و هنگام شهادت
شهید کربلا است من بنزد حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر سید انبیا من از جمله دوستان
شمایم و از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده ام مرا شربت آبی ده آن حضرت از روی غضب بر من
نگریست و فرمود که تو چگونه از دوستان و محبان مائی و حال آنکه انکار میکنی فضیلت ثواب
گریستن را بر نور دیده من حسین شهید مظلوم و حاشا که من ترا آب دهم من از وحشت از
خواب بیدار شدم و از گفت خود نادم گردیدم و استغفار کردم و اکنون بنزد شما عذر خواهی آمده‌ام
که از تقصیر من درگذرید و از این نقل معلوم میشود که ثواب گریستن بر حسین بچه مرتبه است و خشنودی
خیر النساء از گریه کنندگان سید الشهداء در چه مثابه است و کسیکه در این مصیبت عزادار باشد
چه نیکیها که در روز قیامت باو خواهد رسید و کسیکه در این مصیبت محزون نباشد و گریه
ننماید روز قیامت امید شفاعت از صاحبان این عزا نباید داشته باشد گویم ذوی ما غم این
عزا رود در روز بیم پای امیدش ز جا رود خواهد چکید داغ از این تاب و زخم بر سینه‌های
سوختگان نامه‌ها رود غم از هجوم غم شد سرگشته همچو ماه بیچاره دل اگر نگرم بر دل کجا رود
داد از جفای دهر چه تقریر کنم بر او صفت هر جفا که بر این بی‌وفا رود امروز بی‌سکندر الوان
کربلا با موج غم بکنار صد بلا رود امروز داغهای کهن در دلم شد با آن خونهای تازه از جگر

کربلا رود امروز جای جان نتوان در هلیند یافت از بسکه دل به دوستی صاحب عزا دود
مخفی نماناد از جمله حکایات غم اندوز و واقعات جگرسوز خروج سرور شهیدان است از مکه
معظمه و آمدن ایشان بزمین محنت قرین کربلا و اهل محققین از محدثین امامیه رضوان الله
علیهم این واقعه هایله را باین طریق نقل کرده اند که در ابتدای ورود مسلم بکوفه چون جمع کثیر از
بی وفایان کوفه با مسلم بیعت کردند و اظهار جان فشانی در رکاب جناب امام حسین ع نمودند
مسلم نامه بحضرت نوشت و صورت حال بعرض رسانید و استدعای آمدن آنحضرت را نمودند لهذا
توجه بسمت کوفه فرمود و چون اراده حضرت جزم شد بمنبر بر آمد و خطبه خواند و بعد از حمد
الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود ایها الناس بدانید که طوق مرگ را مانند گردن بند
جمیع خلایق و فرزندان آدم لازم گردانیده وانی اشوق الی اسلافی من یعقوب بیوسف یعنی
بسکه من بآباء و اجداد خود مشتاقم از یعقوب به یوسف و پروردگار برون برای من بقعه را
اختیار نموده است که بزودی بآن جا خواهم رسید و کانی باوصالی قد تقطعت فی الارض المادیة
و گویا می بینم که در این زودی من در صحرای کربلا پاره پاره خواهم شد و در حظیره قدس در نزد جدم
رسول خدا مجتمع خواهم شد پس هر که خواهد جان در یاری ما در بازد و بسعادت جاوید فایز گردد
و رفیق ما شود و بعد از فراغ بمکان خود رفت زراره ای صالح نیز نزد وی آمد و عرض کرد یابن رسول الله
اهل کوفه دلهای ایشان باشماست و شمشیرهای بنی امیه است حضرت دست مبارک بجانب آسمان اشاره کرد
ناگاه دیدم که درهای آسمان گشاده شد و انقدر ملائکه نزول نمودند که عدد آنها را بغیر از خدا دیگری
احصا نمی تواند نمود پس فرمود ای پسر صالح اگر آرزوی ادراک شهادت شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا
بقضای احدیت نمی بود باین لشکر اعدا جنگ جهاد میکردم ولکن معهذا باید من و اهلبیت و یاران در آن
زمین مبارک شهید شویم و در آن جا دفن شویم و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین دیگر کسی
از قتل رهائی نخواهد یافت پس عبدالله ابن عباس نیز دران نزد شاه آمد و مبالغه در منع عزیمت

السفر

السفر محنت اثر نمود حضرت فرمود یابن عباس جدم رسول خدا مرا امر فرموده و دران
مرتبت که بعد از این بظهور خواهد رسید و مرا واقعه در پیش است که مکرر از جد و پدر خود
شنیده ام و باید آن بظهور رسد پس نظر مبالغه عباس نباشد که حضرت با جناب احدیت مشورت
نماید و چون مصحف را گشود این آیه را کل نفس ذائقة الموت انما توفون اجورکم یوم القیمة
حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون و صدق رسول الله یابن عباس دیگر مبالغه مکن که چاره
از قضای الهی نیست پس ابن عباس گریان گریان بیرون رفت و بتکلف واحسینا و در شبی که اراده
کرد که صبح آن شب روانه عراق شود محمد بن حنفیه بخدمت حضرت رسید و گفت شنیده ام که عازم
سفری مینمود که تو از این اراده درگذری که کوفیان جفا پیشه دشمن دین الله با اهلبیت تو نویسند
در سر کیند خلا نکرده مبادا ترا شهید کنند ز زندگیت در این راه نا امید کنند ای برادر میترسم که
کوفیان با تو بی وفائی کنند که با پدر و برادر کردند بیا و فسخ عزیمت این سفر کن حضرت فرمود ای برادر مرا
از رفتن این سفر چاره نیست و باید بروم و چون محمد حنفیه مبالغه بسیار نمود حضرت فرمود امشب
در این باب تامل کنم و صباح ترا اختیار کنم و چون هنگام سحر شد امر کرد که برادران و خویشان و یاوران
جمع شدند و شتران را بار کردند و اهلبیت را در محملها داخل کردند و حضرت سوار شد خبر بمحمد حنفیه
رسید بی تابانه آمد و عنان مرکب برادر را گرفت گفت ای برادر تو با من وعده کردی که در این باب اندیشه
بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر شدی حضرت فرمود ای برادر چون تو رفتی حضرت رسالت مآب
نزد من آمد و فرمود یا ولدی یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا ای فرزند من
حسین بیرون رو که خدا میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون
اگر چه چاره نباشد بغیر رفتن این راه پس این جماعت حرم را با خود چرا همراه میبری هرگاه تو بقصد مردن میروی زنان را
چرا با خود میبری فرمود حق تعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد با دل بریان و سینه سوزان و دیده گریان
آن برگزیده عالمیان را وداع نمود و برگشت و حضرت از مکه بیرون رفت و آن روز سیم ذوالحجه بود که قضا را

مسلم ابن عقیل در همان روز بمرتبهٔ شهادت رسید بود وچون مسافتی از مکه دور شد
عبد الله ابن مطیع سد سوار شده در کمال تعجیل خود را بان حضرت رسانید کفت یا ابن رسول
الله بعراق خواهی رفت وقصد این عزیمت خواهی نمود حضرت فرمود البته یا ابلعبد ام عبد الله کفت
یا ابن رسول الله میدانم شهید خواهی شد ودیکر من ترا نخواهم دید پس یکبار آن موضع از جسد
خود که پیغمبر مکرر می بوسید پس حضرت کلوی مبارک خود را کشود وابن مطیع سه مرتبه انرا بوسید
وبمکه معاودت نمود وحضرت با یاران متوجه عراق شد وقطع منازل نمود وچون بعزیب
منزل نمود حضرت ساعتی قیلوله نمود وکریان از خواب بیدار شد علی اکبر پسید ای پدر بزرکوار
سبب کریه شما چیست حضرت فرمود ای فرزند که این ساعتی که در آن خواب البته صحیح میباشد
درین وقت در خواب دیدم که هاتفی ندا کرد که شما بسرعت میبائید ومرک شما بسوی بهشت بسرعت
میبائید علی اکبر کفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی ای فرزند بخدائی که بازکشت همهٔ بندکان
بسوی اوست که ما برحقیم وحق با ماست ومخالفان ما بر باطلند علی اکبر کفت پس از مرک وکشته
شدن چه باک داری حضرت فرمود خدای تعالی ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار وچون بمنزل ثعلبیه رسیدند
حضرت دید که خیمه نصب فرمود که این از کیست کفتند از ظهیر بن قین بجلی که بمکه رفته بود واز مناسک
فارغ کشته بود بکوفه میرود حضرت او را طلبید در وقتی که رسول حضرت بایشان رسید مشغول
چیز خوردن بودند ظهیر فی الجمله تاملی کرد زن وی که دختر عمرو بود کفت سبحان الله که فرزند رسول خدا
ترا می طلبد وتو تامل میکنی ظهیر برخواست ودر نهایت تعجیل بخدمت فرزند سید الانام رفت
حضرت فرمود ای ظهیر هیچ سر آن داری که در نصرت ما جان سپاری ظهیر با کمال شادی کفت
یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد ومدت هاست که آرزومند این دولت وشوق مند این
سعادت بودم پس برکشت وفرمود که خیمهٔ او را کندند ودر جوار سراپرده امام حسین نصب نمودند
وبنزد زن خود کفت ای دختر عم کسار واین علم وفادار من بملازمت فرزند رسول خدا رفتم تا جان سپاری کنم

نواجه

تواند می خواهی از مال من بردار وبرا اهل کوفه زن کفت ای ظهیر تو میخواهی در نزد فرزند مصطفی باشی
ودر قیامت بموافقت علی المرتضی ابا داخل بهشت شوی من نیز میخواهم که ملازم دختر فاطمه باشم تا روز
قیامت مرا در میان خدمتکاران خود بار ده چه بنید ای ظهیر من نیز بر خدمت نوحهٔ آیم ودر سلک کنیزان
دختر فاطمه داخل شوم تا انجه بر سر ایشان آید بر سر من نیز آید چرا از کفت چنین نقلی که از من هم بر
جنان امیدوارم ظهیر برای او دعا کرد پس با اصحاب کفت هر که آرزوی شهادت دارد با من موافقت
نماید وهر که میل وطن دارد از من مفارقت نماید اکنون از برای شما نقلی میکنم بدانید که در عصر رسول الله
باتفاق لشکر اسلام بمحاربه بعضی از کفار که در نواحی دریا ساکن بودند وسلمان فارسی همراه بود
ظفر یافتیم غنیمت بسیار بدست آوردیم وبسیار خوشحال شدیم سلمان فارسی متوجه ما شد کفت از
اخذ این غنایم بسیار شاد شدید کفتیم بلی ابا عبد الله اکنون ببینید که سید جوانان اهل بهشت متوجه جهاد
منافقان است باید از رفاقت او وسعادت در راه خدا شادی باشید از یافتن این غنایم
که در معرض زوال است پس ظهیر با یاران خود وداع نمودند وباتفاق با اصحاب مشهد کربلا داخل شدند
واز انجا رفتند تا نزدیک ثعلبیه رسیدند شخصی از کوفه میرود کفت تا ملم تا دیدم که مسلم ابن عقیل وهانی
ابن عروه را کشتند وجسدهای ایشان بر دار زدند وسر ایشان را بدمشق فرستادند انا لله وانا الیه
راجعون پس حضرت اولاد عقیل را طلبید وان خبر را بایشان رسانید وایشان را دلداری نموده ودر معاودت
با ایشان مصلحت کرد وایشان کفتند یا ابن رسول الله زندکی ما بعد از مسلم بچه کار آید بخدا قسم که بر نمی کردیم
تا انتقام کشیم که مسلم چشیده است ما نیز بچشیم وچون در ثعلبیه نزول نمودند مسلم را دختر صغیره بود که
مصاحب دختران امام حسین ع بود دران منزل بسعادت ساقی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد
حضرت او را نوازش ومراعات نموده که هرکز مثل آن وقت نشده بود وبسیار دیده منکر است ودست
در سر وی میکشید آن دختر زشکی در دل افتاد وکفت یا ابن رسول الله امروز با من ملاطفت میکنی
که فرا خور حال یتیمان است کویا پدر شهید کردانند حضرت زار کریست وکفت ای نور دیده من بجای پدر

توام و خواهرم زینب مادر تو نیست و دختران خواهران تو و پسران من برادران تو اند کشته دانا
مثل حضرت ابیاری میکنم غم مخور من همچو باب غمگساری میکنم و حضرت مسلم گریان شد و فریاد بر کشید
و رو با اهل حرم کرد و میگفت ای حرم شاه مظلومان دمی یاری کنید غم فراوان بر دلم جا کرده غم خواری کنید
من غریبم بیکسم بابم بحرمت شد شهید در غریبی مانده ام از دیده خون جاری کنید چون اولاد و فرزندان
مسلم فغان آن حضرت را شنیدند بناله و فغان در آمدند و عمامها از سر برداشتند و نوحه و زاری آغاز
کردند پس حضرت ایشان را دل داری نمود و در این منزل حضرت ساعتی سر در کنار خواهر خود زینب
گذاشت و در خواب رفت ناگاه بیدار شد و اشک از دیده سیار کرد پس محنت خواهرش گفت شما را خبر
دادم که بهر جا که خواست ملایک بروید و همه گفتند بیکبار که یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد اگر
امروز و از تو برگردانیم فردا چگونه روی حیات نگاه کنیم و بکدام دل بروی پدرت توانیم نگریست
حاشا و کلا ای فرزند سید الانام که از تو مفارقت نمائیم ما با تنهای خود را در راه تو در بازیم و خون خود را
بخون تو آمیخته سازیم پس حضرت ایشان را دعا کرد و از آنجا روانه شدند و در بطن عقبه نزول نمودند
اما چون خبر با بن زیاد رسید که امام حسین ع متوجه عراق است آن ملعون حر بن یزید ریاحی را با هزار
سوار جنگی و مقاتل از کوفه بیرون فرستاد و گفت سر راه بر امام حسین و یاران او بگیرید و نگذارید که از طرفی
بیرون روند چون یاران لشکر راه بادیه را پیش گرفتند و امام حسین ع را طلبیدند و حضرت در بطن عقبه نزول
نمود که مردی پیر از بنی عکرمه بخدمت حضرت رسید حضرت از او خبر کوفه را پرسید آن مرد گفت یا ابن رسول الله
بخدا قسم نمیروی مگر بسوی شمشیر و نیزه اینک ابن زیاد لشکر انبوه بطلب تو در بادیه پراکنده کرده و از قادسیه
تا زباله این صحرا را لشکر فرو گرفته حضرت فرمود ای شیخ هیچ بر من پوشیده نیست لکن اطاعت امر الهی واجب است
پس حضرت از آنجا بار نمود در سراف نزول فرمود و سحر از آنجا روانه شدند و چون وقت ظهر در رسید
لشکر حر ظاهر شد و چون با سپاه خود در عین شدت گرما به برابر لشکر فرزند سید الانام آمدند
وصف بر کشیدند و چون آن امام مظلوم و سخا از لشکر حر آثار تشنگی مشاهده نمود امر کرد اصحاب خود را

که ایشان را آب دهند و خود بنفس شریف متوجه شد تا آن لشکر را حضرت آب داد با اسبان ایشان
سیراب کرد راوی میگفت که در آن وادی بودم و من آب میداد حسین بن علی بدشمن آنکه شمشیر کشیدی
بدشمن آب داد آنکه گوید ز غمش که دهد اورا از زیاد پس حر چون دید که مضطر این لشکر گشت نام او پیش
آمد و با آواز بلند گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته و نام و نسب خود را گفت حضرت جواب
سلام را گرفت و گفت أ لنا ام علینا ای حر بیاری ما آمده یا بحرب ما حر سر بزیر افکند و گفت یا ابن رسول الله
ابن زیاد مرا فرستاده که نگذارم که بازگردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا دروازه کوفه حضرت گفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس حضرت باز نگریست دید وقت نماز پیشین شد فرمود ای حر تو
پیشین شد فرود آی و با قوم نماز کن تا من نیز با یاران نماز کنم حر گفت یا ابن رسول الله شکی نیست در این که
تو مقتدای زمانی و پیشوای ملت اهل جهانی شما با ایشان ناهر دو لشکر در عقب شما نماز کنند پس هر دو
لشکر فرود آمدند و با امام حسین ع نماز کردند و بعد از ساعتی شتر سواری رسید و نامه از ابن زیاد آورد و بدست
حر داد حر آن را گشوده خواند و بدست امام حسین ع داد حضرت چون خواند و مضمونش این بود که در هر
موضعی که نامه من برسد حسین را در آنجا موقوف دار و در هر منزلی که از آب و گیا دور باشد وی را فرود آر حر چون
بمضمون نامه مطلع شد و گفت ای جگر پاره نو حبیب گفت یا ابن رسول الله بنحوی که از ابن زیاد مامورم
چنان خواهم کرد حضرت فرمود که من هرگز با بن ملعون و ظالم راضی نخواهم شد و امر نمود که محملها بر شتران
بستند و اصحاب سوار شدند و حضرت نیز سوار شد و چون خواستند که بروند لشکر مخالف پیش راه آمدند
و مانع شدند یا حر ثکلتک امک ما ترید منا ای حر مادرت بعزایت بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت یا ابن
رسول الله اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر وی میشدم اما در حق مادر تو غیر از تعظیم
و تکریم دیگر چیزی بر زبان نمیتوانم آورد پس گفت یا ابن رسول الله تو صبر کن ما دام در اینجا که هیچ متعرض تو
نشوم از ابن زیاد میترسم و اگر مباشر حرب شوید از رسول دارم و در روز قیامت در نزد جد بزرگوار جواب
چه گویم پس مرد پنهان از سپاه خود نزد امام حسین آمد و گفت ای فرزند سید الانام دست صبر باید

که تیغ بر روی او بکشد و دندانش بر کند باد اگر بجنبانند در نگرم من درین راه به هیچ سنگی و کلوخی نگذشته‌ام
مگر آنکه آوازی بگوش من میرسید و مرا به بهشت بشارت میدادند در وقتی که از خانه بیرون آمدم صدای منادی
بگوش من میرسید و مرا به بهشت بشارت میدادند در وقتی که از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه مرتبه
مرا ندا داد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت و من با خود گفتم که مادرت بعزایت بنشیند ای حر بچه سفر
میروی و بشارت بهشت میشنوی پس گفت یابن رسول الله معلوم در آنست که حال بجانب شما می‌آیم
و چون مقداری راه برویم فرود آییم شما به معاینه آنکه مرا مست در موضعی که از لشکر دور باشد فرود آیید و
چون مردمان بخواب روند شما برخیزید و بار کنید و بهر طرف که خواهید بصحت و سلامت بروید چون روز
شود معلوم شود که رفته اید ما بر خواهیم گشت حضرت وی را دعا کرد و سوار شد و هر دو لشکر با یکدیگر برفتند
امام حسین برخواست با یاران خود روی براه نهادند رفتند و شبی بود بغایت ظلمت و تاریک و در آن
شب راه را گم کردند و از هر طرف که میرفتند نمیدانستند که بکجا میروند حضرت خود از اهل بیت و مخدرات
دور افتاده بود و در عقب مانده بود و اهلبیت و زنان چون از گم کردن راه مطلع شدند همگی مضطرب
و پریشان شدند و زینب خاتون از شترداران پرسید که برادرم کجاست ملکی گفت در این جا نیست
و نمیدانم بکجا رفته است اهلبیت همه گریان شدند زینب خاتون گویا بزبان حال میگفت هر جان
گم کرده‌ام رهنمای ما کجاست اندرین شب آفتاب پرضیای ما کجاست ای شب از بهر خدا بردار ای
برقع ز رو تا عیان گردد مه انور لقای ما کجاست ای شب دیجور بر روسیاه ما نکردی همی
انفلاک صبح ز جای ما کجاست ناگاه از عقب آواز ذوالجناح را شنیدند حضرت امام حسین رسید
و اهل حرم را ایستاده و گریان دید القصه حیران و سرگردان بودند تا صبح دمید و راه روشن شد ناگاه
مرکب امام حسین ع بزمینی هولناکی رسید و بایستاد هر چند تازیانه بر وی میزد گام از گام برنمیداشت
حضرت فرود آمد راه پرسید که هیچ کس میداند که نام این زمین چیست ملکی گفت یابن رسول الله
این زمین ماریه است حضرت فرمود که نام دیگر نیز دارد عرض کرد که بعضی این موضع را کربلا گویند

حضرت فرمود

91

حضرت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلاء و موضع سفک الدماء و این زمین کربلاست
و موضع ریختن خون ماست حقّ هذا یا قوم قتلی و مصرعی و هتک حرمی
عاجلا لا مؤجلا ای قوم این زمینی است که اهلبیت مرا سر و روی برهنه خواهند کرد
در این جا وفی هذا تبقی علی الارض صرعا بلی واکفن تلقی ولن نغسلا و در این
زمین بدنهای ما بخواری و زاری بی غسل و کفن بر روی صحرا افتاده خواهد بود آه که نام این زمین هم
بنشان کربلا بود این جا نصیب ما همه کرب و بلا بود این جا بود که تیغ بر آل نبی کشند این جا بود
که ماتم آل عبا بود کار مخدرات من این جا تباه شود لشکر میان زاده من این جا دو تا شود دو نیم شد
در مصیبت من از چشم خویش هر مرغ ماهی که در آب و هوا بود پس پای مبارک از مرکب گردانید
و در همان جا فرود آمد و چون قدم مبارک وی بخاک کربلا رسید زمین کربلا را رنگ زرد شد
و غبار زردی برخواست و رنگ گیسوان امام حسین ع گشت که گیسوان آن مظلوم زرد شد
تا الله از آن زمین زار بجان رسید کی سفرهای غم ما بمنزل رسید که زود باید نشیب
عجب عجوزی ندیم و مال است این ماتم بمحفل رسید حکم وفا کشته زاد و خبر ماه نو وقت دیدن
بود موسم حاصل رسید پس حضرت زنان و خواهران و فرزندان را طلبید و همه را نزد خود
جمع کرد و ساعتی بنظر حسرت در ایشان نگریست و زار زار گریست و گفت خداوندا
ما عترت پیغمبر توایم که ما را از حرم رسول بیرون آوردند و بر ما ظلم کردند خداوندا تو داد
ما را از ایشان بگیر پس ام کلثوم گفت ای برادر این وادی است که از آن خوف عظیمی بر دل
من جا کرده حضرت فرمود بدانید که در وقت عزیمت صفین با پدرم امیر المؤمنین
باین زمین رسیدیم پدرم فرود آمد و سر در کنار برادرم امام حسن ع نهاد و ساعتی
بخواب رفت من در کنار وی نشسته بودم ناگاه از خواب بیدار شد و زار زار
میگریست برادرم گفت یا ابتا شما را چه شده گفت در خواب دیدم این صحرا دریای

خون شد و حسین من در میان آن خون افتاده دست و پا میزند و فریاد میکند هیچکس بفریاد
او نمیرسد پس روی بمن کرد و گفت یا ابا عبدالله کیف تکون اذا وقعت بک هذه الواقعة
ای فرزند چگونه خواهد بود هرگاه ترا در این وادی هایله دست دهد چه خواهی کرد گفتم صبر
خواهم کرد و جز صبر و شکیبائی چه چاره دارم پس حضرت امر کرد که خیمه های اهلبیت را در آن
جا فرود آوردند و در روایتی رسیده که بعد از آنکه حضرت با یاران وی در آن جا قرار گرفتند حضرت
اهل قادسیه را با سایر اعرابی که در آن حوالی بودند یعنی در زمین کربلا بودند طلبید و فرمود ایها القوم
من با فرزندان و برادران و یاران خود در این زمین شهید خواهیم شد و قبور ما در اینجا خواهد
بود و بعد از این شیعیان ما از اطراف و اقطار عالم روی بر این زمین مبارک خواهند آورد
و گروه گروه از راههای دور بزیارت ما خواهند شتافت و جمع کثیر از ایشان بزیارت ما
خواهند شتافت و جمعی کثیر از ایشان مجاورت اختیار خواهند کرد و در جوار من ساکن
خواهند شد میخواهم این زمین را بمن بفروشید تا من از برای ایشان وقف کنم آن
قبول نموده و حضرت زمین کربلا را بمبلغ خطیری خریده و بر ایشان وقف نمود اما چون خبر
با ابن زیاد ملعون رسید که امام حسین و اصحابش در موضع ماریه نزول نموده اند آن ملعون نامه
نوشت بحضرت که یزید بمن نوشته است که یا بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم و چون آن نامه
بحضرت رسید آن را خواند و بینداخت و چون رسول ابن زیاد طلب جواب نامه نمود حضرت فرمود
عندی جواب فقد حقت کلمة العذاب آن نامه را در نزد من جواب نیست و سزای او جز
کلمه عذاب چیزی نیست و چون رسول ابن زیاد صورت حال را بوی رسانید آتش خشم آن ملعون مشتعل
گردید و مقدم حرب فرزند رسول را دید پس عمر سعد را طلبید و او را تکلیف بحرب حضرت امام حسین ع
کرد آن ملعون در ابتداء بآن امتناع نمود و آخر بطمع ایالت ری و طبرستان قبول کرد و گفت
میدانم حرب فرزند رسول خدا در دنیا موجب عار و در عقبی موصل بنار است اما حکومت ری

و حب وجاه دیده بصیرت مرا کور کرده پس آن ملعون عذاب ابدی و شقاوت سرمدی اختیار کرده
با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد پس ابن زیاد بمسجد در آمد و امر کرد که همه مردمان مجتمع شدند
پس بر منبر بر آمد و گفت ایها القوم شما میدانید که آل ابوسفیان با دوستان خود چه نوازش ها میکنند
و با دشمنان سیاستها بعمل میآورند اینک دشمن یزید حسین ابن علی بکربلا رسیده هر که خواسته
باشد بجوایز و انعامات یزید خاطر نشود باید بمحاربه وی برود پس از منبر بزیر آمد و در خزانها
گشود و بذل اموال شروع نمود و اکثر آن قوم ناپاک دین را بدنیا فروختند و پی در پی نزد آن محیل آمدند
و قلیلی از جیفه دنیا مبلغ گرفتند و بحرب امام زمان و حجت خداوند دیان روانه کربلا شدند اول
کسی که بعد از عمر سعد بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود با چهار هزار کافر بی دین روانه کربلا شد و بعد
یزید بن رکاب با دو هزار سوار رفت القصه ابن زیاد لعین در پی لشکر روانه میکرد تا روز ششم
محرم سی هزار لشکر در کربلا جمع شدند بلکه در بعضی کتب رسیده هشتاد هزار لشکر کوفه و شام و مما
لک خونخوار شام در کربلا جمع شدند و در برابر آن شاه کم سپاه فرود آمدند و عمر سعد عمرو بن
الحجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات فرستاد که مانع آب برداشتن اصحاب امام حسین شوند
و چون تشنگی بر اصحاب و اهلبیت آن امام غریب غالب شد و فریاد العطش العطش از اطفال
بر آمد حضرت امام حسین ع بر خواست و بعقب خیمه روان گردید و از پشت خیمه دو بقبله نه
گام بر داشت و فرمود این موضع را بکنید چون اندکی کندند چشمه آب شیرین خوشگوار پیدا
شد حضرت با اهلبیت و یاران از آن آب آشامیدند و چهار پایان را سیراب کردند پس آن چشمه
ناپدید شد و دیگر کسی اثری از آن ندید و چون این خبر با ابن زیاد رسید نامه بعمر بن سعد لعین نوشت
که شنیدهام که امام حسین در بیابان چاه میکند باید نامه من رسید کار بر وی سخت گیری
و مجال ندهی که اگر این کار از دست تو بر نمی آید منشور ایالت که بنام تو نوشته ام باز
فرست و سپهسالاری لشکر را بشمر ذی الجوشن بسپار چون نامه با بن سعد رسید مصمم حرب

امام حسین ع شد و این واقعه در روز هشتم ماه محرم بود حضرت امام حسین ع چون از این
واقعه مطلع شد کسی نزد ابن زیاد فرستاد و گفت من می‌خواهم ترا ملاقات کنم و با تو سخنی گویم آن
ملعون قبول نمود با حفص پسر خود و یک غلام از لشکر جدا شد و حضرت نیز با عباس و علی اکبر از یاران
جدا شده در میان دو لشکر با یکدیگر ملاقات کرده پس حضرت از برای اتمام حجت گفت وای بر تو ای پسر
سعد اما تتقی الله الذی الیه معادک اتقاتلنی و انا ابن من علمت وای بر تو آیا نمی‌ترسی از خدا
که باز گشت تو بسوی اوست آیا با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم بیا و از این اندیشه ناصواب
درگذر ابن سعد گفت یا ابا عبدالله می‌ترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از مال خود خانه
بهتر از برای تو بنا میکنم گفت می‌ترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود من مزرعه از مال خود در حجاز
بتو میدهم که بهتر از آن باشد آن ملعون سر بزیر افکند و هیچ نگفت حضرت دید که موعظه در آن
سنگین دل هیچ اثر نمیکند ذبحک الله علی فراشک ولا غفر لک یوم حشرک خدا ترا در میان
رخت خواب بکشد و در آخرت ترا نیامرزد و امید دارم که بعد از من بمراد نرسی پس عنان مرکب را
گردانید و بجانب اصحاب خود رجعت نمود اما شمر ذی الجوشن از ملاقات امام حسین و ابن سعد مطلع
شد به پسر زیاد اعلام کرد که میان امام حسین و ابن سعد ملاقات واقع میشود و تدبیر جدا میکنند
چون این خبر با بن زیاد رسید آتش غضب آن ملعون مشتعل شد نامه نوشت با بن سعد که ترا بمحاربه حسین
فرستاده‌ام نه بمصاحبت او شنیده‌ام که با یکدیگر ملاقات میکنید و او بقبایل عرب سفیر میفرستد
و مدد میطلبد اگر امروز بحرب او مشغول نشوی ترا و هر که با تو است بسیاست میرسانم و چون آن
نامه با بن سعد رسید خائف شد و فی الحال سوار شد و با تمامی لشکر رو بحرب امام حسین ع نهاد و این
در روز پنجشنبه نهم ماه محرم بود و در آن وقت امام سر بزانوی خود نهاده بخواب رفته بود چون
خروش لشکر مخالفان و نعره سواران بلند شد و قعقعه سلاح پدید آمد زینب نزدیک برادر آمده
برادر را در خواب دید در آن وقت حالتی بکودکان و اهل بیت رو داد نزدیک بود از خوف هلاک

شوند

شوند عباس و علی اکبر و قاسم دیدند که لشکر مخالف دور خیمه‌های اهل حرم می‌آیند لبریز غضب
تمام دور خیمه جناب امام حسین آمدند و یاران و خواهران آن جناب مضطرب شدند
و به پشت سراپردهٔ حضرت رسیدند چون زنان و دختران از بیم لشکر بخیمه رفتند همه صدا از
گریه بلند کردند زینب خاتون دست بر سر و روی او کشید و گفت خواهرت فدای تو باد
ای برادر جان ای نکرده خواب راحت در جهان بیدار شو ای بحسرت تشنه جسم از آب آن بیداد
شو سر بردار از زانو غم ای الم و درد ضرر میرسانند سپاه کوفیان بیدار شو آن حضرت سر
از زانو برداشت و با چشم اشکبار بخواهر گفت فرمود ای خواهر جان خواب میدیدم رحمن ما ملک
تو تلک اسنی و انتم یا حبیبا بیم گفتند و تلک اسنی مادرم میگفت خبردار شو حسین مهمان ماست ا
بابا ابر کشته بودم در پیر نکد اسنی حضرت فرمود ای خواهر در خواب دیدم جدم محمد مصطفی
و پدرم علی المرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را دیدم که نزد من آمدند و گفتند
ای حسین در این سفر نزد ما خواهی آمد زینب گریان شد حضرت وی را تسلی داد و لیکن برادر خود
عباس را فرمود برو نزد این قوم و التماس کن که محاربه را بفردا اندازند و امروز امشب مرا
مهلت دهند که شب جمعه است شاید برسم طاعت وظایف اوراد در این شب بقرار مانده ورا
ع عبادت پروردگار را بجا آوردم که من پیوسته مشتاق و خواهان عبادت و بندگی خدا بودم
و لیک امشب مرا مهلتی دهید مناجات و تضرع قاضی الحاجات غنیمت میشمارم دهید راه مرا تا نیز نکبا
و هم بدان دیار که با چشم اشکبار بروم دهید مهلت امشب مرا جفا نکنید زکعبه منع من از قبله
دعا مکنید شما زکعبه ابن زیاد منبر رسید چرا از روی سرخله رسول خدا جفا نکنید زحد برون نشود تامل
کنید تا فردا جفا و ظلم باولاد مصطفی نکنید پس عباس بکنار لشکر ابن سعد آمد و فریاد برکشید که ای قوم ا
جگر گوشه رسول خدا اینک امشب مهلت میطلبد و جناب میداند که امشب باز پسین از عمر اوست
و می‌خواهد وداع عبادت و طاعت پروردگار نماید ابن سعد مضایقه کرد شمر نعره زد که تمام را

اما آن شب بیک بار از لشکر ابن سعد خروش بر آمد که این سخن بلاست که اگر کافری از شما مهلت
طلبد مهلت میدهید این جگر گوشه پیغمبر است که از شما یک شب حیات را از برای عبادت
پروردگار مهلت می طلبد و شما امتناع مینمائید از خدا نمیترسید و از خلایق شرم کنید چون ابن سعد
صورت حال را چنان دید در میان لشکر ندا داد که حسین و اصحاب او را امشب مهلت دادیم و لشکر
ابن سعد هر جا فرود آمدند و همه با ناله و بکا مشغول بودند شب در آمد حضرت امر کرد که خیمه‌ها
همه را متصل بیکدیگر زدند و جمیع برادران و اصحاب و خویشان را جمع کرد خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت خواند و فرمود الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدرستیکه من هیچ از اصحاب
خود و اقارب خود باوفاتر و نیکوتر نیافتم فجزاکم الله منی خیرا امشب شما را از من جزای خیر دهد
و بدانید که من امشب شما را رخصت نمودم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم و از این وقت ظلمت
شب عالم را فرو گرفته از طرفی بیرون روید پس برادران و خویشان و فرزندان بگریستند
و گفتند یابن رسول الله ما دست از دامن تو برنمیداریم و نمیخواهیم که بعد از تو یک لحظه زنده
باشیم و بعد از تو زندگانی بکار نمی آید و تا در پیش روی تو جان خود را نثار نکنیم دست از تو بر
نمیداریم جان را چه قدر است که بر تو فدا نکنیم سر چه باشد که فدای این خاک پایت نکنیم ما همه
خاک پایت ما جان نثار میکنیم و اولاد مسلم علیه الرضوان سخنها گفتند یابن رسول الله هرگاه از شما
مفارقت کنیم در پیش خدا چه گوئیم و در نزد جد تو چه بهانه جوئیم و در نزد پدرت علی مرتضی و فا
طمه زهرا چه جواب گوئیم بخدا قسم تا جان خود را در راه تو نثار نکنیم و خون خود را در قدم تو نریزیم
از تو جدا نمیشویم پس چگونه مفارقت میکنیم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت
جاوید ظهیر بن قین برخواست و گفت اگر دنیا برای ما همیشه باقی میبود کشته شدن در راه تو بغایت
ابدی اختیار میکردیم چه جای آنکه زندگانی بیش چند روزی نیست بخدا سوگند که من میخواهم
هزار بار کشته شوم و زنده شوم و هزار بار جان خود را فدای اهل بیت تو کنم و بعد

حصین

حصین برخواست و گفت یابن رسول الله خدا بر ما منت نهاده که در پیش روی تو جهاد کنیم
و اعضای ما پاره پاره شود تا جد تو در روز جزا شفیع ما باشد و هریک از سایر یاران وفا همه
از این گفتگو نمودند در آن وقت حضرت فرمود ان کنتم کذلک فانظروا الی منازلکم و قصورکم فی الجنة
الحال در محبت ما چنین ثابت قدمید و مضایقه از جان خود نمی کنید پس بیایید ببینید منازل منیعه و قصرهای
رفیعه و درجات عالیه خود را در بهشت و حضرت بدست مبارک اشاره فرمود چون یاران نگاه
کردند دیدند که پرده‌های حجاب از پیش روی ایشان برداشته شد و حور و قصور و منازل و مقامات خود را
که هرجا از وصف آن عاجز است و هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده دیدند
حضرت بدست مبارک منزل هر یک را بوی نشان داد چون یاران آن حالت را مشاهده نمودند همه مشتاق
شهادت گردیدند و شمشیر و نیزه بجان می خریدند و از آن مشاهده بنحوی مسرور و فرحناک گردیدند
که در آنجا مطایبه و مضاحکه مینمود و بریر بن حصین همدانی گفت من هرگز در ایام جوانی و پیری مایل
بلعب و مطایبه نبودم و حال از بسکه مسرورم مایل بمطایبه و لعب شدم پس حضرت همه را فرمان
داد که بمنازل خود رفتند آن شب را مشغول طاعت و عبادت پروردگار شدند لهذا آن شب صدای
منادی بمنازل خود بگشته که ای گرسنه و تشنه روی نیاز بدرگاه بی‌نیاز آورده و مناجات بدرگاه قا
ضی الحاجات و ذکر الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مشغول شدند و آن امام مظلوم مستغرق
دریای عبادت رب الارباب گردیده گاهی در تضرع و مناجات بود و زمانی در تقدیس و تسبیح الهی صرف
نمود و ساعتی در گریه و زاری و گاهی بناله و بی‌قراری بود گاهی قیام نمودی گاهی بسجود بر رکوع ادای
نافله میکرد با خضوع با خشوع گاهی بیان حدیث فراق میفرمود گاهی یکبارگی از تاب درد می آسود
گاهی بدیده حسرت بخواهران مینگریست گاهی بر عراق زلال دشمنان میدید القصه در همه آن شب ناله و آه
تشنگان کربلا باوج آسمان میرفت و اشک حسرت بر زبان میریخت و غنا بر روی زمین جاری بود
وا ویلاه واحسرتا من لیلة تعقل من صحبها قرة عین الرسول و ثمرة اولاد فاطمة البتول

واویلاه از شبی که در روزان مخند ستارگان آسمان عزت بر زمین کربلا پایمال بی رحمنه
وامحناه من لیلة عند ارتفاع ظلمتها تقطع اعضاء سادات الانام وعظماء اهل الاسلام
بسیوف اهل الشرك والاثام وامحناه . انشبی که در صحرای کربلا ظلمت آن پاره پاره میشود واعضای
اقا باد بنی آدم و سرکردان جمیع عالم به تیغها اهل کفر و ظلم جکویم ای برادران در آن شب بر غریبان صحرای
کربلا چه گذشت وچون سحر شد حضرت را لحظه خواب در ربود وکریان از خواب بیدار شد واهل بیت را همگی
جمع نمود و فرمود که بدانید که خوابیدم که سگان چندی بر من حمله کردند ودر آن میان سگ ابلقی بود که
زیاده از دیگران بر من حمله میکرد کمان دارم که قاتل من آن سگ باشد ودیدم که جدم رسول
الله با فوجی ارواح مقدسه در نزد من پیدا شدند وجدم فرمود ای نور دیده من وا مظلوم ذریه
فرزندان من وای آنکه در آسمانها معروف بشهید آل محمد اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلا
باستقبال روح تو آمدند وانتظار تو را میکشند تعجیل که فردا شب نزد ما افطار کنی وپناه حضرت
ملکی بود که شیشه سبزی در دست داشت حضرت فرمود ای حسین این فرشته است که با شیشه سر از جانب
پروردگار از آسمان فرود آمده است که چون تو شهید شوی خون ترا در این شیشه کند و نکاه دارد پس اهل
بیت آغاز گریه وناله کردند حضرت ایشانرا وداع مینمود و فرزندان و دیگر خود را شانید وهریک را می بوسید
در روی خود را بر سینه هریک میگذاشت وازدل پرخون نعره برمی آورد ومیفرمود دلم برای شما میسوزد که باد خود
آنکه غریب باشید که بعد از من یتیم خواهید شد وهنوز وقت یتیمی شما نشده وبحرم محترم خود وخواهران
سفارش اطفال مینمود ومیفرمود بعد از من مگذارید کسی ایشانرا آزار کند ومراعات ایشانرا منظور دارید .
زینب خاتون وام کلثوم چون این سخنان از آن مظلوم شنیدند شیون برآوردند ومیگفتند کاش ما را
امروز شربت مرگ چشیده بودیم ونورا باین حالت مشاهده نمی نمودیم وامروز جد ما محمد مصطفی از دنیا رحلت
نمود وپدرم علی المرتضی شربت شهادت چشید ومادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت نمود وبرادرم
حسن مجتبی زهر هلاهل را هلاهل وجفا شهید شد وتو یادگار ایشان بودی وپشت پناه ما محرومان ومحروم

ما مظلومان بودی وحال تو ما را از خود نا امید میکردانی وچون زینب محرم ماکه خواهد
بود ما را که از این دیار غربت بروضه رسول الله خواهد رسانید حضرت چون اضطراب ایشانرا
دید قطرات اشك از چشم بیمار دیده جاری ودفرمود اگر میگذاشتند مرا با سراحت خود مرا مهلت میدادند
ختم زینب خاتون گفت این دفعه ما را بهم میکنید که راه چاره از ما قطع کرده وناچار تن
بمرگ داده وما را در میان اهل نفاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد وکلکونه خود را خون
میکرد وگریبان خود را چاك کرد ومقنعه از سر کشید وبیهوش افتاد وان غریب بیخواب سر خواهر
را در دامن گرفت چون بهوش آمد باز گفت ای خواهر مهربان بقضای الهی راضی شو وبدانکه همه
اهل آسمانها وزمینها شربت ناکوار مرگ را خواهند چشید وپدر ومادر من شهید شدند
از من بهتر بودند زینب چون مرا شهید ببینید دو مخراشید ومقنعه از سر مکشید وگریبان را چاك
مکنید القصه اهل بیت را بحال نقلی داد وتهیه سفر آخرت آراست وچون صبح آن روز رسید از
ساکنان آسمان ندا رسید یا خلیل الله اركبی ای لشکر خدا سوار شوید که وقت شهادت وهنگام دیدار
سعادت رسید پس آن مظلوم بانگ نماز گفت واصحاب جمع شدند وبدل از وضو تیمم ساختند و
حضرت با اصحاب نماز کردند وبعد از نماز رو بجانب اصحاب کرد وفرمود گواهی که امروز بغیر از زین العابدین
همگی شهید خواهیم شد واز تعب ومذلت دنیای فانی خلاص خواهیم یافت وهنوز اصحاب مشغول
اوراد بودند که آواز کوس حربی از لشکر مخالفان برآمد وصدای شیهه اسبان بلند شد وسواره وپیاده
لشکر ابن سعد مکمل ومسلح بمیدان آمدند وندای هل من مبارز در دادند چون آن شاه کم سپاه آن حالت را
مشاهده نمود امر کرد که موالیان سوار شدند وهمگی در پنهان میشوق ودر عینان کارزار ایستادند واز طرفین
صفوف قتال آراسته شد وحضرت امام حسین بخیمه در آمد عمامه رسول خدا را بر سر نهاد ودراعه آنحضرت را
وشمشیر آنحضرت را حمایل کرد واسب آنحضرت را سوار شد ودر برابر لشکر کفار آمد وآواز داد که ای انام گفت
ای اهل کوفه شما را بخدا قسم میدهم که میدانید که من نبیره محمد مصطفی وسبط رسول خدا ام وپدرم علی المرتضی است

ومولای همه مؤمنین ومؤمناتست وساقی کوثرست ومادرم فاطمه خیر النساست وجدم خدیجه کبراست
وعم پدرم حمزه سید الشهداست ومیدانید که این عمامه رسول خداست که بر سرم است واین شمشیر آن
والاحبابست که حمایل کرده‌ام واین اسب خاصه آنحضرتست که من سوارم الم تعلموا انا ابن محمد والد
الکرار اللذین کامل ابا نمیدانید که من پسر حضرت پیغمبر شمایم وپدرم حیدر کرارست که دین را کامل کردانید
فهل سنة غیرتها او شریعة فهل کنت فی دین الاله مبدلا ایا من تغییر یافته بشریعت کرده یا تبدیل
دین خدا کرده‌ام احللت ما قد حرم الطهر احمد او حرمت ما قد کان قبل محللا مگر من حلال محمد را حرام کرده‌ام
یا حرام محمد را حلال کرده‌ام آخر نه شنیده‌اید که مکرر مرا میبوسید ومادرها فرمود که حسین منی وانا من حسین ومکرر
فرموده است که حسن وحسین آقایان اهل بهشت اند مع ذلک بسیار از آن قوم بی شرم وحیا فریاد کردند
که یا حسین البته میگوئی حقست وصادقست حضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید والی
که در دلم ویهود ونصاری از آن میشناسند از من ودختران وطفلان رسول باز میگیرید ودر این اثنا طفلان
وزنان صداها بناله وزاری بلند کردند حضرت از استماع این صدا متأثر شد وگفت لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم حضرت عباس وعلی اکبر گفت بروید وبایشان بگوئید که بعد از ساعتی خیلی شما را بسیار باید
گریست ومادر در کربلا بتعجیل مکنید هنوز اول ظلمست اضطراب مکنید فلک در آمدن واستماع مکنید بناله
طاقت منهدم شود چقدر کربلا خانه‌ها مرا خراب مکنید اکبر تشنگی اصغرم فغان دارید برود بجانب کوفی
تو اضطراب مکنید چون عباس وعلی اکبر پیغام امام بآن کسان رسانیدند باید حاملین خواهم بود شدند
پس با زبان کرومی بی حیا گفتند نکذارید که من چکرده‌ام وجرمم چه بود معاودت نمایم ودختران شما را
از غربت ولی کسی در آورده آخر شما دعوی میکنید که از جمله اهل اسلام وپیرو سید الانام ابا فتلکم
ایها الناس راحم لعترته اولاد النبی ای مردم آخر رحم کنید وحرمت نسبت ما اولاد پیغمبر در میان شما
نسبت اقتل مظلوما وقد ما علمتم بان لیس فی العالمین عدیل نظلم ومنم شهید خواهید کرد وحال آنکه دانسته اید
که امروز در روی زمین مثل من نسب البین الخیر الوصیین کلهم اما انا للطهر النبی سلیل ایابرده

بهترین اوصیا

بهترین اوصیا بلیت وابا من فرزند پیغمبر شمایم اما انا فاطمة الزهراء امی وبلکم وعمای الفم
جعفر وعقیل ابا مادر من فاطمه زهراست وابا جعفر وعقیل دو عم من نیستند وعموی ارو ماه
الفرات دونکم لقلبی فکبدی للظمآن علیل بکدام دین شما من سر آب فرات مرد ومتعرض من لشوید
که حرمم از تشنگی کباب شد وطفلان من بی تاب کردیده‌اند آن قوم بی حیا در جواب گفتند دع ما تقول
یا من الی تراب فلیس لک الی ما تشتهیه سبیل واگذار این سخنان ای پسر ابو تراب نیست از برای
تو راهی بآنچه مطلبی لا نترکک حتی نسقیک کاس الموت دست از تو نمیکشیم تا شربت مرگ اول
مرگ بچشی بود در این وقت ابن سعد تیری در کمان نهاد وگفت ای اهل کوفه وشام شاهد باشید
که اول کسیکه تیر بلشکر امام حسین انداخت من بودم پس آن تیر را بجانب امام حسین افکند وچون آن ملعون
تیر انداخت بیک دفعه جمیع لشکر آن ملاعین تیر در کمان گذاشتند بجانب حضرت افکندند وکم کسی از
اصحاب آنحضرت ماند که در این تیر باران مجروح نشد پس حضرت دست فرا کرد ومحاسن مبارک خود را
گرفت در این وقت پنجاه هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشته بود وگفت شدید شد غضب الهی بر یهود
در وقتیکه گفتند عزیر پسر خداست وشدید شد خشم پروردگار بر نصاری در حینی که گفتند مسیح فرزند
پیغمبر خود را بقتل رسانید پس حضرت فرمود که حجت خدا را بر شما تمام کردم وحال بغیر از صبر وشکیبائی
دیگر چاره ندارم وباعلام سامان وفات انصار واعوان با قلیلی از برادران ونیکوکاران با ایشان
جهاد میکنم ومیدانم که همکی شهید خواهیم شد ومن توکل بر خدا کرده‌ام وشما آنچه خواهید بکنید لشکر کب
راند وبنزد اصحاب خود آمد ودلیران محاربه نهاد ونصر الله من نصره وخذل الله من ترکه

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس نهم در شهادت حر بن یزید ریاحی وبعضی از یاران

الحمد لله جعل کرباتنا فی محبة آل الرسول افضل الخیرات والسعادات وصیر میاه
وقطرات فی مصیبة اولاد البتول اشرف القرب والطاعات واعدها هل

البکاء والعویل فی بلیة سبط الرسول الجلیل لعما تکل عن ضبطها الا
فهام والبصائر وهبا اهل الصراخ والانین فی رزیة ابن سید المرسلین
ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب خاطر نور قلوبنا بالاحزان
والهموم فی مصائب عترت المصطفی وشرح صدورنا بالاشجان والغموم
فی النوائب ذریة المرتضی ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة
تجعلنا من اولی الولایة والقربی وتدخلنا فی اهل الکرامة والزلفی ونشهد ان
محمدا سید البرایا ولاده اشرف الناس فی الاخرة والاولی وکبرتهم فی الدنیا وا
لعقبا السلام علیک یا مولای یا ابا عبد الله لقد عظمت الرزیة
وجلت المصیبة بک علینا وعلی جمیع اهل الاسلام السلام علیک یا علی بن
الحسین الذبیح الطعین السلام علی علی بن الحسین زین العابدین المکروب
المحزون السلام علی الانصار المجاهدین والاقرباء المقاتلین والاحباء المستشهد
ین السلام علی زینب النقیة وعلی سکینة المسبیة السلام علی فاطمة ورقیة
السلام علی ایتام المحقیة السلام علی بنات الهاشمیة وعلی السادات العلویة
السلام علی من سفک دمه فی ارض المارية وعلی جمیع من بکی او حزن فی هذه الر
زیة السلام علی زوار الحسین بکربلا وعلی المجاورین بحرمه والساکنین فی جوا
ره من الاموات والاحیاء ورحمة الله وبرکاته آه آه من مصیبة نزاعة
للشوی آه آه من مصیبة ادمعت عیون الانام واحرقت القلوب الخا
ص والعام آه آه من مصیبة تنفع الاکباد والکلی آه آه من مصیبة
تفجع عنها الوحوش فی الوکنات وتنوح عنها الطیور فی الوکنات
آه آه از مصیبتی که دیدها از آن گریان و سینه ها از آن سوزان و دیدها و جانها از آن غم و دلها

ازآن که

از آن در اندوه و ماتم قدسیان ملأ اعلا از آن مدهوش و ساکنان عالم بالا تعقید و اندوه هم آغوش
و متکیان منابر قدس نوحه سرا و متوطنان خطاب انس سیاه پوش در این عزا از انتشار و اطراف زمین لوای تعزیه
بر افراشته و متبان در نواحی کربلا ناله بر داشته چه ماتم است که در شهر بند ایجاد جهان سراسر از این
قصه محنت آباد است کدام چشم است که از مصیبت جگر گوشه بتول گریان و بریان نه همین نه اهل زمین در غم
فغان دارند غم ان بود که واتش در آسمان دارند قیامتی شده بپا سیان چو پی که میکنند تمام نوحه گری کدام
شهری است در عالم که در ماه محرم لباس ماتم در بر نمیکنند و کدام طائفه است از بنی آدم که در این ایام خاک بر سر نمی ریزند
مکدر است زمین و زمان در این ایام بهم برآمده خلق جهان ز خاص و عام آه از چه چو چه سیل که بر دشت و در گذشت
که از سر ملک سپهر که آتش ز سر گذشت دریای آذر و که کنار میان نداشت با موجهای گریه چه از زور دار از
نظر گذشت بادی که میوزد ذنی آه حسرت است شد عرض بر پدر که چه هادی ز سر گذشت امروز بوی خون
شنوم از صبا بر هر مکان شاه شهیدان مگر گذشت آمد خزان غم چو عشق ز هر دشت نسرین چمن
فیض لبان در و شده از قصه مصائب شه خدا امیر صبر و شکیب آه و صبر از نور دشت در هم در پدید
مگر عیش نشاط بود اصابت بر دشت اذا ذکرت نفسی مصائب احبتی تظل فؤادی والحشاء تتقلقل
هر گاه متذکر مصائب اقای خود مظلوم دلم بلرزه می آید و لرزه بر اعضای من می افتد فاوطان قلبی
فالهموم ملازمة و باب سرور القلب بالهم مقفل منزلها دل من محل هموم شده و در فرح و شادی
بر روی دل من بغم و اندوه بسته و لم اسمعها قالت الحسین سکینة الی عمها و هی تسئل یا عماه انها اللا
صاغر ذبحوا و مال بالقوم بالصوارم قتل و قد امر لهم سکینه دختر حسین را در حالتیکه مکرر بر لب
وا عماه خود میرسید که ای عمه جان چه روی داده که اطفال ما را ذبح کردند و مردان ما را کشتند
یا عماه هذا الحسین علی الثری مسلوب الرداء و من حوله الطیر الجلل ای عمه ای حسین پدر من است که در جنگ با
و عمامه بر روی خاک افتاده و مرغان بر بالای او پرواز میکنند از بعضی صفات مسموع میشود که وقتی
با جمعی از شیعیان در یکی از اقطار بلاد هندوستان بودیم که ماه محرم داخل شد و جمعی با اهل البیا

آمرزش نداشتیم ومطلع از طریق ومذهب ایشان نبودیم خوف داشتیم که در میان ایشان بعزاداری
شاه شهیدان مشغول شویم لهذا قرار دادیم که روز عاشورا را بصحرای دور رویم و از اهل آن دیار
دور شویم و در آنجا بلوازم تعزیه بجا آوریم و اشک خون آلوده بر رخساره روان سازیم و خود را
داخل تعزیه داران حسین کنیم بنابر تمهید روز عاشورا را از دروازه بیرون رفتیم و داخل صحرا شدیم
دیدیم اهل آن دیار از مرد و زن در آن صحرا در میان آن خاک نشسته سرهای خود را برهنه نموده اند
و خاک بر سر میریزند و بر سر میکنند و نالههای زار زار از دل افگار میکنند و اشک خونبار از جویبار
دیده بر رخساره می افشانند یکی از ایشان پرسیدیم که سبب این عمل چیست گفت همانا انتما الا اهل
این دیار نیستید و خبر از واقعه کربلا که در این روز واقع شده ندارید امروز روزیست که شهید کردند
سید و آقایان ما را و امام و پیشوای ما را با تیغ بیدریغ در صحرای کربلا از پا در آوردند ما که این
شنیدیم آفتاب نورانی در نظر ما ظلمانی و روز روشن در پیش ما تیره و تار گشت و لباسهای
پاک خود را و سرهای خود را برهنه کردیم و خود را در میان ایشان افکندیم و خاک بر سر میکردیم
و فریاد میکردیم که امام و آقای شما و امام و آقای ما نیز هست و بسیاری از ایشان دور ما جمعیت
نمودند و شور و غوغای شد که دیده روزگار ندیده و هیچکس مثل آن نشنیده و نزدیک که جمع کثیری
هلاک شوند ای برادر این مصیبتیست که از زمان خلقت حضرت آدم تا حال مثل آن ندیده واحدی نظیر
آن نشنیده و هم مبتلی نشده در هیچ عصری از اعصار و قرنی از قرون دفع نموده ای فرزند دلبند
طاهره را با تیغ بیدریغ از پا در آورده کم واقعه نیست و داغ مصیبت جگر مصطفی نهادن اندک حادثه
نه و بای سبب من وانسوا از این قصه محزون و وحوش وطیر از نباتی بلیه ولمولا قتیل بکت حزنا علیه
سماؤها وصلت له دمع علیه هول حین کشته است که بروی گریست از روی حزن و اندوه
آسمان و در محنت شد از مصیبت وی ستارگان آسمان والتی حسینا للسهام رمیة وخلا العدی
تعبا علیه الخیول ایا فرامرتفق مراهم کرد او را در حالتیکه بجسد وی اسبان جولان میکردند کما علوا

فی البریة

فی البریة انه لاحلا او لظهر البتول سلیل از برای فرزندی وعلو مرتبه او همین کافی است که نبیره مصطفی
و فرزند فاطمة الزهراء است و ما حل جلیله لرجال الحله و الاکرام فی النساء منول و هر جد محمد مصطفی
نور چشم بتول بود و هر مادرش فاطمه زهرا بنی بتول انده شد نفیس و اهلها فی الخلد حوله اللتی الطف من
آل رسول قتیل جان من و اهل من فدای او باد در حالتیکه در زمین کربلا افتاده و رخساره مبارکش
بخاک چسبیده و در دور او کشتگان اولاد رسول افتاده بودند کان حسینا فهم بدرها الذکوا
کبکبها حول السماء نجول و جسد حسین در میان کشتگان مانند ماهی بود و اجساد سایر کشتگان
مانند ستارگان بودند که در اطراف ماه جمع شده بودند قضی ظامیا والماء طام بصیده مراته
الوحوش من ورده و نغول شهید شد تشنه و حال آنکه آب بسیار بود و حال آنکه اشرار او را از بود را
شتی و اشامیله منع میکردند و جوّرا او ریل السبط دون وروده و غالته من ابلی الحوادث
غول و بجبر و دور او بکربلا ملعون او و راه میبدند وجه ضیائها که کاهراه در وصفت ما اولوه نشفی
اخت السبط تعلق ندبها محزونه وتقول فدای خواهر حسین شوم در حالتیکه بی در بی ناله و نوحه
میکردند و دوتها نبانده میگفت اخی یا هلال الاغاب اهل بعد طلوعه و حاق به عند الکمال افول
ای برادر ماهی بودی که طالع شدی و بدرجه کمال رسیدی و غروب کردی انقتل ظما ناحیا وجده الحا
لناس من ریب الغناد رسول ای حسین تشنه لب کشته میشود و حال آنکه جد او رسول و رودکار ریب
رحمت جمیع خلایق است وال رسول الله فی دار الغربه زیادی القصور نزول اهل بیت رسول خدا در دیار غربت
حیران و آل زیاد در قصر هادر کمال عزت نشسته اند وال علی فی القبور سواجد اذا ان ملکوت مکیة تکول
وال ابوسفیان تحلق دوله لبین بهم تحت السور خبول فرزندان مرتضی علی در غل و زنجیر محبوس شدند و مومن
بیمار شکسته ایشان بناله در آمدند همه زنان ایشان بگریه و زاری در آمدند و آل ابوسفیان در نهایت عزت
و دولت بی روی فرشها نشسته اند علیک بصبر الستلبن ناسی و حزنی ان طال الزمان طویل ای فرزند
پیغمبر شوات بوده من بی تو شیبا است و زمان اندوه من بی تو طولانیست و در تمام زمان جا راست از حضرت صادق

روایت شده که روزی جمعی از اصحاب خود فرمود که چیزی از شما حقیر را در راه مشاهده نمودید
عرض کردند که او هرگز در روز ظاهر نمیشود و ظهور او منحصر است به شب حضرت فرمود آگاه باشید
و بدانید که جغد همیشه در معموره و آبادی می‌بود تا آنکه حضرت امام حسین ع را شهید کردند قسم یاد نمود
که دیگر در آبادی جا نکند و بعد از خرابها در موضع دیگر نماند پس در روز همیشه محزون و غمگین است
و اکل و شرب نمیکنند و همین که شب داخل میشود حسین حسین نوحه میکنند تا صبح و از جابر جعفی روایت است که
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین مقتول در کربلا گویا قسم که گویا می‌بینم
انواع وحوش که گردنهای خود را بجانب قبر او کشیده‌اند و از شب تا صبح بر او نوحه میکنند پس هرگاه امر
او چنین باشد باید شما ای آدم بر او جفا نکنید و از حضرت صادق ع مرویست که فاطمه همیشه برای حسین
نوحه میکند و هفتاد هزار پیغمبر و هفتاد هزار صدیق و هفتاد هزار شهید و هزار هزار ملائکه کروبین که اوشان گریه میکنند
بر کشتگان و گاهی صیحه میکشند که جمیع فرشتگان آسمانها از استماع آن گریه و زاری می‌آیند و از صیحه کشیده
و ناله کردن ساکن نمیشوند تا پیغمبر نزد او می‌آید و میگوید ای دختر اهل آسمانها را گریه در آوردی و الثانی
از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی ساکت شو تا ایشان مشغول تقدیس شوند بدرستیکه خدا انچه باید بکند
خواهد کرد و نیز از آن حضرت مرویست که حضرت امام زین العابدین مدت سال بر پدر بزرگوار خود گریست
و در آن مدت در روزها روزه میبود و در شبها بعبادت قیام می‌نمود و در وقت افطار که میشد
غلام آن حضرت طعام حاضر میکرد و در پیش او میگذاشت و عرض میکرد ای آقا افطار کنید حضرت نگاه
بآن طعام میکرد و میفرمود قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا فرزند رسول خدا کشته
شد گرسنه و فرزند رسول تشنه کشته شد و امثال این عبارتها را تکرار می‌نمود و میگریست تا آنکه آن طعام
با اشک چشم مبارک او مخلوط میشد و هم چنین بود حال او مرتبه و قبله ای از دیگر او حاضر میکردند و همیشه
شیوه آن حضرت این بود تا بر ثواب جوار الهی شد و ملاقات آبای طاهرین خود رسید و از
محنت دنیای دون فارغ شد و از این اخبار و امثال این معلوم میشود که هر که بر مصیبت حسین گریه

کنند

کند بارها حضرت بتول ملاحظه نموده و هواداری سید الساجدین نموده پس بر دوستان خدا
نواده احمد مختار و هواداران حیدر کرار لازم است که در ایام تعزیه خود را از گریه دریغ
ندارند و باید خود را گریه کنندگان حسین بدانند که گریه ایشان مثوبات وافر و قربات است
و حکم ست عمل که مواخذ او باشد با عاصی بنده روزگار که از گریه بر فرزند سید انبیا
و بیشتر شده و چه نامهای سیاه که از آب دیدگان سفید گردیده آخوند شامی که او گریان است او
ای جابر دل که او بریان او ست نمیدانم که باو میرود آنکه انچه با امام حسین ع رسید از محن و
مصیبت و مثوبات با وجود وعده که داد اند بر گریستن او از مثوبات دیگر چرا شیعیان کوتاهی
از گریه میکنند و چه عذری باقی میمانند از برای ایشان در گریه کردن ما عذر مثل عاشورا
اذا لم ابك آل محمد والنوح حیث عذر من هرگاه در روز عاشورا نگریم و بر آل محمد نوحه نکنم آه
کیف لا ابکی الحسین وقد غدوا اسلوا بارض الطف وهو ذبیح و چگونه گریه نکنم بر حسین علی و حال
کشته بیابان و پاره پاره در زمین کربلا افتاده بود للطاهرات حوائر من حوله کل تنوح و دمعها
مسفوح مخدرات سراپرده عصمت بدور او نوحه میکردند و اشک حسرت از دیده مبارک بلند هذا
نقول اخی وهذا ولدی ومن الذرية قلبها مفروح یکی میگفت ای پدر از مصیبت تو دلم مجروح است
اسفی لذاك الشیب وهو مضمخ بدمائه والوجه فیه فروح واویلاه از آن محاسن که بخون خضاب شده
بود واویلاه از آن رخساره مبارک که مجروح شده بود الفاطم تبكی علیه بحرقة وتقبل الوجنات
وهی تنوح الیوم مات محمد باولیائه والطاهر موسى والمسیح ونوح وامونا از برای دختر امام
در حالتیکه روی پدر خود را می‌بوسید و زار زار میگریست و میگفت ای پدر بزرگوار امروز حلیم محمد
مصطفی وفات یافته و امروز موسی و عیسی و نوح از دنیا رحلت نمودند الیوم آدم فی العزاء
وعرسه حوی وقد حل المصائب جموح امروز آدم و حوا در عزا مشغولند و امروز مصیبت عظیم روداده
الیوم یبکیك السماء بادمع مثل الدماء اسفاد تکب یوم امروز آسمان بر تو خون گریه میکنند

وخورشید منکسف شده لهفی علیه مرملا ملأ امة ومن السوافی کفنه الریح واویلاه
ازجسد مطهران امام مظلوم که درخون غلطیده بود واز ریگ بیابان اوراکفن نموده بود لهفی
لی ابن ابن النبی محمد یا البدر من فوق السنان ملوح واویلا از سر پسر محمد که در بالای نیزه
مانند ماه درخشیده میدرخشید والطاهرات علی المطایا حسرا یغدوا العداه علیهم
بوضح وموم محترم او برهنه بر شتران سوار بودند ودشمنان اذیت ومشقت بایشان میرسانیدند
ای برادر اگر تا میتوانی گریه کنید وبدانید که گریه ایشان ضایع نخواهد شد وحضرت صادق جعفر فرمودند محبوب
ترین چشمها در نزد خدا چشمی است که گریه کننده بر حسین باشد وبهترین گریه ها در نزد خدا
گریه بر حسین است هر که گریه بر حسین کند یاری فاطمه کرده است وهواداری رسول الله نموده است وحقوق
ما اهل بیت را ادا نموده است هر چشمی در روز قیامت گریان است مگر چشمی که بر جدم حسین گریسته باشد
در روز قیامت آثار فرح وسرور بر روی گریه کنندگان ظاهر خواهد شد وملائکه
بشارت خواهند داد واهل محشر در جزع وفزع خواهند بود وایشان ایمن خواهند بود ومردم در
محاسبه خواهند آمد وخواهند گفت بر ضد وداخل بهشت شوید ایشان ابا خواهند نمود وخواهند
گفت ما صحبت حسین ومجلس اورا دوست میداریم وحور العین پیغام میدهند ایشان خواهند
فرستاد که ما مشتاق ملاقات شمائیم وایشان مطلقا متعرض نخواهند شد واعتنا نمی نمایند
بسبب سرور وکرامتی که با ایشان رسیده از صحبت سید جوانان بهشت وملکوتند مشتاق اند
که شیعیان ومحبان او در ماتم حسین در گریه وکوتاهی ننمایند ومال انکه جن وانس وملک
ووحش وطیر از آن مصیبت محزون وگریانند گویا حکایت مرغان در ماتم فرزند پیغمبر آخر
الزمان نکو شنیده آماده باش تا بشنوی که در ماتم آن مظلوم بر مرغان چه گذشت مرویست
که در آن زمان اهل دغا وکوفیان بی وفا با اره جور وجفا سر ومبارک امام شهیدان
کربلا را از بدن جدا کردند وداغ مصیبت بر جگر عالم وعالمیان نهادند وجسد انور اورا

درارضی

در ارض ماریه افکندند وخون از او جاری بود ناگاه مرغ سفیدی در رسید وخود را
در آن جسد شریف افکند ودر آن خون مبارک غلطیده وخود را خون آلوده نمود وپرواز
کرد خون از او میچکید ودر اثنای پرواز مناهیه رسید که مرغان چند در سایه شاخهای درختان
نشسته وابواب غموم بر روی خود بسته با الحان مختلفه نغمه پرداز بودند آن مرغ خون آلود
بایشان گفت یا ویلکم اتشتغلون باللاهی وذکر الدنیا والمناهی والحسین فی ارض
کربلا فی هذا الحر علی الرمضاء ظمئ مذبوح ودمه مسفوح ای وای بر شما مشغول لهو ولعب
ودر فکر دنیا وامور باطله اید وحال انکه در این زمان فرزند رسول خدا را تشنه شهید کردند
وبدن اورا ذلیل تفسیده افکندند وهنوز خون از او جاریست پس آن مرغان بجانب کربلا
پرواز نمودند وچون بآن جا رسیدند بدن امام حسین را دیدند که بر روی زمین بی سر افتاده
بی غسل وکفن در آن صحرا افتاده قد نسف علیه سوافی بادها بر جسد او میوزید وخاکها
بر روی وی می افشاند وبدنه مرضوض قد خضمته الخیول بحوافرها وبدن مبارک او پامال
سم ستوران شده وزاده الوحوش الغفار ووحوش صحرا فوج فوج میآمدند وزیارت آن شهید
کربلا میکردند وندبه من السهول والوعار وبیابان معموره وبادیه بر دور او حلقه ماتم زده
نوحه مینمودند فقدا ضاء التراب من انواره خاک کربلا از نور جسد منور آن خورشید فلک امامت
روشن شده وانهر الجوم ازهاره وهوا از تلألؤ بدن مطهر آن ماه برج سعادت درخشنده گردید
آه چون مرغان این حالت را مشاهده نمودند همگی یک بار بفریاد وفغان در آمدند وآغاز نوحه
وزاری نمودند وخود را در خون مبارک آن شهید مظلوم افکندند ودر او میغلطیدند وبعد
از آن هر یک از ناحیه بنواحی زمین پرواز نمودند تا اهل آن موضع را از شهادت حسین خبردار سازند
از قضا مرغی از آن مرغان بجانب مدینه پرواز نمودند وخود را بحرم محترم رسول الله رسانید
ودید دور مرقد منور آن حضرت میگردید وخون از بالهای وی میچکید وبا واز بلند فریاد میکشید

الاقتل الحسين بكربلا الا ذبح الحسين بكربلا يعنى آگاه باشيد اى اهلبيت سيد المرسلين كه
كشته شد حسين در كربلا واز حضرت صادق ع مرويست كه مرغى بگر خون آلوده وارد مدينه شد وبر
ديوار خانه فاطمه صغرى دختر امام حسين ع نشسته وآغاز نوحه نمود فاطمه سر برداشت همين
كه او را ديد فرياد بركشيد وزار گريست واين ابيات را مى خواند نعب الغراب فقلت من
تنعاه ويلك يا غراب گفت خبر مرگ امام را آورده ام گفتم كيست آن امام گفت آن امام كه تو
فيق ثواب يافت ان الحسين بكربلا بين الاسنة والضراب بدرستيكه حسين در كربلا در ميان
ضربتهاى نيزه واقع شد فابكى الحسين بعبرة ترجوا الى الله مع الثواب پس گريه كن بر حسين اى
اميد ثواب از خداى دارى قلت الحسين فقال لقد سكن التراب گفتم اى مرغ تو خبر مرگ حسين را
آورده گفت آرى بتحقيقكه حسين در ميان خاك آرام گرفت ثم استقل به الجناح ولم يطق رد
الجواب پس بال آن مرغ بحركت شد ونگذاشت كه جواب گويد فبكيت مما حل بعد الدعا
المستجاب پس بسبب اين مصيبتى كه بمن رسيده زار زار گريستم بعد از دعاى كه در درگاه الهى مستجاب
شد پس فاطمه خبر شهادت پدر را باهل مدينه رسانيد بعضى از مخالفين گفتند اولاد حضرت عبد
المطلب تازه كرد بعد از اندك زمانى از عراق خبر شهادت آن زبده آفاق بيمار بيثرب رسيد محا
لفان دانستند كه آنچه فاطمه خبر داده بود راست ونيز مرويست كه يكى از آن مرغان وارد يكى از بسا
طين مدينه شد وبر درختى نشست وخون از او مى چكيد وبا واز حزين مى ناليد وآن بوستان از شخص
يهودى واو را دخترى بود كور وگنگ وزمين گير ومجذوم وبانواع مرضهاى ديگر مبتلا بود
واو را بآن بوستان آورده وخود با عيال عازم شد كه با او رو داده بمدينه رفت وآن دختر را در آنجا
گذاشت واو را ميسر نشد كه شب به بوستان معاودت نمايد وآن دختر در آن شب در بوستان تنها
ماند وبسبب تنهائى او را خواب نمى برد ناگاه آواز ناله وگريه آن مرغ بگوش او رسيد وبزمين ميغلطيد
وبجانب آن درختى كه آن مرغ بر او جا گرفته بود خود را ميكشيد تا پاى آن درخت رسيد وهر بالى

كه ان

كه آن مرغ مى ناليد آن دختر مى ناليد واز دل خونين ناله مى نمود كه ناگاه از آن مرغ يك قطره خون بر يك
چشم آن دختر چكيد او بينا شد قطره ديگر بر چشم ديگرش چكيد آن نيز بينا شد قطره ديگر بدست او
چكيد صحت يافت وقطره ديگر بر پاى او چكيد شفا يافت وهمچنين قطرات بسيارى از آن خون چكيد
وهر قطره بعضوى از اعضاى او رسيد بمجرد رسيدن آن عضو شفا يافت تا جميع اعضاى او صحيح شد
واز همه مرضها شفا يافت ببركت سيد الشهداء چون صبح طالع شد پدر او را اطلاع شد دختر
ديد در باغ تفرج كنان وماننده سرو خرامان وماه تابان آن يهودى از او پرسيد كه مرا دخترى
بود عليل وبيمار در اين باغ وقدرت بحركت نداشت آيا خبرى دارى از او آن دختر گفت والله من دختر
توام چون يهودى اين را شنيد افتاد وبيهوش شد وچون بهوش آمد كيفيت حال را از او پرسيد
دختر حقيقت واقعه را بيان نمود پس آن يهودى باتفاق دختر بپاى آن درخت آمدند مرغى را ديدند
بر شاخ آن درخت نشسته واز سوز دل مى ناليد آن يهودى گفت اى مرغ فرخ بال همايون
قسم ميدهم ترا بخدائى كه ترا آفريده است با من تكلم كن وكيفيت حال خود را بيان نما وبگو كه اين واقعه
چيست واين خون از كيست آن مرغ بقدرت الهى از جهت هدايت يهودى بتكلم آمد وگفت ما جمعى
از مرغان ديگر در منتظر وساكن كربلا در درختى جا گرفته بوديم كه ناگاه مرغى رسيد وگفت ايها
الطيور تاكلون وتتنعمون وتنعمون والحسين فى ارض كربلا فى هذا الحر على الرمضاء مطروح
ورأسه مقطوع وعلى القناة مرفوع اى مرغان شاد وخرم مشغوليد وحال آنكه حسين در كربلا
در اين شدت گرما بر زمين تفتيده افتاده وسر او را بريده اند وبر نيزه كرده اند ونسائه سبايا وبنا
ته عرايا وزنان او را اسير نموده ودختران او را پا برهنه و~~عريان اسير كرده~~ عريان دست گير كرده اند
واين را شنيديم بجانب كربلا پرواز نموديم ديديم جسد آن مظلوم بر خاك بيابان
غلطان ودر ميان خون غلطيده شد وگفته الرمل كفن او وريگ بيابان بود التراب كافوره
وخاك كربلا كافور او بود وشبه قطره محاسن مبارك او وجبين او بر خون ما غلطان وزار گريه آورديم

و خود را در خون او افکندیم و بر رو غلطیدیم و هر یک بجانبی پرواز نمود و من با دیدها اقدام
یهودی که این را شنید تعجب نمود و گفت اگر حسین بر حق نمی‌بود و جد او پیغمبر نمی‌بود این کرامت از خون او
ظاهر نمی‌شد پس آن یهودی شهادتین بر زبان جاری کرد و مسلمان شد مخفی نماند که از جمله وقایع
که باعث ملال دل جان دوستان فرزند رسول و موجب کلال روح مردان دوران جگر گوشه بتول
واقعه شهادت حر بن یزید ریاحی است با شهادت پسر و برادر و غلام و شهادت حر بن حسان اسدی
کیفیت آن بدین طریق است که چون جناب سید الشهداء اقامه حجج شافیه بر آن قوم بی حیا نمود تأثیری
در قلوب ایشان نکرد لهذا حضرت ناچار دل بر حرب نهاد چون صفوف از طرفین آراسته شد حر بن یزید
ریاحی نزد ابن سعد آمد و گفت ایها الامیر تو با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی و در این قتال تن بسیار بی سر خواهد
شد حر گفت فردا جواب رسول خدا را چه خواهی گفت عمر گفت اگر اختیار با من بود من هرگز مرتکب این
نمی‌شدم و بقول او راضی می‌شدم ولکن امیر تو راضی نمی‌بود پس حر از وی روگردانید و بجای خود و به بهانه آب
دادن از لشکرگاه بیرون رفت و متوجه لشکر امام حسین ع شد و لشکر مخالف گمان بردند که بجنگ امام
میرود و لرزه بر اندام او افتاده بود و دل در بر وی می‌طپید بنحوی که هر که در پهلوی او بود آواز تپیدن
محسوس شد مهاجر بن اوس ریاحی بر او رسید چون حال وی را مشاهده نموده گفت ای حر در هیچ جنگ خائف و هراسان
نبودی تو از جمله شجاعان نامداری و از دلاوران روزگاری این حالت که در تو مشاهده میشود حر گفت ای برادر
مرا خوفی نیست ولکن خود را در میان بهشت و دوزخ می‌بینم و متفکرم که آخر من بکجا خواهم رسید ناگاه
نعره برکشید و گفت بهشت را اختیار کردم پس تازیانه بر مرکب زد و مرکب تاخت و نزد امام شهید آمد
و پیاده شد و دست بر سینه نهاد و رکاب آن حضرت را بوسید و روی خود را بر سم مرکب آن حضرت
سود و گفت یابن رسول الله التوبه التوبه منم که ابتدا سر راه بر تو گرفتم و نگذاشتم برگردی و دلهای دوستان
ترا ترسانیدم ولیکن نمیدانستم که این بدین مرتبه خواهد کشید و چون طغیان ایشان بر من
ظاهر شد خدمت شما آمدم آیا توبه من قبول درگاه احدیت خواهد شد و مرا بخشش خواهی فرمود

واز تقصیرات

و از تقصیرات من خواهی گذشت حضرت هم چنانکه سوار بود دست خود را بر سر و روی حر مالید
و فرمود توبه مقبول است و من ترا بحل کردم و از تو راضی شدم خدا از تو راضی شود پس حر گفت یابن
رسول الله در این شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای فرزند در این روزها
کجا رفته بودی گفتم رفته بودم سر راه حضرت امام حسین ع را بگیرم پدرم فریاد برکشید و گفت
واویلاه ای فرزند ترا با سبط رسول الله چه کار است اگر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او حرب کن
و اگر میخواهی رسول الله شفیع تو باشد در قیامت و در بهشت جاودان همسایه پیغمبر باشی برو و یاری
او کن و با دشمنان او جهاد کن اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش آخرت را بر دنیا اختیار کرده است
با غلام خود نزد حر آمد و گفت ای برادر خضر راه من شدی من هم با تو موافقت کردم و توبه کردم و بخدمت
امام حسین آمدم تا فردا هر دو گواه یک دیگر باشیم و با هم بشفاعت پیغمبر داخل بهشت شویم حر برادر را
نزد پسر ساقی کوثر آورد و شیر زاده با او ملاطفت نمود و توبه ایشان را قبول فرمود پس حر عرض کرد که یابن رسول الله
مرا اجازت ده که من اول کسی باشم که بحرب این گمراهان روم حضرت فرمود ای حر تو مهمان مایی صبر کن تا دیگران
مبادرت بحرب نمایند حر گفت ای فرزند رسول خدا اول کسی که سر راه ترا گرفت من بودم و میخواهم که اول
کسی که یاری کند و با دشمنان تو محاربه کند من باشم و مبالغه بسیار در این باب کرد حضرت وی را
رخصت نمود حر خوشحال شد و مرکب را جولان در آورده بمیدان کارزار آمد و او شجاعی بود نامدار
و او را در کارزار با هزار سوار برابر گرفته بودند و در معارک بسیار فتح رایات و ظفر بر اعدا
یافته بود چون نزدیک لشکر رسید فریاد برکشید که ای کوفیان مادران شما در عزای شما بنشینند فرزند رسول
خدا را نزد خود طلبیدید و شمشیر بر روی او کشیدید و آب فرات را که یهود و نصارا از آن می‌آشامند
از او منع کردید نمیدانم در روز جزا پیغمبر شما از شما پرسد جواب پیغمبر چگونه خواهید داد شما را از روز
قیامت از تشنگی نجات ندهد پس حر مرکب را جولان در آورده و گفت آزاد کرده پسر مصطفی منم
قربان کعبه حرم مصطفی منم کردم خطا بگفته دشمن بخود ولی اکنون برای دوست شهید و فدا منم

اما عمر سعد چون دید که حر بمیدان آمده بیاری امام حسین ع مضطرب شد و لشکر یزید و صفوان
ابن حنظله را طلبید و از معارف و مشاهیر شجاعان عرب بود و بوی گفت برو و حر را نصیحت کن و او را از یاری
امام حسین منحرف کن و اگر قبول نکند و را بقتل رسان صفوان در برابر حر آمد و گفت ای حر از عقل تو
بعید است که دست از یزید برداری و رو بامام حسین آری حر گفت وای بر تو ای بی خبر یزید مردی
فاسق و فاجر و غافل از خدا و پلید پلید شقی دغا بود زشت ناپاک تخم زنا زاده گفت در جهان سر و رش
که کرده بلا شک خطا مادرش واما امام حسین فرزند سید اولیا و سیده نسا ... خلاصه و تزویج
مادر او در بهشت شده و جبرئیل گهوارهٔ او را جنبانیده و محمد مصطفی او را دربجانهٔ خود نامیده کجا
روا است که کسی دست از چنین کسی بردارد و با و مادر زنا زاده و نوای ملعون مالک بن نوعم ابد امیدانی
ولیکن هیچ شما دیده بصیرت نور را پوشانید حق را انکار میکنی صفوان چون این سخن را از حر شنید در غضب
شد و نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزهٔ او افکند نیزه او را پاره پاره ساخت و خدا را یاد نمود نیزه دار
بر او کرد امید به نیروی نیزه چنان داد کرد که یک نیزه بالای آن لعین بروی رفت از پشت زین و لسنان
نیزه او را از صدر زین بر سر دست آورده و بر بلند کرده بنحوی که هر دو لشکر او را دیدند آنگاه حر بر زمین
زد بنحوی که استخوانهایش ریزه ریزه شد و روحش از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بود و چون
حال برادر را چنان دیدند هر سه یک بار بر حر حمله کردند و حر نامدار حضرت پروردگار را بعظمت یاد کرد
مرکب را بجولان آورده نعرهٔ از جگر برکشید کمر یکی را گرفت از صدر زین برداشت و چنان بر زمین زد که خورد شکست
و دیگری را شمشیر بر فرق زد که مانند خیار ترید و پاره کرد و دیگری روی به هزیمت نهاده حر از عقب وی مرکب تاخت
و چنان بر پشتش زد که سنان از سینه اش بیرون آمد و از اسب گردید جان بمالکان دوزخ سپرد پس حر رو بجانب
امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله ارضیت عنّی ای فرزند رسول خدا ایا از من راضی شدی و مرا بحل کردی
حضرت فرمود نعم وانت حر کما سمتك امك آری از تو راضی شدم و تو از آزادی چنانکه مادرت تو را
حر نام نهاد یعنی در روز قیامت از آتش جهنم آزاد خواهی گشت پس حر روی بمیدان نهاد و بر قلب لشکر

زد بیک

زد بیک حمله چهل نفر از کافران را بخاک انداخت و بهر طرف که روی آوردی از کشته پشته
میساخت و بهر جانب که متوجه میشد سواره و پیاده از پیش روی او میگریختند و بسی از شجاعان
و ابطال معرکه کارزار را بر خاک مذلت انداخت آخر کار زیر اسب او را گردان دلاور با قربانهای
پیاده بحرب در آمد و بضرب شمشیر دمار از آن قوم نابکار بر می آورد اما چون حضرت امام حسین
حر را پیاده دید که در دریای حرب غرق و در گردابه است یک از یاران فرمود که حر را دریابید و
مرکبی بوی رسانید حر سوار شد و بر جماعتی که گرد وی بودند حمله کرد و جمعی را بقتل رسانید و بقیه را
متفرق ساخت و اراده کرد که بجانب امام حسین ع آمد هاتفی آواز داد که یا حر این تذهب الجنة کما
میروی حوران منتظر قدوم تو اند حر که این بشارت را شنید روی بجانب امام حسین ع نمود و عرض
کرد یا ابن رسول الله نیز د جنت میروم هیچ پیغامی داری که بوی رسانم حضرت گریان شد و گفت الحمد
شاد باش که ما هم از عقب رسیدیم در آن وقت خروش از یاران امام حسین بر آمد و صدای گریه و زاری
اهل بیت بلند شد پس موجود از لشکر مخالف زد و آنقدر جنگ کرد که نیزه او ریزه ریزه شد پس شمشیر
از نیام برکشید و دو در دریای حرب غوطه ور گردید و بر فرق هر که زدی او را چون خیار ترید و پاره کردی
گاه حمله بر میمنه میکرد و گاهی بر میسره روی می آورد و گاهی بر قلب لشکر میتاخت و نزدیک شد که لشکر ابن
سعد متفرق گردد شمر ملعون بر سپاه زد که یک بار بر او حمله کنید لشکر مخالف یک بار از جای جستند
و گرد وی فرو گرفتند و از اطراف و جوانب زخم بر وی میزدند و آن شجاع نامدار میزد و میجوشید اما آخر
ملعونی نیزه بر سینه حر زد که سینه وی را شکافت و خون از او جاری شد و حر از مرکب برگردید و
فریاد بر آورد یا ابن رسول الله ادرکنی یا حسین مراد ریاب حضرت بر قلب لشکر ابن سعد زد و ایشان را متفرق
ساخت و حر را در میان ایشان در ربود و بنزد اصحاب خود برد و هنوز رمقی از جان او باقی بود
و خون از رگ های او میریخت سر حر را در کنار گرفت و با آستین مبارک غبار از رخسار وی پاک
میکرد و این ابیات را میخواند ای طاق روضه جنان حالت عجب وی بال شکسته از سنان حالت چیست

ای پسر جوان ابتلا مهمانم وی زخون آب روان خورده حالت چیست چون نظر بر روی امام حسین افکند
وگفت لذتی بردم از شهد شهادت که مپرس توشه میبرم از باغ امامت که مپرس ساغری داده عمی
ساقی کوثر که مپرس باده خوردم از جام عبادت که مپرس کرده اقبال احسان روی بسویم که بدین
داده چندان سفرم سود سعادت که مپرس تحفه میبرم که کسی نشنیده هاتفی میکند ابلاغ رسالت
که مپرس پس شاهزاده جان را دعا کرد وفرمود لنعم الحر الی رباح صبور عند مختلف الریاح خوشا
بحال نوای مرغ رباحی که چون تو شیری در وقتیکه تیرها بمرکب وجبینش می آید ونعم الحر اذا نادی حسینا
فجاء بنفسه عند الصیاح وخوشا بحال حر در هنگامیکه حسین را ندا داده و بنزد وی آمد وجان را
نثار وی کرد فبادرت اضعه الی الجنان وزوجه من الحور الملاح اعدا اورا داخل بهشت کن
وچون آن نیکو منظر زخم وی در او رسید چو دید باز کرد و سر خود را بدامن امام حسین ع گذاشته
دید نشستی کرد وگفت ای فرزند رسول الله از من راضی شدی حضرت فرمود هم چنانکه من از تو راضی
شدم خدا از تو راضی باد حر عرض کرد ای آقا دم رفتن بوصلم شادمان کرد خلاصم از فراق جسم و جان
کرد اجل در قصد جانم بود چندی دوای دردم آن آرام جان کرد گذشت از من بهجرانت چه حالی
مرا فارغ وصالت از جهان کرد بکارم آمد آخر زندگانی بشارت گشت مارا کامران کرد پس جان بجان
آفرین تسلیم کرد اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش بدرجه شهادت رسید بخدمت حضرت
امام حسین ع آمد و اجازت طلبید و بمیدان کارزار رفت جهاد کرد تا شربت شهادت نوشید و بعد
خات برادر خود رسید اما حر را پسری بود علی نام وغلامی بود عزرة نام که در میان لشکر مخالف بود دید
وچون پسر دید که پدر و عمش شهید شدند بی طاقت شده با غلام مرکب تاخت خود را بخدمت حضرت
رسانیدند و علی بن حر از مرکب فرود آمده اول رکاب امام حسین را بوسید وبعد از آن بسر نعش
پدر آمد و روی بر روی او میمالید و زار زار میگریست ومیگفت ای پدر خوشا بحال تو که جان
خود را در راه فرزند رسول خدا در باختی حضرت امام حسین ع فرمود که ای طفل کسب علی بن حر خواست

وزمین ادبرا

١٠٧

و زمین ادب را بوسید وگفت منم پسر حر نامدار که در راه تو جان نثار کرد ومن نیز میخواهم شربت
مرگ را بنوشم حضرت فرمود ای علی پدر تو در راه ما جان نثار کرد و او داخلی که اولی باد کار باشد حر
هست با وجود اینکه تو کودکی ومهمان مائی علی گفت یابن رسول الله شهادت در راه تو بهتر است از زندگانی
دنیا میخواهم مرا اجازت دهی وچون مبالغه نمود بسیار حضرت وی را دعا کرد و دستوری حرب بداد پس علی
مرکب را بجولان در آورد و بمیدان کارزار آمد وهرکه در برابر او می آمد بخاک مذلت می افکند و
بسیاری از صنادید دیار در دیو دیو زمین افکند وهلاک کرد وحضرت سید الشهداء او را و از علید
او را دعا کرد و آخر لشکر بار هجوم آورده وی را در میان گرفته شهید کردند و بعد پدر و عمش ملحق
شد اما غلام چون دید که خواجه و خواجه زاده هر دو شهید شدند بی طاقت شده ولیکن از مفارقت
ایشان بدرد و از دیده ها اشک حسرت فرو بارید و صبر و سکون از وی مفارقت وعنان اختیار از دست
داده بدون اجازت امام حسین روی بمیدان نهاد وجمعی از کفار را بقتل رسانید پس بنزد امام
حسین ع آمد و زمین ادب بوسید و گفت یابن رسول الله مرا بکرم خود معذور دار که گستاخی کردم
و بدون اجازت بمیدان رفتم اما در فراق آقا و آقا زاده خود سوخته بودم وطاقت از من سلب شد
حالا رخصتی که بمیدان کارزار روم وجان خود را ای امت فدا کنم و خود را بخواجه گان
افتخار بنمایم و شوق جانبازی چنانم کرده بی اختیار کردم بی اذن رفتم با حسین معذور دار
املم بار دیگر تا رخصتی حاصل کنم تا بگویند کسی سیاهان را بود دایم فراری دمی خواهم که جان
سازم نثار پای تو تا کنم با خواجه گان روز محشر افتخار حضرت وی را دعا کرد و دستوری حرب
داد وآن غلام نهایت فرح ونشاط بمیدان آمد وبعد از آن جمعی را بجهنم واصل نمود تا شربت
شهادت نوشید و با قبایل خود رسید رحمة الله علیهم وبعد از آن ظهیر بن حسان اسلمی که از
قبیله بنی اسد بود و در آن نزدیک وطن داشت از وطن واهل و مال برداشته و بیاری فرزند رسول الله
آمده بود بخدمت حضرت آمد اجازت طلبید وبمیدان کارزار رفت واو شجاعی بود یگانه

آفاق بود وکوی مبارزت از جمیع دلاوران عرب بود ولیکن کرد کشتی بخاك مذلت افکنده
بود چون ملکنار میدان رسید سالم ازدی بامر عمر سعد بمیدان او آمد و او دلاوری بود ناملایم با
سب کوه پیکر و سلاح ملمع کاملا پوشیده بود ظهیر گفت ای بدبخت تا کسی از ضلالت سرم نمیکنی که شمشیر
بر روی ذریه رسول خدا میکشی سالم خواست که سخن گوید ظهیر نیزه بر دامنش زد که سنان نیزه
از پشت سرش بیرون آمد وفی الحال از مرکب در افتاد و جان بسکان جهنم سپرد ظهیر در برابر
لشکر ابن سعد ایستاد وگفت ای اهل عراق هر که شناسد بشناسد و هر که مرا نشناسد
بداند منم ظهیر بن حسان اسدی کعب از شما سرد می آید نامردان ظاهر معلوم شود وچون اهل
شام اسم او را شنیدند ساکت شدند زیرا که صیت شجاعت او بسمع ایشان رسیده بود و در
السنه و افواه مبارزت او را مثل می زدند پس عمر بن سعد صبحی از شجاعان و مبارزان مشهور
مثل نصر بن کعب برادر او صالح بن کعب و پسر او کعب بن نصر بمیدان او در آمده همگی بخاك افتادند
از ضرب تیغ او بجهنم واصل شدند و دیگر کسی جرات نمیکرد که بمیدان رود ابن سعد بحجر بن ملا
حجار گفت تو بیناه لشکر منی و بعد سر ظهیر را بیاور حجر بن الاحجار گفت هیهات هیهات او شجاع
بی اسلست که او را باهزار سوار برابر کرده اند من مگر از جان خود سیر شده ام که بحرب وی شتابم
اخواه امر حجر گفت ای ابن سعد صبحی را در کمینگاه نشان و چون من بحرب وی روم و دیس حمله کنند
بجانب لشکر گریزم و ان لشکر از کمینگاه در آمد سر راه بر وی گرفته و کار وی را بسازند پس صد
سوار مکمل و مسلح در موضعی در کمینگاه نشستند و ظهیر بن حسان از این کید غافل بود و این خبر در میان
میدان ایستاده بالب تشنه و گلوی خشک شده و دهان از گرد و غبار میدان پر خاك شده و حجر بن زنا
بی خوف و بیم در برابر وی ایستاد ظهیر بن گفت بابن الاحجار تو ریل برای گفت ای ظهیر بجلد بله
تو تنها مدام بلکه بنصیحت تو آمدم ظهیر از سخن وی در غضب شد و بر وی حمله کرد حجر روی بهزیمت
نهاد ظهیر با تند بر مرکب زد و از عقب بتاخت ان ملعون خود را بکمینگاه رسانید و نعره برکشید که

که بیك بار

که بیك بار ان سی صد سوار در کمینگاه بر آمده بر ظهیر حمله کردند و بادر میان گرفتند ظهیر امثال الله بسله
تکبر دو نعره برکشید و بر ایشان حمله کرد و بضرب سنان نیزه او صد سید و بر خاك مذلت می افتاد و با نیزه
ابن قدر محاربه کرد که نیزه او ریزه ریزه شد پس دست فراکرده تیغ از نیام برکشید چون شیر ژیان بر سپاه آن
روبه صفتان افتاد و ضرب میکرد تا پنجاه سوار را بقتل رسانید اما از بسیاری زخم دیگر طاقت قرار
بر روی مرکب نداشت از مرکب بر گردید و فریاد بر آورد که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت سعد غلام ا
میرالمؤمنین فرمود که ظهیر را دریاب سعد پیاده بقتال ملاعین حضرت بمیدان رفت ان لشکر را متفرق
نمود ظهیر را در میان ایشان ربوده و در آورده بخدمت امام حسین آورده حضرت پیاده شد بر بالین
وی ایستاد هنوز رمقی از او باقی مانده بود و ظهیر چشم گشود امام حسین را دید بر بالای سر او ایستاده
سعی کرد و روی خود را بقدم امام حسین ع نهاد و بزبان حال میگفت خاک قدم دوست شدن نیست
کسی را این عیش که امروز مرا در قدم توست پس حضرت فرمود ای ظهیر شراب دوستی بجای آوردی خدا تعالی
ترا جزای خیر دهد ای ظهیر با من سخن بگو و هر وصیتی که داری بگو تا بجای آورم ظهیر گفت یا ابن رسول الله ای
ی من جامی آب او را داند صبر بفرمایند تا بنوشم و بعد از آن سخن بگویم حضرت فرمود ای یاران جامی ظهیر را
بنوشانند ای شراب بهشت که بظهیر ساعت منتظر داند در این تیغ که بر سر خورید شربتی اند
چشمه کوثر خورید پس ظهیر دهن بر هم زد بنحوی که کسی چیزی بیاشامد و جان بجان آفرین تسلیم کرد و
حضرت گریست و فرمود طوبی ظهیر بن حسان فانه منزلة فی الجنة فی جوار خوش الحال
ظهیر که در بهشت همسایه من شد بسم الله الرحمن الرحیم انا لله و انا الیه راجعون
مجلس دهم در شهادت وهب بن عبد الله و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر رحمة الله علیهم
الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بعظائم مصیبات الحسین و اجل رزیتنا بجسائم رزیات الحسین
و شرفنا و اطفأ نیران سیئاتنا و معاصینا التی اوقدناها بقطرات میاه عبرات الحسین و
شرفنا علی الامم الماضیة و القرون الخالیة بیامن برکات الحسین و اجزل اجورنا بالبکاء و العویل

علی الاخوان وبلیات الحسین واحسن نوائبنا بالصراخ والانین علی الاشجان وکربات
الحسین ورفع مدارج الشهداء والتابعین علی معارج السعداء القاربین الذین بذلوا
مهجهم فی سبیل الله واحطوا رحالهم فی جوار مرادفات الحسین ولعنة الله علی الکفرة الفجرة
الذین ضعوا وخضبوا بالدماء صفحات وجنات الحسین وافاضوا طبقات العیون
علی صفایح خدود بنات الحسین واجروا الدموع الهاطلة علی تقبات اوراق وجوه
اخوات الحسین وابرزوا من خیام التعظیم والتقدیس من بنات المصطفی وعورا
ت الحسین واسباحوا حریم الله المامور بصیانته وحمایته وهتکوا استار
مخدرات احلید المصار ولو صبت علی الایام صرت لیالیا ذکر مصیبت آمد صبر و قرار رفت
عین نهان خویش ولی اشکبار رفت مشهور ماتم شهدا مهر شد نمود معزول بود غم برکار بار رفت
افسرده نغمهای هزاران خزان رسید پژمرده ملوهای گلستان بهار رفت افغان به بلبلان نشود
کم جو و ذکار ذین گلین که از چمن روز بهار رفت تا از کنار رفت جگر گوشه رسول از دیده بارهای
جگر از کنار رفت دلهای پاره پاره کشیدند طلخ طلخ زان ماجرا که با صف الماس خواه
رفت کوه زمین بعرصه محشر نمود نگار ذین نشتری که بر رگ جانها نگار رفت ای برادران
بدانید آنچه از اخبار مستفاد میشود آنست که چون ماه محرم داخل میشود هر فردی از افراد مخلوقات چه
از جن و فرشتگان و چه از بنی نوع انسان و چه از وحوش و مرغان که دوستی سید آخر الزمان دارند لولی
تعزیه بر پا میکنند هلال ماتم اعظم چه از افق پیدا شد شد از هجوم الم مختلف مزاج هوا فتاد بر
سر شوریده غم سودا فکنده خون دل از دیده سحاب بهار زبس کرد بد بر جامه سیه کلاه
شاخ بگل نو رسته بعین چمن نشسته بلبل شوریده بست در شیون و آمد آه افغان از صوامع ملکوت
فتاد کوبه با اهل خطاب جبروت طپیده عرش ز فریاد جبرئیل امین رسید ناله کروبیان بکوش ز ماه
غبار سرخ بر آمد بعرصه عالم فشاندند بر افلاک هم از آن ماتم زمین بناله در آمد ز غم بجوش آمد

فلک بسوخته

فلک بسوخته ز ناف در خروش آمد ای برادران باید در تعزیه سید جوانان اهل بهشت کوتاهی نکنید
واشک حسرت از جویبار دیده جاری کنید هلموا ایتک اصحاب العباد وبغی السلطان الانبیاء
بیائید ای برادران شیعه تا گریه کنیم بر کشته که گریستند بر او فرشتگان آسمان ها هلموا الیک مقولا
ملائکة الا له فی السماء بیائید ای شیعیان تا گریه کنیم بر کشته که گریستند بر او وحشیان صحرا و بیا
بان ها الا فابکوا قتیلا قد بکته بتول فاطمة خیر النساء گریه کنید ای شیعیان بر کشته که گریستند
بر او مادرش فاطمه سیدة النساء الا فابکوا لثار الطف حزنا الا فابکوا المذبوح بالقفاء گریه کنید
از روی حزن واندوه بر آن کسیکه مدتها بر روی خاک افتاد و گریه بر آن که از پشت سرش گردنش را
بریدند الا فابکوا لمن صحبت علیه تنوح الموتی خوفا بالبکاء الشیعیان گریه کنید از برای کسیکه جنیان
در ماتم او گریان و محزون شدند و از ناله و افغانشان الا فابکوا لمن عفر سبیع علی الرمضاء ملقی
بالعراء مکرر گریه کنید ابدا و شبان از برای حسین سر بریده و در ریگ بیابان کباب کردیده و با اعضای
پاره پاره در خاک خون غلطیده الا فابکوا قتیلا مستاما الا فابکوا المرملا بالدماء الشیعیان
گریه بر کسی کنید که مرکب زخم کافران سیاه کردیده و بخاک خون آغشته نفسی جسم مطروح جریح علی
حر الصعید بلا وطاء فدای آن جسم شوم که بر روی زمین گرم با حرارت بی حد و حصر در صحرا
فتاده بود تا مدتها کسی او را دفن نکرده بود نفسی من بحول الخیل وکفنا علیه وهو المسلوب الرداء
فدای بدنی شوم که سم ستوران بر او دوانیدند در حالتیکه ردا از دوش مبارکش دزدیده بودند نفسی ها
شمیات سبایا تقاد وهن فی ذل السباء جانم فدای زنان اهلبیت باد و اسیران دودمان سعادت که
النسآء از دست کربلا بر بلا بظلم وجور و جفای کوفیان بی ردا و شامیان بی شرم و حیا بخواری وزاری
مانند اسیران میکشند نفسی لنسوة حارت الیه وهن مولات بالسماء فدای زنان و دختران حیدر
شوم در وقتی که اسیران از کربلا بکوفه میبردند چون بقتلگاه رسیدند صدا بناله و نوحه و زاری بلند
کردند و خود را از شتران برهنه بزیر افکندند و لب بر جسد حسین نهادند و بعد گفتند نحن علی الثقلان وانا و نحن نفجع بالبکاء

ای مقتول کفار و ای سید بزرگوار و ای جگر گوشه فاطمه اطهار بی مادر تو دشوار است که نظاره بلند که بر غریب
و بیکس شهید شده باشی و ما باید بر تو گریه کنیم و حال از تو بعد شویم نعبر علی ابداننا بالماء بارض الطف فنبکی الماء
ای جگر گوشه محمد مصطفی و ای نور دیده علی مرتضی آه چه دشوار است بعد ما که ما را با این حالت به بینند
در زمین کربلا ما را مانند اسرای حبش و خطا اسیر کنند و باید شیعیان بدانند که اعظم وسایل
و تمسک بولایت اهل بیت رسول الله و افضل اعمال گریه و حسنات و زیارت آن بزرگوار علی العباد است
که ترک آن جایز نباشد و حال آنکه معاویة ابن وهب که از علماء و اصحاب امام جعفر صادق است میگوید
روزی در خانه امام جعفر صادق ع رفتم در وقتی رسیدم که آن جناب در سجاده بود من در کناری
نشستم و آن حضرت سجده را طول داد و در سجده میگفت اللهم خصنا بالکرامة و وعدنا الشفاعة
و حملنا الرسالة و جعلنا ورثة الانبیاء یعنی ای خداوندیکه ما را مخصوص گردانیده بکرامت و وعده داده
بشفاعت روز قیامت ما را و بر ما قرار داده رسالت و امامت را گردانیده ما را وارث پیغمبران
امت اللهم اغفر لی و لاخوانی المؤمنین و لزوار ابی عبد الله بیامرز ای پروردگار مرا و برادران
ایمانی مرا و بیامرز زیارت کنندگان جدم حسین را که در دوستی او مالهای خود را بذل کنند
و بدنهای خود را در زیارت او برنج و تعب می افکنند از برای آنکه خوشحالی پیغمبر را و از جهت امید
که دارند در ثوابی که از جهت نیکوکاران مهیا نموده ای خدا مکافات ده ایشان را بنیکی و خشنودی
خود را و عوض ده ایشان را از اهل و اوطان و عوض ایشان از عیال و فرزندان و اموال ایشان
ببدل ما گذاشتی اولاد و خویشان و یاران و تو خلیفه ایشان در پی ستاری اهل و اولاد ایشان
اللهم فارحم تلک الوجوه التی غیرتها الشمس ای خدا رحم کن روی هائی را که در راه زیارت حسین
متغیر شده در آفتاب وارحم تلک الخدود التی تقلبت علی قبر ابی عبد الله الحسین و رحم کن رخسارها
را که بقبر حسین مالیده شده است وارحم تلک العیون التی جرت دموعها رحمة لنا و رحم کن
آن چشمها را که اشک انداخته در مصیبت جدم حسین جاری شده وارحم تلک القلوب التی جزعت لاجلنا

ورحم کن

و رحم کن دلهائی را که از برای مصیبت ما کباب است وارحم تلک الصرخة التی کانت لاجلنا
و رحم کن آن ناله ها را که از برای مصیبت ما از دلها بر آمد اللهم انی استودعک تلک الانفس وتلک
الابدان حتی ترویهم من الحوض یوم العطش الاکبر و تدخلهم الجنة و تسهل علیهم الحساب
بار خدایا بتو می سپارم این نفوس و ابدان را تا روز قیامت و در روزیکه هر کس تشنه باشد
ایشان از حوض کوثر سیراب کنی و بی حساب داخل بهشت کنی و من ملتفت در احوال نشستم و آن
حضرت در سجاده بود دعا بسیار و گریه کند تا بی هوش میکرد و چون سر از سجده برداشت
من نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم آن حضرت متغیر حال و آفروخته و شکسته بال بود و قطرات
اشک مانند مروارید غلطان بر رخساره او جاری بود عرض کردم فدای تو شوم سبب گریه شما
چیست حضرت فرمود ای پسر وهب مگر غافلی که امروز روز عرفه است که جدم حسین در این روز در زمین
کربلا بدرجه شهادت رسیده پس گریبان شدم و عرض کردم که در این ایام بهترین کارها چیست
حضرت فرمود که بهترین کارها در این روز محزون بودن و بسیار گریستن و بر آن مظلوم زیارت
کردن اوست از دور و نزدیک پس من عرض کردم که یابن رسول الله من نمیدانستم که اجر زیارت و
گریه بر آن جناب باین مرتبه است و دعای شما از برای زائران و گریه کنندگان حسین کافیست
و الحمد و دیگر چیزی از برای ایشان نباشد حضرت فرمود ای پسر وهب ترک مکن زیارت حسین را
بسبب خوف از کسی هر که ترک زیارت او کند بعد از مرگ انقلاب حسرت و ندامت خواهد کشید
و آرزو خواهد کرد که قبر او را بیرون اندازد ای پسر وهب آیا نمیخواهی که فردای قیامت ملائکه
کنی بدور کار خود در و هیچ گناهی بر تو نباشد آیا نمیخواهی که فردای قیامت پیغمبر با تو مصافحه کند
حضرت اقدس کبریا که محاسن مبارکش غرق اشک شد هم چنانکه از این مستفاد میشود باید
شیعیان کوتاهی در زیارت آن حضرت نکنند که هیچ از اعمال صالحه موازی آن نمیتواند شد
و دیگر از محمد بن احمد نقل کرده اند که او گفت مرا همسایه بود که هر ماه یک مرتبه بزیارت امام

حیاتم میرفت و چون پیری وی را دریافت و ضعف بر او استیلا یافت مدتی بزیارت آن حضرت
نرفت و بعد از مدتی پیاده رفت آن شیخ میگوید چون زیارت کردم و نماز گذاردم مرا خواب در ربود
و در خواب دیدم که حضرت از قبر بیرون آمد و متوجه من شد و فرمود چرا با من جفا کردی و قبل از این
با من نیکوئی میکردی من عرض کردم فدایت شوم ضعف مرا دریافت و پایم میلغزد در خدمت شما مقصرم
پس عرض کردم که حدیثی از شما بما رسیده میخواهم مشافهة از شما بشنوم که آن صحیح است یا نه حضرت فرمود
بگو عرض کردم که از شما روایت کرده اند که شما فرموده اید که هرکه در حیات خود مرا زیارت کند من بعد از ممات
وی او را زیارت کنم حضرت فرمود بلی من گفتم اگر او را در آتش جهنم بیابم او را بیرون آورم از سلیمان اعمش
روایت است که گفت در کوفه مرا همسایه بود که بعضی اوقات نزد وی میرفتم و بعضی سخنان در میانه ما و او
میگذشت تا شب جمعه نزد وی رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت حسین گفت زیارت حسین بدعت
است هر بدعتی ضلالت است من از سخن او متغیر الحال و خشمناک شدم و از نزد وی برخواستم و بمنزل
خود رفتم و با خود گفتم که سحر بمنزل وی میروم و برخی از فضایل سید جوانان بهشت را از برای او نقل
میکنم هرگاه از اعتقاد فاسد خود برگشت فهو المطلوب والا در ابطال میرسانم چون سحر شد بدر منزل
وی رفتم در خانه او زدم و زوجه وی بدر آمد گفتم فلانی را میخواهم گفت از خواب بیدار است
و بقصد زیارت حسین روانه کربلا شد من که این را شنیدم از عقب وی روانه شدم و چون بروضه
مقدسه رسیدم دیدم که در نزدیک قبر آن حضرت در سجده است و زاری میکند و میگوید الهی بیامرز
مرا و از تقصیرات من درگذر من مکث کردم تا زمان طویلی سر از سجده برداشت محاسن او از آب دیده
تر شده بود من نزد وی رفتم و گفتم ای شیخ دیشب گفتی زیارت حسین علیه السلام بدعت است و حال بزیارت وی آمده
گفت ای سلیمان ملامت مکن که من تا دیشب قایل بامامت اهل بیت نبودم و چون دیشب در نزد من رفتی
من بخواب رفتم و خوابی دیدم دانستم که با اعتقاد فاسد بودم پس سلیمان الشیخ چه خوابی دیدی گفت
در خواب دیدم که شخصی عظیمی در نهایت عزت و جلالت و خانه ها و باغ ها و جمال سواری است و نور روی

عالم را منور

عالم را منور کرده بود و احدی را طاقت نبود که بیان بزرگی او کند و بدور او جماعتی بسیار و طایفه
بیشمار بودند که احصاء عدد ایشان ممکن نیست و در پیش روی او سواری بود در نهایت شوکت و رفعت و بر
سر او تاجی بود که چهار رکن داشت و بر هر رکنی جواهری بود که تلالؤ آن فضا را روشن کرده بود
پس من نیز نزد بعضی از خدام رفتم و گفتم که آن کیست که این همه مردم در دور او اجتماع نموده اند گفت حبیب خدا
و سید انبیا محمد مصطفی گفتم این سوار تاج دار کیست گفت شیر پروردگار و وصی سید مختار حیدر کرار است
بعد از آن نگاه کردم دیدم ناقه از نور که بر آن هودجی هست از نور در میان آسمان و زمین پرواز میکند
و در آن هودج دو زن نشسته اند و در پیش روی ایشان جوانی در نهایت جلال و جمال الوجه است گفتم این
دو زن که این ناقه سوارند کیستند گفت یکی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی است و دیگری خدیجه کبری
زوجه محترم آن حضرت است گفتم این جوان کیست گفت حسین بن علی است گفتم با این هیئت و اجتماع
بکجا میروند گفت هذه اللیلة الجمعة قد هبطوا لزیارة المقتول المظلوم الشهید المدفون بکربلا
اعنی الحسین بن علی المرتضی یعنی امشب شب جمعه است و ایشان میروند بزیارت کشته شهید مظلوم غریب
معصوم یعنی مدفون بارض کربلا حسین بن علی المرتضی پس من نیز نزدیک هودج فاطمه زهرا رفتم دیدم
رقعه های بسیار و کاغذهای بیشمار که در همه آنها چیزی نوشته بودند ولی در حیرت و متوالی از آسمان
فرو میریخت گفتم این رقعه ها چیست گفت این ها برات آزادی از جهنم است که برای زائران
نوشته شده است پس نزدیک رفتم و رقعه از جهت خود طلب کردم خطاب رسید که ای مرد تو میگوئی
زیارت حسین بدعت است و با وجود این برات آزادی از آتش جهنم میخواهی من خایف و لرزان شدم
از خواب بیدار شدم و توبه کردم و در نهایت سرعت بزیارت حسین آمدم یا سلیمان والله لا افارق
قبر الحسین حتی تفارق روحی من جسدی نمیدانم که از قبر حسین جدا نشوم تا روح از بدن من
مفارقت کند و نیز مرویست که حضرت امام حسن ع در خدمت حضرت سید کاینات بود حضرت
او را میبوسید و ملاطفت مینمود عایشه گفت چه بسیار دوست میداری این طفل را و چه بسا

نعیب نزادیان او حضرت فرمود ای عایشه گروهی از اشرار و بد بختان برسانند و کشندگان وی در
جهنم مخلد باشند و هر که او را زیارت کند ثواب دو حج از حجهای من برای او نوشته میشود عایشه
از روی استبعاد گفت دو حج از حجهای او نوشته میشود حضرت فرمود بلکه سه حج از حجهای من برای او نوشته شود
باز عایشه استبعاد کرد و حضرت زیاد کرد و همچنین عایشه استبعاد مینمود و حضرت مضاعف میکرد
تا آنکه حضرت فرمود کسی زیارت کند حسین را ثواب هفتاد حج از حجهای من که هر کدام از برای او نوشته شود
خواهد شد پس فرمود ای عایشه هر بنده که مشتاق بود و کار بخیر و سعادت وی تعلق گرفته باشد
خدا نیم در دل وی محبت افکند و دوستی حسین و دوستی زیارت حسین را و کسی که زیارت حسین کند
و عارف بحق او باشد خدای تعالی او را در اعلا علیین رفیق ملائکه مقربین خواهد گردانید و از حضرت
امام جعفر روایت است که حق تعالی چهار چیز با امام حسین کرامت فرموده اول آنکه ایام زیارت وی را
از عمر مقدر ایشان حساب نمیکند دوم آنکه دعا در تحت قبه منوره او مستجاب میشود سیم شفای هر
مرضی در تربت مطهر وی قرار داده چهارم آنکه ائمه را از ذریه وی گردانیده و این چهار چیز را با
و کرامت کرده است بسبب ظلمی که بر وی شده و محنتی که بر او رسید در جمیع عمر با حلاوت نرسیده وا
عظم من کل الرزیات رزیة مصارع یوم الطف ادهی اعظم و بزرگ تر از هر بلیه مصیبت کربلا است
فما اهلت الایام من یوم اثنان ولا حارت فیها الی یوم یقدم با عظم منها فی الزمان رزیة
تقلم لها حتی القیامه ماتم و از روزیکه عالم موجود شده تا روزی که عالم فانی میشود مصیبتی اعظم
از مصیبت کربلا حادث نشده و تا قیامت ماتم او برپا خواهد شد ولم انس لسبط المصطفی وهو ظامی
یزاد من الماء المباح و یحرم فراموش نمیکنم سبط مصطفی را در صحرای کربلا تشنه بودند و او را از آب
منع میکردند و قد صرعت الضاره و هو مفرد ینادی لاهل راحم یترحم بلدی سنگ باران او و خاک ملت
افتاده بودند و آن حضرت تنها مانده بود و صفیر میداد آیا رحم کننده است که ما را یاری کند و عوف
عطشا اهلبیت محمد و یشرب هذا الماء ترک و دیلم و صفیر میداد یا اهلبیت محمد از تشنگی هلاک

خواهند

خواهند شد و حال آنکه از آب فرات ترک و دیلم سیراب میشوند تکاد السموات السبع الشداد لقتله یتفطرن
و تخسف الارض فهم نزدیک بود از برای قتل او آسمانها شق شوند و زمین فرو رود و کورت الثواقب
النجوم جمیعا و امطرت الدم السماء علیهم و از شهادت او نور ستارها زایل شد و آسمان خون بارید
آری در مصیبت او زمین و آسمان و بلکه جمیع مخلوقات حضرت رب العالمین گریستند و در محنت
او نالیدند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه مرویست که آن حضرت را دختری بود سه ساله و از روزی که
پدر وی شهید شده بود مشتاق ملاقات پدر بود و از مفارقت او بیتابی میکرد و مکرر از زنان میپرسید
که پدر من چه شد و ایشان در جواب میگفتند که فردا می آید تا آنکه شبی پدر خود را در خواب دید چون
بیدار شد گریه آغاز کرد و صیحه میزد و میگفت آتونی بوالدی وقرة عینی بیاورید پدر مرا و نور دیده مرا
که او را میبینم که دیگر طاقت فراق او را ندارم و هر چند اهلبیت او را تسلی میدادند فایده نمیکرد
گریه و افغان او زیاده میشد و میگفت پدرم نزد من بود کجا رفت اهلبیت که این حالت را دیدند
تجدید ماتم نمودند و روهای خود را خراشیدند و مقنعه از سر کشیدند و موها پریشان کردند
و خاک بر سر خود میریختند و زاری و فغان میکردند و فغان و صیحه ایشان بگوش یزید رسید پرسید
که چه روی داده است گفتند امام حسین را دختری صغیره هست در این وقت پدر خود را در خواب
دیده است و از خواب بیدار شده است میگرید و پدر خود را میطلبید و باین جهت ماتم را بر اهلبیت
تازه کرده است یزید گفت سر پدرش را ببرید روی چه پیدا شاید که تسلی از دل وی حاصل شود پس سر مبارک
سرور شهیدان را بر طبقی گذاشته و مندیلی بر روی آن افکندند و بنزد آن طفل برده
گذاشتند آن طفل گفت این چیست گفتند این سر پدر تست که می طلبی چون مندیل را برداشت سری دید
مانند آفتاب تابان گفت این سر کیست اهلبیت بناله در آمدند و فریاد در گرفتند که این سر پدر
تست آن طفل چون سر پدر خود را شناخت و بر فرق خود زد و آن سر را برداشت و بر سینه خود چسبانید
و گفت یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر بزرگوار که مرا در این کودکی یتیم کرد

یا ابتاه من بقی بعدک نرجوه ای پدر بعد از تو که خواهد ملجاء ما باشد و یا ابتاه من للثکلة
حتی تکبر ای پدر که بعد از تو دختر ترا بزرگ خواهد کرد یا ابتاه من للنساء الحاسرات ای پدر
که با سر زنان برهنه خواهد بود یا ابتاه من للارامل الشتات ای پدر که معین زنان اسیر خواهد شد
یا ابتاه من للعیون الباکیات والشعور المنشرات ای پدر بعد از تو که فریادرس دیدهای گریان
و موهای پریشان خواهد بود یا ابتاه من للضایعات الغریبات ای پدر بزرگوار بعد از تو در بیابانها
زنان بیکس غریب خواهد وای بر بیکسی ما وای بر غریبی ما یا ابتاه من بعدک واغربتاه واابتاه من بعدک وا
ای پدر بزرگوار بعد از تو که خواهد وای بر بیکسی ما وای بر غریبی ما یا ابتاه لیتنی کنت لک الفدا یا ابتاه لیتنی کنت
لک الفداء یا لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا او بدر رأسی من قدامی تو مبتلا و باشد پیش از تو که مبتلا یا ابتاه
لیتنی وسدت الثری ولا اری شیبک مخضبا بالدماء ای پدر بزرگوار کاش مرا در خاک گذاشته بودند و محاسن
خون آلوده نمیدیدم پس آن کودک دهن خود را بدهن پدر خود گذاشت و بر رو در افتاد و چون اهل
بیت او را حرکت دادند دیدند جان تسلیم کرده بود و روحش از بدن مفارقت کرده بود اهل بیت که آن حال را
مشاهده کردند تجدید عزا و ماتم نمودند و صدا بناله و زاری بلند کردند و هر که از اهل شام در آن مجلس حاضر
بودند بر فرق خود میزدند و میگریستند و در آن روز انقلابی کبری ایستند امرد و زن که هرگز در هیچ وقتی
این قدر گریه کنندهٔ ندیده بودند و مخدرات اهل بیت مثل کرام امام حسین عم و واقعهٔ کربلا شنیدند و هر یک
بنحوی نوحه مینمودند والطاهرة فاطمة الصغری تنوح علی الحسین نوح کئیب القلب ذی شجن و تستغیث اباها
یا ابتاه تری من ذا یجود علی یتیمی بین جمع فاطمه صغری دختر امام حسین از دل ناله میکرد و پدر خود را میخواند
و میگفت ای پدر کیست که بر یتیمی من رحم کند و زینب اخته للحد لاطمة تشکوا الیه مضجع حزن یا ابن النبی
قتلت هذا الیوم فی حسد و لا ادرک خضیب الشیب والذقن زینب خواهر امام حسین عم بر روی خود میزد
و با دل محزون شکایت مینمود و میگفت ای برادر کاش پیش از این مرده بودم و محاسن ترا آلوده نمیدیدم و ام
کلثوم تدعوا وهی باکیة تهمع الدمع بالعارض الهتن اخی بعد موتک لهفی لقد اصحب اسبی الکئیب الروم فی ملة

وام کلثوم

وام کلثوم میگریست و قطرات اشک مانند باران از روی او میبارید و میگفت ای برادر با وجود آنکه
ما از پی در پشت سر تو بودیم حال ما را باسیری گرفته اند چنانکه اهل روم و فرنگ را باسیری میبرند یا لیت دان
امیر المؤمنین الی بین الاعادی لهذا الیوم ینظرنی کای جسم پدرم امیر المؤمنین مرا باین حالت باین خواری
میان دشمنان میدید حسرتی مجردة واو بلناه فلا اولی کفیلا لهذا الیوم یکفلنی کاش جسم پدرم مرا
میدید که هر چند از پی میکنم که هیچ پناهی از برای من بهم نمیرسد تستغیث الی الزهراء فاطمة بنت النبی
و دمع العین کاللذ یا ام قومی من الاحداث نادبة علی الحسین مقیم القرحی والشجن و مادر رضوان را فلا سیلا
در حالتیکه اشک دیدهٔ او مانند باران جاری و میگفت ای مادر از قبر برخیز و بحسین خود گریه کن یا ام قومی
انظری الی راس الحسین اخی کالبدر یشرق فوق الذابلی دین ای مادر برخیز و ببین سر حسین را که
مانند ماه تابان و بسر نیزه بالای نیزه میدرخشد یا ام قومی انظر الی السماء معتدلا فالحو یزید الفا
حوالکن ای مادر برخیز نگاه کن زین العابدین برادر ما را که او مانند اسیران بجانب یزید فاجر میبرند قیا
لها حرة لا تنقضی ابدا منی علی جهة الرحمن ذو المنن ای وای از حسرتیکه از ما را ابدا اهل بیت دور شد
تا صاحب الامر ظهور کند بدانکه از جمله وقایع کربلا که باعث ملال هواداران و دوستان اهل بیت است
واقعهٔ شهادت وهب بن عبدالله کلبی و بعضی دیگر از اصحاب و دوستان و مخفی نماند که بعد از شهادت
ولید او ظهیر بن حسان بلیک از اصحاب مخلصان ا عا لجناب می آمدند و رخصت طلبیدند و بان حضرت
وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله حضرت میفرمود علیک السلام یا فلان بن و که ما نیز
از عقب تو میائیم در آن وقت ما بین اسلام و زمین از ملائکه پر شده بودند و ملاحظه میدادند
تعداد ایشان و جان بازی ایشان را در راه فرزند سید آخر الزمان مشاهده مینمودند و چون این فقیر الرام
نموده که در این کتاب اخبار و حکایتی را جمع نموده که موجب رقت قلوب و جریان دموع باشد لهذا کیفیت
میدان رفتن و شهادت جمیع اصحاب را ذکر میکنیم بلکه اکتفا مینمائیم بمقتل جمعی که ذکر کیفیت شهادت
ایشان باعث رقت دلها و گریستن دیدهها است بنابراین در مجلس سابق کیفیت شهادت حر و بعضی دیگر

مذکور شد و در این مجلس کیفیت شهادت وهب بن عبدالله جوانی بود در نهایت حسن و جمال
و نهایت عنایت و صاحب و کمال چهره داشت چون ماه تابان و رخساره چون گل ارغوان و نو داماد بود
و هفده روز از دامادی او گذشته بود و زن و مادر وی همراه بودند و چون جمعی از یاران شهید
کربلا به درجه شهادت رسیدند مادر او که قمر نام داشت نزد وی آمد و گفت ای فرزند ای جگربند و ای آرام
دل مستمند ای جوان پسندیده و ای سرو رسیده مادر محنت کشیده بدانکه مرا با تو محبتی است که بکدام
مفارقت تو نمی توانم دید و علاقه نبوده ام که دقیقه بار هجران تو نمیتوانم کشید اما اکنون که فرزند
شافع قیامت و نور دیده شاه ولایت و جگر گوشه بانوی حجله کرامت در این صحرا بی کس و تنها مانده
و از جفای اشقیای امت آمده میخواهم از خون خود سرخ روی دهی تا شیری که از پستان من خورده
بر تو حلال کنم ای جان مادر برخیز و جان خود را فدای فرزند رسول ساز و سر خود را در راه او در پایش
و تن خود را در میدان کارزار به سر بنا ... و در قیامت جد وی شفیع تو باشد و مرافقت حسین داخل
جنت شوی و به نعیم جنت و نسیم بهجت برسی وهب گفت ای جان مادر هزار جان من فدای حسین باد
و بلی الشی ما شاء الله من این جان را از فرزند مصطفی مضایقه نمایم اما این عروس بی چاره که تا ما
در غربت موافقت نموده از خویش و تبار بر آمده و به اتفاق ما بدین صحرا آمده و با وجود این
از من تمتع نبرده و از وصال من ثمری نچیده و دلم بر او میسوزد و از غریبی و بی کسی او خاطرم
افسرده است اگر رخصت شود بفرمائی بروم و از او حلیت بخواهم با او وداعی نمایم و بعد از آن شهادت دوم مادر
گفت برو و با هوش باش که زنان ناقص عقلند مبادا از فریب دهند و به سعادت ابدی و دولت
سرمدی محروم گردانند وهب گفت هیهات هیهات ای مادر خاطر جمع دار که محبت امام حسین را
به حدی در میان بسته ام که نتوان او را گشود پس وهب نزد عروس آمد و گفت ای یار دیرین و ای وفا
دار غریب فرزند و ای مونس دل افکار و ای انیس جان بی قرار بدانکه امروز فرزند مصطفی و نور چشم علی
مرتضی و جگر گوشه خدیجه کبری در این صحرا غریب و بی کس مانده و دست او از مهاجر و انصار

وخویش و تبار

وخویش و تبار و وطن و دیار کوتاه گردیده و میخواهم نقد جان بر طبق اخلاص گذاشته نثار
وی گردانم و مانند سایر یاران و هواداران او در روز قیامت به نزد بهشتیان مفاخرت نمایم
تو عروس که این سخن را شنید آهی از دل پر درد کشید و گفت ای یار وفادار و ای نوجوان پارسا
هزار جان تو فدای حسین باد کاش در شریعت زنان را هم رخصت جهاد بودی تا من نیز جان خود را فدای او میکردم
اما میدانم که هرکه در راه او جان نثار کند فردا القیامت در بهشت با و همراه باشد و در قصور
بهشت با حوران پاک سرشت هم سر او هم صحبت باشد بیا با ما تو بخدمت امام حسین روم و در نزد
او شرط کن که در روز قیامت بی من داخل بهشت نشوی و در آن جا بی مرا ... وهب او از سر کرم
وهب قبول نمود بخدمت شاهزاده آمده آن زن بگریه در آمد و بکر و زاری عرض کرد یا ابن رسول الله
میدانم که هرکه در راه تو شهید شود همین که از اسب افتاد بر زمین حوریان با وی معانقه کنند
و در بهشت قرین و جفت وی باشند و این نوجوان که شوهر من است میخواهد در راه تو جان
در بازد و من از دنیا بهره نبرده و غمی نیافته ام و با وجود این در این غریب و بی کس و بی پدر و بی
مادر مانده ام و خویش و تباری ندارم مع ذالک به مصیبت مبتلا و مسموم حاجت من از او آن است که در روز
قیامت مرا بی ما طلبید و در دنیا به واسطه شفاعت جد بزرگوار و پدر و الا تبار شما رخصت دخول
بهشت با او بی من ندهم در بهشت بگذارید و از شما استدعا دارم که مرا بخواهران و دختران و اهل
بیت خود بسپارید که در حرم محترم در سلک کنیزان و خدمت کاران دختر فاطمه باشم زیرا که
یقین است که در سراپرده عصمت و طهارت دست نامحرم به دامان عصمت نمی رسد و شهیدان با
... از آن سخن گریان شدند وهب گفت یا ابن رسول الله گواه باش که در روز قیامت بی او پای
به بهشت ننهم و او را به شما سپردم که شما او را محرم سازید پس از حضرت اجازت طلبید و روی بمیدان
نهاد و چون بکنار میدان آمد نیزه بر زمین زده و گفت امیر حسین و نعم الامیر له لمعة کالسراج
المنیر بدانکه امیر حسین است و نیکو امیر است و از آبای او نور ... مانند شمع ... کرکب بجولان در آورده

و فصلی در مدح حضرت امام حسین خواند آنگاه مبارز طلبید مبارزان از لشکر مخالف حمله ای
بمصاف وی می‌آمدند و ضرب تیغ او جان بمالکان دوزخ میسپردند تا جمع کثیری بدست وی بدرک اسفل
رسیدند پس وهب نزد مادر آمد و گفت یا اماه ارضیت عنی ای مادر آیا از من راضی شدی بازنه گفت خدا
از تو راضی باد که در نصرت فرزند فاطمه سعی کردی اما من از تو در وقتی راضی خواهم شد که سر خود را در راه
امام حسین داده باشی و در میان معرکه بخون خود غلطیده باشی پس روی بجانب عروس نهاد و چون نزدیک
وی رسید دید که سر بزانو نهاده و از سوز دل مینالید و قطرات عبرات در دیده میبارید و میگفت ای
فغان از دیده یار باوفا ای فدای کعبه کوی صفا ای خوشا حالت که داری خوش ناشوی قربان سبط مصطفی
وهب گفت الله صبر را بدین گونه مینالی و میزاری عروس گفت ای بیخبر از درون جانکم تو رفتی هلاکم را
همی بدبار میدارم تا در دل تو سپارم گفت ای جوان چرا ننالم و چگونه اشک از دیده نبارم جان
غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه آه درد آلوده دارم چون ننالم زار زار ابو هیثم نالد و زاری و لی چه زاری
کی میباشد من از یار خود جدا چون کنم من بی جمره از بی اشنایم چون کنم پس وهب انگشت و ریزه
دهنا بر گرفت و گفت ای محرمت مانده در دام مصیبت غم مخور ای ندیده از جفای چرخ راحت غم مخور
و ساعتی از غم مفارقت میگریستند وداع یار لیس مینمودند که آواز هل من مبارز از میدان بلند
شد وهب برخاست و گفت ای نازنین مرا حلال کن رفتیم وداع ما دل یاد کرد در آب دو دیده خاک کل باید
کرد دیدنی همه نیکو باید گفت در هر دو سری بود بجا باید کرد پس بر مرکب سوار شد بمیدان آمد و جمعی
از مبارزان را که بمیدان وی آمدند همه را بخاک هلاک افکندند پس خود را بقلب لشکر زد و از هر طرف که روی
آورد از کشته پشته می ساخت و بهر طرف که متوجه میدان میشد مانند بنات النعش متفرق میکرد اینه
و در آن وقت مادر وی از کنار معرکه ایستاده بود و او را تحریص و جهاد میکرد و باواز بلند میگفت ای جان
مادر بلدار و مادرم فدای تو باد در یاری امام حسین و حرم محترم محمد مصطفی جنگ کن تا کشته شوی
و بسعادت جاوید برسی حضرت امام حسین چون آن حالت را مشاهده نمود گریان شد و فرمود ای پیر

خدا شما را

خدا شما را از ذریه سید جزای خیر دهد که گاه در یاری آل یاسین کوتاهی نکردی و حقوق اهل بیت رسول الله
را بجای آوردی ای زن صالحه بشارت باد ترا که تو و پسر تو در اعلا درجه بهشت باشید با من و محمد مصطفی
خواهید بود اما وهب آنقدر محاربه کرد که لشکر از وی بامان آمدند پس ابن سعد بانگ بر سپاه
که کرد که او را فرو گیرید لشکر بحرکت آمده او را فرو گرفتند ملعونی ضربت بر دست راست او زد که
دستش جدا شد و ملعون دیگر دست دیگر او را قطع کرد و ملعونی تیری بمرکب وی زد که از پای در آمد
و بر زمین افتاد پس سر او را از بدن جدا کردند و بلشکرگاه امام حسین انداختند مادرش بر جست و سر
فرزند را برداشت و بر روی وی نهاد و گفت احسنت نیکو کردی ایجان مادر احسنت الحلال زاده
من از تو راضی شدم و سر پسر خود را بتو حلال کردم پس سر را نزد عروس در زمین گذاشت
و عروس آه از نهاد برآورد و روی خود را بر روی او گذاشت و جان تسلیم کرد و در روایتی رسیده
که عروس چون دید که شوهرش از مرکب بر زمین افتاد و وی را شهید کردند بی تاب شد نزد وی
دوید و خود را بروی افکند و خاک از روی او دور میکرد و خون وی بر روی خود میمالید و میگفت
ای مسافر آنکه آخر تنها مرو اشتیاق تو احتضار دارم بیا تنها مرو و چون شمر را نظر بر او افتاد کشته
غلامی را امر کرد که عمودی بر وی زند و او را بشوهر ملحق ساخت و اما چون مادر وهب فرزند و عروس را
دید دست بر عمود خیمه زد و روی بمیدان نهاد و سه نفر را بقتل رسانید حضرت فرمود ای زن صالحه
برگرد که جهاد بر زنان حرام است آن زن برگشت و گفت یا ابن رسول الله معذور دار که دلم از هجر آن
فرزند و عروس سوخته آن زن مومنه دو بریان کرد و میگفت شکر الله در ره یاری نکردم جان دریغ
در حقها ان وفاداری نکردم جان دریغ از مولای خود بیرون عصای داشتم دادم از کف وقت
افتاده نکردم جان دریغ و بعد از شهادت وهب کثیری از اصحاب آن حضرت یک یک بخدمت حضرت
آمدند و اجازت طلب میکردند و بمعرکه میرفتند و بشرف شهادت میرسیدند پس مسلم بن عوسجه اسدی بامام
میدان شد و او از اکابر زهاد و اعاظم عباد بود و از جمله بزرگان اصحاب سید الشهدا بود و

مهابه قرار داد در نزد امیرالمؤمنین گذرانیده بود و حضرت امیر او را برادر خوانده بود و شجاعت
فرید دهر بود ولیکن شجاعان و کودکان کشان کفار را در غزوها مرتضی علی بضرب تیغ بیدریغ بر خاک مذلت افکنده
شجاعان عرب او به شمشیر تیز برکین کشته بودی بدست شیر که بود اسیر شجاع احمد دین حیدر کرار
شیر دو شوهر بیا اما چون آن حضرت امام حسین ع مرخص شد اسب بجولان درآورده بمیدان کارزار آمده
قصیده در مدح امام حسین ع برخواند که آنگاه مبارز و دو شش لشکر مبارزان را از لشکر جدا میکردند
و بحرب مسلم می‌فرستادند و در دست وی کشته میشدند تا آنکه پنجاه مبارز را بجهنم واصل کرد آنگه
از جمع کثیری از آن کافران برو حمله کردند مسلم تیغ کشید در میان ایشان افتاد و شش از ایشان
بقتل رسانید و امّا زخم بسیاری بر بدن شریفش رسیده و از کثرت جراحت از مرکب در گردید
و نعره برکشید که ادرکنی یا بن رسول الله حضرت امام حسین و حبیب بن مظاهر بسر وی آمدند
در وقتی رسیدند که هنوز رمقی از او باقی بود حضرت فرمود رحمک الله یا مسلم لقد فزت بالتمام
وادیت ما کان علیک خدا از رحمت کند ای مسلم که بسعادت شهادت رسیدی دانچه بر تو بود بجای
آوردی طایفه از یاران دو وستارانرا که اجل دریافت و جمعی دیگر زنده اند منتظر شهادت اند آنگاه
مسلم انیک ما از عقب امدیم همراه ملک دیگر بنزد جدم محمد مصطفی و پدرم علی المرتضی خواهیم رفت
مسلم چون سخنان حضرت را شنید دریافت که امام سر عسب دیده باز کرد و در روی حضرت نگریست
و تبسم نمود و گفت خوشا حال قافله که تو قافله سالار ایشان باشی خوشا آن راهی که باشد منزل تو
خوشا آن لحمی که باشی حاصلش تو خوشا آن قافله اشک دوانی که دارد چون مرکار و دلی پس حبیب ابن مظاهر
گفت ای مسلم و مبادت دشوارست که ترا در این حال ببینیم البشر الجنة بشارت باد ترا به بهشت مسلم با آواز
ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهاد پس حبیب گفت ای مسلم اگر نمیدانستم که بعد از تو زنده خواهم
بود میگفتم انجا خواهی وصیت کن اما بیقین میدانم که همین لحظه بتو ملحق خواهم شد مسلم
گفت ای حبیب وصیت من بتو آنست که دست از یاری فرزند فاطمه برنداری تا جان خود را فدای

دوکنی

دوکنی حبیب گفت برب الکعبه چنین خواهم کرد پس مسلم ورا دعا کرد و روی بجانب امام حسین ع
کرد و گفت یا بن رسول الله مرخصم تا مژده ورود تو را بجدت رسانم و پدر ترا از آمدن تو آگاه سازم پس کسی
بحبت پرود را رسید کلام آخرش بابا رسید خوشا کوهی که از چشم شهیدان بهر جا بنگری گلها از ان
می دید بهم نهاد و روحش بغرابی دار السلام پرواز نمود و مسلم را پسری بود که باتفاق مادر بهمراه
پدر بود تا پس چون پدر را کشته دید روی بمیدان نهاد حضرت امام حسین ع فرمود ای نوجوان پدرت
در راه ما کشته شد اگر تو نیز کشته شوی مادرت ضایع و بیکس ماند پسر خواست که برگردد مادرش
گفت ای فرزند اگر خواهی از این حرب برگردی و جان خود را فدای شاهزاده نکنی هرگز از تو راضی
و شیر پستان خود را بر تو حلال نکنم جناب باری فرموده چیزی که رضای مادران سبب و در زیر قدوم
مادران ست پس روی بمیدان نهاد و مادرش از عقب وی روانه شد و او را تحریص و ترغیب جان
بازی میکرد و میگفت ای جان مادر خود را در میان میدان انداز ای فرزند رسول خدا برین که
بسعادت جاوید رسی و از تشنگی باک مدار که همین لحظه از دست ساقی کوثر سیراب شوی پس
خود را بلشکر مخالف رسانید و برایشان حمله کرد و بیست نفر را کشت آخر او را شهید کردند و سر وی را
بجانب مادرش افکندند مادر سر وی را برداشت وگاهی بر سینه خود میچسبانید و زمانی بر روی
مینهاد و میگفت خوشا حال تو که بسعادت جاوید رسیدی و مادر خود را راضی کردی و هر که
این حالت را میدید زار زار میگریست و میگفت تمر گلهای چنین جان میتوان گفت یافت سعادت برای
آسان میتوان یافت نگردد تا که خواری دامنت را کجا وصل سلطان میتوان یافت ای یاران از دست
از سخنان این ضعیفه زار زار میگریست و بعد از شهادت پسر مسلم چون بعضی از یاران بجنگ رفته
شهید شدند که ناگاه از میان بیابان سواری مکمّل و مصلّح پیدا شد و بر مرکب کوه پیکر سوار
بود و خود عادی فولادی بر سر نهاده و سپر مدور بر کتف انداخته و تیغ یمانی جوهردار چون برق لامع
حمایل کرده و نیزه هیجاه زرین در دست گرفته و سلاح اسلحه حرب را بر خود آراسته کالاسد اللامع

و البدر الساطع بمیان میدان رسید و لعید از طرید و جولان درآمد به سپاه مخالف کرد و گفت
مرا میشناسد بشناسد و هر که مرا نمیشناسد بداند منم هاشم بن عتبه ابی وقاص برادرزاده عمر سعد
پس روی بامام حسین کرد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله پسر عم سعد بجنگ شما آمده است من امام
که جان خود را نثار شما کنم الناس آنکه مرا رخصت فرمائی که حال بروم و در راه شما کشته شوم و فردا در میان
جان پاک شما در ایوم مرا یار خود بینید حضرت وی را دعا کرد و اجازت داد پس هاشم روی بمخالف کرد و گفت
نمیخواهم از شما مگر پسر عم را ابن سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اعضایش افتاده و روی به لشکر
گاه کرد و گفت ای مبارزان کوفه و شام این ابن عم من است و رفتن من بمیدان او صلاح نیست کسی که بود و سر
او را بنزد من آورد و شمعان مقاتل که از امرای حلب بود و در میان عرب در شجاعت مشهور بود و لیکن
بقوت و شجاعت خود مغرور بود و در آن نزدیکی با هزار سواره بیاری ابن سعد آمده بود و گفت این کار من است
پس نزد هاشم آمد و گفت ای ناکرده وفا این چه بی انصافیست که کسی بسبب دنیای فانی دعای اعتبار دست از نعیم
جاودانی بدارد و لحیه را بنزید فام و قاچو سپهر روی فرزند رسول بکشد چگونه کسی خدا را شناسد
چنین کند و چگونه عالی همت دنیا را بآخرت بدل کند شمعان خواست که دیگر سخن گوید هاشم دلاورانه
بر مرکب زد و بر وی حمله کرد شمعان نیزه حواله سینه هاشم کرد هاشم نیزه او را رد کرد و آن جنان
تیغ بر فرق وی زد که تا پشت مرکب بشکافت آواز از لشکر امام حسین بلند شد و چون شمعان کشته شد برادر
وی نعمان با هزار سوار که ملازم شمعان بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم وفادار ذره اندیشه
ننمود خود را در میان ایشان افکند و چون شیر ژیان و پیل دمان میجوشید و هر طرف که روی میآورد سرهای
ناکسان از ضرب تیغ درخشان مانند برگ خزان ریختن میداد میریخت اما حضرت امام حسین ع دید
که هاشم با هزار سوار تنها محاربه میکند برادر خود عباس بن علی را با پانصد سوار دیگر بیاری هاشم فر
ستاد ابن سعد چون دید که شاهزاده نفر بیاری هاشم فرستاد هزار سوار از لشکر جدا نمود و گفت
نگذارید که خود را بهاشم رسانند آن هزار سوار سر راه بر فضل و نه نفر ملازم وی گرفتند

و نائره حرب و تار و مار میکرد تا آنکه از اسب وی را میزدند از پا درآمد و رند نمود بود ذلیل گوششی
بن علی در افتاد از اسب فضل علی و بلندی از بسیاری زخم پاره پاره شده و وی را شهید کردند و
چون الداده نه بشرف شهادت رسیدند آن لشکر بیاری هزار سوار آمدند که با هاشم حرب
مینمودند یکبار و هزار سوار گرد آوردند و وی را گرفتند و هاشم نامدار خدا را یاد کرد آن دو هزار سوار
حمله کرد و در دریای حرب غوطه ور گردیده و نعمان و مقاتل هر زمان که بانگ و سپاه میزدند که زود
خود را بر هم زنا باز خواهید یکبار هاشم بانگ بر مرکب زد و خود را به نعمان رسانید گرز وی اگر فت
از خانه زین در ربود آن جنان بر زمین زد که استخوانهایش خورد شد و اعضایش در هم
شکست و بجهنم واصل شد پس خود را بعلم دار وی رسانید و تیغ بر فرق زد که از اسب در گردید و
به نعمان رسید و علم وی سرنگون سپاه نعمان چون آن حالت را مشاهده نمودند آواز الحذر الحذر از ایشان
بلند شد و خواستند که روی به گریز نهند آوردند که چند هزار سوار دیگر از لشکر ابن سعد رسید و قریب
بچهار پنج هزار سوار یکبار باران دلاور نامدار حمله آوردند و انقدر زخم بر وی زدند که دیگر طاقت
بر سر جنگ نداشت و با وجود این تشنگی بحدی بر وی غالب شده بود که زبان او بکام چسبیده لهذا از مرکب بزیر گردید
و گفت یا ابن رسول الله در راه تو شهید شدم و بخدمت جنت رفتم جرعه از جام شهادت چشید
رحمت یا ایوان سعادت کشید کرموی من از خون سرخ گلشن شود این کام تلخ شهد شکر شود حبیب ما ولد
خمیده پیش آمد و عرض کرد که ای نور دیده فاطمه زهرا کرچه از بار الم شد نا منم خم در ره حبا البک
دارم منم هم البته بر روی درگاه سپرم اما سپر دارم من هم جان پاکت میل نزار باشد بمیدا
ن جوهر تیغ کین از جوانان میستر دارم بالمشوق مقاتلة ببنز نه جوهر تیغم بکنید در غلاف
آمدم با پیرم را رخصتی بید دیگر ملکه از فیض شهادت زندگی کیرم پیری کردم خدمت این آستان خم
کشته ام محرم این کعبه بودم تا که محرم کشته ام هم آن دارم که گردی لحیه ام را دست گیر
از جوان سپیدی باحوال گرفتاران پیر پس حبیب بن مظاهر اسدی از وی رخصت سعادت سر ملک

اراده میدان رفتن کرد حبیب مردی کهن سال بزرگوار از جملهٔ بزرگان دین و اصحاب سید المرسلین
و بخدمت حضرت محمد مصطفی رسیده بود و احادیث بسیار از ایشان شنیده بود و علی مرتضی علی المرتضی
مشرف کننده حضرت او را اعزاز و اکرام نمودی و این شیخ بزرگوار و پیر عالی مقدار قرآن تمام در حفظ
داشت و در هر شب بعد از خفتن خواب نکردی و مشغول تلاوت کلام الله شدی تا صبح ختم
قرآن کردی اما چون از حضرت شاه شهیدان اجازت طلبید حضرت گریان شد و فرمود ای حبیب
ترا از جد و پدر بزرگوار یادگاری و مرا با تو انس بسیار است و طاقت مفارقت تو ندارم و با وجود
این پیری ترا فرو گذارند حبیب عرض کرد که لی فداک چون پیر شد از بندگی بتنش هر چند این از بندگی
حق خدمت دارد اما افتادگی میدهند تو سر خط آزادی حبیب کی باد شد عرض یابن رسول الله میخواهم
در روز قیامت رو سفید باشم و پدرت از من خوشنود باشد و مادرت مرا از یاری کنندگان محبوب
دارد الغرض فرزندان میخواهم در روز قیامت مرا در زمرهٔ شهیدان و کشتگان در راه تو
محسوب و محشور کنند فردا که مقربان خاکی مسکن در حشر شوند مرا که پیر کفن آغشته بخون جگر آلوده
کفن تا که ذکر کنی تو و جزم من حضرت چون مبالغه او را دید با تمامت چشم گریان و نالان و بی اجازت
داد حبیب بمیدان پای نهاد و باد پیری و ضعف قوی و اعضای سستی داد و تقرار آن اشقیاء الجهنم
فرستاد آخر ملعونی زخمی بروی زد که از پا درآمد و چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر تیغ بر فرق
او زد در آن وقت حبیب فریاد برآورد که یابن رسول الله ادرکنی کی نازه جوان الطه [illegible] پیر
فتاده از پا دریاب که این ضعیف پیرم ای نازه جوان تو دست گیرم باز آی سرم ز خاک بردار
سر دادم من خدا آنکه دادم در سجدهٔ تو قلم خمیده زود آی که جان بلب رسیده حضرت امام حسین
چون صدای وی را شنید مرکب در تاخت در وقتی بسر وی رسید که رمقی از او باقی بود دیده باز کرد
و در روی حضرت نگریست و گفت یابن رسول الله با من سخن بگو و پیغامی که بجد و پدر خود داری بفرما
تا با ایشان برسانم منت خدای را که محاسن سفید خود بخون خود در راه حسین خضاب کردم پس آنگه

سر کشیدم

سر کشیدم سر در راه سلامت موی سفید کردم جاوید امامت لعل نوجوان جان منتهم
دارم امید جانی حرفی بگو که تا جانم فدای حضرت کرده است و فرمود یا حبیب البشر بالجنة
بشارت باد ترا به بهشت ای حبیب و ماهم از عقب تو میرسیم حبیب بآن مژده عازم دار السرور شد
و جان خود را به جان آفرین سپرد و از این عالم فانی به عالم بقا رفت و بعد از شهادت حبیب
خروش و فغان از اصحاب امام حسین بلند شد و در روایتی رسیده که قاتل حبیب بدیل
ابن صریم بود و بعد از آن که او را شهید کرد سر او را بگردن اسب خود آویخته بمکه برد و حبیب را
پسری بود کودک قضا را بر در دروازهٔ مکه ایستاده بود که بلکه از سمت عراق کاروانی بیاید احوال حضرت امام
حسین و پدر خود را تحقیق نماید دید که سواری می آید و سری در گردن اسب او آویخته است چون به نزدیک رسید
پرسید که این سر کیست گفت از حبیب بن مظاهر است که در کربلا کشته ام و سر او را بمکه آورده ام آن کودک
چون نیک نظر کرد سر پدر خود را شناخت آغاز گریه کرد و بزبان حال میگفت البر به خدا [illegible] وی بطلبی
گفتند کو کو سر و ... البر کو ... ای سر و سنگی برداشت بر فرق بدیل زد و او را به جهنم واصل
کرد و سر پدر را برداشته برد و در قبرستان مکه دفن کرد و در آن جا حال و لا ابن سر بمزار رأس الحبیب
مشهور است والعلم عند الله و بعد از شهادت حبیب روی لشکر مخالف دیدند که هر یک از اصحاب امام حسین
به ضرب میروند و جمع کثیر از اشقیا را نابود میکنند عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر با ابن سعد گفتند که باید یکمرتبه با
ایشان حمله کرد ابن سعد این سخن را پسندید و حکم کرد که لشکر یکبار بر اصحاب امام حسین حمله کردند
تا در آن وقت سی نفر از یاوران امام بیشتر باقی نمانده بودند آن یاران راه بر لشکر مخالف گرفته آتش حرب
مشتعل گردید و چون خیمهای حرم محترم بیکدیگر متصل بودند از یک طرف لشکر مخالف حمله کردند و ابن سعد امر
کرد که سرادقات اهل بیت عصمت را از پا درآورند چون عازم این شدند حضرت با بعضی
از اصحاب در میان خیمها آمدند و بسیاری از آن اشقیا را به جهنم فرستادند عمر سعد چون این حال را
مشاهده نمود امر کرد که آتش بر خیمها زدند در آن وقت اصحاب حضرت در خروش و با فغان علو میزدند

و مبکشتند و در مقاتله میکوشیدند و حضرت متوجه حرب بود و اما عمرو بن قرظه انصاری جان
خود را فدای سید الشهدا نمود بهر جانب او در پیش روی وی جهاد میکرد و هر شمشیر و تیر و نیزه
که رو بجانب حضرت می آمد بجان خود متحمل میشد و نمیگذاشت که بحضرت برسد و چون از پا در آمد گفت
یا بن رسول الله که ایا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود چون من داخل بهشت شوم تو در پیش روی من
خواهی بود اکنون سلام مرا به جدم برسان و بگو که من نیز از عقب میرسم و در آن حال وقت نماز پیشین
در رسید ابو ثمامه انصاری بخدمت حضرت آمد و عرض کرد یا بن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف
نزدیک شده و میخواهم که جان خود را فدای تو کنم و میخواهم که نماز ظهر را با تو در یابم که نماز وداع است
حضرت چون این سخنان را از او شنید آهی از سینه بر آورد و گفت نماز را بیاد من آوردی خدا ترا از نماز
گذاران محسوب کند بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلتی طلبید تا نماز کنیم و چون مهلت خواستند
مهلت ندادند لهذا ظهیر بن قیس بجلی و سعید بن عبدالله حنفی خود را فدای حضرت نموده در پیش روی امام ایستادند
حضرت با بقیه اصحاب متوجه نماز شدند و هر تیر و نیزه و شمشیر که بجانب حضرت و بقیه اصحاب می آمد آن دو نفر
بجان قبول میکردند و انقدر زخم تیر و نیزه و تیغ بر بدن ایشان رسید که ... و بدن ایشان پاره
پاره شد و قبل از اتمام نماز سعید از پا در آمد و گفت خداوندا گواه باش که من در یاری فرزند فاطمه سعی کردم
و جان خود را فدای او کردم سلام مرا بر پیغمبر برسان و مرا بر رحمت خود واصل گردان این را گفت و جان بجان آفرین
تسلیم نمود و اصحاب از نماز فارغ شدند و او را دریافتند و سیزده چوب تیر در بدن وی جا کرده بود و زخم شمشیر
و نیزه بیحد و حصر بر جسد وی بود و بعد از ادای نماز باز بنای مبارزت شد و ابتدا غلام سیاه که آزاد کرده ابوذر
غفاری بود بخدمت حضرت آمد و زمین ادب را بوسید و اجازت طلبید حضرت فرمود که ترا مرخص کردم از پی کار
خود برو آن غلام گفت یا بن رسول الله من مدتی عمر خود را در خدمت شما بنعمت و رفاه گذرانیدم
حال وقت محنت چگونه از شما مفارقت نمایم الغرض یا رسول خدا اما میخواهم که روی سیاه و رخ تباه و بوی بدم در راه
شما شهید شوم و روی سفید و خوشبو باز عزت یابد داخل بهشت شوم بخدا قسم که از شما جدا نمیشوم تا خون بدبوی خود را با خون

وباکیزه

و پاکیزه شما بیامیزم و بدن سیاه خود را در میان ابدان مطهر شما داخل سازم حضرت گریست
و وی را دعا نمود اجازت حرب داد و آن غلام جمع کثیر از اشقیا را هلاک و بعد از آن از بسیاری زخم
که بوی رسیده بود از پا در آمد در وقتیکه حضرت بر وی رسید دید از این سیاه ... خالی بدان ... تحمل نموده بود
حضرت او را سر زمین ... شهیدان آورد و در بالای سر وی نشسته و دست بر سر و روی وی کشید
و گفت خداوندا روی او را سفید کن و بوی وی را نیکو گردان و او را با نیکو کاران محشور ساز و در بهشت
میان او و اهل بیت جدائی میندار حضرت امام زین العابدین فرمودند که بعد از ده روز از کشته شدن
شهدای کربلا جماعتی رفتند بکربلا و شهیدان را دفن نمودند جمیع آن قبیله گفتند که از آن غلام بوی
مشک و عنبر ساطع بود بعد از او هفت نفر دیگر بمیدان رفتند شربت شهادت نوشیدند پس عابس بن
شبیب شاکری عازم معرکه قتال شد و وی را غلامی بود شوذب نام بوی گفت ای شوذب ما را در چه
مقام میگفت در رکاب تو شمشیر خواهم زد تا کشته شوم عابس گفت من نیز همین گمان داشتم پس قدم به
پیش نه و مهیای سفر آخرت شو امروز روزیست که ما در تحصیل سفر آخرت باشیم و سعی نمائیم و مزد عظیم از خدا
وند عالم یابیم که حساب روز جزا در پیش داریم و بعد از امروز دیگر عمل صالح نمیتوانیم کرد عابس به خدمت
حضرت آمد و گفت ای مولا امروز در روی زمین هیچ کس از خویشان و بیگانگان در نزد من عزیز تر
از تو نیست اگر میتوانستم از شما دفع شر دشمنان کنم به چیزی که از جان عزیز تر باشد میکردم و من
از این سعادت که در رکاب مبارک شما بودم هرگز خدمتی نکرده ام که لایق شما باشد و با این محبت دل بر شما
و سر در پیش دارم میخواهم مرا اجازت فرمائی که بمیدان روم و جان خود را فدای شما سازم و نهایت
آرزوی من در دنیا این بود که در راه شما شهید شوم و این گریه من نه از جهت جان دادن است بلکه
از آن سبب که شما را بیکس و تنها می بینم که بدین دشمنها احاطه کرده اند حضرت از سخنان وی گریان
شدند و او را دعا کرد و اجازت داد پس عابس گفت یا بن رسول الله سلام من بر شما باد و شما را وداع میکنم
و گواه میگیرم که من بر دین تو و آبای تو و ... سر بر قدم و در طریقه شما جان می سپارم

در روز قیامت در نزد حضرت ابن سعادت دایدهی ابرا کفت و شمشیر از غلاف کشید و با غلام خود
روی بمیدان نهاد و عابس که در شجاعت مثل و نظیر نداشت و صوت مبارزت او بکوش همه مبارزان
رسیده بود و ربیع بن تمیم گفت چون دیدم که عابس با تیغ برهنه بمصاف اعدا می آید که در محاربه با شیر ژیان
و پیل دمان غالب می آید گفتم زینهار بجنگ او مروید که همه هلاک میشوید لشکر از منع وی سپاه
عابس هر چند مبارز طلبید کسی جرات نکرد که بمیدان رود عمر سعد چون این حالت را مشاهده کرد گفت چون
جرات نمیکنید که بمیدان او روید باید همه لشکر بیک بار بروی حمله کنید و او را سنگباران کنید پس یکبار همه
لشکر از جا جستند و بر عابس حمله کردند عابس که این حالت را مشاهده نمود خود از سر و زره از بر افکند
و با تیغ برهنه همچو شیر ژیان بر آن روبه صفتان حمله کرد و بهر طرف که روی می آورد لشکر مخالف روی بهزیمت
میگذاشتند و در پیش روی میکرد و میزد و میکشت تا بسیاری از آن گروه کشته شدند و باقی
متفرق میشدند ربیع میگوید که دیدم زیاده از ده نفر را پیش افکنده و میزد و میکشت و میدوانید
من چون با وی آشنا بودم گفتم ای عابس نمی اندیشی که سر برهنه و تن برهنه خود را در دست و پای حرب افکنده
عابس گفت هر چه در راه دوست آید میکشد سهل است پس از هر طرف و جوانب وی در آمدند زخمهای بسیار
بروی زدند و او را از پا در آوردند و انقدر سنگ بر بدنش زدند که از حس و حرکت افتاد پس سر او را از بدن
جدا ساختند و در میان چند نفر از لشکر ابن سعد نزاع افتاد که هر یک میگفتند من عابس را کشتم عمر سعد
گفت من او را میشناسم که شجاعی بود که یک نفر او را نمی توانست کشت و بزخم جماعت لشکر کشته شد و بعد از آن
خلق دیگر به میدان کارزار رفتند شربت شهادت چشیدند پس غلام ترک که حضرت امام حسین او را
بود برای امام زین العابدین خریده بود عازم میدان شد آن غلام جوانی بود نیکو روی و زیبا خوی و با غایت
کمال خوبان رخساره چون ماه تابان و بکمال صلاح و تقوی بود و قرآن را نیکو تلاوت نمودی پس بخدمت سرور
شهیدان آمد و بخاک افتاد و گفت یابن رسول الله جانم فدای تو باد میدانم که هیچ کس از لشکر ما نمانده
نخواهد ماند اجازت بفرما که من نیز روی به میدان روم و جان خود را فدای تو کنم حضرت فرمود

ذا فرزند

وذا فرزند خود امام زین العابدین بخشیده ام برو از وی اجازت طلب کن آن غلام بخدمت
امام زین العابدین آمد و حضرت در آن وقت نظر به بیماری و رنجوری که داشت در گوشه از خیمه
تکیه داده بود غلام عرض کرد ای سید من از پدر بزرگوارت اجازت طلبیدم که بمیدان رفته جان فدا
ی او سازم و در روز رستخیز مرکب سعادت بنعیم جنت در تازم حضرت فرمود من ترا بفرزندم
بخشیده ام الحال استدعا دارم که مرا در معرکه حرب نمائی حضرت امام زین العابدین فرمود که من ترا آزاد
کردم و حال در امر خود مختاری آن چه خواهی بکن پس دیگر باره بخدمت امام حسین آمد و صورت ما
جرا عرض کرد و از وی اجازت طلبید و بعد از رخصت سلام بکرد خیمه های حرم در آمده و فریاد بر آورد
که ای مخدرات عصمت و طهارت و ای جا... مخدرات عزت و کرامت من ملازم خدمت شما گردم
استدعای من آن است که اگر در خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا معاف فرمائید و فردای قیامت مرا باز
طلبید و مرا فراموش نکنید فغان و زاری از اهل بیت بلند شد پس هر یک از موالی و اهالی عرب حلیت طلبید
روی بمیدان نهاد در آن وقت امام زین العابدین فرمود دامن خیمه را بر دارید تا من نظاره کنم که این
غلام ملکوته حرب خواهد کرد اما چون آن غلام بکنار میدان رسید شمشیر از نیام برکشید و مرکب را جولان
در آورد و اشعار ترکی خواند که مضمون آن این بود ای حسین اگر گوهر و جان فدای تو نسخه مکرمت سعادت منم
آن روز که سلطان باشم کمر توام هند و حضرت خوانی پس مبارز طلبید مبارزی بجنگ وی کشته شد
و چند مبارز دیگر بمیدان وی آمدند همه را بتیغ بیدریغ از پای در آورد و آخر بر سپاه حمله کرد و جمعی را
به جهنم واصل گردانید که جمع کثیری از آن کافران بر وی احاطه کردند و از هر طرف میزدند و تشنگی نیز بر وی
غالب شده بود لهذا از حرکت باز مانده بر سر او ریختند او را شربت شهادت چشانیدند و بیاد
شهدا ملحق کردید چون ذره به خورشید در رسید و چون قطره سر گشته بدریا پیوست جان بود مبتلا
او و جانان حایل فی الحال که جان داد به جانان پیوست رضی الله عنهم و رضوا عنه ذالک الفوز العظیم

باب مجلس یازدهم در شهادت امام زاده قاسم ابن الحسن در صحرای کربلا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد الله الذي اعظم مصيبنا بمصيبة وليه وصفيه وابن صفيه وحبيبه وابن حبيبه
ونجيبه وابن نجيبه وخليله وابن خليله وقتيله وابن قتيله الذي اكرمه بالشهادة وحباه
السعادة واحياه بطيب الولادة وجعله سيدا من السادات وقائدا من القادة وزائدا من الزادة
واعطاه مواريث الانبياء وجعله حجة على خلقه من الاوصياء فاعذر في الدعاء ومنح النصح وبذل
مهجته فيه وفاق الشهداء الحسين الشهيد ابي عبد الله والشكر الله الذي اجل زد يتناب
بت صاحب النوائب والاحزان وقرين الشدائد والاشجان والجلاء عن الديار والاوطان والا
لفقيد عن الاقارب والاخوان المنقطع عن حرم جده المصطفى من جور الاعداء والجيران في
ارض المارية والاسير في ايدي الفئة الباغية الذي ينوح عليه الوحوش في الوكنات والطيور
في الوكرات ويضج عليه الحيتان والبحار والسباع في البراري والقفار ابن اشرف الانبياء
الحسين القتيل ابي عبد الله بالها من مصيبة ما اعظمها من بين المصائب وغابت منها
النجوم والكواكب مضيئة شقت منها الجيوب والشمس سماء النبوة والولاية الى الغروب
آه من مصيبة اندرست منها معالم الدين واظلمت منهاج اليقين واصبح منها رياض
الشرايع ناضب الماء ونجوم سماء المعارف سالبة الضياء بكت منها اقطاب الملك والملكوت
ودهشت عنها سكان قدس الجبروت تزلزلت منها اساطين بناء الاسلام وتفزعت منها ارباب
الخاص والعام آه آه از ماتمی که دیده سپهر الزمان از آه گریان وسینه سپهر زبان از آه وبیداد واحزان
فقبه که عالمیان آذان لوای محنت وعلم فراق بعد از شهادت الله وآدمیان لوای نوحه وزاری برداشتند وساکنان
ملك وملکوت خاك غم بر سر ریختند ومحرمان سراپرده جبروت خاك مصیبت بر سر ماتم بر فرق خود ریختند
بس در این مصیبت شیعیان اهل بیت را بکربلا هی در تعزیه نشاید لا عذر للشیعی فی قعد ودم الحسین
ابرنقا علیهم از بر لرزی شعبه در رمیجنی اشك نیست با وجود انکه خون حسین در کربلا ریخته شد
یا یوم عاشورا لقد خلفتنی ما عشت فی بحر الهموم غریقا این دو زعا بوربد بر سنگه مادامی که

من حیات دادم مرا در دریای غم والم غرق کردی از ذوق زندگی الما وابن محملم بر واحوا للمقتل ادریفا
ابا من آوا من سنم رما لانکه فرزند مصطفی ابن ند خیبلد ناز بنت مرك نوشید مملا هر که محبت الرسول
ومعلمی ذریه بتول باشد داند که در این ماتم با ایشان چه روی داد خود واز بی نمیتواند نمود چه این مصیبت
کم مصیبت واین محنت کم مخفی نه روز ازل که شعلهای غم شرابر ریخت بلا کو داغ بر جگر لاله زار
ریخت این هانه از برت فلك را از سوز دل بر چرخ اخضر از جگر اشکبار ریخت قمر بلك زصدمه
غم درین لرزلت در سینه طاق منیلی صبر قرار ریخت والله لا انسی وان لعل الموت قتیل
صابی من اللذین قد حلا بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد او را در حالتیکه بخواهی بر روی زمین افتاده بود
تا بکار بر سینه مبارك او نشسته بود بهر او داج الحسین بسیجه الی حیث روات لحیفا
حیلا وقطع میکرد بشمشیر خود حلقوم مبارك او را تا موضعی که از آن ما جنری تناول مینمود ولم انس
اخت سبط زینب افبات لقیبله ثم اثلث لی تقبلا فراموش نمیکنم خواهر او در حالتیکه متوجه گردیده
که جسد برادر را ببوسد نکذا شتند که او را به بوسد ای برادران اعظم این مصیبت میر نبدست
قبل از وقوع ان هذه بتمراه خود را از آن اخبار نمود واز سعد بن عبد الله منقولست که از صاحب
الزمان سؤال نمودم از تاویل کهیعص حضرت فرمود که این حرف از رمزها غیبست که اشاره
بقصه است که خدا انبیا به بنده خود ذکریا را بآن مطلع کردانید بعد از آن از برای پیغمبر حکایت فرموده
وسبب آن این بود که ذکریا از پروردگار سؤال نمود که اسماء آل عبا را تعلیم او کند پس جبرئیل نازل
و اسماء آل عبا را تعلیم او نمود وذکریا در مصایب ودر انجاح مطالب ومقاصد متوسل باینان میشد
ودر شدائد پناه بایشان میبرد ومکرر آن اسما را یاد مینمود وهر وقت که محمد وعلی وفاطمه وحسن را
واسماء ایشان را یاد و بر زبان جاری نمود حزن واندوه او زایل میشد وهر گاه اسم حسین را یاد مینمود
خاطر او افسرده وخاطر او غبار می کرد ویدروید اختیار اشك از چشم او جاری میشد وضبط او نمی توانست
روزی عرض مناجات بدین درگاه عرض نمود که الهی ما بالی اذا ذکرت اربعة منهم تسلیت باسمائهم واذا ذکرت

الحسین تدمع عینی و تثور زفراتی ای پروردگار سبب چیست که هرگاه آن چهار بزرگوار را
یاد میکنم خاطر من از همه غموم و هموم تسلی می‌یابد و هرگاه حسین را یاد میکنم و نام او را بر زبان
جاری میکنم گریه بر من مستولی میشود و غم های من بهیجان می‌آید پس حق تعالی او را از قصه کربلا اخبار
نمود باین حروف لیکن کاف اشارتست بکربلا و ها اشارتست بهلاکت عترت طاهره و یا اشارتست بیزید
پلید و عین اشارتست بعطش و تشنگی ایشان در آن صحرا و صاد اشارتست بصبر ایشان در این مصیبت و زکریا
چون مطلع برین قصه شد سه روز از مسجد بیرون نیامد و مردم را نزد خود راه نداد و مشغول گریه
و زاری بود و میگفت الهی اتفجع خیر جمیع خلقک بولده الهی اتنزل بلوی هذه الرزیة الهی اتلبس
علیا و فاطمة ثیاب هذه المصیبة الهی اتحل کربة هذه المصیبة بساحتهما ای خدا آیا بدرد
خواهی آورد دل بهترین خلق را بمصیبت فرزند او ای خدا آیا این مصیبت را بخاطر مبارک ایشان خواهی
رسانید پس ای پروردگار من فرزندی بمن کرامت کن که در پیری باعث روشنی چشم من و مرا فریفته دوستی
او کن و بعد از آن شماتت روزی او کن تا دلم من در مصیبت او بدرد آید همچنان که دل بهترین خلقان
در مصیبت فرزندان او بدرد خواهد آمد پس حق تعالی یحیی را باو کرامت فرمود و او را بشهادت روزی کرد
و زکریا متالم گردید و مدت حمل یحیی شش ماه بود همچنان که حضرت امام حسین نیز شش ماه در رحم مادر
بود و از سالم بن ابی جعده مرویست که از کعب الاحبار شنیدم که میگفت در کتابهای ما مسطور است که یکی
از فرزندان محمد شهید خواهد شد با جمعی از اقارب و اصحاب او و هنوز عرق اسپان ایشان خشک
نشده که همه داخل شوند و با حور العین معانقه کنند راوی گوید که در اثنائی که کعب الاحبار این نقل را
میکرد حضرت امام حسن بر ما گذشت همه گفتند یا کعب این فرزند این است کعب گفت نه بعد از آن امام
حسین بر ما گذشت گفت این فرزند مقتول خواهد شد و از حضرت امام رضا ع مرویست که در وقتی
که خدا تعالی از جهت اسمعیل فدا فرستاد حضرت خلیل الله را امر کرد که آن فدا را بعوض اسمعیل
ذبح نماید حضرت خلیل الرحمن آرزو نمود که کاش بفدا مامور نمی‌شدم و بدست خود فرزند خود را در راه

خدا ذبح میکردم و باین سبب فایز بدرجات رفیعه اهل مصیبت میشدم خدای تعالی باو وحی نمود
که ای ابراهیم محبوب ترین بندگان در نزد تو کیست ابراهیم عرض کرد که هیچ یک از بندگان تو نزد
من محبوب تر از حضرت خاتم الزمان نیست که حبیب تست خدای تعالی فرمود فرزندان خود را دوست تر داری
یا فرزندان او را گفت بلکه فرزندان او را دوست تر دارم از فرزندان خود پس حق تعالی باو وحی کرد که آیا
کشته شدن فرزند او بظلم و ستم بدست دشمنان او دل ترا بیشتر بدرد می‌آورد یا کشته شدن فرزند
خود را بدست خود ابراهیم گفت کشته شدن فرزندان او بدست دشمنان من دل مرا بیشتر بدرد می‌آورد
پس حق تعالی وحی نمود که ای ابراهیم گروهی دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند حسین فرزند او را بظلم
و ستم همچنانکه گوسفند را میکشند شهید خواهند کرد و باین سبب مستوجب عذاب من خواهند
شد پس دل ابراهیم بدرد آمد و گریان شد و بجزع آمد چندان که خدای تعالی باو وحی نمود که فدا کردم جزع
ترا بجزع فرزند تو اسمعیل اگر او را قربان میکردی بجزعی که بر حسین فرزند رسول الله خیر الزمان کردی
و همین جزع را ثواب ذبح کردن اسمعیل بدست خود بتو عطا کردم و از جهت تو رفیعه درجات اهل مذبح
مصیبت را واجب گردانیدم و اینست قول حق تعالی و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردم اسمعیل را
و بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که اسمعیل را که خدای تعالی در قرآن بصادق الوعد وصف کرده است
و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا پسر ابراهیم نیست بلکه اسمعیل ابن حزقیل
که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است و حق تعالی او را بجماعتی مبعوث گردانیده آن جماعت تکذیب او نمودند و پوست
سر و روی او را کندند حق تعالی آن قوم را غضب کرد ملکی از ملائکه غضب را فرستاد که او را اطاعت کند و انچه خواهد
هست از تعذیب قوم و تذلیل نمودن ایشان بعمل آورد چون ملک نزد اسمعیل آمد گفت انچه میخواهی امر کن
تا بجا آورم اسمعیل گفت در تعذیب ایشان مرا نمی‌باید شکیبائی بلکه میخواهم که انچه میخواهند بکنند و من صبر کنم
تا بامام حسین فرزند پیغمبر آخر الزمان اقتدا نموده باشم و در روایتی وارد است که بعد از آنکه اسمعیل عرض کرد که ای پروردگار
من تو گواهی که چنین با من کرده میخواستند از برای خود خدائی و از برای محمد پیغمبری و از برای علی امامت و ولایت و صبر دادی

مردم را بان جماعت اشقیای امت او فرزند او حسین خواهند کرد و وعده داده حسین را که او را ابتلا
بوکردانی تا انتقام خود از ظالمان خود بکشد و مرا هم برگردانی تا انتقام خود را بکشم خونم او را وعده
نموده که امام حسن مرا صحبت خواهد و اسمعیل نیز مرا صحبت خواهد و از جمع کثیری از مسلمین نقل شده که در چند
کنیسه که در کنیسهای روم بحوالی قسطنطنیه بوده و معبد نصرانیان بوده این شعر را بخط رومی نوشته
شده بود اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب
یعنی هرگاه که جماعتی شهید کنند حسین را دیگر امید شفاعت از جد او دارند محال است که جد او در قیامت
شفیع او نخواهد بود و ایشان در قیامت بانواع عذاب معذب خواهند بود و شیوخ معتبر نصاری
که در آن کنیسها بودند با جماعتی که در آن جا رفته بودند گفتند که ما سی صد سال پیش از تولد پیغمبر آخر الزمان
یاد داریم در آن وقت تا حال می بینیم این شعر را در کتابها نوشته بلکه جمیع پیغمبران و انبیا و مرسلین و اصفیا و
مقربین از این واقعه پیش از وقوع آن خبر کرده اند والم آنها بدلهای ایشان رسیده و در مصیبت ما
هواداران و شیعیان آل رسول الله شریک بوده اند و از حضرت فخر کاینات علیه افضل التحیات از کرامت
مراتب کثیره از این قصه ها خبر ساخته اند و او را بشارت شهادت نور دیده نواخته اند از آن جمله
از ام سلمه منقولست که روزی پیغمبر داخل خانه شد و از عقب او امام حسن داخل شد و بعد از آن امام
حسین داخل شد و در نزد حضرت نشستند پس حضرت پیغمبر امام حسن ع را گرفت و بر ران راست خود نشا
ند و امام حسین را بر ران چپ خود نشانید و گاهی این را می بوسید و ساعتی لب بر لب امام حسن می نهاد
و زمانی روی بر روی امام حسین می مالید ناگاه جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد گفت یا رسول الله آیا
ایشان را
اباحسن و حسین را دوست میداری حضرت فرمود کیف لا احبهما و هما ریحانتای من الدنیا و قرتا عینی چگونه ایشانرا
دوست نداشته باشم و حال آنکه ایشان دو گلستان و دو ریحان و دو دانه نهال بوستان منند و دو فرزند
و دو پاره جگر اند و دو فرزند از جمیع اند و دو آرام دل مستمند و دو راحت جان اند جبرئیل گفت یا رسول
الله خونخوار ایشان هلاکی که رسد که تو باید از آن حکم صبر کنی خواجه عالم فرمود که آن حکم چیست جبرئیل عرض

کرد که جمعی

کرد که جمعی از اشقیای امت بزهر قهر حسن را از پا در آورند و حسین را بتیغ بیدریغ سر از تن جدا
کنند حضرت فرمود هولاء یؤمنون بی و یرجون شفاعتی ویقتلون اولادی این گروه بمن ایمان می آرند
و شفاعت من امید دارند و فرزند مرا میکشند جبرئیل عرض کرد بدون تقصیر و خطا ملکه مجرد مشتاقان
و بجاجت لب دل مبارک خواجه عالم افسرده و گلستان خواطر بهترین آدم پژمرده گردید سیلاب اشک
از جویبار دیده آن سرو بوستان ایجاد بر رخساره عنبر او جاری گردید پس جبرئیل عرض کرد یا رسول
الله هر پیغمبری را دعا مستجابست اگر میخواهی دعا کن که خونم این مصیبت را از فرزندان تو دور کند
اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره کن از برای شفاعت گناه کاران امت در روز قیامت حضرت فرمود
ای برادر من بحکم خدا راضیم و بقضای او صابر و هر چه از برای من پسندد راضی و شاکرم و نمی خواهم
مگر آنچه او میخواهد و من نیز میخواهم فرزندان من آنچه خواهند کنند که مصیبت ایشان را ذخیره گناه
کاران امت کنم و نیز از ام السلمه روایت شده که روزی پیغمبر در خانه بود و فرمود که مگذار کسی
بر من داخل شود و من بفرموده آن حضرت ملاحظه مینمودم که کسی داخل نشود ناگاه دیدم حسین آمد
و کودک بود و من نتوانستم که او را منع کنم و با شوق تمام بملازمت جد بزرگوار خود رفته و من از عقب او
رفتم و دیدم حضرت او را بر سینه خود جا نموده و میگرید و چیزی در دست دارد و میگرداند
گفت ام السلمه در این وقت جبرئیل نازل شد و خبر داد که این پسر کشته خواهد شد و این خاک که
در آن کشته خواهد شد و بکرای برادر نزد خود دار هر وقت که خون شود بدانکه حسین من کشته شده است
ام السلمه گفت یا رسول الله از خدا سوال کن که این بلیه را از او دفع کند حضرت فرمود که من سوال کردم خونم
فرمود او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که هیچ یک از خلایق با آن درجه نخواهند رسید و از برای او
شیعیان و دوستان چند خواهند بود و هر یک از ایشان شفاعت کنند گناه کاران کنند شفاعت ایشان در
شود و مهدی الصمد از فرزندان او خواهد بود فطوبی لمن کان من اولیاء الحسین وشیعته فوا
لله هم الفائزون یوم القیمة خوشا بحال کسیکه از شیعیان حسین باشد بخدا قسم که ایشان در روز

کتابخانه ... وزیری

قیامت از جمله ستمکاران خواهند بود و آنچه از حدیث ام السلمه معلوم شد از خبر دادن جبرئیل تربت
کربلا را به پیغمبر و سپردن پیغمبر آنرا با ام السلمه و احادیث بسیار بر این دلالت میکنند و اخبار در این باب نزدیک
متواترست و در چند حدیث رسیده که بعد از آن که جبرئیل خبر شهادت امام حسین ع را به پیغمبر داد حضرت
شد جبرئیل گفت میخواهی بنمایم زمینی که حسین ع در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود آری پس جبرئیل بقدر بال خود
ما بین موضعیکه پیغمبر نشسته بود و موضعیکه در آن حسین کشته خواهد شد بزمین فرو برد بنحویکه آن دو
موضع متصل شدند و کربلا نزدیک آمد و قدری خاک از آن جا برداشت و زمین بهمین دستور که بود کربلا
بجای خود رفت و آن تربت را به پیغمبر داد حضرت آن را گرفت و بوئید و گفت خوشا حال تو ای تربت و خوشا
بکسیکه در تو کشته خواهد شد و در بعضی روایات رسیده که میکائیل بزیارت پیغمبر آمد و امام حسین را در بر
او دید و خبر شهادت او را به پیغمبر رسانید و قدری تربت کربلا را باو داد و همچنین ملکی دیگر موکل باران
بخدمت حضرت رسید و این خبر را با قدری تربت باو داد و در بعضی اخبار رسیده که چون حسین ع متولد شد
هیچ ملکی از ملائکه آسمانها نماند مگر اینکه بدیدن پیغمبر آمدند و او را تهنیت کردند و بعد خبر کشته شدن
در کربلا باو گفتند و او را تعزیت نمودند و قدری خاک کربلا را باو دادند و در روایتی وارد شده که ام سلمه
میگوید شبی پیغمبر بیرون رفت و بعد از زمان طویلی آمد متغیر حال و گرد آلوده فرمود ای ام سلمه در این وقت
بردند مرا بموضعیکه از اطراف آن کربلا میگویند و بمن نمودند محل کشته شدن حسین را و جماعت دیگر از اهل
بیت من و من برچیدم خونهای ایشان را و این خاکیست که در آن کشته خواهند شد و دست خود را گشود
و گفت بگیر این را و در نزد خود محافظت کن ام سلمه میگوید که من آن را گرفتم دیدم تربت سرخی بود آن را در شیشه
کردم و در آن را محکم کردم و همیشه در صدد محافظت آن بودم بعد از آن که حسین از مکه روانه عراق شد
هر روز آنرا بیرون می آوردم و ملاحظه میکردم و میبوئیدم و از مفارقت حسین ع میگریستم و چون روز عاشورا
که دیدم محرم بوده باشد و در اول آن روز آن را دیدم بحال خود بود و در آخر روز که آن را دیدم خون شده بود
دانستم که آن حضرت شهید شده است صیحه زدم و ملهوف شدم و از ابن عباس مرویست که گفت من روزی در

در مدینه

در مدینه بودم ناگاه دیدم از خانه ام سلمه صدای نوحه و زاری بلند شد و افغان و شیونی عظیم از آنجا
برخواست من به تعجیل روانه آنجا شدم دیدم ام سلمه نوحه و شیون و زاری میکند و زار زار میگرید گفتم
ما حالت یا ام المؤمنین ای مادر مؤمنان چه روی داده ام سلمه ملتفت من نشد و روی بزنان هاشمی کرده و میگفت
یا بنات عبد المطلب اسعدنی و ابکین معی فقد والله قتل سیدکن الحسین والله قد قتل سبط رسول الله و ریحانته
ای دختران عبد المطلب یاری کنید مرا در گریه و زاری بخدا قسم که سبط رسول الله و فرزند دلبند او شهید شده
بخدا قسم که گل گلستان رسالت و ریحان بوستان ولایت از تندباد حادثه زمانه خزان شد و سرو جویبار امامت
از جویبار ناگاه از پا در آمده من عرض کردم ای مادر مؤمنان تو از کجا دانستی گفت یا ابن عباس پیغمبر را دیدم
امروز در خواب ژولیده مو و گریان و نالان و مضطرب و شکسته حال و متغیر احوال و غبار آلوده و عمامه کج دیدم عرض
کردم یا نبی الله مالی اراک بهذا الحال چه روی داده که شما را باین حال می بینم گفت ای ام سلمه در این وقت
مرا با جمیع فرزندان و برادران و خویشان و جان نثاران او در دشت کربلا شهید کردند و من با ارواح انبیا
مرسلین و اصفیاء و مقربین و ملائکه سماوات و ارضین بزیارت او رفته بودیم و من در این وقت از دفن
او فارغ شدم پس برخواستم و شیشه که خاک کربلا در آن بود برداشتم چون ملاحظه کردم خون شده بود
پس آن شیشه را بیرون آوردم و قدری از آن خون بروی خود مالیدم و متوجه تعزیه و ماتم شهید
شدم و بزبان حال مترنم باین مقال بود یا الله نوحی نائحة تبکی اناث صالحة ای چشم تو بخدا قسم مبادا هم
که بگریه کنم بر مردمانی نیکوکار و نیز بر آن عالم مقدار تبکی علی دار دخلت والیوم فیها ما لحد بر فرزند
نالکم بکنم بر فرزندانی که خالی باشد از سکان آنها و دیوانه در آن فریاد میکنند نوحی و جودی بالامین حزنا
لزین العابدین فلقیت آلنا فذ ظلما خود را پارچه نوحه کن و شکوی کن بر نیا آلیل از برای آنکه دیده
لعابدین که دستها و پاهای او را بسته بودند به زنجیرها که اعضای مبارک او را مجروح نموده بودند لم
ادرا ابکی زینبا ام للتی تبکی الایام ام کلثوم التی بالطف فیها نائحة نمیدانم گریه کنم بر زینب مظلوم یا سکینه
مرحوم در صفی که ضربت ... یا بر ام کلثوم مصیبت زده که در کربلا زاری و نوحه میکنند تا تبکی قتیلا

شمرا علیه عندی من نحره اجری ادما فوق الاراضی فانجمه بر ضربیه کریه کنید برافتیکه شمر او جور
وجفا کرد وخون در غشان از حلقوم مبارک او جاری نموده فومی بنا نبکی علی من قبره فی کربلا ان کنت من جمله
نوحی بنا ما صحه بر ضربیدنا کریه کنیم برکسیکه قبر او در کربلاست واکر تو از دوستان اوئی باید نوحهای حزین
واندوه بر او کنی فومی لنبکی للحسین نبکی لفرط بامعنی نبکی لمن فی تربته ریح الجنان النافحه بر ضربیدنا کریه کنیم
بروی چشم مالین وکریه کنیم برکسیکه در خاک او بوی بهشت می‌آید فومی علی هذا المصائب علی یوم نبکی علی اجسام
بالطف امسه طائحة بر ضربیدنا کریه کنیم برای مصیبت تا روز قیامت وکریه کنیم بر جسمهائی که هلاک شدند در کربلا
جودی علی الغریب المذبوح فی البراری کریه کنی بر غریبی که او در بیابان کربلا بکشتند و منها کشتند واو را مانند کوسفند
سر بریدند جودی علی النساء مع الصبیة الصغار ای چشم بنکری بر زنان واطفال خردسال صغار جودی علی ابنائنا
مع الصبیة علی القتیل مطروح فی القفار ای چشم بنکری بر کشته افتاده در بیابان بی کیاه مرویست که در آن
وقت ام سلمه مشغول ماتم حسین بود ومردم را تحریص وترغیب بر کریستن شهیدان کربلا میکرد واز میان ایشان الجنه ان
منحرف شده بود از ثواب کریستن بر حسین وبر اسیران کربلا وغریبان دشت محنت وبلا ای برادر چکونه لاف محبت
خاندان ودعوی تشیع ایشان میکنی در مصیبت سرور شهیدان اشک از دیدهای نمیریزی وخاک غم بر سر نمیکنی وحال
انکه از مصیبت وی جمیع کفار ومخالفان جان فدا کردند چنانچه نقل کرده اند که در وقتیکه سپاه ابن زیاد اهل بیت را
از کوفه بشام میبردند بیکی از منازل نزول کردند منفعلی یهودی که نام او یحیی بود در ان جا مسکنی داشت از خانه
بیرون آمد بتفرج لشکر چون سرها را دید متوجه آن ها شد وآن ها را نظاره نمود قضارا نظر او بسر مبارک
امام حسین افتاد دید که لبهای او حرکت میکرد یهودی متعجب شد وپیشتر رفت وکوش فرا داشت شنید که آیه
ابتدا میخواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی حیران شد وتعجب او زیاده شد پرسید که این سر کیست باو
کفتند سر حسین بن علیست کفت پدرش را شناختم مادرش کیست کفتند مادرش فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی که
پیغمبر ماست یهودی کفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واکر دین ومذهب جد این جوان بر حق نبودی چنین
معجزه از او صادر نشدی پس از روی اخلاص او مسلمان شد وبعد از آن که بر پوست قطع قطع شد وهر قطع

یکی از اهل

یکی از اهل بیت داد بعد از آن بمنزل خود رفت وانچه لباس داشت نزد ایشان آورد وبعضی از لشکریان بانک بر وی
زدند که ای یحیی چرا حامی دشمنان والی میکنی از ایشان دور شو والا که بتیغ شمشیر تو را پاره پاره میکنیم یحیی که این
سخن را شنید ذوق محبت شهادت دریافته بانک بر غلامان خود زد که شمشیر ونیزه مرا بیاورید چون غلامان اسباب
حرب یحیی را آوردند یحیی شمشیر کشید وبر ایشان حمله کرد چند نفر را کشت واخر در محبت حسین شربت شهادت چشید
وحال نیز قبر او در آن موضع که بحران موسوم ومشهور ومعروفست واو را مزار یحیی شهید کویند ودعا در آن جا
مستجابست وبدانکه انچه از اخبار وآثار معلوم میشود کم طاعتی که ثواب آن مثل کریه در ماتم حسین باشد
واز حضرت صادق مرویست که در روز قیامت شخصی را بعرصات محشر در آورند که نامه عمل او از حسنات خالی باشد
لهذا او را بدوزخ روانه کنند پس از حضرت رب الارباب خطاب بوی رسد که ای بنده من هیچ کونه که تواند در نزد
من امانتیست پس بفرماید که در دنیا حاضر کنند که از شعاع آن تمام عرصات محشر روشن شود وان بنده
کوید من چنین در هیچ ندانستم واز آن حضرت باز خطاب رسد که این در آن دانه اشکیست که در مصیبت امام حسین
از دیده باریده وان قطره اشک را ضایع نکذاشتیم ودر صدف رحمت خود پرورش داده واز برای تو ضبط نموده‌ایم
که امروز روز حسرت وندامت است بکار تو آید وما از قیمت آن میکنیم واو را نزد انبیا برند تا قیمت کنند اول
بنده او را نزد آدم صفی الله برد وکوید ای پدر آدمیان این در را قیمت کن آدم کوید قیمت او را ندانم وقیمت کردن
او بحضرت نوح حواله دهد چون او را نزد نوح برد نوح کوید که من قیمت او را وقوف ندارم نزد ابراهیم بر
تا او را قیمت کند چون او را نزد ابراهیم برند کوید من قیمت او نمیدانم وقیمت کردن او را حواله باسمعیل کند
وهم چنین هر یک از پیغمبران بدیکری حواله نمایند تا آخر بخلعت حضرت ختمی مآب محمد مصطفی فرستادن
فرماید ان در را بعلی ابی طالب عرض کنند چون نزد امیر المؤمنین برند فرماید باید این در را فرزندم حسین
خود قیمت کند چون ان بنده ان در را نزد حضرت امام حسین برد ان حضرت مانند پدر مهربان ان بنده را
در بر کیرد واو را نوازش نماید پس مغفر خود را بریان ساخته بر کف دست نهد وبپای عرش آورد وکوید
خداوندا قیمت ان در آنست که صاحبش را با پدر ومادر او ودایه من به بخشی وایشانرا با من هم نشین

گودکانی و در بهشت در جوار من جای دهی خطاب رب الارباب در رسید یا حسین من این بنده و ابابک
و مادر او بتو بخشیدیم و او در بهشت از رفیقان و مصاحبان و همسایگان تو گردد اسلیم خوشحال
گریه کنندگان حسین بدانکه یکی از جمله قضایای کربلا که باعث اندوه دلها و سوزش جانها قضیهٔ شهادت
قاسم ابن حسن است و علمای ما رضی الله عنهم کیفیت قضیه او را بطرق مختلفه ذکر کرده اند بعضی حکایات دامادی
او را ذکر کرده اند و بعضی دیگر نقل ننموده اند و در صحت تامّل دارند و چون این فقیر این حکایات را در بعضی کتب
معتبره ملاحظه نموده ام و اعتبار نکت چند در نزد حقیر بصحت پیوسته لهذا قصهٔ قاسم را با حکایت دامادی
او بنهجی که اظهر و اوضح در این جا ایراد مینمایم و کیفیت آن بدین طریق است که قاسم طفلی بود صغیر و منور
مجلد لطیف نرسیده بود و چهره مبارکش چون گل ارغوان و آفتاب تابان و رخسارهٔ منورش چون ماه درخشان بود
و شجاعت را میراث از حیدر کرار داشت و در معارک حروب رایت فتح و ظفر و نصرت افراشتی اما آن نور دیده
چون دید که موالیان و یاران و اقارب آن حضرت و اولادان شربت شهادت چشانیدند و خود را از این
محنت آباد جهان بدار السرور رسانیدند و شمشاد قد آن بوستان ولایت را از اره جور کوفیان از پا در آوردند
و جوانان اهل بیت رسالت از تیغ بیدریغ شامیان بدان بیگناهان بخاک هلاک افتادند دل او بدرد آمده که حسرت
از سینه بر کشید و سیلاب اشک از جویبار دیدگان باریدی با چشم گریان و دل از آتش حسرت بریان بخدمت
عم بزرگوار آمد و بعد از ادای سلام و تحیت بموقف عرض رسانید که ای عم بزرگوار روای شد سوار و الاقبال
مرا دیگر طاقت در مصیبت ایشان نمانده و مرا دستوری ده که بمیدان کارزار در آیم و داد دل خود را از این قوم
بیدین باز خواهم آه آه چون امام شهیدان قاسم را با این حال مشاهده کرد و او را در بر کشید و شروع بگریه
کرد و قاسم نیز گریست و آن دو مظلوم دست در گردن یک دیگر داشتند و چون ابر بهار زار زار گریستند
و آن قدر گریه کردند که هر دو بیهوش شدند و چون بهوش آمدند امام حسین فرمود ای جان عم من چگونه
ترا رخصت حرب دهم و داغ فراق ترا بر سینه بی غم نهم و حال آنکه تو مرا از برادر یادگاری و در این دشت غم
انیس دل افگاری پس قاسم برخاست و بپای آن سرور افتاد و گاهی دست او را می بوسید و گاهی پای منور اورا

می بوسید

می بوسید و بعجز و الحاح مینمود که او را رخصت حرب نماید و حضرت او را اجازت نمیداد و ناگاه
مادر قاسم از خیمه بیرون آمد و دامن قاسم را بدست بگرفت و گفت ای جان مادر و ای سرو سهی بالا
مادر و ای نوجوان مادر من سزد که مرا تاب انتظار تو نیست در این دیار الم طاقت فراق تو نیست
القصه قاسم اجازت حرب نیافت و بخیمه در آمد و از بسیاری اندوه و الم سر بر زانوی غم نهاد و بعد
که برادران امام حسین تهیهٔ اسباب جنگ نمایند و عازم میدان قتال الم او زیاده و آغاز ناله
و گریه نمود ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی ببازوی او بسته و باو وصیت نموده که در وقتی
که الم و مصیبت بی نهایت و دود محنت و غایت بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان و بجد در او
نوشته است عمل کن قاسم گفت من خود را شناختم با چنین الم و مصیبت گرفتار شدم و بعد از این هم
اگر حیات باشد به چنین محنتی گرفتار نخواهم شد گویا این زمان باز کردن تعویذ است پس آن تعویذ را
گشود و چون او را ملاحظه نمود دید حضرت امام حسن بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم و ای
نور دیده و ای فرزند پسندیده وصیت میکنم ترا که چون برادرم حسین را در دشت کربلا بی کس
و تنها بینی و او را اسیر کوفیان و شامیان لئیم و جفا پیشه بینی هرگز سر خود را در قدم او
نثار کنی و جان خود را در راه او در بازی و هر چند ترا عمت از حرب ممانعت کند تو در الحاح افزا
یی و مبالغه نمائی تا اجازت حاصل نمائی و خون خود را در راه او بریزی القاسم الفرزند العزیز بدر
وای نور بصر مبادا آنکه کسی جز جانبازی نیست کسی که کشته شد روز حشر در این نسب پس قاسم بمضمون
نامه اطلاع یافت از غایت فرح و انبساط از جای جست و بخدمت عم بزرگوار آمد و آن نامه که رقم
شهادت آن معصوم بود بدست عم خود سرور غریبان و شاه شهیدان و امام غریبان چون وصیت نامه
برادر را خواند آه سوزناک از نهاد خود بر کشید و زار زار بنالید و اشک حسرت از دیدگان باریدی با
و از حرب گفت ای قاسم وصیتی که برادرم بتو نموده است و در بارهٔ من میخواهی بعمل آوری مرا نیز
در بارهٔ تو وصیتی نموده است میخواهم آن را بجا آورم وصیت او بمن آن است که فاطمه دختر مرا که

بدرت اورا نامزد تو نموده است بعقد تو در آوردم و تنبودهم بیا تا ساعتی بخیمه رویم و در مطلع این مقدمه
کوشیم پس دست قاسم را گرفت و بخیمه برد و برادران خود عباس و عون را طلبید و عقد فاطمه را از برای قاسم
بهم بستند و زینب را فرمود که جامهای امام حسن را حاضر کن و مقرر کرد که جامه فاخر بقاسم بپوشانند
و حضرت بدست مبارک خود درّاعه امام حسن را باو پوشانید و عمامه آن حضرت را بسر او بست پس دست
قاسم را گرفت و دست دختر خود را نیز گرفت و بدست قاسم داد و فرمود این امانتی که پدرت بمن سپرده بود
چون مادر قاسم از این قضیه اطلاع یافت سیلاب اشک از دیده خود جاری کرد و زار زار نالید و از جا
درآمد و افغان و ناله آغاز کرد و به خدمت حضرت امام حسین شتافت و بزبان حال بآن مظلوم خطاب
کرد چه عقد بود کجا این چنین روا باشد که دیده است که عروسی چنین بی حنا باشد چه شد که قاسم
من را هیچ کس مددکار نیست مگر چنانکه طفل بی پدر یتیم است اجازتم بده ای پادشاه تشنه لبان که امشب
کنم از خون دل حنابندان پس بزبان حال آن جناب بمادر قاسم میگفت که ای مخدره بر قاسمت شک مکن
بی حنای عروسیش اضطراب مکن که قاسمت حنای از خون خضاب خواهد شد عروسیش داد از اندام کباب
خواهد شد بجای لباس شهادت حریر خواهد شد هزار نوبه اش از زخم تیر خواهد شد نقش
ز زخم سنان چاک چاک خواهد شد حریر بستر او فرش خاک خواهد شد بجوی طبیب و جان حناش خواهد
بست ز خون حنا بکف دست پاش خواهد بست دهان زخم دهان عروسی اوهست لباس فرق بخون
جامه عروسی اوست شود عروسی او با عروسی عیسی نعیمهای بیابانی جنت المأوی ز حلههای جنان حله
پوش خواهد شد ز سلسبیل جنان جرعه نوش خواهد شد طعام خلد بجام هلی خواهد خورد بجای آب شراب
طهور خواهد خورد اما قاسم دست عروس را گرفته از خیمه بیرون آمد نگاه در روی عروس میکرد و گاهی
در پیش افکنده میگریست ناگاه از لشکر مخالفان آوازی آمد که هل من مبارز من جنود الحسین آیا
دیگر مبارزی در لشکر امام حسین باقی هست قاسم آن صدا را شنید دست عروس را رها کرد
و متوجه حرب شد و عازم معرکه شد عروس دامنش را گرفت و گفت یا قاسم چه خیال در سر داری

ومرا در این

ومرا در این دشت غربت بکه می سپاری مرا میگذاری بکجا میروی بگو از بهر من کجا میروی قاسم چون
این معنی را شنید آه از نهاد برآورد و زار زار گریست و گفت ای نور دیده بدانکه پدرت در این
صحرای کربلا و وادی محنت و بلا غریب و بیکس مانده و یاران و موالیان او همه کشته شدند و بی معین
و بی یار تنها و بی مددکار مانده است و شرط هواداری نیست که من خون خود را در راه او نریزم و از
جدال دشمنان او گریزم پس دامن مرا رها کن و بگذار با الم همراه عم گرفتار شوم و جان خود را در راه
او نثار کنم و قبل از آنکه از غم و غصه بمیرم وخون خود را در میان معرکه بر زمین بریزم و بدا
نکه عروسی و دامادی ما و تو بقیامت افتاد عروس که این سخن را شنید آهی از دل برآورد و بجای ا
شک خون از چشم مستمندش برآمد و زمین بر خود طپید و آسمان بر خود لرزید و جگر بسوخت و خاطر حق
والی انداخت غباری بر صبا از ره بجداد شبیخون کرد بر سر سرو شمشاد بیامد ابر از دریای
اندوه فرو بارید سیلی کوه تا کوه زد و دشت باد تند بر خواست هوا گردید با خاک زمین راست
رسید از عالم غم ابلاغی ندایی در صدای اشنائی که احسنت ای زمانه از زمین زه عروسان را
بدامادان چنین ده پس گفت یا قاسم فردای قیامت من ترا کجا جویم و بچه نشان بشناسم قاسم
گفت ای نور دیده ای سرور خاطر غم رسیده مرا در روز قیامت در نزد جدم و پدر طلب کن و بآن
نشان آستین دریده من مرا بشناس پس دست فرا کرد و سر آستین خود را بدرید فغان و ناله از سرادقات
عزت و طاهرات برآمد و حضرت شاه شهیدان آمد و اورا دربر گرفت و فرمود یا قاسم با ایمان
عم بپای خود بگورستان با این هیئت نتوان رفت پس لباس او را بشکل کفن در او پوشانید و کمربندش را
چاک زد و هر دو سر دستارش بر دوش افکند و شمشیر خود را بدست او داد و فرمود یا جان عم برو
که عمت هم از عقب میرسد پس قاسم با روی چون ماه منور و دیده چون ابر بهاران وارد عرصه
میدان آمد و عرصه معرکه را بنور جمال خود منور ساخت بعد از طرید و جولان گفت
ان تنکرونی فانا بن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن اگر مرا نمی شناسید پس بدانید منم فرزند

حق معنی او نور دیده محمّد مصطفی هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقو صوت المزن
القوم این حسین عم تو مانند اسیر محبوس در میان مردمانیکه از رحمت خدا دور ند پس قاسم حمله کرد
و بآن خورد سالی صد و پنج نفر را بجهنم واصل کرد پس در برابر لشکر مخالف ایستاد و ابن سعد را آواز داد
و بزبان حال میگفت که ای بی حیا و بی شرم و ای بی حیای بی انصاف آیا در روز قیامت جواب پیغمبر را
چگونه خواهی داد و در حین که میگویند شفاعت خواهند از عهده انچه بخانواده رسالت و اهل بیت عصمت
و طهارت کرده بچه طریق بیرون خواهی آمد و مسلمان پاک دین و خدا شناسان یا بقین که شهید کرده
و بیا مرزاد با فتکان بارگاه بوت و علم افراشتگان لوای عبودیت که ام تیغ بیدریغ از پا در آورده چه
داغ که بدل ذریه احمد مختار گذاشتی و چه غم هاکه بسینه عترت حیدر کرار گذاشتی بسا اندوه و الم که تو بر
دلها نهادی و بسا مرغ دلها که تو بی حیا بر باد دادی دیگر از جوانان و فرزندان رسول که تنها نظیر ازا
مام حسین با بعضی برادران و فرزندان و بردگیان اما حال نوبت آن رسیده که آن مظلوم را مطلق
امان نمانده که این هارا برداشته راه خود گیرد و از عراق بمدینه رسول یا بموضع دیگر رود ای پسر سعد آیا
امروز اسب خود را آب میدهی و کسی را که محمّد مصطفی حبیب خلاق افلاک با وخطاب میفرمود از آب منع میکنی
دور کوید از گفتار قاسم ابن سعد ملعون سر بزیر افکند و زار زار گریست واما مطلقا متعرض جواب
او نشد پس قاسم مبارز طلبید و کسی جرات نکرد که بحرب او آید ابن سعد از برق شامی را طلبید و
سالار لشکر شام بود و گفت هر سال مبلغ خطیر از یزید میگیری و صیت شجاعت تو در میان لشکر شام
و عراق مشهور است چرا امروز بکار این طفل هاشمی ایستاده از برق گفت العجب مرا در مصر و شام باهزار
سوار برابر گرفته اند از نوغربست که مرا بحرب کودکی میفرستی گویا میخواهی مرا در میان شجاعان رسوا و نام و نام
موجود مرا در هم شکنی مرا آن باید که بحرب آن طفل روم ابن سعد گفت گویا تو او را نمی شناسی و نظر
بکوچکی او میکنی ازرق این قاسم بن حسن نبیره شیر خدا و شجاعت را از شیر خدا میراث دارد و در هنگام
رزم مرغ آتش سوزان از شمشیر میبارد تو نظر بخورد سالی ها شم با مکن که ایشان با شجاعت از مادر

متولد شد الله

متولد شد الله بخدا قسم که اگر تشنگی بر او غالب نبودی بیک حمله لشکر ما را تار و مار میکرد و دمار از روز
گار ایشان بر آوردی و اگر می داری قدم در میدان حرب و پیش تا انچه میگویم بر تو معلوم شود ازرق
گفت هیهات هیهات که این از محالات است که من بحرب و پیش روم ولکن درخصوص او مبالغه داری مرا چهار
پسر است که هر یک از شجاعت و دلاوری نظیر ندارند یکی از ایشان را میفرستم تا سر او را بیاورد پس خود را پسر
طلبید و او را بر اسب خود سوار کرده و شمشیر خود را بدست خود بر میان او بست و سایر اسباب حرب را از
نیزه و خود و زره و سپر و سایر برادرات کرد و گفت برو سر آن جوان هاشمی را از برای ابن سعد بیاور
پس ازرق از اسب در افتاد و کلاه از سر بر افتاد بر روی موی در از ی بود قاسم از ترکیب خم شد
موی وی را بدست بی جیده مرکب براند کیفیت او را از زمین ربوده بگرد میدان بگردانید و بعد او را بر
زمین افکنده مرکب بر او راند که همه اعضاء خورد شده و جان بمالکان دوزخ تسلیم نمود و بعد از آن هر
سه برادران بحرب وی آمدند و هر یک بنحو جدید قاسم کشته شدند و ذکر کیفیت کیر و دار میدان
قاسم با هر یک و کیفیت کشته شدن ایشان در امثال این موضع خالی از فایده است اما چون ازرق
دید که چهار پسر او جان بمالکان دوزخ سپردند چهار باب چشم او تیره و تار شد و غضب او مستولی شد
بر مرکب کوه پیکر سوار شد و برگستوان مغربی بر دوش افکنده که کنار های او سیم و زر آراسته و تیغ چون
برق شعلان بر کمر بسته و نیزه چهار زرعی بر دست گرفته و خود عادی بر سر نهاده و جوشن تنگ حلقه در پوشید
و چون پیل مست بمیدان قاسم آمد و گفت ای جوان بی انصاف چهار پسر را کشتی که مثل خود ندا شتند
قاسم گفت غم ایشان چه میخوری که همین دم ترا نیز با ایشان ملحق خواهم ساخت اما چون امام حسین و دلیل
که ازرق شامی بمصاف قاسم آمده از او ترسید زیرا که از العین مبارزی بود بی نظیر و در میان ابطال
شجاعان عرب بشهرت تمام داشت لهذا آن مظلوم دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و نصرت قاسم را
از او در خواست و هر دو سپاه از دور و نزدیک بنظاره ایستاده و مبارزان آمدند پس ازرق نیزه حواله
قاسم کرد قاسم نیزه او را رد نمود و قاسم بر او حمله کرد او نیز رد نمود و هم چنین هر یک حمله نمود دیگری رد

مینمود تا در میان ایشان دو وازده طعن نیزه دیدل شد از طرف دیگر غضب شد نیزه بر شکم اسب قاسم
زد و از پا در آمد و قاسم پیاده شد امام حسین چون دید که قاسم پیاده شد آه سرد از جگر کشید
و یکی از یاران خود گفت در پای جگر گوشه برادر من این اسب را و برسان این اسب امام حسین را نیلا
قاسم سوار شد و به از طرف حمله کرد و سه طعن دیگر در میان ایشان دید از شد لشکر از فرق تیغ کشیده بر
قاسم حمله کرد و قاسم نیز تیغ از میان بر کشید و خدا را یاد کرد و بتوفیق حیدری ضربتی باو زد که چون خیار تر بدو نیم
شد غوغا و فغان از لشکر شامیان بر آمد قاسم فرحت و بر اسب او علم شد و لجام اسب امام حسین را
گرفت و بسرا پرده امام حسین نهاد و چون نزدیک امام حسین رسید از اسب پیاده شد و بر پای عم بزرگوار
خود را بوسید و عرض کرد یا عم العطش العطش ای عم بزرگوار تشنگی کار مرا ساخت و آتش غم و غصه اهل بیت
استخوان مرا گداخت حضرت زار زار گریست و گفت ای جان عم نزدیک رسیده که از دست جد خود شراب کوثر نوشی
و لباس سندس و استبرق بهشت بپوشی و از این الم ها و غم ها خلاص یابی ای قاسم … نیز در مادر در روی که آن
بیچاره از غم مفارقت تو مینالد و از الم مهاجرت تو اشک حسرت از دیده میبارد قاسم با چشم گریان و دل
از آتش حسرت بریان در خیمه آورد که مادر و عروس در آن جا بودند چون نزدیک خیمه رسید آواز و غم
خود را شنید که میگریند و مینالند و لیون جگر از غم و محنت میبارد و صدای مادر را شنید که بزبان حال
میگفت ای نور دیده وای سرو سینه محنت کشیده و ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند و ای درد لجه در ملال
وای مبتلای وادی الم و محن و ای غنچه نشکفته گلستان حسن نمیدانم کجائی و چرا نیز نزد مادر نمی آئی ندارم
از غمت ای جان دل شکیبائی رسیده وقت که رخسار خود بنمائی ای جان مادر نمیدانم تو طفل بیکس تنها
در میان این همه دشمنان دغا و کوفیان بی وفا و شامیان بی حیا چه خواهی کرد اما هنوز حیات تو بر جا
باشد و نخل قامت تو بر پا باشد یا از جور دو ظالم شهید شده باشی و گلگونه خود چه مرغ بسمل غلطیده
باشی اما چون این حکایات را از مادر شنید فغان از دل برکشید و صدا اکبر یا بلند کرد مادر و عروس
او خبر یافتند از خیمه بیرون دویدند و در پای او افتادند و آواز نوحه و زاری و ناله و بیقراری

نمودند

نمودند پس ساعتی نزد ایشان ایستاد و گاهی بمادر و عروس نگاه میکرد و او را هم جان با قتی میماند
خون از دیده میبارید و گاهی نظر بعروس میکرد و آه حسرت او را مسلی چون ابر بهار میبارید و گاهی
نظر بمادر غم دیده مینمود و اضطراب آن بیچاره را نظاره میکرد و از سوز دل مینالید العرض این
غم عروس را تو داماد مبتلا ماند که از عروس بهره بریده باشد و با اضطراب با او وداع مفارقت نماید و تنها بر
بستر با حسرتی و غم عروس و داماد در آن زمان عروسی جاند که از داماد تمتعی نیافته و تا کام در محل غربت و بادرد
محنت و با وجود کمال علاقه طرفین آن تو داماد مادر او وداع باز پسین نماید و غم قاسم را در آن هنگام مادر
بیچاره داند که فرزند تو داماد خود رسیده رخسار و تو عروس ماه تمام ماه طلعتی داشته باشد و هیچ
یک از دیگری بهره نیافته باشند فنا جار و اضطراب باید آن داماد و عروس نزد او وداع باز
پسین نماید و فرزند دل بسته او باو داده حسرت و محنت عازم کشته شده دارد آه قاسم بمادر
و عم و خویش خود گفت العزیز فراق شما و محبت میکنم که صبر و تامل نمائید و بدانید که هیچ کس باختیار خود …
قابل هلاکت نمی اید از دلکن امید ضرور و اضطراب دیگر علاج چه نیست هم چنانکه شما را هجران
من طاقت نیست مرا هم هجران شما طاقت نه و هم چنانکه شما از غم من میزارید و خون از دیده میبارید من هم
از الم شما مینالم اما چه کنم که کار در دست ما و شما نیست و لابد و ناچار باید شربت ناگوار مرگ را چشم و از
خون خود لباس را ملمع به پوشم پس وداع میکنم شما را وداع باز پسین و وعده ملاقات شما در روز قیامت
… در خدمت محمد مصطفی و علی مرتضی و پدرم حسن مجتبی انشاء الله … آه حسرت از دل کشیدند و عروس و …
با این مضمون این مقال بزبان جاری نمود یار وداع مسکینه تاب وداع یار کو وعده وصل میدهد طاقت انتظار
کو قاسم حمله باو کرده و بزبان حال با خود خطاب کرد دم رفتن است قاسم … انتظار کن که امید
باز گشتن کشته اند پس قاسم با دل بریان عنان مرکب را بجانب میدان گردانید به سپاه ابن سعد … نزدیک
با ایشان حمله کرد و گاهی بر میمنه میزد و گاهی بر میسره مینافت و گاهی بر قلب سپاه حمله مینمود و گاهی
جناح دوم … که ناگاه لشکر ابن سعد از چهار طرف و پیادگان … بر وی حمله کردند و نیزه و شمشیر

حواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه ور گردید و بر سپاه کفر چون حمله ور گردید دلیرانه راوی میگوید
من در آن وقت آن طفل را دیدم که نور از رخسار او چون مه تابان میتابید و پیرهن در آن زمان پوشیده بود و نعلین در پا
کشیده بود و بند نعلین پای چپ وی گسیخته و پای کرده است و محاربه میکرد و در این حال عمر ازدی گفت بخدا قسم
که میروم و ناکام این جوان هاشمی را بسازم کشته و من با او گفتم سبحان الله این گروه که او را در میان گرفته الله
کفایت چگونه میدهند نو تو نام داری که با وجود گرفتاری این طفل در دست این همه اشرار ضربت بر او زنی بخدا قسم که
اگر تیغ حواله من کند دست بدفع او نمی گشایم پس آن لعین بر که اسب تاخت و ضربت بر فرق مبارک آن
شاه زاده مظلوم زد و زخم های دیگر هم بروی زده بودند و نقل کرده اند که بیست هفت زخم خورده بود و خون
بسیار از وی رفته بود و اسب او هم از بسکه تیر بر او زده بودند دیگر طاقت حرکت نداشت پس قاسم از اسب
در گشت و فریاد کرد یا عماه ادرکنی ای عم بزرگوار مرا دریاب ناگاه امام حسین مانند عقاب تیز پران آمد
و صف ها را شکست و چون شیر خشمناک بر آن روبه صفتان بی باک حمله کرد و تیغ حواله قاتل قاسم نمود آن
لعین دست خود را سپر ساخت تیغ و دست او را صله دست بلبلی مرا جدا نمود آن لعین فریاد کرد و سپاه مخالف
جمع شدند که او را از دست امام حسین رها کنند حرب در پیوست و نایره جدال مشتعل شد چون گرد نشست قاسم
مظلوم پایمال سم ستوران شد و قاتل پلید او نیز کشته شد حضرت چون آن کافر را دور کرد بر سر فرزند
برادر خود آمد دید که پا بر زمین میساید و اهتمام پرواز اعلا علیین دارد و هنوز رمقی از او باقی مانده بود حسرت
باز کرد و در غم خود نگریست و تبسمی نمود و جان به جان آفرین تسلیم نمود سبزه کر فلکا از جفای جور تو داد
نفاق پیشه سپهر و زکینه ات فریاد سبزه کر فلکا این جفا چرا کردی چرا معاونت دشمن خدا کردی لبنا
مرو ملک دل به کعبه را تا حشر سیاه پوش از اندوه این عزا کردی جواب فاطمه روز جزا چه خواهی داد
معلق تشنه سلطان کربلا کردی علم نگون شد و اهل بیت تشنه اسیر امید هست سوی که نکونی چه ها کردی
دلت نسوخت با ضغان العطش گویان بمنع آب جبا ملک اشقیا کردی فغان سینه سوزان العطش
گویان بدیدن بدن پای حسد بر جسم چه ها کردی آه اما حضرت امام حسین قاسم را با این حالت سلاب

السلام از دیدها

السلام از دیدها جاری کرد و گفت والله یعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک فلا یعینک فلا
تغنی عنک ای نور دیده بخدا قسم که گران است بر عم تو که او را بخوانی بیاری خود اجابت نکند یا
اجابت نکند و یاری تو نماید سودی نبخشد خدا دور کرداند از رحمت خود جماعتی را که ترا کشتند و
ای بی کروهی که بد دو جد تو خصم ایشان باشد پس حضرت آن شهید را برداشت و سینه او را
بر سینه خود گذاشت و پاهای او را بر زمین میکشید و او را در میان سایر کشتگان افکند
ناله و فغان از اهل بیت برآمد و مادر قاسم عروس در کنار ایستاده با او منکر است پس حضرت
امام حسین خطاب به جماعت مانند صحرای کربلا کرد و گفت صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رأیتم هوانا
بعد هذا الیوم ابدا یعنی ای آل عمران و اهل بیت و برادران صبر کنید که بعد از این روز مذلت و خواری نخواهید دید

مجلس دوازدهم در شهادت حضرت عباس رضی الله عنه بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عظم مصیبتنا بمصیبة سبط الرسول وقرة عین البتول ابن یعسوب العرب
واشرف الناس فی الحسب والنسب نور الانوار وبقیة الابرار وسلالة الاطهار ونقاوة الاخیار
الذبیح بصفاح الاشرار والاسیر بید الکفار السید الماجد وابن الماجد والمنابر والامام الراکع الساجد
وقتیل الکافر الجاحد والحمایة الشات وفاتقة المصحف الشهادة وریحانة رسول الله والمجاهد فی سبیل الله وثار
الله الا الله مولانا ابی عبد الله والشکر الله الذی امل زینتنا علی مرمی به تشرف العرش وتربین وتلا لوفود
من جنده وشیعته الذین اهلکوا فی سبیل الله مع اولاده واقربائه وعشیرته وقتل یوما به الله مع اخواته واحبائه وقبیلة فرانا
والکربات وذی هیبه الاشجار والحصران والشهید المطروح فی الفلوات والمسبی البنات والاخوات صاحب المصیبة
البلاء والممنوع من الفرات بکربلاء مولانا ابی عبد الله الحسین بالهاشم مصیبته هی الاحزان والمصائب اسد الاشجان والنوائب
مصیبة لا تنقضی حسراتها ابدا ولا تنقطع تجدیدات فی الایام طول المدد واحزانا علی الاجساد المرملة بالدماء بین مسلوب
وجریح ومسلوب مسموم وذبیح مقتول وطریح ومشقوقات الجیوب ومفجوعات لقتل المحبوب ونا شرات الشعور ناتفات من الخدود
و او بلاه رسید ماه غم تازه شد هر سال بنال ابد غم بدله زار زار بنال کما اشک طایر غم کرده مصیب کشن

کنم قطره خونی بکربلا ارسال در انتظار من و دل ز غم بسوز ای جان بود وکه رسیدیم اینک از دنیا
حسین بی کس تنهاست وای بامداد بر زانوی کرده ظفر خاک بر سر اقبال آه و فغان که فوت او فغان نماند
جان ماند و زاد و هزار ان جه جان نماند بارشک یار هلی جکر در کنار در بخت احوال دل میبرکه دلی در مینا
نماند از تشنه کامی کل بوستان کربلا الی بد نهر صفر جوی بستان نماند هرش کربلا کشت جه شام جهان نهان
بوی امید در باغ جنان نماند آه اذا جاء عاشور تضاعف حزنی لآل رسول الله والفعل عبرتی هر دو فت
روز عاشورا مرسل زیاده میبود اندوه و حزن من با اهل بیت رسول الله فرو بخته میبود آبهای دیدهای
من هو الیوم فیه اغبرت الارض کلها جو علیهم ما السماء واقشعرت روز عاشورا روزیست که زمین در آن روز ادنی
قسم بآل رسول تیره و تاریک گردیده و اسمان در آن روز لرزید اذا ذکرت نفسی مصیبت کربلاء و مشاهد سادات الها فلا نعمت
اضاقت فؤادی و اسباب تجافی و اعظم کربتیهم عیشی ابی هر وقت مصیبت کربلا بیاد من آید و مذکر میشوم که در
ان جا احبابم را جه رسیده و از جور کافران جه کشیده دلم من تنگ میبود و خاطرم افسرده میکردد و سینم از کار باز
میماند اربقت دماء الفاطمیات بالملا فلو عقلت نفس النبی الجبرت بخته شده علاسبد خون فرزندان فاطمه اگر خون سید
نوتمان این امر امی یافت از اشک تیز بی اعتناد ای در اول ماتم تو در بسیط خاک کسی شام باز کریبان
صبحاک ای برادران مصیبت کربلا اذاک مصیبتی بتنبت و حادثه آن دشت کربلا انداک مصیبتی بلا و دا اخذ
کربلا ببین غم ها که بر سینه ها گذاشته و ماه محرم بدالم ها بر خاطرها انکاشته آه آه ای شعبا ماذ بنت
مصیبت شیعیا ور و بستان سب و هنکام جاری نمودن آب دیدها دست عیان هلال شد زین جرخ دیر بنیاد بیت
کلبد فتح زنهار محبت آباد دست محرم شد از کربه سنگ مراد لم نو شحت تیر بند از سنک ابدا لب شرم
نمود کرد که حرف جان جهان انام کز آن بخاطر کربیان ان نشسته غبار لقد اورثنا فقد الطف
فرحة و حزنا علی الطول الزمان مطول بدر شکه کشتگان کربلا زخم ها بر دل و حزنها بر خاطرها
گذاشت اذ نا الفراق عالم خواهد بود ولا صغاء السلی والوجد بنا زج والدمع یجری و نوحا مکمل نداء آن
مزدة قتلی حامل مبعود و نداء آن اندوه از خاطرها زایل و نداء آب دیدها ساکن میگردد و نوحه و مصیبتکم

مبعود

مبعود آه خواطر فکری فی الحشا یجول و حزنی علی آل الرسول طویل اه از غم غریبی تو دم رود افکار
و خیالات من بمجردان در آمده و اندوه من طویل شده اراق دموعی ظلم آل محمد لعمرک خطب لو علمت جلیل
اشک های مرا جاسی ظلمی که با آل محمد رسیده بلکه بر شکه انجه با ایشان رسیده امر عظیمی بود تهون الرزایا عند
ذکر مصابهم و رزیهم فی العالمین جلیل در نزد مصائب ایشان هر مصیبتی سهل و آسان و مصیبت
ایشان اعظم مصائب عالمیان است مصارع اولاد النبی بکربلاء علیهن حزنی ما حییت بطول
اهل بیت پیغمبر را دیدید در کربلا شهید کردند و قتلگاه ایشان در آن جا است و من تا زنده
خواهم بود از مصائب ایشان محزون و غمناک خواهم بود فداک روحی یا حسین و عترتی و انت عقیر فی
النزاع جلیل جان و مال و اهل من فدای تو ای حسین شهید بر خاک فتاده فلیتک لما زهرت عار با
و راس فی الرؤس الشامیل جانم فدای تو باد در حالتیکه رکب از صحرای کربلا برهنه و لحیتا میکرد ور
تو را سر نیزه کرده بودند و جسد عریان طریح علی الثری علیک خیول الظالمین تجول و بدن تو برهنه
بر روی خاک افتاده و اشیا کافران بر روی آن جولان میکردند فیالک نسبی الاماء حواسر و سبطک ما بین
لعلاة قتیل دختران تو را مانند کنیزان اسیر کردند و سر تو علی الکربرا در پیش روی تو کشتند ای برادران و دوستان
این وقایع و مصائب خود داری نبایدکرد و کسی که در این مصیبت گریه خود را دریغ دارد ولی محبت نتواند بود
و اذا هم یوم عاشورا مانما و لم انلب الا طهار فیه فما عذر هرکاه من در روز عاشورا از برای ماتم بر پا نکنم
و بر اهل بیت اطهار نو ننمایم در روز قیامت عذرمن چه خواهد بود انسی حسینا حین اصبح مفردا عزیبا بارض
الطف نحبه فقرا ابا فراموش خواهم کرد حسین را در حینی که بی کس و تنها و غریب در زمین کربلا مانده بود و نمر
علیه اللعنة الله داکبا علی صدره اکرم بذالک و شمر ملعون بر سینه او که منزل سینه ها بود نشسته و یقطع
اوداج الحسین بضعف علی اخوا منه لهیتوا بالخنجر و شمر خود را بر حلق او میزد و رگهای حلقوم او را
می برید از روی قهر و غضب ساکبک دهرا ما بقیت و اسعد من یبکیک ما ملکت عمری ای بسر
دختر محمد تا عمر من با قیست بر تو خواهم گریست و هرکه بر تو بگرید یاری خواهم نمود و هیچ کس جنین نکند

وحال آنکه بر مصیبت آن مظلوم حیوانات نوحه میکردند ومینالند متحصی نقل میکند که من چند شب در دشت کربلا دیدم که از مشاهده آنها دل ها خون میشد و وحوش وطیور ملکه از جمادات رقت حاصل

میشد از آن جمله واقعه رسید اهلبیت بود بر نعش شهیدان در وقت عبور ایشان یکی گفته

شاه چون آن کاروان فتاد شور نشور واهمه را در کمان فتاد هم بانک نوحه وغلغله در شش جهت فکنده

هم گریه بر ملائکه هفت آسمان فتاد شد وحشتی که شور قیامت بکرد رفت چون چشم اهلبیت

بر آن کشتگان فتاد هرجا که بود آهوی از دشت پا کشید هرجا که بود طایری از آشیان فتاد

هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد بر زخم کاری تیغ سنان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا در آن

میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد بی اختیار نعره هذا حسین از او سر زد چنانکه

آتش از او در همه جا فتاد پس با زبان پرگله آن بضعة البتول رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

این کشته فتاده بهامون حسین تست این صید دست پا زده در خون حسین تست کاین

غالب طیان که چنین مانده در زمین شاه شهید ناشده ملفوف حسین تست این ماهی

فتاده بدریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست این غرقه محیط

که روی دشت از موج خون او شده گلگون حسین تست این خشک لب فتاده وممنوع از فرات

کز خون او زمین شده جیحون حسین تست این شاه کم سپاه که با خیل اشک آه خرگاه از این جهان

زده بیرون حسین تست پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد مرغ هوا وماهی دریا کباب کرد

ای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب بی کس وبی آشنا ببین اولاد خویش را که شفیعان محشرند

در ورطه عقوبت اهل جفا ببین بر خلد بر حجاب دو کون آستین فشان وندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین

نی نی درای چه ابر خروشان بکربلا طوفان حشر ز موج بلا ببین تن های کشتگان همه در خاک خون نگر

سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین

آن تن که بود پرورشش در کنار تو غلطان بخاک معرکه کربلا ببین یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد

کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد

کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد ای باد دادن مصیبت سرور شهیدان را کم مصفی

نتوانید ورنه او داد روز جزا و رسول امناء کشتار شجاعت و سنی بطریق مختلفه کرداند روایت

بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آن

حضرت را می جنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میکرد و چون حضرت بیدار میشد

که گهواره می جنبید و با او سخن میگفت و او را ساکت میکرد و چون حضرت فاطمه بیدار میشد که گهواره آن

حسین می جنبید و کسی با آن حضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید و چون از سید عالم تحقیق نمود

فرمود که او جبرئیل است و ابن عباس میگوید دیدم که امام حسین قبل از مکه عازم عراق شود در

کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که ایها الناس بشتابید

بسوی بیعت خدا که بیعت امام حسین بیعت خداست و آن حضرت در شب تار در هر موضع

نشستی نوری از جبین وگردن مبارک او ساطع شدی که در و دیوار را روشن کردی و مردم بآن علامت

دانستندی که آن حضرت در کجاست و آن موضع را حضرت پیغمبر میبوسید و در اخبار آمده است

که حضرت امام حسین هرگز شیر فاطمه و زنان دیگر نخورد ملکه پیغمبر هر روز بخانه می آمد و زبان خود را

در دهان امام حسین میگذاشت و آن حضرت میمکید تا سیر شدی پس گوشت امام حسین از گوشت حضرت پیغمبر روئیده

و روایت که روزی حضرت پیغمبر از خانه بیرون آمد و دست امام حسین را بدست گرفته بود و بر منبر آمد

ای گروه مردم این است حسین بن علی بشناسید او را بخدا قسم که در بهشت خواهد بود و دوستان او در بهشت

خواهند بود و هرکه او را دوست دارد آتش جهنم بوی نرسد اگرچه گناهش بعدد ریگ بیابان باشد و حضرت

رسول مکرر بر منبر میفرمود که حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد او را و کسی را که حسین را دوست دارد

و مروی است که روزی خواجه عالم امام حسین را بر ران راست خود نشانیده بود و پسر خود ابراهیم را

بر ران چپ خود که حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نازل شد و گفت یا حبیب الله پروردگارت

سلام میرساند و میفرماید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد و یکی را از تو باز خواهم گرفت و اختیار ابن ساکنیم

هرکه ما را خواهی اختیار کن حضرت سید عالم فرمود که اگر حسین وفات کند در مفارقت وی دل من بسوزد و خاطر
مرتضی علی افسرده شود و جان فاطمه دردناک شود و جگر حسن ریش گردد اگر ابراهیم برود بیشتر الم بمن رسد و من اندوه
خود را بر اندوه ایشان اختیار کنم و بعد از سه روز ابراهیم از دنیا رفت و بعد از او هر وقت که حضرت رسول
شاهزاده را دیدی میفرمود مرحبا بمن فدیت ابنی یعنی خوش آمد برای کسیکه من فرزند خود را فدای او
کردم دیگر مرویست که روزی حضرت امام حسین در خدمت جد بزرگوار خود بود و میخواست که بخانه رود
مادر را بیند باران می بارید باین سبب ملول و محزون بود سید عالم در روی نگریست وی را محزون دید گفت ولم تبکی
میگفت و باران مرا مانع است حضرت دفعه دست برداشته دعا کرد باران ایستاد حضرت امام حسین بخانه
فاطمه رفت دید که قطرات باران ابر سر امام حسین بارد و چگونه در نوالت او را کشته در صحرای کربلا بیند
نبی که دشت تکه مصطفی ز باران نشی کما روست که سازند تیرباران نشی نبی که فاطمه اش همچو گل ببار آرد
ببین که بر سر او تیر با بکار آورد و آنچه بر حسین و بر اهل بیت او رسید یا جدی برسید از اولیاء و انبیا و مؤمنان
درگاه خدا دلطمه که بر آن بستنی بر هیچ خانواده روی نداده یکی از بزرگان نقل میکند سالی از سالها بحج خانه خدا میرفتم
در راه از قافله جدا افتادم و توکل قطع مسافت میکردم ناگاه از کنار بیابان کودکی دیدم هشت ساله پیدا شد
جامه کوتاهی پوشیده نه زاد و نه راحله با خود گفتم سبحان الله بادیه بدین خونخواری و کودکی براین خورد سالی چگونه بمقصد
تواند رسید نزد وی رفتم گفتم ای صبی از کجا می آئی گفت من الله از نزد خدا گفتم بکجا میروی گفت الی الله بسوی خدا گفتم
چه میخواهی گفت رضی الله خوشنودی خدا گفتم زاد و راحله ات چیست گفت زاد تقوی و راحلتی رجلای و مرادی
مولای زاد من تقوای منست و پای من راحله منست و مراد من مولای منست گفتم یا بابا بدین خونخواری و تو کودکی
بدین خوردی چه خواهی کرد گفت هیچ کسی را دیده که بزیارت دوست رود و دوست او را محروم کند من از سخنان
او متعجب شدم گفتم اخبرنی من انت مرا بگو چه کسی گفت ای شیخ محنت زدهٔ کاروان که کار روزگار به بی کسی من در این
بسیار و مبالغه کردم گفت نحن قوم مظلومون ما قوم ستم رسیده کانیم نحن قوم مقتولون
ما قوم از جور و ستم کشته شدگانیم من گفتم از کلام تو معلوم نشد که تو کیستی بیانی زیاده کن گفت نحن قوم علی

الحوض

الحوض رو داده و نه بعد و نداده هیچ کس نجات و رستگاری نیافته مگر بوسیله ما و هرکه دو
ستی ما نورزد و مع باشد هرگز نا امید نخواهد گشت و من سرنا فله منا السرور ومن ساءنا
ساءه ملامت و هرکه سرور کند ما را ما نیز مسرور کنیم او را در روز جزا و هرکه بلا کند بر ما نتیجه
حلال از مادر متولد نشد یعنی ولد الزناست و من کان هو علینا حقنا یوم القیامة مجاده
هرکه حق ما را غصب کرده باشد و در روز قیامت در محکمه جزا وعده گاه ما و اوست این
گفت و از نظر غایب شد و من تاسف خوردم که ندانستم کیست چون بمکه رسیدم روزی در طواف
جماعتی بی شمار و خلائق بسیار دیدم که حلقه بر پا ایستاده پیش رفتم که ببینم این غوغا چیست
همان کودک را دیدم که مردمان از دور وی جمع شده‌اند و از او مسائل حلال و حرام و مشکلات
قرآن و دقایق حدیث سید الانام می پرسیدند و او بزبان فصیح و بیان بلیغ مشکلات ایشان
جواب میگوید از یکی پرسیدم که این کودک کیست و ویرا نمیشناسی این کسیست که شک در
بطحا او را میشناسد این آدم آل عبا و قرة عین شهید کربلا علی بن الحسین بن العابدین است
چون آنرا شنیدم گریبان که بیان شد و او رفتم و دست و پای او افتادم گفتم یا ابن رسول الله
چه از مظلومی و محرومی خود فرمودی چنین است ظلمی و ستمی که بر ما رسید به هیچ اهلی نرسید آری
مصیبتی که بر حسین علی رسید بامامی از مقربان و نیکان امت نرسیده و ستمی که از بیداد مکاران و مردان ادانی
واقعه خبر داده و داغ این مصیبت را بر دل وی نهاده بودند از آن جمله روزی سید خواجه عالم
در وقتی آن حضرت امام حسین را درکنار گرفته و حلق و روی او را میبوسید و گاهی سر او را بسینه خود
می نهاد و در آن وقت امام چهارده ساله بود جبرئیل گفت یا نبی الله این نوباوه بوستان ولایت را
بسیار دوست میداری حضرت فرمود چگونه ندانسته باشم و حال آنکه نور دیده من است و نعوذ بالله
من باشد فسبد میکردن امام حسین تشنه بود و آنرا به رسته مانند خطی بود در کردن مبارکش
پدید آمده بود جبرئیل بر آن خط منکر است و سر بجنبانید سید عالم بحضرت روح الامین گفت

ای برادر مبادا از این رشته منکری و تفکر میکنی جبرئیل گریان گریان گفت یا رسول الله دو نور دیده ما
که در زمین کربلا حلق ویرا بر اثر همین رشته بخنجر آب دار بریده باشند و جسد نازنین او را غرق
خون ساخته باشند و جان های اهل بیت رسالت و مصیبت وی محزون کرده باشند حضرت پیغمبر
زار زار گریست و از آن جمله صباح عیدی بود که حضرت امام حسن و امام حسین بخدمت فخر کاینات
آمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید است و اطفال عرب خود را زینت داده اند و لباس
های رنگارنگ پوشیده اند و ما را لباس نو نیست و باین سبب در نزد کودکان عرب سر در پیش
و شرمسار هستیم تا ما را بخدمت شما آمده ایم که از شما لباس عیدی بگیریم و چون پیغمبر لباس که مناسب
الشان باشد نداشت و محرومی و نا امیدی ایشان نمیتوانست دید لهذا گریان شد و متوجه
بارگاه احدیت شد و گفت پروردگارا حسنین و مادر ایشان زار دریاب و غم و غصه ایشان را
شادی مبدل کن و فی الحال جبرئیل فرود آمد با دو جامه سفید از جامه های بهشت که موافق
قامت ایشان بود آورد سید عالم خوشحال شد شاه زادگان را طلبید و گفت ای آقا یا جوانان
بهشت اینک جامه های که خیاط قدرت فراخور قامت شما دوخته از عالم غیب رسیده شاه
زادگان چون آن جامه ها را دیدند عرض کردند یا جدا که این جامه ها نیکوست اما طفلان عرب
جامه های رنگین پوشیده اند ما را نیز خواهش بلباس ملون است حضرت رسول متفکر شده سر بزیر افکند
جبرئیل گفت خواطر جمع دار که این کار زود بانجام میرسد بفرمایید طشتی و ابریقی حاضر کنند
حضرت فرمود طشتی و ابریقی حاضر کردند جبرئیل گفت یا رسول الله هر یک از خلعت ها را در طشت
میگذاریم و من آب بر آن میریزم و شما دست بر آن میمالید هر رنگی مطلوب باشد بظهور میرسد
پس خواجه عالم جامه امام حسن را در طشت گذاشت و بوی گفت ای نور دیده چه رنگ میخواهی
امام حسن گفت رنگ سبز میخواهم پس جبرئیل آب بر آن ریخت و پیغمبر دست بر آن میمالید بقدرت
الوان جامه مانند زمرد سبز شد و او را در طشت برون آورده پس جامه امام حسین را در طشت

نهادند

نهادند و رو بجانب امام حسین کرد و در آن وقت امام حسین پنج ساله بود و گفت ای جان
جد نور دیده رنگ میخواهی گفت رنگ سرخ پس جبرئیل آب بر آن ریخت و حضرت رسالت دست بر آن
مالید فی الحال بقدرت پروردگار با قدرت سید ابرار جامه مانند یاقوت سرخ شد حضرت او را
بیرون آورده در امام حسین پوشانید جبرئیل از مشاهده این حال گریان شد و سید عالم گفت
ای برادر در این وقت که فرزندان من شاد شده اند تو چرا گریان شده جبرئیل گفت السید خواطر که دارید
در شب معراج بهشت را منور بقدوم خود مزین نمودی و بدرجات و منازل انبیاء و مقربین
مطلع شدی رسیدید بقصرهای حسن و حسین و قصر حسن از زبرجد سبز بود و قصر امام حسین
از یاقوت سرخ بود پیغمبر فرمود چنین است پس جبرئیل گفت السبب در اینکه هر چه از آن حسن است
سبز است و آنچه از آن حسین است سرخ است حکمت این است که حسن را بزهر شهید و حسین را بضرب
تیغ در آورند و از خون خود جسد مبارکش سرخ شود سید عالم غمگین شد بسیار گریست و آنچه
از اخبار معلوم میشود چندین مرتبه بغیر از آن حضرت پروردگار لباس از برای حسنین فرستاد
همچنانکه از ام سلمه روایت که دیدم پیغمبر را که بدست مبارک خود جامه بحسنین پوشانید
و بدست مبارک خود بندهای او را بست و تکمه ای او را داخل یکدیگر کرد و من نیز ملاحظه کردم
دیدم آن جامه از لباس های ما نبود گفتم یا رسول الله این جامه را از کجا آورده اند حضرت فرمود
این جامه است که در بهشت از برای حسنین بهدیه فرستاده اند فرشتگان آن را خوش نقش و بافته
خیاط قدرت دوخته و آورده اند جبرئیل و پوشانند این بر حسنین من و نیز از حضرت امام
رضا مرویست که در نزدیک عیدها حضرت امام حسن و حسین برهنه بودند و لباس نداشتند بخدمت
مادر آمدند و عرض کردند که ای مادر مهربان و ای دختر سید آخر الزمان عید نزدیک است
و کودکان عرب و بزرگ زادگان حجاز همگی خود را زینت خواهند کرد میبینند که ما برهنه
ایم چرا از برای ما لباس مهیا نمیکنی حضرت فاطمه الجبهه علم قدرت بر محفل الناس زار زار گریست

و از جهت تسلی خاطر ایشان گفت ای نور دیدگان لباس شما در نزد خیاط است و پیش از عید
خواهد آورد که از برای روز عید بپوشید و چون روزی رسید که فردای آن عید بود حسنین بخدمت
مادر آمدند و گفتند اما در خیاط لباسها را نیاورد و حضرت فاطمه گریان گفت امشب خواهد
آورد و چون شب عید در آمد حضرت فاطمه از برای ترحم فرزندان خود گریان شد و گفت
کار ایشان را وعده داده ام و نمی توانم دل ایشان محزون دید که ناگاه شخصی در را زد و گفت
ای دختر محمد در را بگشا منم خیاط که لباسهای حسنین در نزد من بود آنها را آورده ام فا
طمه میگوید چون در را گشودم شخصی را دیدم که هرگز مانند زیبائی و نیکوئی کسی را ندیده
بودم و بوی خوش از آن ساطع بود که وصف نتوان کرد پس بقچه بمن داد و از نظر من غایب
شد چون سر بقچه را گشودم دیدم در آن دو پیراهن و دو زیر جامه و دو قبا و دو رداء و دو
عمامه و دو زوج کفش بود حضرت فاطمه خوشحال شد و چون صبح عید در آمد لباسها
در حسنین پوشانید و ایشان را بخدمت جد والا تبار فرستاد چون وارد شدند حضرت
ایشان را در بر کشید و سر و روی ایشان بوسید پس ایشان را بر کتف مبارک خود نشانید
بخانه فاطمه و چون نظر وی بفاطمه افتاد در روی وی تبسم نمود و گفت ای فاطمه خیاطی
که جامهای حسنین را آورده بود شناختی که بود فاطمه عرض کرد که من لباسی بخیاط نداده
بودم و خیاطی که لباسها را آورد نشناختم که بود حضرت فرمود ای فاطمه آن شخص خیاط نبود رضوان
بلکه خازن بهشت بود آن لباسها از حله بهشت بود که حق تعالی از جهت حسنین فرستاد چون دانستی
که دوستی پیغمبر نسبت بحسنین در چه مرتبه بود که بر تو معلوم شده خواهد بود که تالم آنحضرت
که در مصیبت وی چگونه خواهد بود شکی نیست که روح آنحضرت که بتلبیر وی در غایت الم و نهایت
اندوه و غم است چگونه چنین نباشد و حال آنکه اهل اخبار و آثار حکایت بسیار در مواضع متعدده
در تعزیت آن حضرت به زمین و گریستن و نوحه کردن بر چنین و موافقت انبیا و ملائکه با و

دد کریه وزای

در گریه و زاری نقل کرده اند و از این قبیل اخبار و حکایت بحدیست که قابل نگارش آن نیست از جمله
جمعی نقل کرده اند که در خانه کعبه طواف میکردم که ناگاه مردی را دیدم که میگفت الهی مرا بیامرز و میدانم که نخواهی
آمرزید چون این سخن را از او شنیدم وی را منع کردیم که نا امید از رحمت خدا خوب نیست آن مرد گفت بیائید
تا من قصه خود را بیان کنم بدانید که من از آن پنجاه نفر بودیم که سر امام حسین را بشام میبردند و در هر منزلی
که فرود میامدیم و آن سر را بصندوقی میگذاشتیم و دور آن صندوق را احاطه نموده بشرب خمر مشغول
می شدیم با وجود آنکه معجزات و آیات بسیار در آن چهل سر در راه مشاهده کرده بودیم از جمله
شبی بپای دیواری رسیدیم در آن جا شب فرود آمدیم که چیزی زهر مار نمائیم نیزه که سر مبارک
آن حضرت بر آن بود بر زمین استوار کردیم و چون مشغول چیز خوردن شدیم دستی از آن بر آمد و قلم
فولاد از مداد خون بر آن دیوار نوشت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب ایا قومی
که حسین را کشته اند و امید شفاعت جد او دارند ما از این قضیه مضطرب شدیم از زهر خوردن
باز ماندیم بعضی برخواستند قصد کردند که آن دست را بگیرند غایب شد و چون خواستیم که باز
مشغول خوردن شویم باز آن دست بیرون که نوشت فلا و الله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة
فی العذاب بخدا قسم که از برای این قوم شفیع نخواهد بود در روز قیامت مخلد در عذاب خواهد
بود باز شخصی برخواست که آن دست را بگیرد مخفی شد و بعد از زمانی باز آمد نوشت وقد
قتلوا الحسین الحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب بدرستیکه کشتند حسین را از روی جفا و جور
مخالفت خدا کردند و با وجود این معجزه چون بمنزل دیگر اما نظر بعادت سابق سر را در صندوق
نهاده رفقا شراب خوردند و بخواب رفتند و من در آن شب شراب نخورده بودم و بیدار نشسته
بودم که ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم بالاتر از صدای رعد هرگز کسی چنان صدائی نشنیده
و نزدیک بود از آن صدا زهره ام بر شود و در آن میان شنیدم که شخصی گفت آدم علیه السلام می آید ناگاه
مردی سفید پوش نورانی از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین را از صندوق

بیرون آورد روی بر روی او نهاد و زار زار گریست و می‌خواستم به نزدیک وی روم یکی بانگ
برمن زد که پیش مرو گستاخی مکن که آدم مشغول ماتم فرزند رسول خداست ناگاه شنیدم که یکی
میگفت نوح نبی الله و ابراهیم خلیل الله و اسمعیل ذبیح الله و اسحق فرود آمدند با ندبه سر را
بر سینه نهادند و میبوسیدند و میگریستند ناگاه نعرهٔ دیگر شنیدم که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و جماعتی بسیار از ملائکه آمدند و جبرئیل سر مبارک آنحضرت را بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود
چسبانید و بسیار گریست و در آخر نعرهٔ بسیار عظیم شنیدم و مقارن آنحضرت محمد مصطفی و علی
مرتضی و امام حسن مجتبی و فاطمه زهرا و حمزه و جعفر با گیسوان بازکرده و موی پریشان نزول کردند و بلند
انسر را برداشتند گریه و زاری نمودند پس کرسی از نور آوردند و حضرت سید المختار بر آن نشست
و انبیا و ملائکه گرداگرد وی بر زمین نشستند و همه تعزیه حضرت رسول و حضرت رسول جمیع انبیا
و ملائکه بر آن سر مبارک نماز کردند و صلوات و تحیات مراو فرستادند ناگاه فرشته بر آمد که در
دست او شمشیر بود و در دست دیگر عمودی آتشین و جمع دیگر فرشتگان با او بودند و جمعی گفتند
که ما ماموریم که این پنجاه نفر را بجهنم فرستیم حضرت فرمود با آنچه مامورید بعمل آورید پس آن فرشتگان
هم یکی یکی با نان را سر را کشتند و چون قصد من کردند فریاد بر آوردم که یا رسول الله الامان الامان آن
فرشته طپانچه بر روی من زد که رویم سیاه شد و پیغمبر فرمود دست از او بدارید و چون صبح شد دیدم
که همه رفقا خاکستر شده اند و جماعتی دیگر که سایر سرها را داشتند سر مبارک امام حسین را
طلب نمودند و امثال این حکایات معلوم میشود که تالم حضرت رسول در مصیبت فرزند برگزیده
بطول چه گونه است و خوشنودی او از تعزیه داران و گریه کنندگان در چه مرتبه است
و چگونه میتواند شده اند و جماعتی که روح آنحضرت از گریه بر حسین مسرور نشود و حال آنکه
مروی است که در جنگ اُحد حمزه با جماعتی بسیار از مهاجرین و انصار شهید شدند و پیغمبر
با سایر اصحاب بمدینه آمدند که از اکثر خانهای اصحاب صدای گریه شنید و از خانه حمزه آواز

گریه

گریه نشنید همایون حضرت نرسید حضرت گریست و فرمود اما حمزه لا بواکی له ههنا
حمزه را در این شهر زنانیکه بروی گریه کنند نیست یعنی غریبست در این شهر و غریبان اکسی
در غربت برایشان شفقت نورزد در مصیبت ایشان نگرید کنز را شد چون انصار دیدند که
حضرت از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شده و خواطر مبارک او افسرده گردید بخانهای
خود رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه روید و بروی بگریید و بعد از آن بخانه
خود آئید و بر کشتگان خود گریه کنید زنان انصار بخانه حمزه آمدند و در آن شب تا نصف شب
بر او میگریستند و چون سید عالم آواز گریه زنان را از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آوازست
گفتند این زنان انصارند که بر عم میگریند حضرت فرمود که خدا از ایشان راضی باشد و اولاد
ایشان بار دیگر راه دل مبارک آنحضرت از گریه نکردن بر حمزه شکسته شود و خواطر همایون او را
ذکر ... فی الحال گریه کنندگان و بر او دعا کنند و از خدا طلب خوشنودی از جهة
ایشان نماید با وجود اینکه حمزه شفا دهنده است پیغمبر شهید شد و دیگر ظلمی بر او نرسیده لیکن چگونه
خواهد بود حال از گریه کردن بر حسین و نوحه او و عزیزترین فرزندان در نزد او که در غربت
با جمیع اولاد و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و اقارب و خویشان و دوستان و با بدترین
احوال بدرجه شهادت رسیده باشند و خواهران و دختران که همه دختران پیغمبر بودند اسیر نموده
و با زید با رکوب داشتند حمزه که شهید شد پیغمبر بر او هفتاد مرتبه نماز کرد امام حسین با هفتاد و دو
نفر شهید شدند و کسی نبود که بر ایشان نماز کند بعضی از علما گفته اند که حمزه شهید اول
بود از اهل بیت و امام حسین شهید آخر از خاندان همانا که پیغمبر خبر کرده بودند که هفتاد و دو نفر را
با حسین در غربت شهید خواهند کرد و کسی نباشد که بر ایشان نماز کند لهذا سید عالم
هفتاد مرتبه بر حمزه نماز کرد یکی برای وی و باقی برای شهدای کربلا و تعزیه و گریه و دعا
بمصیبت زدگان آخر الزمان واگذاشت و تعهد فرمود که فردا ایشان را در آخرت با ایشان دهد

مرویست که روز عرض اکبر منادی ندا کند که اغضوا ابصارکم ای اهل محشر دیدها
بپوشید هم مردان وهم زنان وحال آنکه زنان نامحرم نه‌بینند سبب آنست که حضرت
فاطمه بهشتی بعرصات درآید که هیچ کس یارای دیدن او نباشد خرقهٔ زهر آلودهٔ حسن را بر دوش
راست وجامهٔ خون آلوده حسین را بر دوش چپ وعمامهٔ خون شوهر خود را بر دست گرفته
وروی بعرش آورد چنان بخروشد که انبیا از منابر وکرسیها درافتند وفرشتگان
بناله درایند وحضرت خیر النساء دست بر قائمهٔ عرش زند وگوید ای پروردگار دادِ من بده
وفریاد من برس آه جناب فاطمه آید بعرصهٔ محشر وبر عمامهٔ مرتضی ساقی کوثر فکند بر سر کنفین
جامهٔ حسنین بدست گوهر دندان سید ثقلین کشوده مو وفرا شد زرد ونوحه کنان
بهشتی که فتد ناله بر زمین زمان کرفته قائمهٔ عرش کبریائی را کند طلب شهیدان کربلائی را
بداد خواهی خون امام تشنه لبان کند خطاب بسوی خدای کون ومکان در آن
وقت نزدیک رسد که دریا قهار بموج آید وزمین عرصات بجنبش آید که جبرئیل سراسیمه نزد
سید عالم آید وبگوید السید فاطمه بپای عرش الهی آمده با پیراهن خون آلود ونزدیک است
که آتش قهر بشعله درگیرد واگر پدر بپای خطر عظیم است خواجهٔ عالم از منبر بزیر آید وبپای عرش
رود وگوید ای دختر وای نور دیده وای عزیز پدر امروز روز نوا افشانی نیست وروز نالهٔ دل افکنی
نیست امروز روز شفاعت است وفریادرس بیدلان نه روز فریاد برکشیدن ای فاطمه دل بر کشا
وبعاصیان محشر نگاه کن که اسیر عاصی تیره روزگار وبیچارهٔ گناهکار امت من در وادی ندامت
وحسرت در گرداب اضطراب مانده تخم محبت فرزندان تو در دل کاشته ودر مصیبت ایشان
لوای تعزیه برافراشته‌اند ودر ماتم ایشان گریسته‌اند ودر پی روی ایشان در دنیا زیسته
وامروز دست ایشان از همه جا کوتاه وامید عون وتو دارند العزیز بدار وابد وسبب
پیراهن خون آلود حسین را بر بار وبگو بار خدایا بحق خون ناحق جگر بند حسین که هرکه در مصیبت فرزند

من کرفتند ودر راه ایشان مال خود را بذل نموده گناهان ایشان را ببخش بپا ناپدر
نوازی مشتاق روییم که در آن جا چندین هزار هزار مفلس عاصی بیچاره وبیکس در انتظار
نشسته ودل بر من ونو بسته‌اند تو جامهٔ خون آلوده را بر دست گیر ومن گیسوی گرد آلوده بر کف
نهم که تا با دل خسته دعا کنی ومن بدندان شکسته شفاعت کنم شاید ارحم الراحمین بر گناه
کاران امت ما رحم کند ومخفی نماناد که از جمله وقایع جانسوز ومقاتع اندوه زاست
محنت وبلا باعث اندوه قلوب محبان وموجب ناله وعزای ایشان است شهادت حضرت
عباس است مجمع سپاه ناله علم زد از صف دلها بی عزای علمدار سید الشهدا ابداً که حضرت
عباس از همه برادران بزرگتر بود وشجاعت وقوت وشوکت وحسن وجمال وصباحت از همه
با لاتر بود ودر رشادت وبلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود وبسیاری از ابطال
عرب برانگشته بود وپیوسته در غزوات وحروب لوای فتح وظفر برافراشته وبالجمله
مبارزی بود نامدار در صروف وفنون او در میان عرب در غایت اشتهار داشت واو را
ماه بنی هاشم میگفتند وآن جناب علمدار لشکر شاه شهیدان بود وکیفیت شهادت آن
مظلوم بابن نحو است در وقتیکه همه یاران حسین وبرادران او شربت شهادت نوشیدند وغیر از
عباس وفرزند امام حسین دیگر کسی نمانده بود حضرت عباس از یک طرف دید که فرزند رسول
خدا بیکس وتنها در برابر صف عدا ایستاده بی‌یار وبی مددکار ودر آن غریب آباد سرگردان
مانده واعساکر هجوم عموم برا واهانت کرد اسب از راه حرب وسرکردانی کرده مبارک را الم
نمود واز یک طرف دید که برادران با بدنهای پاره پاره بر خاک کربلا افتاده وموالیان
ویاران با اعضای پاره پاره از یک دیگر جدا شده ودر خون طپیده وبعضی را مادر در فرزند
نعش او بر خاک افتاده وبعضی از خواهران در بالین او گریبان چاک زده واز یک طرف
دید که خواهران همه سراسیمه وپریشان حال واطفال همه از تشنگی بیحال ورنگ از رخساره

اطفال بی‌آب و شیر در پستان مادران خشکیده دیگر حضرت عباس را طاقت نماند و بزبان حال میگفت ابا برادران غریبان کجا شدید در دشت کربلا همه از هم جدا شدید

پس علم را بر داشته و آورد بالای سر آن حضرت بر زمین نصب و گفت هل من رخصت آیا عجبا

هست که بمیدان روم و جان فدای تو کنم حضرت گریست و گفت ای برادر در این صحرا مرا

و اهل مرا تنها میگذاری و بکجا میروی ای مونس جان مستمندان خدایا دیگر کجا میروی در این صحرا

برادر تو غریب است و بیکس و تنها جدائی تو در این وقت شرط یاری نیست نخواهران ستم دیده

غم گساری نیست من تو هر دو غریبان این بیابانیم و لیکن دل این گروه چرا نیم ای برادر

تو علم دار من بودی و نشانه لشکر من بودی همین که تو رفتی جمعیت ما متفرق میشود عباس عرض کرد

که ای برادر جان من فدای تو باد علم دار من تو قیامت افتاد دلم از دنیا تنگ آمده و از زندگانی

دنیا ملول شده‌ام و سینه از کشتن و دوستان تنگ شده است و مشتاق لقای الهی گردیده‌ام

و دیگر تاب مصیبت یاران و دوستان ندارم و میخواهم طلب خون برادران و موالیان از این ستمکاران

بخواهم و داد دل خود را از این منافقان بد آیین بستانم حضرت امام حسین چون دید

که عباس عازم سفر آخرت گردیده گفت ای برادر حال که مراد تو این است باید شربتی آب از جهت طفلان تو داده

رسالت برده تشنگان سرادق عصمت و طهارت تعجیل کنی که بیش از این تاب تشنگی ندارند و اکنون که خواهش

حرب مخالفان داری پس هوای سرافرازی میان داری با اهل بیت دل آزرده آب بیاور که علاج

تشنگی ساکنان حرم کنی اما چون حضرت عباس اجازت حاصل نمود و تیغ مصری حمایل نمود و سپر

بر یکی از پشت بسته و خنجر و نیزه چون مار ارقم بدست خود گرفت کمانی در بازوی ارجمند افکند و خود زری

بر سر نهاده و بر مرکب کوه پیکری رهوار دلدل رفتار رعد صدای برق نمای سوار شده چون شیر ژیان

آمده روی بمیدان نهاد و عرصه میدان از نور جمال خود منور و مزین ساخته و تعلیم طریق جلادت در میان

میدان عنان مرکب را باز کشیده گفت ای اشقیا کوفه و شام وای منافقان نافرجام وای جفا کاران بی حیا

ولیعلی

وای بی رحمان بی وفا اگر بزعم شما ماگناه کاریم اطفال گناهی ندارند بر ایشان ترحم کنید و شربت

آبی بدهید که ایشان میسوزند که دیگر تاب تشنگی ندارند از معنی فرزند علی المرتضی در میان آن دغا غلغله

و غوغا افتاد و جمعی بگریه و زاری آواز کردند و قومی بدشنام و هرزه زبان دراز کردند و بعضی بفریاد و فغان

بودند و بعضی از تاسف ندامت دست‌ها بر هم می‌سودند و اشقیای دیگر فریاد کردند که ای پسر ابوتراب اگر همه

روی زمین را بگیرد قطره از آن آب نمی‌یابید هیچ مگر این که برادرت بیعت کند حضرت عباس

چون دید که موعظه در دلهای ایشان اثر نمیکند ایشان را نفرین کرد و بخدمت امام حسین آمد کیفیت

واقعه را بعرض رسانید آن حضرت سر مبارک بزیر افکند و تفکری نمود و اشک از چشمها او جاری

شد که ناگاه از خیمه‌ها فریاد العطش العطش از اطفال و عورات بلند شد چون حضرت عباس

مصیبت را مشاهده نمود بی طاقت شد نیزه در ربود و مشکی بر داشت و سوار گشت و روی بآب فرات

نهاد و گفت که میروم از برای لب تشنگان آب بیاورم و الا بتا از غم تشنگی خلاصی دهم ما جان

در بازم و خود را در دریای خون غرق سازم و غم و غصه لب تشنگان از دل بدر آرم چون بکنار فرات

رسید چهار هزار سواره و پیاده که بر آب فرات موکل بودند و سر راه بر او گرفتند حضرت عباس

گفت القوم بی حیا شرم کنید و از تشنگی روز قیامت بیاد آورید سگ و خوک و دد و دام و وحش

و طیر و چرنده و پرنده از این آب میخورند و شما ذریه رسول خدا را محروم میکنید و شما شب

و روز در کنار فرات میگذرانید و ما از لب تشنگان صحرای کربلا ندارید حلیت آب بر لب تشنگان

باد بلا تشنو تو فلا آب چه دانی که در کنار فرات آن چهار هزار لشکر که نگهبان فرات بودند

چون آن سخنان از عباس شنیدند بر او حمله کردند و او دلیر با ایشان کوشیدند آن هژبر معرکه هیجا

و آن شیر بیشه شجاعت سر در سر کشید نیزه بر میانگوش مرکب نهاده بر آن قوم حمله نمود و هشتاد

از اسب انداخت و فایده را چون بنات النعش متفرق ساخت و اسب را در میان آب فرات انداخت

پس از اسب فرود آمد و مشک را از آب پر کرد و خواست که کف آبی بنوشد از تشنگی امام

وکودکان وعورات بیاد آورد که کربلا انتو فشانده بر آب نوشد وازتشنگی فروماند بخواطر املاقی
از حضرت امام حسین که بود تشنه جگر گوشه شده کو بخرن بگرید که عباس خاک بر سر تو ستاده
تشنه بمیدان کین برادر تو مخدرات رسول کیا رمین نمایند ازاین معامله بد روز شد که
بی آمد نوائب منحوری ای بی حیا صبای تو کو نوعله بید بهاران وفای تو کو پس حضرت آب را
از کف ریخت ومشک را پر و دوش راست گرفت وسوار شد واز شط فرات بیرون آمد وخواست
که خود را با اهل بیت رساند که سواره وپیاده سر راه بروی گرفتند وحرب در پی وشنند حضرت
تیغ را کشید آن لشکر بر هم درید وتیر بجا انداخت وتیر دیگر که الباقی منهزم ساخت که ناگاه آن
ملاعین یک بار حمله کردند وحضرت عباس را در میان گرفتند وازهر جانب وبسیار بر او حمله ور گشتند
وحضرت عباس در میان ایشان حیران زیک طرف زنف تشنگی بیشان حال قتاده بی کس
بی اشنا میان ملال زیک طرف اسیر بی جوای شده زیک طرف غم هیجا صرافت خورشید
زیک طرف سبط ظلم از جان بشار نموده روز بر آن تشنه کام تیره وتار زیک طرف غم محرومی
برادر غلبی برای تشنگی اهل بیت در تشویش دیگر نمانده برادر تاب جنگ بر اعدا میان لشکر
کین مانده بی کس تنها دراین اثنا ناگاه نوفل بن ازرق خود را بعباس رسانید وضربی حواله او کرد
ودست او را از بدن جدا کردند پس مشک را بدست چپ کشید وآن کافران ومنافقان بد آیین حمل
میکرد که ملعونی ضربتی بر دست چپ او زد ودست چپ او را نیز از بدن جدا نمود پس آن مظلوم
غریب مشک را بدندان گرفته وبر رکاب دو شمن را از پهلو برهم خود دور میکرد وجوده دست
نداشت که دیگر با دشمن جنگ وجایی است میزد که شاید از میان قوم بدر رود وخود را بخیمه های
حرم رساند وآب بان تشنه کامان دشت بلا رساند نداشت دست که دفع بلا تواند
کرد نه طاقتی که قیام حفظ تواند کرد بخواطر املاقی از انتظار اهل حرم ز تشنه کامی در ماند
کی تو ادی خطاب کرد به بوی که ای مبارک دم مرا به بوی خیمه های اهل حرم که شاید آب

رسانیم

رسانیم تشنه کامان را ز انتظار برآریم آن غریبان را چون قوم بجا دیدند که عباس
مشک بر دست اهل که خود را بخیمه های حرم رساند یک بار او را تیرباران کردند ناگاه تیری بر مشک
آمد سوراخ شد وآب ها تمامی بریخت عباس که این حالت را مشاهده نمود آه از دل برکشید
ودل بمرگ داد چرا که شرم داشت که بی آب بخیمه های رود آه همین بند که آن آب در سوی تو
نماند برای دیدن اصحاب آرزوی نماند ناگاه ملعونی تیری افکند وتیر بر سینه مبارک او رسید
وازین او درگذشت دیگر توان نشستن بر اسب قرار گیرد وازآن زخم منکر از اسب درافتاد
وگفت یا اخا ادرک اخاک بفریاد برادر برادرت را دریاب جو او فتاده بخاک آن ستم کش
بی یار خطاب کرد سوی حضرت امام کیان که ای نخبه امید وارث اصحاب بیا برادر در خون
طپیده را دریاب امام حسین که ایستاده بود چون که دید وناله آن مظلوم را دید طاقت نیاورد
وازجای در یافتن حضرت عباس چون نزدیک عباس رسید او را در میان خاک وخون جان
داده وازاین دار فنا روی بگلستان لقا آورده وخود را بدو عی وی انداخت وافغان ناله
وافغان کرد وابن جمیعت سواره وپیاده در آن جا بودند یک بار بران نیک بخت حمله آوردند
واو را از ضرب تیغ ونیزه شهید کردند وذره ذره کوشت اعضای او را بر سر نیزه ها نموده
بردند امام حسین که این حالت را مشاهده نمود اسب برانگیخت ولشکر کفار را بر هم درید تا بر
نعش عباس رسید دید که برادر بجد دست در میان خاک خون افتاده وشکی که دیده از آب
پر از خون او شده آه آه فتاد دید غرقه بخون پاره پیکری یا رب نبیند همچه نبینی را
برادری حضرت امام که این حالت را مشاهده نمود آهی از نهاد برکشید که زمین کربلا بلرزه درآمد
وگفت الان انکسر ظهری وقلت حیلتی این زمان پشت من شکست وچاره من کم شد
برفت آن یار من بیچاره گشتم بسم الله الرحمن الرحیم زکوی خود ولی آواره گشتم

مجلس سیزدهم در شهادت نوردیده زهرا علی اکبر نوجوان

الحمد لله الذی اعظم مصیبة قتیل اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة ابراهیم الخلیل
والذی المضیئ من مصباح النجیل الامام النبیل الذی طهره الجلیل ونطق بفضله التنزیل
وناحاه جبرئیل وعزاه میکائیل الذی فقد قتله اهل التحریف والتبدیل الذی اخرجوا
منهم ما الاباطل ولم یفرقوا بین التحریم والتحلیل اسماء اصحابه القبل علیهم لعائن الله
قلیلا بعد جیل وقبیل بعد قبیل قتیل الطغاة وحید بید الفوآت الظلمة البغاة
قتیل ذلیل الظالمین والاسیر باید الکافرین السید الشهداء والسبط السعید الحی
الائمة وابن خیر النساء الائمة الذی جلت علیه ونولة دفنه ملائکة السماء مبل الولاء
والمنادی ابا الولاء فی عرصة کربلا نور حدقة رسول الله ابن البتول ابی عبد الله والشکر
لله الذی جعل زینتنا علی صاحب الکربات وخواص القرات ورهین الحسرات وقتیل
العبرات الذی اخرجه سفلة الاعراب وزراة الاحزاب من دار النبوة والرسالة دار
مستقر سلطان الولایة والخلافة الی محل الاحزان والغربة وبیت الاحزان والهجران
والکربة نفعة لحم المصطفی وفلذة کبد المرتضی نور احداق الانبیاء واکلیل مفارق
الاصفیاء ابن المریم الکبری سید الشهداء ابی عبد الله بالها من مصیبة
هدمت الکعبة والحرم واعادة علی دار هجرة فخر الامم تزلزل امنه الرکن والمقام واضطرب
منها بلد الحرام ابرزت بنات المهاجرین والانصار والبهن ثوب الفجیعة والحاب
حکویم ای برادران از مصیبت اسیر غریب وعناد غریب بیابان کربلا خدا رحمت کند آخوند ملا محمد
محتشم احمد خوب گفته است کشتی شکسته میخورد طوفان کربلا در خاک وخون فتاده بمیدان کربلا
کرچشم روزگار بر او فاش میگریست خون میگذشت از سر ایوان کربلا نگرفت دست دهر
گلابی بغیر اشک زان گل که شد شکفته به بوستان کربلا از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا بودند دیو ودد همه سیراب میمکید خاتم ز قحط سلیمان کربلا

زان لشکر کاه

وان تشنگان هنوز بعیوق میرسید فریاد العطش ز بیابان کربلا آه از دمیکه لشکر اعدا
نکرد شرم کردند رو بخیمه سلطان کربلا اندم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم
در حرم افغان بلند شد ای برادران واقعه کربلا چه غم ها که بر دل گذاشته وچه داغها که
بر خواطرها انکاشته وقصه ان دشت محنت وبلاء چه خاکها که بر سر شیعیان نهنده وچه اندوه
ها که از بواطن ایشان بر انگیخته بسا جسمها که کاهیده وبسا جان ها را بالیده وبسا
سینه ها را تنگ کرده وبسا دل ها را بدرد آورده کرد بلا چرخ چه زشمر ز غصه دل بیهوده
از هکر بسر خود سر گرفت جبرئیل موج آب رفتار مانت کرده خاک آه این چه آتش است که در خشک
تر افتاده کرد بلند سر فلز از بتاج شهادتش میرسید زخم فرق از غم بلا کرفت پرباد خلق تشنه مظلوم
کربلا از دجله دیده ها ره بغداد بر گرفت مصاب الشهید حسینی الطف خلاء وکلهوح هر الاحزان بقلبی
احزان تو سلقی البلاء من مولای الحسین وساحوی علیه من الارجاء من فی طف کربلا هر کز ماه
محرم نو نمیشود مگر اینکه اندوه من تازه میشود ومحنت وبلا مرا فرو میگیرد وبیاد می آورم آقای خود
حسین را والمه در این ماه در زمین کربلا از آن کافران بیحیا باو رسید فو الله لا انسا
لطف فاتلا لعترته العز الکرام ومن بلاء الافاق لو انی هذه الارض اعلموا بانی بها اصبر بعامجکا
نیدانم که من فراموش نمیکنم حسین را در آن وقت که بزمین کربلا رسید با اهل بیت خود گفت ای
عزت من در این زمین فرود آیید وبدانید که من در این جا کشته خواهم شد وبدن مرا در این
خاک خواهند انداخت واسقی بها کاس المنون علی ظماء یضمخ جسمی بالدماء مقتلا ومن
در این زمین جام شربت مرگ را تشنگی خواهم نوشید وجسم مرا بخون من غسل خواهند داد وقال
علیه القوم من کل جانب والقوم من ظهر الجواد معجلا فراموش نمیکنم ان وقتی را که ان قوم
نا بکار رو بر حسین آوردند واو را از مرکب افکندند ولم جوار السبط نحو نساء ینوح وینحا
لفاتی المزملا ومرکب رو بخیمه های حرم آورده روانه شد نوحه کنا وسنا ع میر سر زنان

د از برای رسیدن خبر مرگ صاحب تشنه خود را اخرجن کربات البتول حواسرات نعانی مهاد
لسبط والسرج نذخلا دختران فاطمه چون صدای مرکب برادر خود را شنیدند پابرهنه بیرون
دویدند مرکب برادر خود را بی لجام گسسته و زین از پشت کج دیده می آید با دیدن جا باللطم الخدود لفقده
امسکین دمعا حوله لبیت المصطفی سر ابر قلب بر رخساره خود زدند که خون از آن جاری و از دیده
های خود اشک خون بار ریختند اشکی که حرارت آن هرگز زایل نخواهد شد گویا اهل بیت بزبان
حال با هم نوحه کنان بودند فیا حسرة لا تنقضی و مصیبة الی ان یجیء المهدی با الغراء قبلا واحسرتا
وا مصیبتا از این محنت که زایل نخواهد شد تا قائم اهل بیت ظهور کند و این داد را نخواهد و لم انس
زینب تستغث سکینة اخی کنت لی حصناء حصینا متوملا و فراموش نمیکنم زینب را که رو بکینه
کرده و شروع بنوحه کرد و میگفت ای برادر تو بودی که ملجاء من بودی اخی یا قبل ادعیاء کسرتنی وا
ورثتنی حزنا طویلا مطولا ای برادر کشته او را دزنا ابن بر اشکنی و اندوه و ماتم دائمی از برای
من گذاشتی اخی لیتنی اصبحت عمیا و لا ارى حبیبک والوجه جمیلا مرملا ای برادر کاش پیش از اینکه کور
شده بودم و رخساره چون ماه تو اغشته بخون نمیدیدم و تدعوا الی الزهراء بنت محمد امام کی فلد
هوا ونخلا فراموش نمیکنم زینب را در آن وقت که بمادر خود خطاب میکرد که ای مادر پناه و امید
من بر طرف شد یا ام فدا حبیبک با العراء طریحا ذبیحا با الدماء مغسلا ای مادر حبیب تو
حسین در زمین کربلا کشته شد و بخون خود غسل داده شد یا ام فلو تری با الکریم علی القنا یلوح
کما البدر المنیر علی الضیاء ای مادر نوحه کن بر سری که مانند ماه تابان بر سر نیزه میلرزد و نوحی
علی النحر تخضب و اسکبی دموعا علی الخد الترتیب المرملا ای مادر نوحه کن بر حلقوم بریده شده و گریه
کن بر رخساره بخون اغشته شده و بخاک آلوده شد و نوحی علی الجسم الترتیب بلا ستة خیول بنی سفیان
فی ارض کربلا نوحه کن ای مادر بر جسمیکه بر خاک کربلا افتاده و پامال سم ستوران اولاد ابوسفیان
شده و نوحی علی السجاد با القید لعنه بغار علی الوحش اللعین مظللا و نوحه کن بر زین العابدین

که دست و پای اورا

که دست و پای او را بزنجیر بسته بودند و او را میکشیدند بجانب یزید ملعون با وجود اینکه بیمار
هجران و بلیه حرمان برادر گرفتار بیاکه دفتر غم پیش گیر یکباهی زبان بد بپرسش زین العباد
بلکباهم که ای چراغ شبستان مصطفوی چونی بجان گداز این درد بی دوا چونی شکسته پشت
صبوری زمانه مهجوری ز میر بار بلا تا قلدو تا چونی زآه چه نالهٔ پشت و دل جگر ملتهب بیدل
خزانی آه فغان ما چونی خدای صبر دهد هم تو او هم ما را بود چگونه مبتلا اندر این بلا چونی
بعزم شام چه از کربلا سفر کردی جدا وداع تن بی سر پدر کردی اسیر همره ان کاروان از ره سفر
بلد نبود بار بنجه سان سفر کردی نمانده است تو آب بر جگر چونی چه مشکلا بکربلا لب خونین خشک
نکردی نکرده با تو ملال را ذهی ملك مظلوم چگونه با منم ظالمان تو سر کردی چگونه
میان اهل حرم ابدیت غم خواری چگونه پاك زخون آید جگر کردی ای برادران این مصیبت که دیده
چون ملك از آن گریبان ست و سینه های وحوش طیر از آن سوزان و مشایخ اهل سنت در کتابهای
خود نقل کرده اند که در روز شهادت حسین از آسمان خون بارید و شافعی از رؤسای الباب ثابت
در شرح خبر از مصنفات اوست نقل کرده است که این سرخی که در آسمان است در روز قتل امام
مظلوم ظاهر شد و قبل از آن سرخی در آسمان نبود و باز نقل کرده است که در روز شهادت سرور
عالمیان هر سنگی که از زمین برمیداشتند در زیر آن خون می دیدند و در آن روز خون میبارید
و اثر آن خون در اشیاء رونبات باقی ماند تا مدتی مدیدی و با وجود اینکه تامل که حال جناب
مستطاب رسول در این مصیبت چگونه خواهد بود که احکم الحاکمین این داد را نخواهد مرویست که در
روز قیامت غم و حزن و المعلی المرتضی در چه مرتبه خواهد بود و اندوه و غم حضرت سیدة النساء بچه مراتب
خواهد بود هیهات داغ این ماتم در کانون سینه ها باقی خواهد بود تا روز قیامت که احکم
الحاکمین این داد را بخواهد مرویست که در روز قیامت قبه از نور برای فاطمه نصب خواهد شد
و گروهی از زنان اهل بهشت در خدمت او خواهد بود که خطاب خواهد رسید که یا فاطمه ادخلی الجنة

الفاطمه داخل بهشت شوان معصومه گوید لا ادخل حتی اعلم ما صنع بولدی من داخل بهشت نمیشوم تا
بدانم که بسر فرزندانم چه آوردند و چرا این ظلم را روا داشتند پس خطاب در میرسد که یا فاطمه انقلبی فیا
مت نظر کن چون نظر نماید بتمام عرصات قیامت میکند می بیند حسین بی سر ایستاده و سر خود را در دست دارد
در آن وقت حضرت فاطمه صیحه خواهد زد و نعره خواهد کشید که از ناله او جمیع ملائکه و انبیا گریان
خواهند شد و خواهد گفت وا ولداه وا ثمرة فؤاداه پس جامه های خون آلوده وی را خواهد بر داشت
و بپای عرش الهی خواهد رفت و خواهد گفت یا عدل یا جبار احکم بینی و بین قاتل ولدی حکم کن میان
من و میان کشندگان فرزندان و نعم قیل ما کان بنت المصطفی قد تعلقت بیدها ساق العرش و
لدمع ارزف وفی حجور ثوبها ثواب الحسین مضمخا و عین ها جمیع العالمین بخرق نقول یا عدل
افصل بینی و بینهم من تعدی علی بنی بعد فقهر و فسوق و حضرت پیغمبر فرمود بخدای کعبه قسم که در آن
وقت پروردگار فرمود حکم از برای دختر من خواهد کرد پس آتشی را که نام هبهب و هزار سال او را افروخته اند
تا سیاه شده سب امر میکند که کشندگان امام حسین را برچیند چون آن آتش نعره خواهد زد نعره
جوای قاتل او را در هم زنند یک پاره بر جگر پاره رحمت قلم زنند ترسم کزین گناه شفیعان روز
حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند هیچ که زند لب صفتان شهر کربلا در عرصه صف زنان صف
محشر لب زنند از صاحب حرم چه توقع کنند باز ان ناکسان که تیر بصید حرم زنند آه از
دمی که با کفن خون چکان ز خاک آل نبی چه شعله آتش الم زنند فریاد از ان زمان که جوانان اهل
بیت گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند دست عتاب حق بدر آید ز آستین چون اهل بیت
دست بر اهل ستم زنند و بلا بند ای برادران که گر چه پیر سرور شهیدان و سبط سید انام الزمان
اعظم ذخایر در ماندگی است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بطریق معتبره وارد شده که دوزخ
چنین وارد بر خوابه عالم شدند در روضه الزهرا در مسجد نشسته پس پیغمبر رسالت داده
بود و ظاهر و انصار را موعظه میفرمود حضرت سید عالم که ایشان دید بغل گشود و مرحبا گویان

ان دوونه دیده

ان دوونه دیده خود را در بر کشید و ایشان را در دو طرف خود نشانید پس لب های حسن را بوسید
و بعد از آن حلقوم حسین را بوسید حضرت امام حسن از بوسیدن لب های برادر و نه بوسیدن
لب های وی ملالی بهم رسانید و متغیر گردید و از دامان جد بزرگوار برخواست و گریان گریان
نزد مادر آمد و گفت یا اماه امروز من و برادرم نزد جد بزرگوار خود رفتیم آن جناب لب های
برادرم را بوسید و حلقوم مرا و لب های مرا نبوسید مگر در دهن من عیبی دارد که جدم کراهت داشت که لب های
خود را بدهن من برساند حضرت خیر النساء که این را شنید بخدمت جناب رسالت مآب رفت و کیفیت
قضیه را بسمع شریف رسانید حضرت رسول الله گریست و گفت ای فاطمه در این سری است که نگفتن آن نیست
حضرت فاطمه مبالغه نمود و در بیان نمودن آن سر حضرت فرمود ای فاطمه تقدیر چنان شده در روزی که
من و علی و پدرم بیفتی آنگاه جبرئیل حسن را از زهر بنوشانند و او را هلاک کنند و حلقوم حسین را از تیغ ببرند
و او را غریب و بیکس شهید کنند با من جهت من دهن حسین را نبوسیدم و دهن حسن را بوسیدم
و حلقوم حسین را بوسیدم فاطمه که این را شنید گریان شد و ناله از دل بر آورد و گفت ای پدر بزرگوار
فی ای شهر یقطع راس الحسین و فی ای ارض یدفن و یکفل ایتامه و یعرفانه یعنی آیا حسین من در چه ماهی
کشته خواهد و در کدام زمین مدفون خواهد شد و بعد از آن که متکفل یتیمان خواهد شد حضرت
فرمود یقتل فی عاشورا و یدفن فی ارض کربلا مع اقربائه و اصحابه و لیس ایتامه کسی خواهد شد
در روز عاشورا و دفن خواهد شد با خویشان و یاران خود در زمین کربلا و بعد از او طفلان
و اهل بیت او را اسیر خواهند کرد حضرت خیر النساء که این را شنید آواز خود را بگریه و زاری بلند کرد
و گفت ای پدر پس حسین کسی نخواهد داشت که بر او گریه کند و تعزیه او را بدارد حضرت فرمود ای فاطمه
در این خصوص غم مخور که امداد و سنان و شیعیان خواهد بود که از وقت شهادت تا انقراض عالم
چون ماه محرم در آید لوای تعزیه برافرازند و در مصیبت او سینه ها چاک سازند و دلهای
ایشان بریان و دیده های ایشان گریان باشد فاطمه عرض کرد که ای پدر هرگاه ایشان چنین

بارى در حق فرزند من کنند مادر عوض ایشان چه خواهیم کرد حضرت فرمود که چون روز
قیامت شود من و تو دامن شفاعت بر کمر زنیم و من شفاعت مردان ایشان و تو شفاعت زنان ایشان
کنیم پس هر کس امید شفاعت از پیغمبر دارد و آرزومند جام ساقی کوثر باشد و طالب مراتب عالیه
علیین و شایق مجاورت انبیاء و ملائکه مقربین است باید که گریه خود را در مصیبت حسین دریغ ندارد
که این گریه ایست که دوزخ را ضایع نموده اهل شد خو لها ابکى دماء عوض الدمع الهوامی دور افتاده وا
جب و لازم شده است بر من که عوض اشک خون از دیدها جاری کنم لغریب نازح الدار خلی من معین
از برای غریب دور افتاده از وطن و بی یار و بی معین لقتیل الجلد امی الوجد من صوص الجبین از برای
آنکه رخساره خود آلوده بخاک افتاده و جبین مبارک او از ضرب شمشیر و خنجر خورده و زینب و دیگر سلبیت
فاذکر الحسین اذ قال یا قوم اخبرونی ما اسم هذا الارض قالوا کربلا کی فراموش خواهم کرد حسین را در وقتی
که در زمین کربلا رسید و گفت که خبر دهید مرا که اسم این زمین چیست گفتند ای فرزند رسول این زمین
زمین کربلاست فبکی بکاء شدیدا و نادی یا قوم حان حینی پس این را شنید گریست و گفت ای یاران
وقت اجل موعود من رسید الان کربلا یا فی ربها هی تدفنونی این زمین کربلا و محل محنت و عناست
که مرا در این زمین دفن خواهند کرد و بها هتک نسائی و فیها تقتلونی و در این زمین مرا خوا
هند کشت و هتک حرم و مخدرات مرا خواهند کرد وفاتنی نحو حریم الفاطمیات باکین قائلات یا اخت
هلمی و دعینی پس رو بجانب حرم آورد فالمه کرد و گفت ای زینب و ای ام کلثوم با من وداع کنید و اوصی السجاد
و اوصیه باخفاد العیون الصفون و محافظت کنید زین العابدین را و او را بر دیدگان خود جای
دهید فمنهم الاخفاء و عن ابدی الضعون پس از زمانی تیرهای کینه و شمشیرهای عداوت بر آن تن افکنند
فهوی یتلو اطغیاه للسلوی الطعنی پس مجروح شد و باد سرزمین افتاد و آه از آن حسد مجروح
دعوت زینب فبکی بعویل و انبی وعینادا او حرا افغاناه طرفی پس زینب که برادر خود را دید چنین گریان
شد و آه و ناله برآورد و فریاد کرد که کجا رفتند مردان ما یا برسید که ایشان سرهای من قطع شده این جای

این جلادت

این جلادت ای ابن حصونی بردنا و العدا فدهتکوا کل مصونی حاضرات سیحرین مهولی و حزنی
کجاست جد من رسول الله و کجا رفت حربهای دست پدر من و چه شد پناهان من تا به بینند دشمنان
ما را از سراپردهای عصمت و حجت رسالت بیرون آوردند و برهنه در کوهها و بیابانها میگردانند
و اعیانی نحو بنا قیامی فی البکاء فلا معرفی و امحناه حین که از گریه ایشان زحمت و شفقت مرسانیدند
و اشالی الوجوه کمید و رمی دحون و امصیباه روی های که مانند ماه تابان بودند ای برادران الی السعا
شیخ بزرگوار شیخ جمال الدین حلبی موصلی است که پدر او حاکم موصل بود و ناصبی و دشمن خاندان رسول بود
چون از مادر او که ناصبه بود پسری متولد نشد بمقتضای عقل خود نذر کرد که اگر او را پسری خود دهد هلا بشکر انه
او را امر آن دارد که همیشه زوار حسین را که از ولایت شام و جبل عامل می آیند و امر ایشان بموصل واقع
شود قتل نماید چون لطف الهی تعلق بهدایت گرفت بعد از اندک ملاقی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه
رجال رسید مادر او را از نذر خود آگاه ساخت و حرم او بگفت مادر را از غضب خامش زوار کربلا که در آن
ولا از موصل عبور نموده آن جا توقف نمودند تا وقتی که زوار معاودت نمایند الیا با انقیل رسانند
در آن جا به ترکیت و وصول غبار آن خاک پاک در خواب دید که قیامت قایم شد و او را بدوزخ میبرند
چون او را بدوزخ رسانیدند آتش و سوختن او موقوف شد مالک دوزخ امر کرد که چرا در سوختن او تعلل نمود
قد مسکنی گفت چگونه او را بسوزانم و حال آنکه غبار زوار کربلا مرا دال شد و در اندرون او جا کرده
اکنون او را آتش نیزند در او تصرف میکنم با اصم لفتنی او مبادرت نمود و بقدرت الهی غبار تمام اذا او را مالک
نشان دود نشده در این مرتبه آتش او را بکرفت دیگر باره مالک با آن خطاب نمود و آن همان جواب
گفت جمال الدین از هول عتاب مالک از خواب بیدار شد از عقیده باطل و عداوت برگشت و از خلص
شیعیان شد و خلع لباس ظاهر نمود و مجاور آستان امام حسین ع شد و چون طبع موزونی داشت
مدایح و مراثیه گفتن از برای امام حسین و سایر ائمه اشتغال نمود و از این معلوم میشود که ثواب زیارت امام
حسین در چه مرتبه است و شرافت کربلا بچه مثابه است یا الی طلبوا سرمد الخوخ من الفناء ا ...

ای کربلا تو در بر داری خورشید تابان را که هیچ زمین دیگر مثل آنرا در بر ندارد وغبطت بطن الارض
منك معظما وعلوت تفتخر بکل غضنفری پنهان کردی در زمین خونریز کواری را وباین مصیبت افتخار
میکنی بر هر سمائی نسل النبی المصطفی او جرعت تلبی بنات الاصفر فرزندان پیغمبر را اسیر کردند هم
خانهای وسیدان بفرنگیان اسیر میکنند ویسرون علی المطایا کالاما بباین الملاء بکل واد مقفر
والبنات امیرشان برهنه سوار کردند ومانند کنیزان در بیابان ها گردانیدند ویقعرون ویشتمون
علاوة با اوامر من کافر متجبر وا بابشان خوارج مرسانند وا ز عداوت البانزاد دشنام میدادند
بسبب حکم نامزان بی ایمان ومخفی نماند که از جمله قضایای دلسوز ووقایع محنت انگیز دشت کربلا وواقعه
شهید شدن نوگل گلستان شهادت و سرو نو رسته بوستان سعادت شبیه خلق الله لسید انبیاء وپاره
تن حضرت خیر النساء و نور چشم سرور اولیاء یعنی علی اکبر قرة العین سید الشهداست وکیفیت این واقعه
مایلد باین طریق است که چون عباس شربت شهادت چشید وبغیر از امام حسین وعلی اکبر وعلی اصغر وزین
العابدین دیگر کسی از اهلبیت رسالت باقی نمانده حضرت امام حسین در آن وقت صلاح جهاد در خود
آراست وعزم میدان کارزار کرد علی اکبر عازم میدان دیگر با دگر با دست بزد پدر آمد و عرض
کرد که ای پدر والا تبار هرگز مباد که ملک روزی توبه چهان باشیم میدان از ضرب توقف کن که من
جان خود را در خدمت بیازم وزندگی خود را در راه فدا سازم پس بعد از آن اجازت خواست چون
گفت گوی علی اکبر بسمع پرده نشینان حرم رسید مثل بیابر مادر و خواهران وعمه ها از خیمه ها بیرون دویدند
واواز گریه وشیون برآوردند وگفتند ای علی اکبر ما طاقت جدائی ترا نداریم بر ما غریبان بیکس
رحم کن وبالجمله مخدرات اهلبیت عصمت وطهارت اورا از رفتن میدان منع کردند وامام نیز اورا
اجازت نمیداد وعلی اکبر تفرع وزاری میکرد وپای پدر را بوسید وسوگند یاد میداد که مرا رخصت کن
که دیگر طاقت ندارم حضرت چون مبالغه او را دید ناچار گشت واو را رخصت داد وباهلبیت گفت
دست از او بدارید که عازم سفر آخرت شده ومشتاق لقای اجداد خود گردیده پس حضرت بدست مبارک

خود صلاح در روی پوشید در آن وقت شاه زاده هیجده ساله بود و در حسن وجمال صفا
بل وکمال عدیل ونظیر نداشت روی چون ماه وگیسوی چون مشک سیاه ودر صورت شبیه خلق الله
بحضرت رسول الله بود وهر گاه اهل مدینه مشتاق لقای سید عالم میشدند بیامدندی وبروی
علی اکبر نظر کردندی وهر گاه شوق استماع کلام سید انام برایشان غالب میشدی نیز بروی آمدند وکلام
ویرا استماع مینمودند اما چون علی اکبر بر اسب عقاب سوار شد وعازم میدان شد مادر وخواهر
ش بر رکاب عنانش آویختند وبجای اشک خون از دیده میباریدند ودر آن وقت حضرت امام حسین ع
آب از دیده مبارک فرو ریخت ودست های خود را بسوی آسمان بلند کرد وگفت اللهم اشهد
علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه خلقا وخلقا ومنطقا برسولك بار خدایا گواه
باش که فرزند رسول تو وشبیه ترین مردم در صورت وسیرت وگفتار باو حضرت نبوی الابان میرود
وما هر گاه مشتاق جمال پیغمبر تو میشدیم بجمال او نظر میکردیم پس علی اکبر جلوه کنان معرکه آمد ومانند
خورشید تابان از افق تابان طالع شد وعرصه آن معرکه را از نور شعاع طلعت وی منور شد
سپاه مخالف نظر کردند خوانبرادیدند قامتی چون سرو روان ورخساری چون افروخته تر ارغوان
ودو گیسوی بافته معنبر مجعد مسلسل در پشت انداخته دو گیسوی چین چین در عقب او بجته از جمال
منور او حیران واواز تسبیح وتکبیر وتبارک الله احسن الخالقین بلند کردند وفریاد بر آوردند که ای سعد
این جوان کیست که مارا بحرب او تکلیف مینمایی عمر سعد چون در او نگریست دید که شاهزاده علی اکبر
بر اسب عقاب سوار شده گفت القوم بدانید که این پسر بزرگ حسین علیست که در شکل وشمایل
شبیه حضرت رسالت است در آن وقت حضرت امام حسین باواز بلند با ابن سعد خطاب کرد که قطع
الله رحمك کما قطعت رحمی یعنی خدا نسل ترا قطع کند همچنانکه قطع کردی نسل مارا اما شاهزاده
علی اکبر بر هیبت وشمایل که شنیدی اسب خود را در عرصه میدان بجولان درآورد وگفت انا علی بن
الحسین ابن علی نحن وبیت اولی بالنبی منم فرزند حسین ابن علی قسم بخدا که نسبت به پیغمبر اولی

واقف بهم از هر کس و هر چیز اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام علوی هاشمی و در نبرد و جانب بلد
جان فشانی میکنم و در شما شمشیر میزنم تا بدانید چگونه است ضرب پسر هاشمی نسب که فرزند شیر خداست
و علی اکبر هر چند مبارز طلبید کسی بمیدان او نیامد پس آن شیر بچه شیر خدا شمشیر از نیام کشید و خود را بلشکر
مخالف زد و شور و غلغله در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه انداخت و بهر طرف که رو میکرد کوهی را
بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته میساخت تا صد و بیست نفر از آن گروه
بی ایمان بسوی جهنم فرستاد و تشنگی بر او غالب شد پس مراجعت نموده بسوی پدر آمد و گفت یا ابتاه العطش
قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی ای پدر تشنگی مرا میکشد و سنگینی آهن و اسلحه مرا برنج و تعب انداخته
هل الی شربة من الماء سبیل آیا بجرعه آب راه توان یافت و توان شد که در این صحرا قطره آب پیدا
شود که بکام تشنه من برسد حضرت امام حسین که این سخنان از علی اکبر شنید زار زار گریست و گفت بر تشنگی که
ماسوی سیراب کن شد و گفت یا بنی یعز علی محمد و علی بن ابی طالب ان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث فلا
یغیثوک ای فرزند بخدا قسم که بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا باین حالت مشاهده
نمایند و بر ایشان گران است که ترا با ایشان بخوانی نتوانند اجابت تو نمود و پناه با ایشان بری و نتوا
نند مدد تو رسید پس او را نزد خود طلبید و خاک بر لب و صورت و دندان او پاک میکرد و انگشتر و دو ابنی
زبان خود را بدهان جگر گوشه گذاشت و مکید و انگشتر حضرت رسالت پناه را بدهان او گذاشت
و گفت ای نور دیده برو بجنگ که از شراب حوض کوثر از دست جد بزرگوار و پدر نامدار خود تو و دیگر
هرگز تشنگی نخواهی دید و شرف باب خدمت جد بزرگوار خواهی گردید بودند دلبود و هر سیراب میکند
خاتم زیر نقطه آب سلیمان کربلا پس علی اکبر بمیدان معاودت نمود مبارز طلبید و سی نفر از مبارزان
و شجاعان روزگار بمعرکه آن شیر بچه شیر خدا آمدند و از دست او شربت هلاکت چشیدند پس خود را
بقلب لشکر زد و شصت نفر دیگر را بجهنم فرستاد و فغان و شیون و شور و شور در لشکر ابن سعد افتاد
و نزدیک شد که لشکر از هم متفرق شوند ابن سعد که این حالت را مشاهده نمود حکیم بن طفیل و بن نوفل

که از شجاعان

که از شجاعان لشکر بودند طلبید و بهر یک هزار سوار داد و گفت که باید این دو هزار سوار بیک بار
بر آن جوان هاشمی حمله نمایند تا کار بسازی او را بکنند پس آن دو هزار سوار غدار بیکبار بنید بر آن جوان
مظلوم حمله کردند شیر بچه هیجا خدا را یاد کرد و درود بر پیغمبر فرستاد بیک حمله آن دو هزار سوار را
بر داشته تا بقلب لشکر یزید رانید و مانند شیر که در میان روبه افتد میزد و میکشت تا جمع بسیاری
از ایشان را هلاک نمود ابن سعد که این حالت را مشاهده نمود بانگ بر جمله سپاه زد که ای نامردان
طفلی بشیر زینت کرده اگر او را بگیرید و او را فرصت ندهید بکم رتبه جمیع سپاه از جا جنبیدند و دور
علی اکبر را گرفتند در آن وقت آن جگر گوشه رسول خدا در دریای حرب غوطه و رگ ... والقوم کافر
بی رحم از یمین و یسار می آمدند و هر یک بر او زخمی میزدند یکی بضرب شمشیر زخم میزد او میزد
و دیگری بخنجر و دیگری بطعن نیزه جسم شریفش را مجروح میساخت یکی تیر بر آن جانب وی افکند و دیگری خنجر
حواله سینه مبارکش میکرد تا بدن مبارکش از ضرب شمشیر و نیزه و تیر پاره پاره شد و با وجود این با آن
قوم بی دین محاربه میکرد و دست از کوشش بر نمیداشت پس منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق ها
یون علی اکبر زد که فرق مبارکش شکافته شد و بر روی زمین افتاد و فریاد یا ابتاه بر آورد و چون
دیگر طاقت استقامت نداشت بال اسب را گرفت و عنان اسب را گذاشت و مرکب او را اول بمیان لشکر
مخالف برد و چون دید که نزدیک هر یک از آن مخالفان میرود ضربتی بر صاحب او میزنند لهذا آن
مرکب علی اکبر را بر داشته از میان لشکر بیرون برد و بجای برد که از لشکر مخالف دور بود لهذا علی
اکبر از نظر امام حسین علیه السلام غایب شد حضرت اسب بر انگیخت تا بمیان میدان آمد علی اکبر را ندید و فریاد
بر کشید که یا علی یا علی ناگاه از طرفی آواز بر آمد که یا ابتاه ادرکنی حضرت مضطرب و متغیر الحال
شد و صف لشکر مخالف را بدرید علی اکبر را ندید در ساحت میدان نگاه کرد او را کشته نیافت فریاد
یا علی یا علی بر آورد که ناگاه ذو الجناح عنان از دست حضرت ربود و از لشکرگاه رو بجانب بادیه نهاد
و حضرت هر چند عنان او را باز کشید تمکین نکرد تا مسافتی بسیار از میدان جدال دور شد

وسلم حضرت ندای یا علی یا علی میکرد که از دیدهای مبارك میریخت و بزبان حال میفرمود برفرقت
تو دلی دارم و هزاران داغ ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه در اثنای این حال نظر امام حسین
بر اسب علی اکبر افتاد و علی اکبر را طلبید خواست که از مرکب را بگیرید و مرکب میتاخت و رو بمیدان نهاد
و در عقب امام حسین میرفت و مانند دل شکستگان رو بر میکردانید تا حضرت از عقب برود لهذا
امام حسین هم از عقب مرکب میرفت تا بموضعی رسید که اسب ایستاد نگاه کرد فرزند خود را دید که در میدان خاك
و خون افتاده چون مرغ نیم بسمل میطپید شد ستیزه بعد از جنبش بسیار رسید بسر او نور دیده آخر بار
نظر فکند فروغ دیدهٔ دل فتاده دید بخون کشته چه طایر بسمل بدست باز دل آن بسوز دیده تو بود
چه بمیر خون خود افتاده و تشنه بود آه حضرت امام حسین فی الحال پیاده شد و پیش وی نشست و دست
بر پیشانی وی نهاد و گفت قتل الله قوما قتلوك خدا بکشد گروهی را که ترا اینچنین کشتند و بعد
از تو خاك بر سر دنیا و زندگی در آن حال علی اکبر چشم گشود جمال با کمال پدر را دید گفت یا ابتاه می‌بینی فرمود
چه چیز را گفت هذا جدی رسول الله صلعم محمد مصطفی دو قدح از شربت بهشت در دست دارد یکی را
بمن میدهد که بنوشم من میگویم هر دو را بمن ده که بغایت تشنه‌ام میفرماید ای علی این دیگر را از
برای پدرت نگاه داشته‌ام که او نیز با لب تشنه و جگر سوخته نزد من خواهد آمد و میفرماید العجل
العجل یا حسین فانا مشتاق الیك بشتاب ای حسین که دیگر طاقت مفارقت تو ندارم اما حضرت امام
حسین علی اکبر را برداشت و او را بر اسب عقاب بسته بدر خیمه آورد و وقتی بخیمه‌گاه رسید که هنوز رمقی
از او باقی بود حضرت فریاد برآورد که ای زینب ای ام کلثوم ای شهربانو ای سکینه بیائید و دیدار باز پسین
علی اکبر را ببینید آه بهر دیدن سرادق عصمت از خیمه‌ها بیرون دویدند و حضرت سر او را در کنار گرفت و مادر
و خواهران و عمه‌ها در دور او حلقهٔ ماتم زدند و با او وداع باز پسین نمودند آه آتش فتاد اندر میان
کز شعله اثر بهر زبان سوز از آن مادر که ببیند مرگ فرزندی چنین وقت رفتن چشم حسرت چه
بر هم میگذارد آتش اندر تن که میزد آن نگاه آخرین آستین بر چشم و بر کهکشان مالد آسمان جهان

افشاند

افشاند چون پاك دامن آستین کرم شد مارا ز شوق الفراق الوداع کرد آن سرو صنوبر بر زمین خود را
یقین بود انجام وداع او این سخن کی دوستان چون رفیق ابر نیسان سبز گردد بوستان از من
و سبزی تو بوستان یاد آورید در جهان ایام دوران من یاد آورید در گلستان چون نسیم از سنبل
افشاند غبار از نسیم جعد مشك افشان من یاد آورید سر چون تا زد بجوی در بیابان تاز
از سهی سرو نگارستان من یاد آورید دامن گل در چمن بلبل چه آید با شك از من و از دیده
گریان من یاد آورید پس حضرت بعلی اکبر گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند با پدر خود سخن
گو با مادر دل خسته خود تکلمی کن ای فرزند تو بیرخ پدر خواب چشم خود وا کن با اهل پرده سرادق
تو بگو باکی علی اکبر گفت یا ابتاه می‌بینی که درهای آسمان گشوده شده است و حوران قدحهای شربت
شربت در دست دارند و منتظر اند این بگفت و از محنت باد این سرای فانی بعالم جاوید خرامید و نقد
جان شیرین بجان آفرین تسلیم کرد و در آن وقت فغان و غلغله از اهل حرم برآمد چه غنچه پیرهن خود جامه
چاك میکردند فغان پر سوز دل دردناك میکردند بخون خویش چه افتاده غرق اش دیدند
فغان و اعلیا بر فلك رسانیدند و فغان و اضطراب مادر او از همه بیشتر بود و میگفت ای جان
مادر وای نور دیده مادر وای در خون طپیدهٔ مادر وای نور دیدهٔ مادر چرا چه طایر پر خون بخون
طپان شده ز جوش لاله نهو شاخ ارغوان شده چرا فتاده بر پا سرو قد موزونت چرا ز خون شده رنگین
عذار سلطونت چرا ز باد ستم کاکلت پریشان است ز جوش زخم بدنت بیکر تو مطلاست بگو که شرح
بجود لاله هلا از تو کرد کدام سنگدل این زخم را نگار تو کرد حضرت امام حسین گفت ای جان پدر
پیش از من رفتی و داغ را بر دل من نهادی العزیز بدر کجا رفتی واز کنار پدر چرا رفتی
پدر بخون پدری ز بوستان حیات سوی کاشانه بقا رفتی مصطفی چه نوبت میدانم که بزد یکیش صفا
رفتی فرع زهرا و مصطفی بودی سوی زهرا و مصطفی رفتی والم درد امام حسین را در آن
وقت کسی داند که بهار حیف دل بند دلربش شده باشد هلاك جان من آن پسر داند که دور فی

ازمواى باز ماند دلوی كوبد دران حال نعش على اكبر افتاده اهل حرم كريه وشيون ميكردند دیلم
ازسرادق عصمت وجلالت وضیه های خانواده رسالت كودكی ببرون آمد چون خورشيد تابان
ود وگوشواره در گوش او بود از وحشت وحيرت بجانب راست وچپ منكريست وازخوف لرزه بر بدن
ان طفل معصوم افتاده گوشوارهای آن از بیم میلرزید ناگاه هانی بن اشعث ولد الزنا از لشكر جدا
شد وگفت من میدیدم ناابن طفلان لكم ان ملعون یكبر آمد تا بحوالی اطفال رسید وضربتی بر ان طفل
معصوم زد كه بر رو در افتاد وجان خود را تسلیم كرد در انوقت شهربانو ملاحظه ایستاده بود
ونگاه میكرد وپارای سخن گفتن نداشت وگویا مرغ روحش پریده بود ذبر و تشود ملك ابن انقلاب
حبث ارام لجیضوی وسكون اضطراب حبث موهانجوی فرق شهیدان شده مضاب
اعنده مسك ناب ملعل مذاب جیب واویلاه آمد زآب دیده گریهای شوركشت ازضراس سبیله
من نالها فكار سوزد دلم سكر زیف ناب ابن عذا هرجا فسانه اشك زمان كشته داغ دار
آه الالم المك وبعار من العرصات واضجعت معًا بعة من النكرات ای دوستان من نمیگریم بر جزائی دیار
دبا دواوطان وبرمفارقت اخوان ویاران لكن على حرم محمد لشهدون عوارب البلدان بلاكریه
بر حرم محترم حضرت پیغمبرست كه اشقیا ایشان برهنه سوار كردند ودیار بدیار در میان قوم
اشرار نابكار گردانیدند بابی وببنات البتول نوائر با من اعظم اخوان وطول شباب پدر ومادرم
فدای فاطمه كه از بسیاری اندوه وحسرت نوحه وزاری میكردند والرؤس منصوبی وزینب عنده
ودموعها تجری على الوجنات سر مبارك امام حسین را بر نیزه نصب كرده بودند وزینب خواتون در
پای نیزه نگاه باو میكرد واشك های خون بار بر رخسار خود جاری میشد وتفیع والحزناه وتدعو الماهی
وخلیفه تعطایم الكنبات وسینه میزد وناله میكرد ومیگفت ای برادر واویلاه كه در این سلاك كرما
ملبك مبارك نور صبح صحرای كربلا افتاده لهفی على ما قیل منك بكربلاء من قتل ابناء مبانی وسبی بنات
واحسرتا ازانجه در كربلا بنور سید از كشته شدن فرزندان ودوختران لهفی لما او زینب خلت بحیاء فواد فاطمه

من الحرات وامصیباه ازاندوه دختران كه از مصیبت نوبد العمل مصطفی وخوانواده فاطمه زهرا رسید

مجلس جهارده هم در شهادت بسم الله الرحمن الرحیم فخر كائنات حضرت سید الشهدا

نُملك یا مَن اعظَمَ رَزِیَّتَنا على ابی الائمة وسراج الامة ابن سبط المصطفى وشبل المرتضى
وسبط الزهراء ولخ الحسن المجتبى امهجة الرسول وبهجة البتول الذی قتلوه عنیده ورعیته مولانا
ومولى الخافقین ابی عبد الله الحسین ونفدیك یا من اَحَلَّ مُصیبتنا لها المصیبة الراتبة
والدمعة الساكبة المذبوح الطعان والمقطوع الوطن غریب الغربا واسیر الكربا قتیل
الظماء حبیبه غریق بالدماء الذبیح العطشان والسلیب لعریان المعفر الخدین ابی عبد الله الحسین
بالها من مصیبة من بكت علیك السماء بالدماء والذبیح بالسیف الحفاء من القفا المسلوب
الرداء والمیمم البناء المطروح بارض كربلا والمحروف الخبا الشهید العریان وصاحب لاحوان
بالی العیان ابی عبد الله الحسین واعجباه من ذبیحه موهنحره منحور وصدره مكسور و
حبله على التراب غیر مستور وراسه على الرماح مشهور وشیبه بدمه خضیب وخده
على الارض ترب ورحله نهیب وهو بكربلا شهید غریب دامی الوریدین ابی عبد الله الحسین
ونسئلك منك ان تصلی على نبیك وابنته ووصیك وولده خصوصا على الشهید الغریب السلیب و
التریب الذی دمه غسله وشیبه خضابه وتراب كافوره ونسج الریاح اكفانه وایدار الرماح
نعشه وقلوب من والاه قبره المقتول یوم الاثنین ابی عبد الله الحسین ونبتهل الیك
ان تعلب الكفرة الفجرة الذین ظلموا اعلى رسولك وعترته وقتلوا اخاه وزوج ابنته وذ
بحوا سبطه وكریمته طرید عطشانا لعقله وحرقوا خباه وسلبوا بناته ونسائه الذی
هو واخوه للرسول بمنزلة العینین ابی عبد الله الحسین آه ای چرخ پرده شب روز در یاد باد
از دیدات شرك كواكب چكید باد خون میچكید از زبال ذوالجناح ای روز كار دست حقایب بریده باد
زهراد رود خاك كفو مالك سكینه بیراهن كسب مجتاد در بیله باد سر بنداملبیت رسول از جفا خوبی

دست اجل ز خون تمنا کشیده باد آه از مصیبت نور دیده مصطفی و جگرگوشه فاطمه زهرا و فرزند علی المرتضی
و برادر حسن المجتبی آب و رنگ گلستان رسول الله و نونهال بوستان ولی الله غریب غریبان و شهید
شهیدان و سرگشته صحرا و اسیر محنت و حرمان آنکه یاران و فرزندان و برادران او را بتیغ بیدریغ
از پا در آوردند و بدن های مطهر ایشان را در کربلا در میان خاک و خون افکندند و از سم ستوران
سینه های ایشان فرو کوفتند و اموال و اسباب ایشان را بغارت بردند و آنکه زنان و دختران او را
کو بکوی بی وفا و شامیان بی شرم و حیا اسیر کردند ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده و ز کین چه فتنه ها
درین ستم آباد کرده در طعنت این بیت که با عترت رسول بیداد کرده خصم تو امداد کرده ای زاده زیاد
نکرده هیچکس نمرود این عمل که تو شداد کرده کام یزید داده از کشتن حسین بنگر کرا
بقتل که دلشاد کرده بهر خسی که بار بهشت شقاوت است در باغ دین چه با گل شمشاد کرده
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو با مصطفی و حیدر اولاد کرده حلقی که سوده لعل لب خود نبی بران
از ره دشمنی ز خنجر بیداد کرده نمیدانم که کدام دلست که درین مصیبت هزار نلبت و هزار حسرت
که درین مصیبت خون بار نباشد ز سنگ خاره دل بی حسرتی هر که از این خبر شود آگاه خون نبارد
اعلام سینه و هر که اسباب این عزا بر دارد از زمانی و به هفت آسمان برد اگر بدیده بصیرت تامل
کنی بر تو معلوم شود که اندوه این قضیه در هر موجودی مساوی و اشک حسرت از دیده هر مخلوقی
جاری شیخ بهاء الدین محمد از والد خود نقل کرده است که در عصری ما در مسجد بودیم در شهر ... نزدیک یافته شده
در دیوار این شعر نوشته بود بخطی که معلوم بود که از اعداد میان نبود انا در من السماء نثروني
یوم تزویج والد السبطین یعنی منم دری که در روز تزویج فاطمه مرا از آسمان نثار کردند کنت
اصفی من اللجین بیاضا صبغتنی دماء نحر الحسین از نقره سفید و صاف بودم لکن حلقوم حسین
مرا سرخ رنگ کرد و در بعضی از کتب منقولست که کعب الاحبار روزی اهل مدینه را خبر داد از
قضایای وقایع آینده که در کتابها خوانده بود و در اثنای سخن گفت اعظم مصیبتها و وقایع و اصعب

ثواب

ثواب کشتن امام حسین خواهد بود و چنین خوانده‌ام که آن روز که او را شهید کنند
هفت آسمان خون بارد و بعضی گفته اند یا ابا المحبوه شنیده‌ام که آسمان خون بکربلا گفت و بلکم
ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شیعیان بلکه سنگدلان قتل حسین امریست بزرگ و عظیم و
کاریست صعب کیف لا وهو نور حدیقة فخر المرسلین و بضعة سیدة النساء العالمین چگونه
کشتن حسین امر عظیم نباشد و حال آنکه او نور دیده محمد مصطفی و فرزند خاتم پیغمبرانست و سبط
سید آخر الزمانست و پاره تن خیر النساست و جگرگوشه علی المرتضی است و نجم آل عباست و آن
خدائیکه جان کعب در دست اوست که چنین خوانده‌ام که آن روز که او را شهید کنند گروهی
بسیار از فرشتگان بیایند و بر روضه او بایستند و بگریند تا قیامت و هرگز از کربلا باز نه ایستند
و هر روز جمعه هفتاد هزار فرشته بر قبر وی فرود آیند و زاری کنند و چون بامداد شود بصوامع
ملکوت رجوع نمایند و آن بقعه را که او را دفن کنند بهترین بقعه هاست و هر چند مشتاق زیارت اوست
و در هر روز گروهی بسیار و طوایف بیحد از ملائکه و جن و انس بزیارت آن حضرت میروند و بر
مصیبت او میگریند و چنین خوانده‌ام که اهل آسمان او را عبد الله المقتول خوانند و فرشتگان زمین
او را عبد الله المذبوح خوانند و ملائکه دریا او را حسین مظلوم گویند و ملائکه هوا او را حسین شهید
خوانند بر قتل حسین ارض و سما میگریند از عرش تا اعلا فرش میگریند ماهی در آب مرغ در هوا در ماتم
شاه کربلا میگریند ای تشنه فرات دمی دیده باز کن که آب دیده بر سر قبر تو دجله هاست هر سال تازه
میشود این درد سینه سوز سوزی که کم نگردد دردیست که لیطیب القلب السبط المصطفی امرء فرح والعین علی
بکائه مجروح فقد صار شهیدا بدیار الغربة یا قوم علی الشهید نوحوا نوحوا بعضی از بزرگان گفته اند
خاک کربلا خاکیست که در آن تخم شهادت کاشته اند و آب را از دیده دوستان و هواداران خواسته اند
پس هر که از جویبار دیده آبی بخاک فرستد هر آینه تخم سعادتیست که در محبت اهل بیت رسالت کاشته باشد
و با آن آب دیده پرورش نماید و چون از منزل دنیا که مزرعه آخرتست بیرون رود و محصول آن نعیم جنت

ونسیم بهشت خواهد بود پس هریک از شیعیان و هواداران خاندان نبوت را لازم است که چون
ماه محرم در آید بعینه مانند ماتم شاه شهیدان نمایند و متوجه عزاداری شاه کربلا شوند نالهای زار
زار از دل افکار برکشند و سیلاب اشک از جویبار دیدگان فرو ریخته جاری سازند خصوص در روز
محرم که روز عاشوراست و روز غم و مصیبت حضرت خیر النساء و روز اندوه فرزندان علی المرتضی
امروز در هشت بهشت نگنجد غم عاشوراش بیرون نیاید همین نام کدام از جمعیت مصیبت سلطان کربلا
ما نعاجه مرکها که سر انجام کرده اند دلهای ذریه علویه در این غم مالامال است و سینه های عترت فاطمه از
سوز این ماتم بریان است و خاطرهای دختران بتول عذرا در این مصیبت پریشان و دیدهای فرزندان
شیر خدا در این محنت خون فشان از حضرت امام رضا مرویست که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت
جنگ و جدال را در آن حرام میدانستند بسبب حرمت آن و بنی امیه در این ماه حلال دانستند
ریختن خون ما را در این ماه و هتک حرمت ما نمودند و طفلان و زنان ما را اسیر کردند و آتش در خیمه
های حرم زدند و آنچه در آن بود از اسباب و اساس الاغ فرزندان رسول خدا بود و دختران فاطمه
زهرا بود بردند و حرمت حلم ما را نگه ندارند ان یوم الحسین قتل الکربلا قد اقرح جفوننا واسال دموعنا آه درد و بکا
در این روز ما را در اندوه و بلا گذاشتند تا روز قیامت فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون پس باید
گریه کنند بر مثل حسین که گریه بر او میریزد گناهان بزرگ را و از حضرت امام حسین مرویست
که فرمودند انا قتیل العبرة منم کشته گریه و اندوه ما ذکرت عند مؤمن الا بکی راغم المصائب یعنی در نزد
هیچ مؤمن مذکور نشوم مگر اینکه گریان میشود و از برای مصیبت من مغموم میگردد و مثل شوری میگوید
من میگویم خود انا امام حسین شنیدم که فرمود هر که یک قطره اشک در مصیبت من میریزد خدا او را
در بهشت ابد الاباد ساکن کرداند و از حضرت امام زین العابدین مرویست که هر که چشم او از گریه
در مصیبت ما تر شود خدا او را در غرفهای بهشت ساکن میگرداند و از حضرت امام محمد باقر مرویست
که خدا رحمت کند شیعیان ما را در حزن و اندوه در مصیبت جدم حسین با ما شرکت کردند پس هر که

از ایشان
از شیعیان

از ایشان یک قطره اشک از چشم او جاری شود و بر رخساره او برسد بسبب مصیبت ما خدا او را در
مقعد صدق از جنات عدن جاهی میدهد و نیز حضرت صادق میفرماید که آسمان چهل روز
بر جدم حسین خون گریست بسیاهی خورشید چهل روز بر او گریست بکسوف و سرخی و کوهها از هم پاشیده
شدند و پراکنده شدند و دریاها موج بر آورده جاری شدند و ملائکه چهل روز برای آن شهید
بکلی گریستند و هیچ زنی از ما خضاب نکرد و سرمه نکشید و موهای خود را خضاب نکرد و سرمه
نکشید و موهای خود را شانه نکردند تا سر عبید الله بن زیاد را آوردند و ما همیشه در این مصیبت
گریانیم و هر وقت اسم امام حسین در نزد جدم امام زین العابدین مذکور میشد از غایت میگریست
که از گریه او ملائکه آسمان و هوا گریان میشدند و نیز از آن حضرت مرویست که چون روز دهم
میشود گروهی بسیار از ملائکه نازل میشوند و با هریک از ایشان شیشه از بلور پاشند در مجامع
تعزیه امام حسین میگردند و اشک های گریه کنندگان حسین را در آن شیشه ها میگیرند و چون
روز قیامت شود آن اشک ها را بر آتش خواهند ریخت التماس گریه کنندگان هزار سال دور
خواهد شد یا منعبة المختار نوح المصرع شهید و بالدمع العزیز بجود تو ای پیروان رسول
مختار نوحه کنید از برای امام قتیل شهید و بگریید بر مثل من اشک بسیار قطاء المحول بابی
کضها و لیبنی علیه تعدادا ملا صعید گریه کنید بر این که اسبان ای اباها کوبیدند و بعد از آن
باد خاکها را بر آن افشاندند و آل رسول الله تشهرن فی الملاء و آل بن هند فی الحدود قعود آل رسول الله
را در میان مردم میگردانند و آل ابن هند در پشت پردها نشسته اند بدون النساء الفاطمیات
ستر علیهن من لبس الثکول بر دوا دختران فاطمه که پرده نشینان سرادق عصمت اند هر را با
ندوه و حسرت از خانها و خیمه های خود بیرون آوردند و لعجز لباس جامهای اندوه پوشیدند
نوادب بمجلس الوجوه تفجعا و بلطم با لایدی لهن خدود نوحه کنند و بکانند که روها را مجروح شدند
و دست ها را بر رخساره ها میزنند فقوموا باعباء العزاء فانکم جلیلا و اما غیره فهل ای شیعیان

بیاد آورید عزیزا که این عزای بزرگیست و عزاها در جنب آن اندکیست حضرت امام جعفر
صادق فرموده که هرکه در روز دهم محرم که روز عاشوریست زیارت کند حسین را بگرید
بر او دیگر مصیبت او را بیاد آورد و چون از برادران ایمانی خود را ملاقات کند گریان باشد
و تعزیت گوید ایشان را بمصیبت آن حضرت بلکه بگوید عظّم الله اجورنا بمصابنا بالحسین وجعلنا وایاکم
من الطالبین بثاره مع ولیه الامام المهدی من آل محمد علیهم السلام که ضامن مجلسم ضامن وکفیلم
که در روز قیامت ملاقات کند خدا را با ثواب هزار هزار حج و دو هزار عمره و دو هزار هزار
جهاد که هر یک را با رسول خدا و ائمه الطاهرین کرده باشد فیا اهل عاشورا الحفا علی اللبن خدودکم
بالیسین ای اهل عاشورا وای عزاداران فرزند شافع یوم النشور وای سوگواران اهل یاسین وای
مصیبت داران فرزند شفیع روز واپسین امروز زینتهای خود را بگذارید و لباسهای رنگارنگ
از خود دور کنید و لباس سیاه در بر کنید روز عاشوریست سر دارید از سر تاج کرید ای ماتم زدگان عجز
در کوچه کنید چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب را قطرهای خون از جیب دیده در دامن
کنید الیوم شقوا جیب اهل اللّه وانهبت بنات احمد نهب الروم والصّین امروز در کربلا
دین سیّد خراب شد و دختران احمد را اسیر نموده هم چنانکه رومیان و فرنگیان و سایر کفار اسیر
میکنند الیوم نقفوا علی الزهرا کلّنها وصاروا لها تنکبیوتن هین امروز در بلند
فاطمه را و پرچینه را و بیدل کردند و افزود خواطر الیوم زعزع قدس من جوانبه وجاج با
لخیل سادات الیامین امروز کوهها با نواحی آن بجنبش آمده و بر آن معرکه سبزه ند و
مانند سیلاب بر خانواده سادات هجوم آوردند القوم باعلی الطف بادیهم و تقول من النیم وا
لسکین امروز نوحه کنندگان و مرثیه خوانان غریبان کربلا بعضی زینب خاتون در بلندی زمین
کربلا ایستاده بود و میگفت که کیست فریادرس این بیناه و بیچاره باه سید آل رسول الله عیاد بلید
فمن هام علی وجهه خوفا و منهن اهل بیت رسالت را بفرمود شمر در صحرا گردانند و بودند مرید

در افتادند و بعضی بقتل و زنجیر با عین قومی بارض الطف تنقض بکل لؤلؤ دمع قبل مکنون
ای چشم بیرخ در بر زمان بایست و بریز اشکهای که ذخیره نموده و مخزون تست که اعظم وقایع کربلا و اصعب
قضایای آن دشت محنت و بلا قضیه سید الشهدا است که کیفیت آن بایں طریقست که چون جمیع اصحاب
و یاران و بنی اعمام و برادران و برادرزادگان بدرجه شهادت رسیدند و علی اکبر نیز شربت شهادت
چشیدند و بغیر از زنان و چند نفر طفل صغیر و امام زین العابدین بیمار و امام دیگر کسی باقی نمانده
بود آه پس از شهادت احباب و دوستانش تنها مانده بود دیگر هیچکس از یارانش سری نبود که زینت
گریستان گوید نیست نبود که در خاک خون طپان گردد از یکطرف غم بی یاری غریبی خویش از یکطرف
غم اولاد بی نصیبی خویش از یکطرف غم اصحاب خویش یارانش از یکطرف غم بیباوری طفلانش
برادران محبان بخاک خون غلطان ستاده اهل حرم بخیمهها گریان ستاده بود بمیدان
کربلا تنها سیاه آه بیتابان خسته دل رفقا در آن وقت الغریب بیا بایا کربلا نگاه کرد بطرف
راست خود کسی را ندید پس نگاه بطرف چپ کرد احدی را نیافت در آن وقت آهی کشید که زمین
کربلا لرزید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی زنان و دختران بر اندیشید و خود را از گریه
نتوانست نگاه داشت پس اشک از دیدههای او بمحاسن مبارکش جاری شد و سر بسوی آسمان کرده و
گفت اللّهم انک تری ما یفعل بولد حبیبک خدایا تو میبینی که بفرزند حبیب تو چه میکنند و با
آواز بلند ندا داد که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من ذاب یذب عن الذریة الاطهار
آیا دیگر یاری کننده هست که یاری اهل بیت احمد مختار را کند آیا دفع کننده هست که دفع کند شر دشمنان
از عترت اطهار آیا خدا ترسی هست که بفریاد ما برسد و در روز قیامت اجر آن از جد من رسول
الله و پدرم علی المرتضی و مادرم فاطمه زهرا بخواهد چون مخدرات عصمت و طهارت این نوع سخنان
از امام حسین شنیدند و بیکسی و سرگردانی او را دیدند بیکبار همگی دستها بر سر زدند و خروش
بر آوردند و صدا بگریه و زاری بلند کردند آه چگونه اهل بیت حسین در آن وقت می توانند خود را

از کربلا باز دارید اگر تامل کنی خواهی دانست که دران وقت ان غریبان چه حال داشتند اگر
از حال زینب وام کلثوم پرسی با وجود غریبی وبیکسی وتشنگی از یکطرف نگاه میکردند بدنهای
پاره پاره برادران وبرادرزادگان وسایر محبان ودوستان را میدیدند که بیغسل وکفن در صحرای
کربلا در میان خاک وخون افتاده واز یکطرف ملاحظه برادر را با جان برابر خود مینمودند که از بیکسی حیران
وسرگردان مانده وگردن مبارک را کج کرده ومقیم معرکه شهادت گردیده واز یکطرف فکر این بود که ایا
حال ان بیکسان دران صحرای غربت بکجا خواهد انجامید وپرستاری ایشان که خواهد نمود واگر
از حال سکینه وفاطمه دختران امام حسین تفحص نمائی با وجود طفلی وزحمت گرسنگی وتشنگی واز یکطرف پدر
بزرگوار خود را بان حال مشاهده مینمودند واز یکطرف بدرد فراق برادران وبنی اعمام مبتلا بودند
واز یکطرف یتیمی وغریبی وبی یاوری خود گرفتار بودند واگر از شهربانو پرسی از یکطرف شوهر خود را
بان حال مشاهده مینمود واز یکطرف بدن پاره پارهٔ فرزند ارجمند خود را مثل علی اکبر هجده ساله ملاحظه
میکرد واز یکطرف در فکر این بود که سرانجام کار او بکجا انجامد امام زین العابدین بیمار چون
پدر را بان حالت مشاهده نمود از بستر بیماری برجست واز خیمه بیرون رفت ودست مبارکش میلرزید
وگاهی بر روی می افتاد با چنین حال روی بمیدان نهاد وام کلثوم از عقب وی بیرون امد وفریاد
میکرد که ای فرزند برادر برگرد وامام زین العابدین ع میگفت ای عمه بگذار که در پیش روی فرزند رسول
الله مقاتله کنم تا کشته شوم چون چشم امام حسین بروی افتاد گفت الله الله ای پسر باز گرد که نسل من
از تو خواهد باقی ماند وباید تو پرستاری اهلبیت کنی ای ام کلثوم او را بگیر بدو برگردانید تا انکه دنیا
از نسل آل محمد خالی نماند پس امام زین العابدین را برگردانیدند بخیمه او ورد نمودند امام حسین باو فرمود
که تو وصی منی ومن اهلبیت وعورت را بتو سپردم واما تتمهای چند که از جد وپدر باو رسیده بود
باو سپرد واو را وصایای چند کرد پس زنان ودختران وخواهران را طلبید فرمود ای برگزیدگان حرم نبوت
وای پروردگان سراپرده عصمت وطهارت باید صبر وشکیبائی را شعار خود سازید وخواهش خود را

نمائید

نمائید تا دشمنان شماتت نکنند وبعد از کشته شدن من موی پریشان نکنید وطپانچه بر سر
نزنید ورو وسینه مخراشید وجامه چاک نسازید سود چه تا خدا چنین ملک کبوبم در خون
زخمهای بدن عطف دامنم ملکون تیغ ظلم منم جمله پاره پاره شوید سپر طلق اعضامرا از سنان بود
تا تمام بداغ الم اسیر شوید رخ چون لشکر کفا دستگیر شوید بر روی ناقه عریان سوار کنند در افتاب
چه مصایب بسفر ابر کنند مبادا انکه ضر اسید صفحه رو را زغم کنند چه سنبل برهنه کبود را
مبادا انکه چه بر بیکرم نظاره کنند چه غنچه بر بدن خویش جامه پاره کنید ولیکن شما را از گریه منع
نمیکنم زیرا که شما بیکسان وغریبان ومصیبتزده ها ئید واسیران مظلوم غمدیده اید وپی جانهای
ستم رسیده اید وبا این همه مصیبت من خواهید مبتلا شد واز کشته شدن من سراسیمه خواهید شد ودران
محل مخدرات حجرات عصمت بی طاقت شده بنوعی که اغاز گریه کردند که صومعه داران آسمان آه وفریاد
ایشان بناله آمدند وسکینه بطفولیت از مادر پرسید که این اضطراب شما از چه راه هست مادر گفت
ای نور دیده چگونه ماتم شرح کنیم این حکایات را وبکدام زبان بانو بیان این مصیبت نمایم نور دیده پدر شده
الکنون عازم میدان جاد نوعی شهادت گذشته از سر جان سکینه که این را از مادر شنید دوید
بپای پدر افتاد وزار زار میگریست وبزبان حال میگفت ای پدر بزرگوار جانم فدایت تو را
مصمم مثل قتال مبینم معاملات تو ایذ بفال می بینم مراه گلشن فردوس کشته سفری تو میر
وی مرا انبست تاب جدائی پدری تو چون شهید شوی من فگار خواهم شد بتیم بی پدر خوار زار خواهم شد
تو چون شهید منم مینوی دربان صحرا بگو چگونه کنم ای پدر بظلم جفا همین نه بی پدری دل کباب خواهم
شد پدید یکی کنیزی خطاب خواهم شد دوا مدار که من زار بی پدر باشم ز درد بیکسی پدری
داغ بر جگر باشم دریغ در برکه دیگر پدر نخواهم دید کلی ز گلشن باغ پدر نخواهم چید بهرکجا
که روی ای پناه خلق الله مرا ببر ای بزار خدا بدین همراه چو احمد مسل محرم زعرا ملکی
جدا تو مرا ای خدا ز خویش مرا چون شه شهیدان این سخنان از سکینه شنید بغل گشود واو را در بر کشید

و رخ مبارك او نهاد و او را تسلی داد و بخواهرش سفارش او را نمود و دست بر سر و روی او کشید و گفت
ای وداع روضه یتیم خواهد شد زینهار که بعد از من مراعات او را بکنید و بی التفاتی باو نکنید و
بانگ بر روی نزنید که دل بیمار نازك می باشد پس فرمود علی اصغر شیرخواره را بیاورید تا او را وداع
کنم اهل بیت که این را شنیدند بیك بار فغان و شیون بر او در دادند و گفتند علی اصغر از بی شیری و تشنگی بی تاب است
و زاری میکند و شیر در پستان مادرش از تشنگی خشکیده و آن طفل شیرخواره نزدیك بهلاکت است
حضرت فرمود بیاورید او را ببینم بلکه قطره آبی از جهت او تحصیل کنم پس زینب خاتون علی اصغر آورد
و بحضرت داد و حضرت آن طفل را گرفت و نگاهی بروی کرد و گفت وای بر کافران در روز جزا که جد تو محمد مصطفی
باشد و ایشان خصمی کنند پس سوار شد و قنداقه را در پیش قربوس زین گرفت و نزدیك صف مخالفان رفت
و آن طفل را مانند گوهر غلطان بر روی دست گرفت و آه و ناله کرد که ای قوم اگر بزعم شما من گناهکارم
و بابا از آب منع اما این طفل شیرخواره بی گناه است و در همه مذهب بی تقصیر است نظر کنید باو که از بی آبی
جان او بلب رسیده و نزدیك بهلاکت است و شیر در پستان مادرش خشکیده و اگر جرعه آبی دهید و او را
از این تعب خلاصی دهید آن کافران سنگین دل جواب گفتند که ای حسین محال است که ما ترا یا احدی از اولاد
و اهل بیت تو و یاران تو را یك قطره آب دهیم در آن اثنا یکی از قبیله بنی اسد که او را حرمله ابن کاهل گفتندی
تیری بجانب امام حسین انداخت آه آه آن تیر بحلق تشنه علی اصغر آمد و حلقوم آن طفل معصوم را
شکافت و از طرف دیگر گذار کرد به بازوی امام حسین نشست و خون از حلقوم علی اصغر جاری شد
و آن طفل از تاب درد بر خود میپیچید و در خون خود میغلطید پس حضرت تیر را از حلق آن مظلوم بیرون
کشید و دست مبارك خود را از خونیکه از حلق علی اصغر میریخت پر میکرد و با آسمان می افکند و نمیگذاشت
که آن خون بزمین رسد و میفرمود چون در راه خدا است همه سهل است و چون عادت طفلان تشنه است
زبان بر روی مادر و پدر نظر میکنند و جان میسپارند آن طفل بی گناه نگاهی بپدر کرد و بر روی او تبسمی
نمود و مرغ روحش بشاخسار سدرة المنتهی پرواز نمود و در آن وقت حضرت امام حسین آهی کشید که زمین

کربلا بلی یزید و گفت خداوندا این فرزندم در نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود پس حضرت
در خیمه های حرم نهاد و چون نزدیك خیمه ها رسید ندا داد که ای ام کلثوم و ای شهربانو بیائید
این طفل را بگیرید که او را از شراب کوثر سیراب کردم چون صدای امام بگوش ایشان رسید پرده عصمت
رسید همه بیك بار از خیمه بیرون دویدند آه واویلاه وا مصیبتاه خصوص دختر ناکام شهسوار
عرب منم رسیده صحرای کربلا زینب بقد خم شده دستی بر روی زانو داشت یك دست
دیگر خود دست شهربانو داشت رسید با مژه خونفشان ببالینش با آه و ناله زینب و خواهران
غمگینش پس حضرت آن طفل شهید را با اهل بیت مادرش داد شهربانو آغاز ناله نمود و بزبان حال
میگفت که ای ستاره در خون نشسته مادر ای لعل جگر بخون ناب شسته مادر چرا جانب
مادر نمیکنی نظری مزاج شد که بلا را نمیکشی سپری که کرده پاره گلوی ترا بتیر ستم که خون
بخورین امید من شراره غم کجائی دردی و درمان مادر گل ناشکفته پستان مادر دریغ از طفلی
و مظلومی تو دریغ از بیکسی ای جان مادر پس آن طفل را در میان سایر شهیدان گذاشتند
و در آن اثنا نظر حضرت افتاد بهفتاد و دو تن از اهل بیت و یاران او که بی سر در آن صحرا افتاده
بودند آه سوزناك از نهاد بر آورد و طاقتش طاق گردید و از جا بر آمد و گفت یا سکینه یا فاطمه
یا زینب یا ام کلثوم یا شهربانو علیکن منی السلام و اسمعوا علی سلام من مرحبا باد
وداع میکنم شما را وداع بازپسین و وعده گاه من روز قیامت است در نزد جدم محمد مصطفی و پدرم
علی مرتضی و مادرم حضرت خیر النساء پس هر یك از دختران و خواهران را وداع نمود در بر کشید و
ایشان را وداع میفرمود به نوحه های جانگداز تسلی دلها میداد و صدای شیون و فغان اهل بیت بلند شد و
صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان رسید و بزبان حال شاه زاده
در آن وقت کربلا بابی مقال مترنم بود انیك اهلونیت من الوداع الوداع ای بحرف الوداع
دلهای شما خواهد شدن سوزناك از فرقت من الوداع دمبدم خواهید چون ابر بهار

کربلا گرد از حرف من الوداع ● و زبان اهل حرم گویا باین کلام مترنم بود بار وداع میکند آه
وداع یار کو بود و علاوه وصل میشد هلا طاقت انتظار کو لیس حضرت خطاب کرد بزینب که ای
خواهر وای در بیکسی و کار از مادر بلا که امروز من شهید خواهم شد و از دیدار شما محروم
و نا امید خواهم گشت آه منافقند سوخلا اهل بیعت من رسیده کنون نوبت شهادت
من در این بلیه ام از کسی امید یاری نیست بجز رفتنم امروز اختیاری نیست بجز تعدی اعدا
چشم انتظار کنم اگر نه روی بمیدان کنم چه چاره کنم ● زحرب تلخ گریزم که کار دست این وداع
امروز بدار و البیت این چنین رسیده پیام از خدا به پیغمبر بجبرئیل امین مخبر صحیح خبر که در
مجادله امروز کشته خواهم شد بلک اهل شهادت نوشته خواهم شد بنالد گفت که ای خواهر
تنکو مغلاله چه مادرم بنوا امیدها بود بسیار و حیف مرا با نوای سنم دیده بکوی جان مشتاق
هر لیند بلاه چه من بعرصه میدان کین شهید شوم تو از لذت دیدار نا امید شوم سرم
چه مهر کند جلوه بر فراز سنان تنم چه طایر بسمل شود بخون غلطان تو از میان سراپرده درگاه
باشی نشسته باشی از دیده خون چکان باشی که کوفیان لعین مطلق العنان کردند چه سیل دو
لسراپرده ها روان کردند تحلیل سراپرده را اسیر کنند تمام را زره ظلم دستگیر کنند نظر
بعابد از پا فتاده اندازند سرش یکی درون آن شاهزاده اندازند در این بلیه تو بر اهل بیت مادر
باش بدختران یتیم بجای مادر باش مناب از شفقت از اهل بیت من دور ا انیس هر غم باش شهر با
نو را بجوی خواطر فرزند نازنین مرا بلطف تسلی دل غریب عابدین مرا که از غم الم اهل بیت بیمار
تو غمگسار باد شو که بجز دلدار نیست بدختران یتیم یتیم پرور باش بان سنم زر و کان مهربان چه
مادر باش علی المعضوی عزیز ندیم قریب من یتیم گشته بدشت بلا سکینه من که او ز اهل حرم
ظلم بال کشیده غریب ز دختران یتیم منم رسیده غریب بلاو محنت من مبتلاست مادر او
تو باش اشک میریز ای دیده تر او ز ماتم الم او چون که داغ دار من است عزیز دار تو او را

که یادگار من است

که یادگار من است شود چه بی پدر آن نازنین سکینه من ● مشو تو غافل از آن طفل بیقرینه من
تو باش مونس آن بی پدر زکریا که تا ملال نگیرد دلش ز ظلم جفا بدار تو از بی آن بیکس الم دیده بکن رعایت
آن تو بر رسم دیده یتیم پرور من کریه خواهم ● تو باز بی پناه بکن بدخواطر من مرو است که در آن
حال سکینه مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر تن بمرگ داده و مقیم کشته شدن شدی و غمدانم مرا
در این بیابان بکه خواهی گذاشت حضرت فرمود کسیکه یاوری و معین ندارد چه میتواند کرد بغیر از آنکه
تن بمرگ دهد زینب خاتون چون این سخن را از امام حسین شنید گفت آه سخن تو دلها را پاره پاره کرد
برادرم از بیکسی تن بمرگ داده ست پس سکینه عرض کرد که ای پدر مرا بر روضه جد بزرگوار برگردان حضرت
فرمود هیهات هیهات این خیال بعید است پس حضرت عمامه رسول خدا را بر سر بست و ذو الفقار شاه ولایت را
حمایل کرد و سپر حمزه سید الشهدا را بر پشت افکند و چون غلام و چاکری از آن حضرت باقی نمانده بود که رکیب
آن حضرت را حاضر نماید و رکاب او را بگیرد لهذا فقا لخدمت آن شاه ذو الجناح کشید فلک عنان
سر ذو الجناح گردانید ملک گرفت رکاب شهادت جبرئیل دمید نفخه ماتم صور اسرافیل والسرور
شهیدان خواست که سوار ذو الجناح شود کشید دست بیال و میان ابروش بچشم اشک فشان
بوسه داد بر ابروش با ناله جگر گوشه رسول عرب ● خطاب کرد سوی ذو الجناح کی مرکب رسید
وقت که تا مطلق العنان کردی تمیز کنی خلف تیر کوفیان کردی پس پای مبارک بر رکاب گذاشت
سوار گردید آه بذو الجناح در آمد شد رفیع جناب ملک عنبلیه ملک بوسه داد بران و رکاب
گرفتند اهل حرم دور دور مرکب او را گشوده رو و خراشیده صفحه رو را بذو الجناح چه سطح
رسول گشت سوار ● چکیده خون دل از چشم ثابت شمار ● خبر رسید بسکان آسمان زمین که از برای
شهادت سوار شد شه دین ● سر از حجاب فلک قدسیان برآوردند گشوده دیده ز هر جا نظاره میکردند
اما چون آن شاه عرصه ابتلا آهنگ میدان کرد پرده نشینان حجله عصمت از عقب او روان (ودوان) شدند خوا
هران میگفتند ای برادر رو او بلا رفتی و دیگر ترا نخواهیم دید و دختران میگفتند ای پدر دامن شاه

ساش ما بسوی از تو هلاک میشدیم و برادر و برادر زاده کان میکفتند الحمد لله و امحنتاه کاش جد و پدر تو می بودند و تو را بدین حال مشاهده می نمودند و حرم محترم میکفتند ای آقا و اغربتاه ما را بکه میکذاری

و کبرا میکفتند ای مولا و اکربتاه این غریبان بیکس را بکه میکذاری و بکه میسپاری و همکی خود را بدست و پای مرکب شاه زاده افکندند و ناله و بیقراری میکردند او تمام خاک زمین را بسر فشانیدند تمام

اهل بیت سر و رو را نشانیدند یکی بدو دست سر ذو الجناح کرفتند یکی افتاده بپای سم او میبوسید تمام

خاک زمین را بخاک می افکند یکی از هوش برفت و از خود بی خود شد نومید بهوش باز آمد به خوف میلرزید

بلکه بجمالش نظاره میکردند از سوز دل همکی جامه پاره میکردند و شیون و فغان و زاری از آن

اسیران کربلا برخواست که ان غریب بی کس حیران شده از هر طرف نکران بود و حالتی بر آن مظلوم کربلا

مشاهده شد که کسی هیچ دشمنی نتواند آن حال را مشاهده نماید پس ساعتی کریست و کفت ای کروه

غریبان و بیکسان شما را بخدا میسپارم و او وکیل من است در حق شما بجای من و بقلب بقین و ایمان و شوق

و لقای پروردکار عالم با تمامیان فکار روان شد و چون بمیان میدان رسید نیزه خود را استوار کرد

و کفت کفر القوم بان قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین کافر شدند این قوم و از ثواب پروردکار بر

تافتند قتل القوم علیا و ابنه حسن الطهر کریم الابوین حنقا منهم و قالوا اجمعوا و احشروا الناس الی

حرب الحسین شهید کردند امیر المؤمنین را و فرزندش او حسن را از راه عداوت لیکفتند لشکر جمع کنند

تا بحرب حسین رویم یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین چه ردی زاده هست این قوم

رذل بی شرم و بیایید که لشکر کشی میکنند بایشان حرم خدا و رسول او ثم ساروا و تواصوا کلهم باجتیاح

لرضاء الملحدین پس همه متفق شدند و با یک دیکر وصیت کردند بکشتن من از جهة خوشنودی دو ملحد لم یخافوا

الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین یعنی نترسیدند از خدا که خون مرا بریزند از برای عبید الله

زیاد که پدر و مادر او هر دو کافر بودند و ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف هاطلین لا لشیء

کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین لعلی الخیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدین و بر سعد

از قهر و غضب

از قهر و غضب بر من برجهت لشکر متواتر مانند باران بی دریغ بلکه اشکبار از من تفضیل برتر ده

باشد مکر بخر کردن من بپدرم امیر المؤمنین و جدم سید المرسلین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی

فانا ابن الخیرتین بهترین خلق پدر من است پس مادر من پس فرزند من بهترین بهر دو کارم فضة قد

خلصت من ذهب فانا الفضة و ابن الذهبین و منم نقره که از طلا بهم رسیده ام یعنی منم نقره

فرزند دو طلا من له جد کجدی فی الورا او کشیخی فانا ابن العلمین کیست از مردم که جد او مثل جد

من باشد و یا پدر او مثل پدر من باشد پس منم فرزند دو علم هدایت فاطم الزهراء امی و ابی وارث

الرسل و مولی الثقلین مادر من فاطمه زهراست و پدرم وارث پیغمبران و پیشوای جن و انس است عروة

للدین علی المرتضی هازم الجیش مصلی القبلتین پدرم عروة الوثقی دین و متفرق کننده کافران

و نماز کننده در دو قبله بتحقیق با سید المرسلین یعبدون اللات و العزی معا و علی کان مصلی القبلتین

در وقتیکه قوم بت میپرستیدند در آن وقت پدرم در دو قبله نماز میکرد عبد الله غلاما یافعا و قریش

یعبدون الوثنین در وقتیکه طفل نابالغ بود بندگی خدا میکرد و حال آنکه قریش مشغول بت

پرستی بودند من له عم کعمی جعفر وهب الله له اجنحتین کیست که عم او مثل عم من جعفر بوده باشد که

خدا او را در بهشت دو بال کرامت فرموده است فی سبیل الله ما انا صنعت امة السوء معا بالعترتین

عترة البر الرسول المصطفی و علی الورد یوم الجحفلین چه بدبهای که این امت بد کردند بعترت مصطفی و

عترت شیر بیشه هیجا الیوم آن غریب بیکس در کربلا امر کرده است و نزدیک لشکر کفار و مخالف حرب با شمشیر

هند و مایوس از حیات و عزم سر بودن در میان السادة و کفت انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی

بهذا المفخر حین افخر و انا فرزند علی طاهر مطهر هاشمی و همین فخر مرا بس و جدی رسول الله اکرم من مضی

و نحن سراج الله فی الارض نزهر و او جد من رسول الله است که بهترین پیغمبران است و ما نورهای پروردکاریم

که در زمین میدرخشیم و فاطمة امی و مادر من سلاله احمد است و عم من جعفر است که خدا در بهشت با او دو بال

کرامت فرموده است و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر ما ئیم ما حبان حوض کوثر که آب

خواهم دوستان خود را بامام رسول الله وابن معصوم ثابت بنحوی که انکار نمیتوان نمود و مبغضانی
الناس اکرم شیعة و مبغضا یوم القیمة یحشروا شیعه ما بهترین مردمانند و دشمنان ما
در روز قیامت بزبان آرند لیکن قوم نیز سیلاب از خدا اینکه میرانید و زنده میکنید و شب را بروز
آورده و روز را بشب آورده اگر خدا اقرار دارید و پیغمبر رسولش که حکم من اعتقاد دارید و منکر روز قیامت
نیستید پس من ستم میکنید و بیداد روا میدارید آخر فرزند من نبیره محمد مصطفی ام آخر فرزند من پسر شیر خدا ام
آخر فرزند من مادرم خیر النساء است که مریم این امت آخر فرزند من پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و مکرر بر کتف
خود نشانیده آخر پیغمبر شما مکرر روی خود را بر روی من گذاشته و از برای خاطر من آهو را از صحرا آورده
آخر پیغمبر شما مکرر فرموده که حسین منی و انا من حسین و بسیار از او شنیده اید که گفت ای حسن و حسین
انا بائکم … بهشت الله آخر فرزند من فرزند فاطمه دختر پیغمبر شما ام که پیغمبر فرموده که هر که فاطمه را اذیت کند
مرا اذیت رسانیده است و هر که مرا اذیت رساند خدا را اذیت رسانیده است اما هر گاه مادرم مرا
باین حال ببیند محزون و پریشان نمیشود و آخر این عمامه رسول الله که بر سر من است و این دراعه اوست
که در بر من است آخر این شمشیر خدا است که در دست منست و این سپر حمزه سید الشهدا است که بر کتف منست
پس ببینید بشنوید از اینکه فردا بقیامت جد و پدر و مادر من با شما خصومت کنند اینک هفتاد و دو تن
از برادران و برادرزادگان و فرزندان و خویشان و یاوران مرا کشتید و حالا اراده کشتن من
دارید اگر از برای ملک است شر بر من مکنید و بگذارید که عیال خود را برداشته بروم یا بحبشه یا بشهر
روم و این زنان و این طفلان بیگناه را که از نسل پیغمبر شما اند مقداری آب بنوشانید که جگر ایشان از تشنگی
کباب است آه در این زمان ندا و صوت طبل بر آمد ستمکاران من امروز تشنه اند بجنبه حضرت
زین العباد بیمار است برای جرعه آبی در تشنگی است برادران عزیزان دوستان مرا فرزند دلبند
علی اکبر جوان مرا بضرب تیغ جفا بزخم تیر کردید چه جورها بشهیدان کربلا کردید بدست کریم
از یاران نماند کسی در این معرکه امروز بفریاد رسی موالیان من از ظلم تیغ کشته شدند

برید

بسر بریده لب تشنگان لوسنه شدند ز تاب تشنگی چون نمانده دست از کار از آن الحال
اسلام ناچار باین خدا که شب آرد بروز روز بشب چه سید ثقلین اصحاب جسم که رحم
بر من و اطفال بیگناه کنید با شک آه بیچاره من نگاه کنید دهید راه مرا تا بروم کنار روم نر
بترب حرم و کعبه بر کنار روم کنید رحم به تنهای غریبی من ز یار دو یار و احباب بی نصیبی من دیگر مرا
خلاف ناوک علم میکنید زحد گذشت عمل بیش از این ستم مکنید و از سخنان آن حضرت فغان و ناله
از لشکر ابن سعد بر آمد و کوفیان از معرکه برمیگشتند و شامیان بگریستند و بنالیدند و نزدیک
شد که لشکر با دوستان خود بجنگ در آیند که جمعی از اشقیای لشکر مثل شمر ذی الجوشن و شبث ابن ربیع فریاد
بر آوردند که ای پسر ابوتراب فقط بر خود دور و دراز مکن و بیا تا تو را بنزد ابن زیاد بریم و با یزید بیعت
کن تا از این مهلکه خلاص یابی و الا مرا بی حال الخواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی حضرت فرمود هیهات
بعید که من با فاسق بیعت کنم و چون ابن سعد لعین کربلا در رفت لشکرها بر امام حسین دیدند … و از
لشکر بیرون تاخت و گفت مگذارید که پسر ابوتراب سخن گوید و او را تیرباران کنید یکدفعه پانزده
هزار کس او را تیرباران کردند فقط … تیر بر آن حضرت نیامد پس شجاعان و مبارزان از لشکر
بیرون میکرد و بجنگ حضرت میفرستادند تا هزار و نهصد و پنجاه نفر با آن طریق بجهنم فرستاد و جمعی کثیر را
هم مجروح و زخم های کاری بزد و دیگر کسی جرئت نمیکرد که بمیدان حضرت بیاید لیکن آن جناب عطش … الشداد و در
بیکسی اهل بیت گریست و متوجه … بر لشکر حمله کرد که ناگاه گردی و غباری پدید آمد و مفارقان این حال متعجب
با شکل عجیب بر مرکب غریب نشسته نزد امام حسین آمد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله و علی جدک
و ابیک و امک و اخیک حضرت جواب سلام و را باز داد و گفت السعادة مند تو کیستی و از کجا می آیی که
در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم و جد
کرشاه مردانم و پدرم … میکوبند و لشکر من در این بیابان است در وقتیکه پدرت در بئر العلم در آمد
جنیان را بضرب ذو الفقار مسلمان ساخت پدر مرا امیر ایشان امیر ساخت و بعد از پدرم امامت بمن رسیده و حال که

در فرمان من اند دستوری ده تا با لشکر تو بیابیم و مار از این قوم بی حیا برآریم حضرت فرمود ای
زعفر خدا ترا جزای نیکوئی دهد شما را محاربه با آدمیان جایز نیست زیرا که شما ایشان را می بینید و ایشان
شما را نمی بینند زعفر گفت ما نیز خود را بصورت آدمیان با ایشان می نمائیم که چنانچه کشته شویم شهید راه تو باشیم
حضرت فرمود جزاک الله خیرا ای زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر شده و آرزومند لقای پدر و دو کار شده ام و در علم
المنایا دیده ام که امروز بملاقات پدر و دو کار خواهم رسید تو از برای خاطر من بجای خود معاودت کن زعفر بازگشت
و نیز روایت است که در آن وقت جماعت بسیاری از جنیان که در هوا پرواز میبودند آمدند و گفتند یا ابن رسول
الله انصار و یاوران تو ایم و آنچه ما را امر فرمائی بعمل آوریم و اگر رخصت فرمائی جمیع این لشکر را در اندک زمانی
هلاک میکنیم حضرت فرمود خدا شما را جزای نیک دهد اما من مخالفت قول جدم را نمیکنم قبل از این جد خود را
در خواب دیدم که مرا گرفت و بر خود چسبانید و بین دو چشم مرا بوسید و بمن فرمود یا حسین ان الله قد شاء ان یراک
مقتولا ملطخا بدمائک مخضبا شیبتک بدمائک مذبوحا من قفائک ای حسین خدا میخواهد که ترا
کشته و بخون آغشته به بیند و میخواهد به بیند که سر ترا از قفا ببرند و قد شاء ان یری حرمک
سبایا علی اقتاب الجمال و خواسته است که حرم ترا اسیر و بر شتران برهنه سوار و شهر بشهر و دیار
بدیار بگردانند و من صبر میکنم تا خدا این گروه جنیان وداع کردند و رفتند و حضرت مبارز طلبید
هیچکس از لشکر ابن سعد نزدیک نمی آمد و چند امراء لشکر را تحریص بجنگ میکردند فایده نمیکرد پس حضرت
حمله کرد و سپاه از ضرب تیغ وی ترسان بیکبار بر هم پیچیدند در اینحال یزید ابطحی در شجاعت مشهور
بود و صیت شجاعت او در شام و عراق و مصر و روم منتشر بود بانگ بر سپاه زد که القوم فی حمیت
شما از یکنفر عاجز شده اید بر ببینید که چه گونه کار وی را میسازم پس حلقه صلاح بر خود راست
کرد و اسب خود را جولان داد و نزد امام حسین آمد چون لشکر ابن سعد او را دیدند در مقابل
امام حسین شادی نعره کشیدند و عورات و اطفال امام حسین گریان شدند اما چون آن ملعون
بنزد حضرت رسید حضرت بانگ بر وی زد که ای ملعون تو مگر مرا نمیشناسی که چنین جرأت کرده گستاخ

بنزد من

بنزد من می آئی آن شقی جواب نداد و شمشیر حواله شاهزاده کرد حضرت پیش دستی نمود شمشیر بر کمر
او زد او دو نیم شد چون خبر به یزید و لشکر رسید حضرت مرکب را بر انگیخت و چون تشنگی بر او غالب شده بود آهنگ
شط فرات کرد و شمر بانگ بر لشکر زد که مگذارید حسین خود را بر آب رساند اگر یک شربت آب بیاشامد یکی
از ما را زنده نمیگذارد پس چهار هزار نفر سر راه بر آن حضرت گرفتند حضرت تیغ کشید و در میان ایشان
افتاد و از گردش تیغ آن سرور عالمیان سرهای کافران مانند برگ ریزان بر زمین میریخت و ایشان را مانند
بنات النعش متفرق ساخت و خود را بلب آب فرات رسانید و ذوالجناح را بمیان آب راند و خطاب کرد
که انت عطشان و انا عطشان و الله لا اذوق الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه ام بخدا قسم که من
آب نخورم تا تو آب بیاشامی ذوالجناح چون این کلام را از صاحب خود شنید سر خود را از آب بلند کرد
و انتظار میکشید که اول آن مظلوم آب بیاشامد حضرت که این را دید فرمود که آب بخور که من نیز
میخورم کفی از آب برداشت و اراده کرد که بیاشامد ملعونی فریاد کرد که ای حسین تو آب میخوری
و حال آنکه لشکر مخالف بخیمه های حرم در آمدند روانه شد و خیمه گاه رسیدن چهار صد هزار
نفر از آن کافران اشرف بر آن جناب و نزدیک هلاک انداخت و چون بخیمه گاه رسید و دید که آن خبر
اصلی نداشت و آن ملعون بمکر گفته بود و دانست که حکم دوستان است که آن شهید وزه والشراب
بهشت کشاید پس آن حضرت بار دیگر با اهلبیت و مخدرات را وداع کرد و گفت ای دلبندان بازپسین بود
و گفت ای پسر و کنیز حرم وای اسیران محنت و الم چادرها بر سر کنید و آماده مصیبت من شوید اما جامه ملل بلا
و موها پریشان مکنید و بتمام مرا نکوئید که رفته و امام زین العابدین بیمار را طلبید و او را در بر گرفت
و بوسه بر روی او زد و بزبان حال میگفت بیا جانا وداعم کن که آب آتشم بنشان که تیغ از استخوان بگذشت
آب از فرق کارزار جان بیا ای آن شب کو حلقم مرا بر شمر ملعون خون شود مرغ دلم بالم زتاب
سر باز کند نام کریه بیت شود جان ضرب خرم سخن کو تا زگفتار شود جان ضرب ضربم بس کفت
ای پسر چون بمدینه رسی دوستان و شیعیان اسلام بگو و بگو که حسین غریب من شهید که هر که بر تیغ و تعب

غربت مبتلا کردید از غریبی من یاد آورید و چون کشته بینید از حلق بریده من یاد آورید و چون آب خوشگوار
خورید از لب تشنگی من عفات نوازید ای همدمان مشفق وای دوستان من بیاد او دید از واقعه
داستان از جوی دیده چشمه خونین روان کنید از بهر آب دادن سرو روان من که گوئید چون به غربت
من که برسد ملاحظه کنید غنچه جان شما را زجان نزد آسمان عمامه خورشید بر زمین اندام که غرقه گشت
بخون گلستان من پژمرده شد زغم گل صدبرگ آفتاب من بر وقت که در آن وقت شهر یا نوعی کرد
که البته من در این مملکت غریبم و غیر از تو کسی ندارم و خواهران و دختران تو اولاد رسول الله کسی را جز
ایشان دستی نباشد و ایشان را محترم دارید اما من دو دختر بزرگ شهربانو دارم غیر از تو کسی ندارم که بعد از
تو حرمت نگاه دارند حضرت فرمود در آن وقت که مرا شهید کنند و از پشت سر کهید در اندازند و ذو الجناح
سر اسپه نزد تو آید تو آن را سوار شو و عنان را بدو سپار که تو را بجائی که خدا خواهد رساند و چون لشکر
در انتظار آن مظلوم بودند آنحضرت را بیش از مکث در میدان بیگانه و غریبان نبود اگر کسی تامل
کند مبهم در آن وقت امام حسین و هر یک از بیکسان دیار غربت در چه اندوه و محنت بودند سوا
ی پرده نشینان کودکان بیمار نمانده بود کسی دیگر از نبات حسین همه گریه کنان در وداع فرزندان
ستاده لشکریان حمله در انتظار حسین بی یار مظلوم دیار کربلا نظر حسرت بر روی طفلان بی نوا
و سایر آن غریبان دشت محنت و بلا نگاه کرد و عنان ذو الجناح را بجانب لشکر کفار گردانید و زبان
حال مترنم بود که ما بالی وان سنی حتما اخواهم فشاند الفتی بدا من اخر الزمان خواهم فشاند اما چون
افتاب بمقابل لشکر رسید مبارز طلبید کسی جرئت نمیکرد که بمبارزت در برابر او بمیدان فرزند شیر خدا
بر میمنه و میسره آن لشکر حمله زد و بیک حمله جمع کثیری را بجهنم فرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن
گروه مانند ملخ و مگس در پیش او میگریختند و خود را بر قلب لشکر زد و چون شیر فرات با تیغ براق در میان
ایشان افتاد منو اختر پی در پی نعره های بلند میگفت انا ابن رسول الله و ارکان زمین را بلرزه
در تزلزل در آورد و میزد و میکشت و از ضرب تیغ سرهای آن کافران را چون برگ خزان میریخت

و از هر حمله که بر میگشت از غلبه تشنگی توقف مینمود و میگفت لا حول ولا قوة الا بالله و کار
بجائی رسید که نزدیک بود که جمعیت متفرق شود و همه رو بهزیمت گذارند و بعضی از مشایخ شیعه
نقل کرده اند که آن حضرت از هر حمله که بر میمنه و میسره و قلب لشکر زد بیشتر از ده نفر بقتل آورد
و خطاب در رسید که یا حسین اگر با این قوه جهاد خواهی کرد لیکن امروز جگر خود در راه ما شهید خواهی
شد و بلا خلاف فامر خواهی کرد بد حضرت تیغ در غلاف کرد گفت انا لله وانا الیه راجعون یاری
چون ابن سعد حال را بدین منوال دید فریاد برآورد که ای قوم بدانید که این فرزند اسد الله و شجاعت
از پدر میراث دارد اما با این طریق که شما با وی حرب میکنید مراد غالب نخواهید شد اگر تشنگی و گرسنگی بر او
غالب نشده بود جمیع شما را در یک حمله بر طرف میکرد اما چون از تشنگی بهلاکت رسیده معلوم است که اگر
جمیع لشکر یک بار بر او حمله کنند شاید بر او غالب شوید چون آن ملعون این سخن را گفت همه لشکر یک
بار به جنبیدند سپاه ظلم ز توبیخ ابن سعد لعین در آمدند از جا جمله از یسار یمین مردان چه موج
بدنبال یک دیگر گشتند در آن محیط شهزاده حمله ور گشتند یکی بنیزه با و طعن میکرد آن میزد یکی
به تیر او ضرب سنان میزد یکی به نیزه بر حلقوی جنگ جو میشد کشیده تیغ یکی حمله ور باد میشد
و بالجمله آن نامردان بیحیا آن مظلوم دشت کربلا را در میان گرفتند و چندان زخم و جراحت
کاری بر بدن آن بزرگوار زدند که دیگر تاب جنگ و حرکت نداشت و این قدر تیر در بدن آن
حضرت نشسته بود که گویا برای اوج سعادت پر و بال بر آورده بود مروی است که غیر از جراحات نیزه و شمشیر
هزار و نه صد زخم بر بدن آن حضرت رسیده بود از آن ضربات به تن زخم میکردان شاه که درون
حشر بعضا ما الکند نخواه و همه آن زخم ها در پیش روی وی بود زیرا که هرگز پشت بر آن دشمنان نکرد
بود و در آن بی دینان تکبر را نبیده بود تا به رحمه شهادت رسید و چون از بسیاری جراحت دیگر
النسبه الشوهیه قدرت بر حرکت نداشت لحظه توقف نمود که ناگاه ابو الحتوف علیه اللعنه والعذاب
تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد که پیشانی مبارک او شکافت و از آن سر او

بیرون رفت و خون بر روی مبارکش مانند جوی آب جاری شد و گفت خداوندا تو میدانی و می‌بینی
که از دشمنان در راه رضای تو چه بمن رسید و میرسد خدایا تو انتقام ما بجزای خودشان برسان
پس جامه بر داشت که خون از رخسارهٔ منور خود پاک کند که ناگاه تیر زهر آلودی که سه شعبه
داشت آمد و بر سینهٔ بی کینش که مخزن علوم الهی بود نشست در آن حال گفت بسم الله و بالله
و علی ملة رسول الله و چون تیر را کشید و کفی از آن خون گرفت و بر سر و روی خود مالید الی الله
تعالی و جدّی و انا مظلوم متلطّخ بدمی یعنی ملاقات خواهم کرد پروردگار خود را در حالتیکه
مظلوم باشم و بخون خود خضاب کرده باشم و حال قاتلان خود را بان بگو خواهم گفت و چون ضعف
بر حضرت مستولی شده بود دیگر طاقت سوار شدن نداشت همچنانکه بر پشت فرس کرد
ذو الجناح نیز از کار مانده بود دیگر یارای حرکت نداشت لهذا آن خلاصهٔ ایجاد و مقتدای
جمیع عباد را از رکاب کشید و بر زمین کربلا افتاد ای واویلاه خاک بر سر من بلند مرتبه شاهی
ز جلهٔ زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرد
زمین ماریه را جنت این کرد وا مصیبتاه در آن وقت زمین کربلا از جلالت بلرزید و غبار از او
برخواست که بر چه نشستی زرد شد ای آه فغان فغان ز مصیبت کفار یا رسول الله لوای کیست
نگون سار یا رسول الله کشای دیده و بنگر که نور دیده کیست غریب و بیکسی یار یا رسول الله کی مانده
بغیر از حسین و این غریب کجاست حیدر کرار یا رسول الله [illegible] تشنه اطفال شیرخواره رسید ز ناله حیة سوختار
یا رسول الله کل علاقه زهر است این قتاده مجنون تشنه بر جگر نیش خار یا رسول الله سری که بوسه
بغیر فیش هزار بار زدی ز خاک معرکه بردار یا رسول الله دریده جیب حبیب خمیده پشت شکیب
کراست طاقت این بار یا رسول الله ندر همه پرده نور عنایت ز عم خود شده بیزار یا رسول الله مرده را
غریبی چگونه بنماید اسیر خاک بیمار یا رسول الله و بر و لب که در آن وقت الغریب بهر طرف نگاه میکرد
غم خوار و هوا داری نمی دید نبود بر آن تشنه کام غم خواری نداشت بر جگر پاره پاره غم خوار و دلداری

کسیکه

کسیکه خون ز رخش شست اشک جاری بود کسیکه سوخت بر او زخمهای کاری بود کسی نبود بیالین
آن امام زمن زمین گرفته سر بیکسش بزانو یاری تا من زنده ام متوجه خیمه‌های حرم
نبود شمر ملعون گفت ای پسر فاطمه این التماس تو بجاست مقرون است پس از میان سپاه
بیرون آمد و مردم را از رفتن بخیمهای حرم منع کرد آه سید الشهدا و نور چشم سید انبیا
در زمین کربلا بیکس و تنها در میان خاک و خون میغلطید گاهی می نشست و گاهی از نشستن
عاجز میشد بر زمین می افتاد و کسی جرئت نمیکرد نزدیک او بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم
در اثنا عمر سعد آهنگ وی کرد حضرت نگاهی بوی کرد گفت ای پسر سعد تو خود متوجه بقتل من می آیی
آن ملعون شرمسار شده عنان مرکب برگردانید ملعونی که او را مالک ابن بسر میگفتند آمد
و ضربتی بر فرق همایونش زد که عمامهٔ مبارکش پر از خون شد در آنوقت عبد الله پسر امام حسن ۴
طفل صغیر بود بر در خیمه ایستاده بود چون عم خود را بر این حالت مشاهده نمود بجانب
عم خود دوید و حضرت بآواز بلند زینب را ندا داد که یا اختاه احبسی یعنی ای خواهر او را
نگاه و مگذار باینجا بیاید زینب خاتون هر چند خواست او را برگرداند نتوانست و خود را بعم
خود رسانید و بر روی عم خود افتاد در آنوقت ملعونی شمشیر حوالهٔ سید الشهدا کرد آن طفل
معصوم گفت ویلک یا ابن الخبیثة اتقتل عمی وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن کودک
دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آنحضرت نیاید آن ملعون تیغ را بر دست عبد الله
زد و دست او را از بدن جدا کرد آن طفل فریاد بر آورد که یا عماه لقد قطع یدی ای عم
بزرگوار دست مرا از بدن جدا کردند حضرت آن طفل را در بر کشید گفت ای فرزند برادر من
صبر کن که همین ساعت در روضات جنان پدر و اجداد خود را ملاقات خواهی کرد ناگاه
حرمله ملعون ولد الزنا تیری بر آن طفل بیگناه که فی الفور در دامن عم خود شهید شد

ومرغ روحش با آشیانهٔ قدس پرواز کرد خود در آنوقت حضرت رو بقبله نشسته بود با پروردکار

درّ زار بود آن کافران ملیک بقصد قتل وی می آمدند وچون نظر ایشان بروی افتاد شرم میکردند

و بر میکشتند و میکفتند میخواهیم فردای قیامت این خون را در کردن ما باشد سهل کاری نیست خون آل

احمد ریختن خاک غم بر فرق فرزند محمد ریختن مردی است که در آنوقت شخصی بقتل آنحضرت

آمد وچون نزدیک رسید حضرت در روی نکریست فرمود برکرد که تو کشتهٔ من نیستی

و مرا دریغ می آید که با آتش جهنم کرفتار شوی آنحضرت آن شخص کریان شد و کفت جعلت فداک

یا بن رسول الله تو بدینحال رسیده و هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی که با آتش بسوزیم پس شمشیر

خود برکشید بوجه امام حسین بحرکت در آورد واذ وان بنزد عمر سعد آمد ابن سعد باو کفت

که کار حسین را تمام کردی ساختی و کفت ولیکن آمده ام تا کار ترا بسازم این را کفت تیغ را

حواله کرد غلامان ونوکران وی از هر طرف در آمدند وآن سعادتمند را کرفتند زخمهای کاری

بسیار بروی زدند وچون از حیات مایوس شد و نزدیک بهلاکت رسید رو بجانب امام حسین

و کفت یا بن رسول الله کواه باش که بر سر کوی محبت تو شهید شدم فردای قیامت مرا بازجوی و در سلک

شهیدان لشکر خود داخل کن و به بهشت بر حضرت او ازدل خرسند باش که چنین خواهم کرد چون

بر سر کوی شهیدان من کشته شدی از عهدهٔ خود بجا آمدی بیرون آمد پس آن نیکبخت با آن کافران

جهاد کرد تا شربت شهادت چشید پس ملعونی که او را صالح ابن وهب میکفتند آمد نیزه بر پهلوی

آنحضرت زد که بر روی در افتاد چون آنحضرت با اهل بیت خود وصیت نموده بود که

در حال کشته شدن او صبر نمایند و بیتابی ننمایند آن غریبان بیکس این همه بلا و مصیبت میدیدند

و صبر میکردند چون از نیزه آن ملعون حضرت بروی در افتاد طاقت زینب خاتون

شده از خیمه بیرون آمد وفریاد برآورد که واسیداه واخاه وامحمداه واعلیاه کاش در اینوقت

آسمان

آسمانها بر زمین میچسبیدند و کوه ها پاره پاره میشدند و بعمر سعد کفت ای پسر سعد فرزند

رسول خدا را میکشند و تو نکاه میکنی و در آنوقت آب از دیدهٔ آن بیحیا سنکین دل جاری شد

پس بانک بر آنکافران زد که انتظار چه برید و چرا کار حسین را تمام نمیسازید پس آنکافران بر سر آن سرور

عالمیان هجوم آوردند و حصین ابن نمیر تیری بر دهان معجز بیان آنحضرت زد و دهان مبارکش

پر از خون شد و ابو ایوب غنوی تیر بر حلق مبارکش زد و سنان ابن انس ملعون نیزه

بر ران سرور عرب زد و او را بر رو در انداخت و خولی اصبحی نزدیک آمد که سر او را جدا کند لرزید

و جرأت نکرد پس عمر سعد فریاد زد که کیست این سید عرب را بکشد تا من جایزه باو دهم شمر کفت

این کار من است پس آن ملعون ولد الزنا نزدیک آمد در وقتیکه بیهوش افتاده بود بر سینه

منور آن نور دیدهٔ پیغمبر نشست حضرت دیده باز کرد و کفت تو کیستی کفت منم شمر ذی الجوشن

حضرت کفت آیا میدانی من کیستم کفت توئی حسین ابن علی ابن ابیطالب و مادر تو فاطمه زهرا است

و جد تو محمد مصطفی است کفت با وجود این مرا میکشی کفت بلی حضرت برای محبت کفت باری هرکاه

مرا میکشی یک قطره آب بمن ده ای ملعون کفت هیهات والله لا تذوق قطرة من الماء حتی

تذوق الموت یعنی بخدا قسم قطره آب نخواهی چشید تا شربت مرک نوشی حضرت فرمود روی

خود را برهنه کن همینکه روی خود را برهنه کرد حضرت دید که دندانهای او چون دندان خوک

از دهانش بیرون آمده چو حضرت فرمود این یکنشان که جدم فرموده بود پس فرمود سینه خود را

برهنه کن زره از آن برداشت دید داغ برص دارد حضرت فرمود که این نشانهٔ دیگر صدق

جدی یا رسول الله تو فی کشندهٔ من الشمر پس کفت الشمر میدانیکه امروز چه روز است و این ساعت

چه ساعت است ای ملعون کفت امروز روز جمعه است روز عاشورا است و این

ساعت وقت نماز جمعه است حضرت فرمود در این ساعت خطبای امت جدم بر بالای منابر

خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم بر زبان میرانند تو با من این معامله میکنی ای شمر رسول
خدا روی بر روی سینه من کذاشته بر انجا نشسته و او بوسه بر حلوم داده و تو تیغ بر آنجا می
میزنی و بدانکه روح ذکریا مظلوم بر طرف راست من است و روح یحیی مظلوم بر جانب چپ من آه
در آنوقت تشنگی آنسید چون بهشت بنهایت رسید از غایت عطش زبان خود را میجوئید
چون در روقتیکه جبرئیل قتل آن مظلوم را به پیغمبر رسانید کفت پروردکار میفرماید من میخواهم
حسین را در راه من شهید شود بشرط رضای او و پیغمبر این خبر را بحسین رسانید کفت راضی شدم
بشرطیکه چون اول قطره خونیکه از من بر زمین رسد مرا شفیع کناه کاران بندکان خود کنی
و کناه ایشان را بمن ببخشد بعد از او انوقت رو بدرکاه پروردکار رحیم اورد و کفت خداوندا
من بعهد خود وفا کردم تو البته نیز بوعده خود وفا خواهی کرد ندا رسید که ای حسین دلخوش
دار که ما نیز بوعده خود وفا میکنیم و بفدری از کناه کاران شیعیان شما را بتو بخشم کو تو راضی
شوی امام حسین کفت الاطاب لی الموت حال دیکر مرک بر من کوارا است اه واویلا و المصیبتا
پس شمر دست فرا کرد و محاسن مبارک آنمظلوم را کرفت و شمشیر خود را بر حلق مبارک
او میزد و میکفت والله انی لاجتز راسک و انا اعلم انک ابن رسول الله و خیر الناس
اما و ابا بجد اقسم که تو را میکشم و میدانم که فرزند رسول خدائی و میدانم بهترین مردمانی
از جهت پدر و مادر در آنحال میفرمود و اجداه و امحمداه و ابو القاسما و ابتاه
و اعلیاه اقتل عطشانا و جدی یا رسول الله تشنه کشته میشوم و جدم محمد مصطفی است
و اقتل عطشانا ای علی المرتضی و اقتل عطشانا و امی فاطمة الزهرا تشنه کشته میشوم و پدرم شیر
خدا است و تشنه کشته میشوم مادرم فاطمه زهرا است و بدوازده ضربت سراو را
جدا کرد انا لله و انا الیه راجعون در انوقت زمین کربلا بخود لرزید و اسما

ن طپید

واسمان طپید و غلغله در ملک ملکوت افتاد و ولوله از اهل بیت جبروت برآمد و فرمان از اولیا تمام فرق شدند
و وحشیان از مساکن براکنده کشتند و دریاها موج برآوردند و ماهیها خود را از دریا ببیرون افکندند و فرشتکان هوا
ناله برداشتند و جنیان در نواحی کربلا لوای ماتم افراشتند و خاک غم بر فرق دوستاران رسول ریخته شد و غبار ماتم بر سر
هواداران خانواده بتول عذرا بقربان حسرت بیخته شد و غبار در سرخی پیدا شد و عالم تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر نمیدیدند
و کمان بردند که حال عذاب الهی بر زمین نازل میشود آه واویلاه زمین بلرزه درآمد میر... شد بنیاد خروش و غلغله
افتاد در جهان خرابه همین زمان سمواتیان بریان شده که چشم اهل زمین سحاب کریان شده زمین در تب و لرزه
مدهوش نموده که افتاب جهان تاب هم کوف نموده زبسکه ناله شد از سینه ها بچرخ روانه فلک سیاه شد از دود آه ماتمیان
و امصیباه چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسیده جوش از زمین بذروه عرش برین رسیده نزدیک شد که خانه ایمان شود
خرابه ازبس شکستها که بارکان دین رسیده نخل بلند او چه خسان بر زمین زدنده طوفان بر آسمان ز غبارش زمین رسیده باد
آن غبار چون بمزار نبی رساندکرد از مدینه بر فلک هفتمین رسیده پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش ازانبیا به حضرت
روح الامین رسیده یک پاره جامه در حرم کبریا به نیلزده چون آن خبر بعیسی کردون نشین رسیده کرد این خیال وهم غلط
کار کان غباره نادامن جلال جهان آفرین رسیده هست از ملال کرچه بری ذات ذوالجلاله او در دلت هیچ دلی نیست بی ملال

مجلس پانزدهم در بعضی از وقایع که بعد از شهادت امام حسین علیه السلم روی داد از رفتن ذوالجناح بجانب خیمه ها
اهل حرم و رفتن اهل کفر بسراوقات امام محترم و برخی دیکر از قضایای انوادی محنت و غم و از کذا ... ...

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی انزل اولیائه فی مبادی الکرب
والبلاء و احل احبائه فی عرصة المحنة و الابتلاء و رفع درجاتهم فی جنات العلی و نصب الرتبة مراتبهم فی روضات الاعلا
و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له رب الارض و السماء و ان محمدا عبده و رسوله ارسله لارشاد
الدهماء و ان علیا ولی الله و سید الاوصیاء اللهم صل علی سید الانبیاء و علی الازکیاء و اشرف الاتقیا
فخر الحرم و البطحا اشرف بریة الله ابی القاسم محمد بن عبد الله و صل علی سید الاوصیاء و المزوج فی السماء
بسیدة النساء و والد الائمة النجباء ابی الحسن علی المرتضی و علی زوجة البتول العذراء و الانسیة الحوراء فاطمة
الزهراء و صل علی ربیب معلمة الاسماء و العارف بخفیات الاشیاء الامام بالحق ابی محمد الحسن المجتبی و صل علی
سید المظلومین الشهداء و اشرف المقتولین السعداء الاسیر بایدی الاعداء و القتیل بسیف الاشقیاء و صاحب

الزریة العظما و بجانه رسول الله و ذالك مشروط لا الا الامام الحسین المظلوم ابی عبد الله و علی ائمة ائمتنا الا
طهار والامنا و سادتنا الاخیار الکرما علیهم افضل التحیة و اکمل الثناء اعظم الله اجورنا بمصیبة سبط المصطفی
و ابن المرتضی و ثلاثة کبد الزهراء مصیبة ما اعظمها و اعظم رزیتها فی الاسلام و اجل بلیتها فی الانام مصیبة بکت
منها الارض و السماء و سقطت منها الطیور فی الهواء مصیبة لهدم منها رکن و المجد منها عزا و لیانه الموحدین و صرخت
عنها سیدة نساء العالمین وضج عنها فخر الانبیاء و المرسلین فواعجباه من مصیبة ابکوابها عین الرسول و احرقوا
بها فواد البتول آه من الابدان المطروحة علی ارض الماریة آه آه من الرؤس الشهیرة علی رؤس الاسنة آه آه من العیون
الباکیة آه آه من الاجسام العاریة آه آه من الاکبا د العطشة نبقسی طریها نارها عن دیاره غریب المجاهدی الجسم مخلاً
فدای تو شوم ای حسین بر زمین افتاده و دور از یار خود مانده با روی خاک آلوده و بدن برهنه بخاک کربلا الهم امتحنه بنفسی
نساء السبط یبکین حوله ظمانا اساری حاسرات و ثکلا جانم فدای تو ای حسین که دختران پیغمبر و دختر زادگان پیغمبر دور
تو میگریستند و میخراشیدند سینه ها میکردند و سر برهنه فریاد میکردند بنفسی علی ابن الحسین مقیدا بقید یقتل بالحدید مکبلا
جانم فدای تو ای زین العابدین به بند و غل و زنجیر گران دشمنان گرفتار شد تنادیه بالشجو العظیم سکینة ابا ابتاه ماذا
دهانا و اثکلا سکینه دختر حسین با اندوه بسیار با پدر خود ندا میکرد که ای پدر بزرگوار این چه مصیبتیست که بما رسیده و چه
مارا از پدر خود دور کرده و زینب تدعو اجدها یا محمدا یا جدنا صبر علیک یا صفوة الله ذا العلی زینب خاتون جد خود را
ندا میکرد که ای محمد مصطفی ای جد بزرگوار سخت دشوار است بر تو که به بینی حبیب خود را حسین کشته و بر روی ریگ گرم بیابان کربلا
افتاده و ساقوا السبایا حاسرات اذلة و قادوا علی بن الحسین مغللاً راندند اسیران کربلا را سر برهنه و بخواری و زاری
و کشیدند زین العابدین را در غل و زنجیر در حالت بیماری و ساقوا رؤس الطاهرین و خلفوا حسینا بارض الطف شلوا مجدلا
سرهای سروران را بر نیزه ها کردند و بشام بردند و گذاشتند جسد مبارک حسین را در صحرای کربلا با اعضای پاره پاره تجر علیه الصبا
ذیولها و یبکو علیه الوحش و الطیر فی الفلا جسد حسین را گذاشتند که بادهای خاک آن صحرا بر آن بدن دامن میکشیدند
و گریه میکردند بر او وحشیان صحرا و مرغان ای برادران خدا شما را یاد کند اجرها و شما را در مصیبت فرزند محمد مصطفی و نور دیده علی المرتضی و پاره
جگر فاطمه زهرا ای عزیزان مصیبتیست که زمین و آسمان از او گریان و مرغان هوا و ماهیان دریا از او در ناله و افغان در قتل حسین علیه السلام
سمعت الجن جانها هذه مالك کنت و دلها ها در تن ما ندم که نقش غرقه بخون شد هر کس ببیند کل سرخ میزند بر سر خونین این مصیبتی
که بر هم شکست ارکان دین و ایمان را و ناریک کرد منارهای علم و ایقان آری حلق تشنه فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله را بخنجر ابدار بریدند چند

نازنین اورا

نازنین او را غرقه خون ساختند انك مصیبتیست و داغ غم بر جگر مصطفی نها دند و الم ماتم بر دل زهرا گذاردند کم محنتی بلایا
کو شنت کیفیت شهادت حسین و یاران تشنه و بیجد خبر مظلومی الشهید کربلا و هواداران نرسیده و مکر از گرسنگی و تشنگی اسیران
دیار محنت و بلا خبردار نیستی و از اضطراب و بیخوابی مصیبت زدگان دشت کربلا بیدار نه و گویا عیدالتی که گو خیاه بی حیا و خبا بی
بی شرم و حیا نبود دیدی کمان فاطمه زهرا و ملت او و بعد از ماة وی جکر گرو اند صد لعن بکوفیان که صفحها بستند از کینه دل
شاه شهیدا خفتند آنکه بر نیکی نکایند یاد چه بکت شهید بر زمین بستند آه از بدنهای پاره پاره افتاده بر زمین کربلا چون
شارهای درخشان آه از سرهای بریده شبوک نیزهای دشمنان مانند ماه تابان و اوبلاه از چشمهای خونبار ذریه رسول و واحزنا
از بدنهای برهنه اولاد فاطمه و احسرتا از جگرهای تشنه آب ندیده و وامحنتاه از پستانهای شیر از اوفتاده و وا مصیبتاه از
بدنهای رنجور خسته ای عزیزان در مثل این مصایب گریه را منع شوان کرد و در مانند این وقایع گریه کنند کانرا معذور باید داشت
عجب دارا اگر بر دیده خون پالاست که موسم غم و هنگام ماتم شهدا است ماه محرم است حرام است زندگی کو در صبحم دل بنشین غم بجز بی
باز این چه شورش دیگر این چه ماتم است کز دیده نقد ماتم و سوز شوفی دیگر بروی سینه در داغ بازشد دلهای پر هوس همه حسرت
گذار شد گردیده پر ز ناله از این مدکهنه نوا و نصر نواخته امتیاز شد از شرم چون مخبر که این کوفیان قربا دار آن جفا
که بر اهل حجاز شد ایا کدام کوشرا طاقت شنیدن این محنت تواند بود و کدام دیده از عهده اشک ریزی این مصیبت بیرون تواند آمد
و او بلاه کوه از حسرت آن تشنه لبان میگریند که از غرق آن خسته دلان میجوشد آه از آن سنگدله بتجر تیره درون که زغری نکند
آه و زغم بحر و شد و روات معتبره وارد شده که همه مخلوقات الهی بر حسین گریستند و از الجمله گروه جنیان بودند
که بر شهدای کربلا نوحه و زاری نمودند زنان جن و پری در مصیبت و نوحه گری موافقت با زنان بنی هاشم کردند
اهل عاصره به نقل کرده اند که چون لشکر ابن سعد سرهای شهیدان کربلا را بر داشتند و روانه کوفه شدند
ما خبر دار شدیم بکربلا رفتیم تنی چند به سر بدیدیم در آنجا افتاده و نوحه و زاری میشنیدیم و کسیرا نمیدیدیم
و آن نوحه و زاری جنیان بود همه طایفه بنی طی نوحه و زاری جنیانرا شنیدند در بعضی کتب مذکور است که یکی
از منافقات میگوید شخصی از قبیله بنی طی گفتم که راست است شما نوحه و زاری جنیان بر امام حسین علیه السلام
شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده از این قبیله نیست مگر آنکه شب نوحه جنیانرا بر حسین شنیده اند
مگر شما نشنیده اید گفت نه میخواهم که از تو بشنوم نوحه را که تو از جنیان شنیده گفت من از ایشان شنیده ام
که میگفتند مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود یعنی پیغمبر صلی الله علیه بدست با بر روی مبارک خود

بتسانی حسین را و مسح فرمود مابین جبهه با دقیقه نور جمال بر رخسار مبارك آن امام اخیار ظاهر بود ابواه من
علیا قریش وجده خیر مجدود پدر و مادر او از اکابر قریش بودند و جد او بهترین اجداد بود صفوان
جمال نقل کرده است که باتفاق حضرت صادق ع از مدینه بمکه میرفتیم در موضعی از ما بین الحرمین آثار حزن
و اندوه از رخسار انوار آن برگزیده کونین مشاهده نمودم و کفتم بابی انت و امی یا بن رسول الله مالی اراك
کئیبا حزینا منکسرا یعنی پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب که شما را محزون و شکسته خاطر می بینم کفت
ای صفوان اگر بشنوی تو آنچه من میشنوم هر آینه آن ترا باز خواهد داشت از اینکه از من سوال کنی عرض
کردم چیست که شما میشنوید کفت کریه و زاری ملائکه و جنیان بر حسین و شدت نوحه و جزع ایشان
برای مظلوم و تضرع ملائکه بدرکاه خدا در لعن کردن بر قاتلان آنحضرت ای صفوان کیست که این حالها مشاهده
نماید و دیگر اکل و شرب و خواب برا و کوارا باشد و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که جن و انس و طیر همه بر
حسین کریستند بحدی که اشك ایشان جاری شد و ملکی از ملائکه فردوس بدریا نازل شد و بالهای خود را
برکونهای
بر روی آبها پهن نمود و کفت یا اهل البحار البسوا ثوب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح ای اهل دریا جامه
های ماتم در بر کنید و خاك مصیبت بر سر نمائید که فرزند رسول خدا در زمین کربلا شهید شد و انچه از آثار
معلوم میشود مصیبت امام حسین ع سرایت بجمادات نیز نموده چنانکه نقل کرده اند که در بعضی از بلاد روم
در کوهی صورت شیری است از سنك و در هر سال چون روز عاشورا در آید از دو چشم آن شیر دو چشمه
خون جاری میشود تا شب منقطع میشود و مردمی که در آن حوالی سکنا دارند در آن ما جمع میشوند و تعزیت
اهلبیت میدارند و نیز نقل شده که در وقتی که لشکر اعدا زیاد اهلبیت و سرهای شهیدان را بشام میبردند
در اثناء راه چون نزدیك شهر موصل رسیدند کسی نزد امیر موصل فرستادند که شهر را بیارای که ما سر امام
حسین و سرهای برادران و فرزندان و یاران او و با اهلبیت او می آوریم و بکو مردم بطرب و شادی مشغول شوند
امیر موصل چون مردی بود بالکلیه از خدا یاغی نبود با اهل موصل کفتند اکر ما مرتکب چنین امری شویم البته عذاب
بر ما نازل خواهد شد پس باید علوفه و آذوقه بجهت ایشان فرستاد نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند و مو
صلیان همه با وی متفق شده چنان کردند و لشکر در یك فرسخی موصل فرود آمدند و در آنجا سر امام
حسین ع را بر سنکی نهاده بودند قطره خون از سر مبارك آنحضرت بر آنجا چکیده بود و هر سال از آن

سنك خون تازه

سنك خون تازه بجوشیدی و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع شدندی و مراسم تعزیت بجا آور
دندی و آن سنك همچنین بود تا زمان عبد الملك مروان و آن سنك را از آنجا برداشتند و دیگر کسی از آن
نشان ندارد و اما آنجا کنبدی ساخته اند و آن را مشهد نقطه نام کرده اند و هر سال در ماه محرم مردم بآنجا
میروند و تعزیه میدارند و مخفی نماناد که هرگاه جن و ملك و وحش و طیر و سباع و هوام و سایر موجودات
در تعزیه حسین کوتاهی ننمایند و در نوحه و زاری خود داری نکنند کسی که سالهای بسیار لوای محبت
او را برافراشته و خود را از شیعیان او محسوب داشته بلکه کوشت و پوست خود را در پیروی ائمه الناس
رویانیده و محاسن خود را در متابعت ایشان سفید کردانیده و دوستی اهلبیت مصطفی در
دل و ریشه او جا کرده و حب ذریه علی مرتضی در جان و دل او ماوی نموده چکونه در نوحه و زاری
خود داری ملیما بیمانسا نم ما شاکر شیعیان علی در ایام مصیبت فرزند برگزیده او دیگر کوتاهی
کنند و خود را از ثواب جزیل محروم نمایند ایا کدام طاعت است که اجر او با کریستن بر حسین ع برابری
نماید و کدام عبادت است که ثواب او با نالیدن بر مصیبت او همسری کند مرویست که در ایام محرم
دعبل خزاعی بخدمت حضرت امام رضا رسید در وقتیکه آنحضرت نشسته بود و اصحاب او در دور
او حلقه زده بودند و حضرت بسیار محزون و شکسته خاطر بودند همینکه دعبل را دیدند او را ثنا نموده
و تعظیم او را کرده فرمود مرحبا بناصرنا بیده و لسانه خوشا بحال تو ای یاری کننده ما بجان و زبان
خود فرمودند ای دعبل میخواهم شعری در ماتم مظلوم ابی عبد الله بخوانی ای دعبل هرکه مصیبت
ما را یاد کند و بکرید یا بکریاند اجر او با خداست و هرکه چشم او در مصیبت جدم حسین تر شود در فردوس
اعلا با ما خواهد بود پس پرده نصب نمود و اهل حرم را امر کرد که پشت پرده آمدند و دعبل را کفت
بخوان شعری چند در مصیبت جدم حسین ع پس دعبل شروع بکریه کرد و کفت افاطم لو خلت
الحسین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات افاطمه اکر بخیال تو میرسید که حسین با لب تشنه
در کنار فرات شهید شود و بدن او در زمین کربلا افتاده باشد اذا للطمت الخد فاطم عنده
واجریت دمع العین فی الوجنات هر آینه خود میزدی و صورت خود را مجروح میساختی و اشکهای
خونین بر رخساره خود جاری میکردی و لطمه کرد آلود و رخسار ماه را از خون حسین که بدیدی فاطمه

در عرصه‌گاه کربلا انجنان بگریستی کز گریه‌های زار او ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا افاطم
قومی یا بنت الخیر واندبی نجوم السما بارض فلاحت افاطمه ای اشرف خلقان برخیز و نوحه کن
بر ستاره‌گان درخشان همه لب تشنگان کمر بخته شده اند بر روی صحرا و بیابان قبور بکوفان
واخری بطیبه واخری بفخ نالها صلوتی و از خانواده رسالت قبوری چند در کوفه‌ست و قبور
ی چند در فخ است که در قرب مدینه واقع است وانا فانا درود و تحیات الهی بان قبور میرسد
قبور ببطن النهر من جنب کربلا معرسهم فیها بشط فرات و قبوری چند از اهلبیت رسول
الله در حوالی نهریست که در جنب کربلا واقع است و بار انداز در کنار شط فرات بود طوفوا عطنا
بالفرات فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی رسید ندبه بیابان بی‌گیاه درحالتیکه تشنه
بودند و کاش منهم در میان ایشان میبودم و پیش از آنکه اجل من برسد شربت مرگ مینوشیدم
وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات و قبری دیگر در بغداد است و آن از نفس
پاکیزه است که ضامن شده است پروردگار بهشت را از جهت دوستان او مرویست که چون دعبل
باینجا رسید حضرت امام رضا ع فرمود که این شعر را نیز داخل کن و قبر بطوس یا لها من مصیبة
الحت علی الاحشاء بالزفرات و قبری دیگر در خراسان خواهد بود ای وای از مصیبت او که نالهای
آتش بار از دلها بر میاورد دعبل سوال کرد که آن قبر کیست حضرت فرمود که آن قبر من است که تقدیر
چنان شده که من در این زمین مدفون شوم الی الله اشکو لوعة عند ذکرهم سقتنی بکاس الثکل
والقصعات شکایت میکنیم بسوی خدا سوختن دل خود را در نزد یاد کردن ایشان چرا که این سوزش
دل نوشانید بمن جام وغم و حزن والم را اذا فخروا یوما اتوا بمحمد و جبریل و الفرقان والسورات
این طایفه جماعتی هستند که هرگاه فخر کنند میاورند محمد و جبریل و قران و سوره‌های او را
سابکیهم ما حج لله راکب و ما ناح قمری علی الشجرات خواهم گریست بر اهلبیت رسول مادامیکه
از برای خدا سواره حج کند و مادامیکه قمری بر درختان فریاد کند فیا عین ابکیهم و جودی بعبرة
فقد آن للسکبات والهملات الجنیم گریه کن بر ایشان و سخاوت کن در گریستن بدرستیکه رسیده است
وقت گریستن واشک ریختن بنات زیاد فی القصور مصونة وآل رسول الله منهتکات

دختران زیاد

دختران زیاد در قصرهای محفوظ و از اغیار مستورند و آل رسول خدا سر برهنه در دشت کربلا حیرانند
وآل زیاد فی الحصون منیعة وآل رسول الله فی القلوب وآل ملعون زیاد در قلعه‌ها در کمال عزت
و اعتبار نشسته اند و آل رسول الله در بیابانها خار و زارند دیار رسول الله اصحبت بلقعا
وآل زیاد تسکن الحجرات خانه رسول خدا خراب و ویران شد وآل زیاد در حجرهای معموره
و آباد نشسته اند وآل رسول الله نحف جسومهم وآل زیاد غلاظ القصرات بدنهای عزت آل رسول الله
کاهیده و ضعیف شده و اولاد زیاد گردنها را بزرگ و محکم مینمایند وآل رسول الله تدمی
نحورهم وآل زیاد ربة الحجلات از حلقومهای ذریه رسول الله خون میبارید و اولاد زیاد صا
حبان خیمه و سراپرده اند وآل رسول الله تسبی حریمهم وآل زیاد آمنوا السربات حریم فرزندان
پیغمبر بغارت رفته و فرزندان زیاد ملعون از غارتها ایمنند سابکیهم ما ذر فی الافق شارق و
نادی منادی الخیر للصلوة زود باشد که بگریم بر ایشان مادامیکه خورشید عالم را روشن کند
و مادامیکه منادی نماز ندا کند و ما طلعت شمس و حان غروبها و باللیل ابکیهم و بالغدوات
و خواهیم گریست بر ایشان مادامیکه از برای آفتاب طلوع و غروب باشد خواهیم گریست بر
ایشان شبها و صبحگاه و از جمله مکابلغ که باعث اندوه و غم و حزن و الم هواداران خاندانست
بعضی وقایعیست که بعد از شهادت سید الشهداء و سلطان السعداء با هلبیت روداده از رفتن
ذو الجناح بصاحب نزد ایشان و غارت نمودن سرادقات و گذرانیدن ایشان بقتلگاه شهیدان
کربلا و کیفیت این وقایع هایله باین طریق است که مقارن شهادت امام حسین ع بادی وزید
و زمین لرزید و غبار سیاهی پدید شد که جهان تیره و تار شد و خورشید منکسف شد سرخی
در آسمان ظاهر شد و مردم را گمان حاصل شد که قیامت بر پا شد و در آن حال در میان لشکر
ابن سعد شخصی پیدا شد و شروع کرد بنعره زدن و فریاد کردن مردم بوی گفتند این چه حرکتی است
که از تو صادر شد گفت اینکه می‌بینم حضرت رسول الله ص را که ایستاده و گاهی نظر با
سمان میکند و گاهی نگاه بزمین میکند و زمانی احوال شهدا را منیاید میترسم نفرین کند که اهل زمین همه هلاک
شوند و بعد از زمانی که هوا روشن شد ذو الجناح غبار آلود در میدان پیدا شد و نعره زنان

وسراسیمه از هر طرف دویدن گرفت و در پی تجسس صاحب در میان کشتگان فریاد کنان میگردید و چون
هر یک از کشتگان که میرسید ملاحظه مینمود و میگذشت تا بر نعش امام شهیدان آمد و رسید آه
نظر فکند بجسم شریف شاه شهید فلله صاحب خود را بخاک بی سر دید گهی جبین بکف پای شاه میمالید
گهی زشیهه فغان مینمود و منالید گهی زجب بزمین میطپید و گه از داشت سید و اد گهی از زمین
بپا میخواست نظر بر نعش آن شاه انس و جان میکرد خموش میشد و سر سوی آسمان میکرد آه چون
صاحب خود را کشته دید و اول بر لشکر مخالف حمله کرد و چهل نفر از ایشان را بجهنم واصل گردانید
و بعد از آن بسر نعش شاه شهیدان معاودت نموده از پا در آمد اول او را بوئید و بعد از آن جسد
مطهر شرا بلب خود بوسید پس سر و دو بال خود را بخون آن جناب خون آلود ساخته و آب از دیده
ها روان نموده و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمه های حرم روان شد آه صد هزار حسرت
بخیمه گاه رسید شاده رو بسراپرده ها و شیهه کشید اهالی حرم همگی تشنه بودند و سر بزانوی غم
نهاده و بر دور امام زین العابدین بیمار حلقه ماتم زده بودند که صدای ذو الجناح بلند شد همگی
سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند دیدند ذو الجناح با روی خون آلود می آید و صاحبش پیدا
نیست آه چه ذو الجناح که زین بر شکم گسسته لجام زخون صاحب خود بروی او مثله گل فام
زبسکه در بدنش تیر نصب جا کرده عقاب وار زشوق بهم پری بر آورده زخون سر و دل تشنه کان جبین
گلگون ساده که بهرکنان با دو دیده پرخون اهلبیت چون ذو الجناح را با آنحالت دیدند و شهسوار میدان
امامت را ندیدند آه تمام با دل پرخون یا حسین گویان روان شدند سوی ذو الجناح با افغان
یک بدو سر ذو الجناح میگردید یکی از او خبر شاه تشنه میپرسید یکی غبار جبینش با استین میزد
یکی زمرحمتش بوسه بر جبین میزد کلثوم سید سجاد خانه آغوش کشید در بر خود ذو الجناح رفت
از هوش سکینه آمد و بپای ذو الجناح افتاد بدید زینب و چون خون زهر دیده کشاد در آن غریب
بیان دیار محنت و غم مرکب را مخاطب ساختند و میگفتند ای ذو الجناح شاهزاده را چکردی
جنابت بدمی چرا نیاوردی و دولت تاب آوردی که او را در میان دشمنان گذاشتی وبی او رو بخیمه گاه
نهادی ای ذو الجناح چه کردی خداوند اسلامرا چه کردی تشنه شاه امام را چه خاک بر سر

بر روی تو

بر روی تو زخون که سرخست این موی تو و زینب خواتون بر سینه میزد و اشک از دیده میبارید
و بزبان حال میگفت ای ذو الجناح کجا فکندی آن گلبن امامت را کجا گذاشتی شافع قیامت را
چه کردی آن گل گلشن رسالت را چه آمده است بر مقتدای امت را کجاست روشنی دیده
رسول الله چه شد حیاة جهان علی ولی الله کجاست مایه آرام حضرت زهرا چه شد بنا
من زاد سید الشهداء نخورده آب چه شد نوجوان برادر من که تشنه رفت بمیدان که خاک
بر سر من غریب تشنه لبم را بگو که آبش داد کدام سنگدل از تیغ کین جوابش داد زخون
گیست ترا این جبین چنین گلگون ز جنگ بهر چه این صوت آمدی بیرون القصه تو مه کنان اهلبیت
و ذو الجناح سر بزیر افکنده قطرهای آب از دیده میبارید و روی خود را بر پای امام زین
العابدین ع میمالید و انقدر ذو الجناح سر بزمین زد که نفسش منقطع شد و بعضی گفته
اند که بجانب بادیه رفت و دیگر کسی از او نشان نیافت اما مخدرات و اهالی حرم بعد از واقعه
فجیعه شاه شهیدان درهای اندوه کربلا بر روی ایشان گشوده شد از یکطرف گرفتاری
بغم و اندوه امام حسین و فرزندان و برادران و یاورانش که جسد های ایشان در بیابان غربت
بیابان بیکسان پاره پاره افتاده و سرهای ایشان از قوم بی حیا بر نوک نیزه ها کرده بودند از
یکطرف بدرد تشنگی مبتلا و از یکطرف از حال زین العابدین بیمار سرگردان که چون از واقعه پدر
اطلاع یافت نزدیک شد که مرغ روحش از قفس تن پرواز نماید و بیهوش شده بر بستر بیماری
افتاده از یک جانب منتظر اینکه لشکر اعدا از برای غارت و اسیر نمودن ایشان متوجه خیمه ها
شدند با وجود این مصائب از برای ایشان خبر آوردند که لشکر مخالف اراده نموده اند که اسب بر بدن
مبارک شاه شهیدان بتازند الغریبان و ادی جرمان که این خبر را شنیدند اندوه ایشان
مضاعف شد همگی بعجز و زاری در آمدند و نمیدانستند که چه چاره نمایند در آنوقت فضه
خادمه حضرت زهرا نزد زینب آمد و گفت ایجان تو صفینه آزاد کرده رسول خدا کشتی او
در دریا شکست و بر جزیره افتاده و در آن جزیره شیری را دید که متوجه او شد صفینه گفت
ایشیر من آزاد کرده رسول خدایم مرا محافظت کن شیر که نام رسول الله را شنید همهمه کرد

واشاره باو نمود که از عقب من بیا و از پیش روی روانه شد و اورا براه رسانید ابخانون

من جاده از همه جا منقطع شد و دیگر یار و معینی نداریم و درین ناحیه شری هست مرا رخصت ده

که برو و منقذ آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده دارند زینب خواتون او را رخص نمود چون

فضه نزدیک شیر رسید و گفت یا ابا الحارث اند رما اراد بنوامیه ان تصنعوا غدا بابی عبد الله

الشبرا با کد بنی امیه فردا میخواهند با جسد امام حسین ع چه کنند آن شیر سر بالا کرد و متوقع

فضه شد و منتظر بود که فضه بگوید که بجسد امام حسین ع چه اراده دارند فضه گفت

میخواهند بدن او را پامال سم ستوران نمایند چون شیر این سخن را شنید همت نمود برخواست

و متوجه قتلگاه شد و فضه از عقب وی میرفت و چون بمیان کشتگان رسید ملاحظه

هریک مینمود و میگذشت تا بر جسد شاه شهیدان رسید سر خود را بر زمین زد و روی

خود را بخون الحضرت الوده ساخت و دست های خود را بر روی جسد محترم الحبیاب گذاشت

و نعره میزد و آب از دو چشم فرو میریخت تا صبح و چون روز شد آن بد بختان رو سیاه بان عزیمت

متوجه قتلگاه شدند و چون الحالت را مشاهده نمودند از آن عزیمت بر گشتند و عمر سعد

گفت زینهار که این امر را افشا مکنید پس آن قوم دغا و آن بد بختان بی شرم و حیا بر خیمه های

حرم محترم هجوم آورده اند و دست بغارت بر آوردند در آن حینی که متوجه غارت اهالی حرم

شدند زنی از قبیله بکر بن وایل که در لشکر عمر نحس بود چون این حال را مشاهده نمود و شمشیر بردا

شت و روی بایشان گذاشت و گفت ای روسیاهان و جفا و ای ناکسان بدوختران ر

سول خدا را غارت میکنید پس شوهر ملعونش آمد و او را برگردانید اما لشکر کفر بر خیمه های حرم

ریختند نوعی دست تعدی و ظلم نسبت باهلبیت گشودند که وصف نتوان نمود آه زمین خصم

در انداخت لشکر غوغا شد فلک نموده که محشر بپاشد سیاه کین چه نزدیک خیمگاه رسید صدای

نوحه زماهی با وج ماه رسید لشگرت عجب انکره بلغراجام درآمدند نزدیک خیمه های امام یکی

بوجهی خیمه از شقاوت بود درون خیمه یکی رخت کرم غارت بود یکی بنیزه سراپرده و از کون میکرد

یکی بطعن دل اهلبیت خونه میکرد یکی باهل حرم طعن بیکران میزد یکی طپانچه برخسار کودکان میزد

یکی زکینه

یکی زکینه دین بینه میرید از هم طنابهای سراپرده را بتیغ ستم بتعرانکه که اهل حرم بکیوان مرفت

هرا بخه بود بتاراج اهل طغیان رفت بضرب نیزه و شمشیر حمله و خنجر زاهلبیت گرفتند چادر

معجر القصه آن بد بختان رو سیاه دست بغارت بگشودند و انچه در خیمه ها یافتند برداشتند

تا آنکه گوشوارها از گوش زنان بیرون کردند و گوش ام کلثوم را دریدند بنحوی که خون بی دود

و شعش میریخت و گوشوار های او را بردند فاطمه دختر امام حسین ع منقولست که من در انوقت

کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود نامردی خلخالها را از پای من بیرون میکرد و زار زار

میگریست باو گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر رسول خدا را غارت میکنم

گفتم که هرگاه این معنی را میدانی چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد

گرفت و چون شمر لعین بخیمه که امام زین العابدین ع در انجا بود و بر بستر بیماری خوابیده بود

در آمد شمشیر کشید و خواست که او را بقتل رساند و نعره میزد که اقتلوا علی افراشته بکشید این

پسر را که بر جای پدر خود تکیه کرده حمید بن مسلم گفت سبحان الله ای شمر هنوز از کشتن اولاد

فاطمه سیر نشده همه اهلبیت رسول الله را کشتید از سر این کودک بیمار درگذر و در آن اثناء

عمر سعد داخل آن خیمه شد و هر دو دست شمر را گرفت و گفت ای شمر از خدا شرم نداری که در

قتل این طفل بیگناه که در دام مرض گرفتار است و از قتل پدر و برادران و اعمام نالان و زار است

منبات پس سعد فریاد بر آورد که کسی متعرض زنان و اطفال نشود و آسیبی بامام زین العابدین ع

نرساند بعد از آن آتش بر خیمه ها زدند و مخدرات اهلبیت رسالت با اطفال و کودکان سر و پای

برهنه از خیمه بیرون دویدند فاطمه دختر جناب سید الشهداء گوید من در آن حال متفکر بودم

که آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند نمود ناگاه دیدم سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت

و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و انچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که وا

جداه و امحمداه و وا ابتاه و اعلیاه و اقلة ناصراه و احسیناه آیا ملجأی در میان این گروه هست

که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد از مشاهده این حال بر خود

مرزیدم و عمه های خود را میجستم که پناه بایشان برم که ناگاه نظر آن ملعون بر من افتاد و متوجه من

شد من گریختم و او از عقب من روانه شد ناگاه سنان نیزه آن لعین بر میان کتف من آمد و من بر
رو در افتادم آن لعین آمد و گوش مرا پاره کرد و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و مرا گذا
شت و رفت و من بی هوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه‌ام زینب خاتون بر سر من نشسته و زا
ر زار میگرید و میگوید ای جان عمه برخیز تا بسوی عمزدگان غریبان رویم و به بینیم بر سر پای دختران
و برادران چه آمده و از ایشان خبری پرسیم و ببینیم دختران بکجا رفته اند و بدانیم که کدام از طـ
طفلان باقیست و کدام شهید شده گفتم ای عمه معجر بر سر من نیست و چادر ندارم که خود را بپو
شانم عمه‌ام گفت ای دختر من نیز مثل توام پس برخاستند در طلب خواهران و برادر سرگردان و حیرا
ن میگشتند و ناگاه بامام زین العابدین ع رسیدند که در گوشه در میان خاک نالان و گریان
و الامان گویان افتاده و از بیماری و تشنگی میطپید و بر احوال اهلبیت میگریست زینب خاتون
که آن حالت را مشاهده نمود فغان بر آورد و از سوز سینه نالید و رو بمدینه رسول الله نموده
زبان بشکوه گشود گفت انظر الینا یا جداه ببین به عترت المصطفی چها کردند بیا اهلبیت تو از کین
چه ظلم‌ها کردند حسین تو است که افتاده زار در میدان تنش بخاک سرش بر سنان ای سنان
حسین تو است که دوش تو بود ماوایش به بین بخاک و بخون پاره پاره اعضایش حسین تو است که
بی او نداشتی آرام به بین بضربت اعدایش چاک چاک شد اندام ای فخر کونین و سید ثقلین که امت
تو با اهلبیت تو چه کردند و من محنت زده نمیدانم با این بدنهای پاره پاره و دختران بیکس از وطن
آواره چه کنم چه جواب احوال دختران حسین علاج چه بدبختهای کودکان حسین برادری چه حسین را
کجا بیابم من چه سان شهادت او را محو کنم من بی آن الم زده دیار غربت هریک از زنان
و دختران را ابیداد نمود و هیچکدام در دور امام زین العابدین جمع شدند پس عمر سعد سرهای شهیدان
بر قبائل عرب قسمت نمود آن کافران سرهای سروران جهان و برگزیدگان زمین و آسمان را بر نیزه‌ها
کردند و چون سر مطهر امام حسین را بر نیزه کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه آسمان بلند
گردید آه روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار موجی بجنبش
آمد و برخاست کوه کوه ابری ببارش آمد بگریست زار زار گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن گفتی فتاد

از حرکت چرخ

از حرکت چرخ بیقرار عرش آنچنان بلرزه در آمد که چرخ پیر افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود شد سرنگون ز باد مخالف طناب وار جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری محمل شتر سوار با آنکه سر زد آن عمل از امت نبی روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار
پس ابن سعد ملعون که امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و پردگیان سرادق عصمت و بازماندگان
سراپرده عفت را بر محملهای بی ساتر و شتران برهنه سوار کردند و ایشان در روز جمعه دهم محرم شصت
یکم از هجرت باتفاق سرهای شهیدان روان کوفه ساختند و خود آن مردود با جمعی از لشکر کفار در کربلا
مقام کرده کشتگان خود را جمع کرده و نماز بر ایشان بگذارد و بفرمود تا دفن کردند و بدن شاهزاده و سایر شهدا
همچنان در میان خاک و خون گذاشتند اما چون گذار اهلبیت بقتلگاه افتاد و جسدهای کشتگان را دیدند غرق
در خون در زمین کربلا پاره پاره افتاده بود و سرهای ایشان را بر سر نیزه‌ها کرده برابر ایشان داشتند فغان از ا
یشان بر آمد و زلزله در میان اهل حرم یکی افتاد چون نظر ایشان بر جسد پاره پاره منور امام حسین افتاد
و صدای شیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و بیخودی نوحه و زاری نمودند که ساکنان عالم بالا و قد
سیان ملاء اعلا را مکرر به درآوردند و دلهای حاضران از دوست و دشمن بآتش حسرت سوختند ای برادرا
ن چگونه اهل بیت بیکس در آنوقت نوحه و زاری و ناله و بیقراری نکنند و از یکطرف سر امام حسین و فرز
ندان و برادران و یاران را میدیدند که بر نیزه‌های اهل جور و جفا بود و از یکطرف بدنهای ایشان را میدیدند
که بخون آغشته و پاره پاره در صحرای کربلا افتاده کسی نبود که ایشان را دفن کند و از یکطرف ایشان را با اسیری و بردگی
بکوفه و شام از برای ابن زیاد و یزید بی ایمان میبردند روایتست که در آنوقت زینب خاتون چهار خطاب کرد
اول رو بمدینه سفر کرد و گفت یا محمد صلی علیک ملیک السماء هذا حسینک منبوذ بالعراء مرمل بالدماء
ای رسول خدا ملائکه زمین و آسمان بر تو صلوات فرستادند این حسین برگزیده و فرزند پسندیده تو است
که در بیابان میان خاک و خون افتاده مقطع الاعضاء مجرد الراس من القفاء این حسین تو است که اعضای
او را پاره پاره کردند و سر او را از قفا بریدند مسلوب العمامة والرداء شبه نقط بالدماء این حسین
تو است که بی عمامه و رداء بر خاک افتاده و محاسن مبارکش از خون خضاب شده و روی منورش از خون
او سرخ شده است قتیل اولاد البغاة تسفی علیه ریح الصبا این حسین تو است که کشته

اولادش نامت و جسد او در صحرای کربلا افتاده بادها بر آن میوزد و خاک بر آن می افشانند یا رسول الله این
حسین تست که بوسه بر روی او میدادی و روی مبارک بر سینه او مینهادی مجی بنامک مبا با و اولادک
فی ایدی الظالمین اساری و ما دختران توایم و ما را باسیری میبرند و فرزندان توایم که در دست
ظالمان گرفتار شده ایم و ما را به بندگی گرفته اند و بعد از آن روی خود را بجانب جده خود فاطمه کرد و گفت ایا درا ابه
فخر خیر البشر نظری بکن بصحرای کربلا و فرزند برگزیده خود را ببین که سر وی بر سنان مخالفان است و تنش
در خاک و خون غلطان این جگر گوشه تو است که در این صحرا بر توده عزا افتاده و دو دختران خود را ببین که سرا
پرده های ایشان را سوزانیده اند پس با چشم خونفشان و جگر بریان رو بجسد سرور شهیدان کرد
و گفت خواهرت فدای تو باد ای فرزند محمد المصطفی وای جگر گوشه علی مرتضی وای نور دیده فاطمه زهرا وای
پاره تن خدیجه کبری وای شهید آل عبا وای قافله سالار محنت و بلا بابی العطشان حتی مضی
بابی المهموم حتی قضی فدای گردم ای برادر تو را که تشنه شهید کردند و بغم و اندوه کشتند بابی
قسطاطه مقطع العری بابی من لا هو غایب فیرجی فیداری فدای تو گردم ای آنکه خیمهای تو را
واژگون کردند و سراپرده های او را سرنگون کردند فدای تو گردم ای مولا بنگر وای غایبیکه دیگر امید وا
پس بیایم تو نیست وای مجروح بیکسی که زخم های و جراحات او دوا پذیر نه و بعد از آن رو با هل کوفه و
شام نمود گفت یا اصحاب محمد و هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا ای اصحاب محمد
وای امتان او ما ذریه پیغمبر شمائیم و دختران اوئیم که ما را مانند اسیران میبرند و شما میبینید وا حزناه الیو
مات جدنا محمد المصطفی والیوم مات ابونا علی المرتضی امروز جدم محمد مصطفی و پدرم علی المرتضی رحلت
نموده از گفتار زینب خاتون جمیع لشکر مخالف صدا بگریه بلند کردند و وحشیان صحرا و ماهیان دریا
بناله در آمدند و دلش از آتش حسرت کباب گردید راوی میگوید که اکثر مردم در آنوقت دیدند که از دیده
های اسبان اشک میبارید بنحویکه سم های ایشان از اشک تر شد در آنوقت سکینه دختر امام حسین
دوید و بدن پدر را در بر گرفت و رو بر آن میمالید و با جگر سوخته مینالید تا جمیع حاضران را بناله و گریه در
آورد و آنقدر گریست و بر فرق زد که بی هوش شد آه امام زین العابدین بیمار با وجود رنجوری و خستگی
و تشنگی در غل و زنجیر بود چون آن حالت را از عمه و خواهر و سایر اهلبیت مشاهده نمود و جسد منور

پدر را

پدر را با جسد های برادران و اعمام دید که در میان خاک و خون افتاده و کسی متوجه دفن ایشان نشده
حالتی باو عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحش از آشیان قدس پرواز نموده و بجد بزرگوار خود ملحق شود
که زینب خاتون او را دید و گفت ای یادگار بزرگواران وای نور دیده مستمندان این چه حالت است که در تو مشاهده
میکنم گفت ایعمه چگونه چنین نباشم و حال آنکه شما را باین حالت مشاهده میکنم و پدر بزرگوار خود را با برادران
و خویشان و اعمام برهنه در میان خاک و خون میبینم و گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند که بدفن ایشان
نمی پردازند زینب خاتون که جگر گوشه برادر خود را باین حالت دید از جهت دلداری او از گریه و جزع باز ایستاد
گفت ای نور دیده این حالت را جد و پدر و عمت امام حسن خبر داده اند و فرموده اند که حق تعالی گروهی از امت را
خواهد فرستاد که این اعضای متفرقه را با بدنهای پاره پاره جمع نموده و مدفون خواهند نمود و نشانه برای ضریح
سید الشهداء در این صحرا نصب خواهند نمود که اثر آن هرگز بر طرف نشود و از اطراف و اکناف عالم بزیارت او
بشتابند و خدا ثوابهای عظیم بایشان کرامت فرماید

مجلس شانزدهم در بردن اهلبیت از کربلا بکوفه و از آنجا بشام و [illegible] اتفاق افتاد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین مجالسنا بعزاء من عترتی نبی الانبیاء و فجعت به البتول العذراء فاطمة
الزهراء و اختلف به جنود الملائکة المقربین فعزی به امیر المومنین و اقیم علیه الماتم فی علا علیین
تلطم علیه حور العین اسبع اهله و هماه و هو سبط رسول الله سیدنا ابی عبد الله والشکر لله
نور عیوننا بالبکاء علی من بکت علیه السماء و سکانها و الجبال و خزانها و السماء و اقطار
ها و البحار البساطین و اشجارها و الارض و الحطیم و الزمزم و النهر المعظم و النجوم الطوالع و البرق
و الرعود القعاقع و الریاح الزعازع و الافلاک الروافع المتمسک بعروة الله مولینا ابی عبد
الله و نصلی علی نبینا الذی طال بکاه علی اولاده و عترته و ابنائه و سلالته خصوصا علی القتیل
الغریب والمحزون الکئیب بهیج الاحزان و الاشجان و مبکی عیون الاعیان من اهل الایمان اعنی
المقتول علی الملاء والمذبوح علی القفاء الحسین الشهید ابی عبد الله بلغ الله سلا
منا علی العظماء السادات المجدلین فی الفلوات و عظم الله اجورنا بالبکاء والعویل
علی الاجساد العاریات و الجسوم الشاحبات و الدماء السائلات و اعضاء المقطعات

والروس المعليات والنفوس والخدود الملطمات والارواح المتحملات والنطاة
الذايلات والجيوب المصرخات والنسوة البارزات والشعور الناشرات والوجوه ساترات وبالعويلدا
عيات وبعد اخو منذلات والى مصارع الشهداء مبادرات لسا قوتعز الفلوات وتلفح وجوههن حرور
الهاجرات شوالوجى فى ارض الطفوف خواسر وارباب صرب فى التاب نزولد اولاد فرزندان صاحب
وحى در زمين كربلا باسر وپاى برهنه ميكردند ذى صرب در خوابها وعمارتها ساكن اند وبقيح فى نحت
الخلاف جالسانيد وفى الطف الحسين قتيل يزيد بر اورنگ خلافت نشسته است وحسين در صحراى
كربلا كشته افتاده است وبقتل ظاميا سبط احمد امام خير الانبياء سليل كشته مشوه بجور وستم سبط محمد
مصطفى وفرزند بهترين انبياء وبالب تشنه وسرى بزين العابدين مقيل على الرجل ماسور اللثام
عليل وامام زين العابدين را ميبرند پا برهنه بر روى زمين سخت در حالتيكه بيمار واسير لعينان بود
واويلاه بازآفتى باهل جهان از جهان رسيد كانار كلفتش بزمين وزمان رسيد بازاتشى
فتاد بدنيا كه دود او از سنتش جهة گذشت وبهفت آسمان رسيد سيلى سبك عنان كه گران تا كران
رسيد بالا گرفت تو سپهر وچشى كه زان غوغا اسقف عرش بالانبيان رسيد هرناله نومه كه از دل تايب
رساند در بحر وبر بجان دل انس وجان رسيد در چهار ركن وشش جهة وهفت بارگاه كار عزاو
شغل مصيبت بان رسيد از فرق به تيغ حكم يزيد لعين جدا است حلقيكه بوسگاه لب لعل مصطفى است حال
جگر صبر بين كه تا انگه كشته خون هر قطره شعله صد داغ مبتلا است تفسيد اين چنين جگر اهلبيت ور كار
از ياد تشنگان بيابان كربلا است غلطان چنين سرتيك كواكب بروى صبح از دود داغ سينه زهرا
ومصطفى است از بهر غرقه تشنگان كوى درد خاك جهان همه در دامن صبا است در خاك خون فتاده
حسين تو با عطا ضيم ملك كشاده حسين تو با على من يبكي على شئى فليبك على الحسين ديگر كسى بر جزى
تكريد بر حسين بگريد او سبب گريه اهل ايمان واوست بارى كننده اشكها لغير مصاب السبط دمعك
منابع ولم تخط بخط الذى انت الطامح اشك تو در غير مصيبت امام حسين بى فايده است وانجه طمع دارى
بان نميرسى ولا انت فيما تدعيه من الولا اذا لم تذب من لوعة الحزن سامح وچنانچه در مصيبت
امام حسين ناله دل تو شنوند كاشرا ابدى دنيا وقدوه ودر انجه دعا ميكنى بمحبت اهل بيت كاذبى

فكل مصاب

فكل مصاب تراثى فاطمة حقير وزرء السبط والله فادح هر مصيبتى در جنب مصيبت فرزند فاطمه سهل است
ونجد اقسم فرزند فاطمه دلهارا مبتلا اند فلعنى عذولى واللبكاء فاننى اراك عليما بى عن القواح
ايملامت كننده واگذار مرا باگريه كه تو بدرد من نرسيده وتو ليد درد مبتلا راى مضنا الاذى بينى قضاب لها دون
الحشى مدامع يعنى مصيبت حسين كدام كه اشك از براى آن ريخته مشود بلبيت حسين ساهر الطرف غافا طر
فك ريان من النوم هامع حسين شبها بروز مياورد با بيدارى وخوف وچشم تو در خواب راحت است وحسيم
حسين با الدماء مرمل وجسمك فى ثوب من الخز وادع وبدن حسين در روى ريگ بيابان افتاده وبدن
خون غلطيده وبدن تو ضربون كربيه فيا عين ابكى الحسين وما جرى عليه الجلايع اى چشم گريه كن بر حسين
در مصيبت وبرجلها وفديعهانكه كساقران باو كردند وليس لنا الى الحسين بن فاطمة اماما وان الدين
والحق ضايع ملكونه كريه نكنم وحال اينكه بغير از حسين امامى وفريادرسى نيست واز قتل وى حق ودين ضايع شد
فانفسنا دون النفوس واهلنا واموالنا فداه فلكل جان واهل من فداى او باد كانى نشمر مالس فوق صدره
الراس الحسين بالمهند قاطع گويا مى بينم كه شمر ملعون بر بالاى سينه انور شهيدان تشنه وسرا ورا
ميبرند وعلى سنان راسه ومنانة ونور جبين السبط كالبدر طالع وسر او بر سر نيزه كرده مانند ماه شب چهارده
نور از وى تابان بود فيا لك من يوم عظيم مصابه عجيب امور للنواهر ضاجع اى واى از روزيكه مصيبت آن روز بزرگ
بود امور عجيب در آن روز واقع شد كه كوهها از آن بعجز وناله در آمدند وفيه حسين بالدماء مرمل وفيه يزيد
بالمسرة واقع در آن روز حسين را در خون غلطيده ديدند پسر ابو سفيان در فرح وخوشحالى بود ونوداره عود
وخمر وغنية ونوادب مولاى الحسين هوامع در آن روز زيارت كننده كان يزيد عود وخمر وزنان مغنيه بودند وزيارت
كنندگان امام حسين نوحه كنان وطفل يزيد بالمهود ممهد وطفل الحسين بالفيت راضع در آن روز كودكان
يزيد در گهوارهاى آسوده بودند وطفلان امام حسين بعوض شربت مرگ مى نوشيدند واطلال اولاد
للبغى عوامر واطلال اولاد النبى بلاقع اولاد زنا معمور وآباد اند ومنازل فرزندان پيغمبر ويرانه بود وآل زياد
بالقصور اعزة وآل رسول الله فيها ضوارع وآل زياد در آن روز در سراپرده در كمال نشسته بودند وآل رسول
الله ذليل وخوار بودند ولم انس زين العابدين مكبلا وشمر له بالضرب والشتم واقع فراموش نميكنم در آن روز
كه زين العابدين محبوس وشمر ملعون او را بضرب ودشنام اذيت ميرساند ولطم مضا هان دون مطابهم وكل بلادة

متواضع

پس هر مصیبتی در نزد امام حسین اندک است عظایم مصیبت او بمرتبه ایست که شنیدن نام او موجب حزن
و بکاست و ذکر او باعث اندوه و عناست در وقتیکه آدم صفی الله اسمای شریفه آل عبا را در ساق عرش نوشته دید و جبرئیل
آن اسماء مبارکه را تعلیم نمود بوی گفت ای آدم چون خواهی توبه تو قبول شود ایشانرا شفیع خود ساز و بایشان توسل جوی اهدا
حضرت آدم گفت یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا قدیم الاحسان بحق الحسین اسئلك
ان تتفضل علی وهنگامیکه آدم اسم حسین را بر زبان جاری نمود دل او شکسته و خاطر او افسرده شده و اشک از دیدهای او
جاری گردید و گفت ای جبرئیل مالی اذا ذکرت الحسین تنکسر قلبی و یسیل عبرتی سبب چیست که چون یاد حسین کنم دلم شکسته
و دیده ام گریان میشود جبرئیل گفت یا صفی الله ولدك هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب ای ابو البشر فرزند
تو حسین بمصیبتی گرفتار خواهد شد که در نزد آن هر مصیبت اندک باشد یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا در صحرای
کربلا تشنه و بی نوا و غریب و تنها کشته خواهد شد و بسی فریاد خواهد کرد که وا عطشاناه وا قلة ناصراه و هیچکس بفریاد
او نخواهد رسید و در برابر او فرزندان و برادران او را شهید خواهند کرد و سر او را مانند گوسفند از قفا خواهند برید
و سراپردهای اهل حرم او را تاراج خواهند نمود و زنان او را با اسرا و سرهای یاوران او را در شهرها خواهند گردانید
پس آدم از استماع این قصه مانند زنیکه فرزند عزیز از دست رفته باشد و جبرئیل زار زار گریست و همچنانکه از اخبار
مستفاد میشود آسمان و زمین و جبال و بحار و ملائکه از جهة الغریب گریستند حضرت امام جعفر صادق فرموده است که آسمان
چهل شبانه روز در مصیبت حسین خون گریست بمرتبه که خون از آن در زمین جاری شد و زمین و بیش تا دو روز [illegible]
شد و زمین چهل شبانه روز بر محنت او برنگ سیاه گریست و خورشید در ماتم او چهل شبانه روز بکسوف سرخی گریست
و در این چهل روز در حین طلوع تا غروب سرخ بود و کوهها از هم پاشیدند و دریاها از [illegible] موج
زدند و جمیع ملائکه چهل شبانه روز گریه کردند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و سرمه نکشید و گیسو را شانه
نزد و بوی خوش استعمال نکرد تا مختار سر ابو عبیده سر عبید الله زیاد را برای ایشان فرستاد و در عرض پنج سال بعد از شهادت
امام حسین دود از خانه احدی از بنی هاشم بلند نشد و نیز آن حضرت فرموده اند فاطمه در مصیبت امام حسین میگرید
و هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار ملائکه کروبیان او را در گریه یاری میکنند و چون بنوعی گریه میکنند که از
استماع آن جمیع ملائکه آسمانها و زمینها بزاری و فغان می آیند و از صیحه و ناله ساکت نمیشوند تا آنکه پیغمبر می آید و میگوید
یا بنیة قد ابکیت اهل السموات و شغلتهم عن التقدیس والتسبیح ای دختر از فغان و ناله باز ایست که

اهل آسمان

که اهل آسمانرا بگریه در آوردی و ایشانرا از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی و از ابو بصیر مرویست که در خدمت
حضرت امام جعفر صادق بودم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد حضرت بغل گشود و وی را بوسید و فرمود مرحبا حقر الله
من حقرکم وانتقم ممن وترکم ولعن الله قاتلکم خوش آمدی خدا ذلیل کند کسیرا که شما را ذلیل کند و کسیرا که شما را ذلیل کرده و ا
انتقام از کسند که شما را کشند و لعنت کند بر قاتلان شما فقد طال بکاء النساء و بکاء الانبیاء والصدیقین
والشهداء و ملائکة السماء بدرستیکه گریه زنان شیعه و گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و فرشتگان
آسمان بر شما بسی طول کشید و گفت ای ابو بصیر چون یکی از فرزندان حسین را می بینم حالتی بمن عارض میشود
که خود را از گریه منع نمیتوانم کرد بدرستیکه در مصیبت حسین گریبان و نعره میکشند که جهنم از استماع آن نعره
و فریاد آن می آید و هرگاه حفظه آنرا نگیرند و ضبط نمایند جمیع اهل زمین را میسوزاند پس فرمود ای ابو بصیر او زیاده
از آن که گفتم آیا نمی خواهی از کسانی باشی که در گریه یاری فاطمه میکنند پس من بگریه افتادم و از سیلان سخن
نتوانستم گفت و نیز از آن حضرت مرویست که چون بزیارت میروید ساکت باشید مگر نمیدانید که ملائکه که مجاور
قبر حسین اند همیشه در آن جا گریان اند و ملائکه حفظه اعمال که از آسمان فرود می آیند چون بزیارت امام حسین می آیند
با ملائکه مجاور مصافحه میکنند و با ایشان تکلم میکنند و ایشان از شدت گریه جواب ایشانرا نمیگویند پس ملائکه
توقف میکنند تا وقت زوال که ایشان در آن وقت اندکی از گریه و تضرع می ایستند پس میان دو گروه ملائکه سوال
و جواب میشود و چون ملائکه مجاور همیشه در آن جا مجاورند و هرگز بیرون نمیروند تا مطلع امور شما باشند لهذا بعضی از ملائکه
حفظه سوال میکنند و چون ملائکه حفظه باسمان میروند بخدمت پیغمبر و فاطمه و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین
و سایر ائمه که از دنیا رفته اند میرسند و ایشان از حفظه خبر میپرسند که زایران امام حسین را دیدند و اسمهای
که بزیارت امام حسین حاضر شده اند میگویند فلان و فلانی را دیدیم که بزیارت امام حسین حاضر شده اند و حضرت
میفرمایند ایشانرا و هرکه را ببینید که بزیارت امام حسین حاضر شده باشند دعای ایشان بشنوید و از جانب ما بایشان ثنا
دهید که حفظه عرض میکنند که ایشان کلام ما را نمیشنوند با وجود این چگونه ایشانرا بشارت دهیم حضرت میفرماید
که هنگامیکه شما از جانب ما بایشان ثنا دهید و طلب صحت و برکت از جهة ایشان بکنید این بشارتست و بر ایشان خواهد
رسید و چون ایشان از زیارت برگردند شما ایشانرا با دلهای خود همراه کنید تا علم نبودن شما در آن جا بهم رسانید و جمیع زیارت
کنندگان حسین می سپاریم بخداوند که امانتها در نزد وی ضایع نخواهد شد و اگر زیارت کنندگان حسین بندر

و فضیلت زیارت او را بدهند هر آینه جمیع مالهای خود را در راه زیارت او بذل خواهند کرد تا بزیارت او حاضر
شوند و هرکه بزیارت وی حاضر میشود حضرت فاطمه نظر بار میکند و حضرت و نیکوئی را از بر و بدکار از جهنم و سؤال
میفرماید و از ابن محبوب مرویست که در زمان ولایت آل بنی مروان قصد زیارت حضرت امام حسین کردیم و از کوفه بیرون
رفتیم چون مروانیان بی ایمان بزیارت کنندگان امام حسین شبیه بودند و هرکه از ایشان را میگرفتند بقتل میرسانیدند
من از راه غیر متعارف خود را بکربلا رسانیدم و در شب خود را بحایر سرور شهیدان افکندم و چون اراده کردم
که داخل روضه مقدسه شوم دیدم شخصی بیرون می آید گفت زیارت تو قبولست بمنزل خود بازگرد که حال وقت زیارت
تو نیست من گفتم که من از کوفه با این خوف و مشقت بیابان بقصد زیارت امام حسین آمده ام و با وجود این چرا مرا
منع از زیارت میکنی گفت ای پسر محبوب در این شب ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد
حبیب الله با گروهی از انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند و ایشان از
پروردگار اذن گرفته اند و بزیارت امام حسین آمده اند و تا صبح در روضه او خواهند بود و به تسبیح و تقدیس
الهی مشغول خواهند بود باین جهت دیگری مأذون نیست که در این شب داخل شود و حال معاودت کن و چون صبح داخل
شود بزیارت ملتمس شو من گفتم که تو کیستی گفت من از جمله فرشتگانی ام که بقبر حسین موکل اند من این احوال را
شنیدم و در گوشه خود را پنهان کردم تا چون صبح داخل شد بروضه مقدسه رفتم و زیارت کردم و در آنجا بودم تا
شام و چون شام شد بکوفه رفتم و از این اخبار معلوم میشود که اقرب قربات و افضل سعادات زیارت امام
حسین است و چگونه نباشد و حال آنکه حضرت صادق است تصریح فرموده اند که هر یک زیارت او در ثواب مقابل صد حج
مقبول است که با رسول خدا عمل آورده باشد همچنانکه مرویست که چون بحوالی قادسیه سید حضرت و با او گفت که ما
از زیارت حضرت امام حسین چه فایده میبینید آن شخص گفت شفای امراض و عافیت ابدان و سلامتی اهل و عیال
و فرزندان و قضای حوائج حضرت فرمود ای برادر نمی خواهی از برای فضیلت زیارت زیادتر بگویم آن شخص گفت
بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود زیارت او مساویست با دو حج مقبول که کسی با پیغمبر دریابد آن شخص تعجب نمود
حضرت فرمود ای برادر چنین تعجب میکنی زیارت او مساوی است که کسی با پیغمبر عمل آورده باشد آن شخص
تعجب نمود حضرت یک حج را زیاد نمود و هم چنین آن شخص تعجب مینمود و حضرت زیاده مینمود تا آخر فرمود ثواب
یک زیارت او مساویست با سی حج مقبول که کسی با رسول خدا دریابد آن شخص گفت اذا کان هذا فضل زیارت

ثوا الله

ثوا الله لا انا رفقة حتی اموت هرگاه فضیلت زیارت حسین در این مرتبه است بخدا قسم که از قبر وی جدا
نمیشوم تا مرگ مرا ملاقات کند پس در روضه مجاور شد تا فوت شد پس باید شیعیان از زیارت آن سرور شهیدان
کوتاهی ننمایند خصوصا تحیر دان و ثانی الحسین فاطمة الزهراء اشبعه زیارت ضریح بهترین خلایق از دور
و نزدیک یعنی حسین پسر فاطمه زهراء بکربلا ضریح طال الکرب لذکره و بلا فی زیارت کن ضریح شهید غریب
کربلا را که بطول ایام باشد اندوه و غم از برای او فاذا ذرته فقل یا قتیلا حزنه قاتلی بسیف شجانی بجوب
اولا زیارت کنی بگو ای کشته که حزن و اندوه تو مرا میکشد یا غریبا لا حله ابکی اسفا بعده علی الغرباء الغریب
بگو که سبب غریبی تو چون غریبانی را میبینم بر ایشان میگریم یا خضیب الشیب خذنی بلا منی فیمزج بدما ای
آنکه محاسن تو بخون سرت خضاب شده بسبب تو رخساره من با اشک خون آلود خضاب کرده است لیتنی بالطف
کنت فداءلک فقد خلالی کاش آنکه در کربلا میبودم و خود را فدای تو میکردم و چه بسیار کم امری بو بغلا کردن
من خود را از جهت شما و اگر خواهی ثواب زیارت امام حسین را زیادتر از آنچه شنیده بشنوی مستمع باش جابر جعفی میگوید
روزی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم آن حضرت فرمود ای جابر چه قدر مسافت از منزل شما تا کربلا عرض کردم یک روز
مسافت است در میان منزل ما و قبر حسین حضرت فرمود هیچ بزیارت آن حضرت میروی گفتم بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود
میخواهی تو را ثواب زیارت او بشارت دهم گفتم بلی فدای تو شوم فرمود هرگاه کسی مهیای زیارت امام حسین شود
اهل آسمان یکدیگر را بشارت میدهند که فلان پسر فلان عازم زیارت سرور شهیدان شد همینکه داخل
روضه مقدسه میشود و دست بر ضریح منور گذارد و سلام میکند و میگوید السلام علیک یا حجة الله فی ارضه و سمائه
کار و جمیع فرشتگان بر او صلوات میفرستند تا از نماز زیارت فارغ شود و بعض هر رکعت نماز که در حایر امام
حسین بجا آورده ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن و هزار جهاد در راه خدا با وکیل امت
میفرماید و همینکه از نزد قبر بیرون میرود که بمنزل خود رود و منادی پروردگار ندا میدهد که طوبی لک ایها
العبد لقد غنمت و سلمت قد غفر الله لک ما سلف فمنا بجال ای بنده خدا بدرستیکه غنیمت یافتی
و رستگار شدی فرمودم جمیع گناهان تو را آمرزید و اگر در آن سال بمیرد فرشته بید قدرت خود قبض روح او را
میکند و بدبختی او را میگذارد و هرگاه زایر آن حضرت اراده کند که بوطن خود معاودت کند آن زایر را چهل هزار ملائکه
رفیق میشوند و بر او صلوات میفرستند تا بوطن خود معاودت نماید و چون داخل خانه خود میشود ملائکه میگویند پروردگارا

ثبت نمود زیارت ولی نورا ادراک کرده بمنزل خود رسید ما بکجا رویم خطاب رسد که یا ملائکتی قفوا بباب
عبدی وسبحونی وقدسونی فاکتبوا ذالک فی حسناته الی یوم وفاته ای ملائکه بدر خانه بنده من
بایستید تسبیح وتقدیس وتهلیل کنید مرا وثواب آنرا در نامه حسنات این بنده ثبت کنید وهرگاه اورا وفات رسید
بغسل وکفن او حاضر شوید پس فرشتگان در در خانه او مکث میکنند تا چون او وفات کند گویند پروردگارا بنده
تورا وفات رسید ما بکجا رویم خطاب میرسد که یا ملائکتی قفوا بقبر عبدی فسبحونی وقدسونی وهللونی
فاکتبوا ذالک فی حسناته الی یوم القیمة پس ملائکه در قبر او مجاور شوند تا روز قیامت وثواب آنرا در
دیوان حسنات او نویسند وحضرت صادق در روایت دیگر فرمودند که من زار الحسین عارفا بحقه کمن زار
الله فی عرشه وکسیکه حسین را زیارت کند وعارف بحق او باشد همچنان است که خدا را در عرش او زیارت کند
وکسیکه یک عاشورا در کربلا نزد حسین بحزن واندوه بروز آورد مثل کسی است که دو هزار حج مقبول ودو هزار
عمره مقبول با حضرت رسول الله وائمه هدی علیهم السلام آورده وهزار هزار جهاد کند در راه خدا در خدمت حضرت سید المر
سلین وائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین ودر روایت دیگر آنحضرت فرمودند من زار الحسین وهو
مهموم اذهب الله همه هر مهمومیکه حسین را زیارت کند حق تعالی هم او را زایل کند ومن زاره وهو مغموم اذهب الله
عنه غمه وهر مغمومیکه او را زیارت کند حق تعالی غم او را زایل کند ومن زاره وهو فقیر اذهب الله عنه الفقر
وهر فقیریکه او را زیارت کند حق تعالی فقر او را از او سلب نماید وهر دردمندی که او را زیارت کند ودر غسل قبر
او دعا کند حق تعالی او را شفاعت کند ومرض وناخوشی او را زایل میکند وحضرت امام حسین خود میفرمایند که من
زارنی بعد موتی زرته یوم القیمة ولعلم یکن الا فی النار ولا خرجته کسیکه بعد از وفات من زیارت
کند مرا من او را در روز قیامت زیارت میکنم واگر او را در جهنم بیابم بیرون خواهم آورد ونیز از حضرت
صادق مرویست که هر که در شب عاشورا نزد قبر شریف آنحضرت باشد واو را زیارت کند در روز قیامت محشور شود
بمنزله آلوده بخون شهدای کربلا ودر میان ایشان محشور شود وهر که در شب روز عاشورا زیارت کند
آنحضرت را چنان باشد که در پیش روی آنحضرت شهید شده باشد مجملا باید شیعیان بدانند که زیارت کنند امام
حسین را فضلیتی چند زمین کربلا را مرتبتی است که شرح نتوان کرد حضرت فرمود که از قبر حسین مملو از فرشتگان است که بعضی
فرود میآیند وبالا میروند تا روز قیامت وچون قیامت شود کربلا افضل بقعهای بهشت خواهد بود ومنازل بهترین

منازل جنت وبلندترین مساکن آن که انبیاء واولیا در آن ساکن خواهند بود وچون مشیت حق تعالی تمام دنیا
ویران شدن قیامت تعلق گیرد وزمین را زلزله گیرد وملائکه چند بامر پروردگار زمین کربلا را با انچه در آن ثابت است
بر خواهند داشت وبلند خواهند کرد در او قوت نورانی وروشن خواهد نمود وآنرا در بهشت خواهند گذاشت و بعد از
آن روضه را بهشت خواهد نمود وآن افضل وارفع منازل بهشت خواهد بود در آنجا ساکن نخواهد شد
مگر اولوا العزم از پیغمبران زمین در میان روضهای بهشت خواهد درخشید همچنانکه آفتاب وماه در میان
اهل زمین میدرخشند ونور آن دیدهای اهل بهشت را فرو خواهد گرفت وآن زمین ندا خواهد داد که انا
الارض المقدسة والطینة المبارکة التی تضمنت جسد سید الشهدا وسید شباب اهل الجنة ابی عبد الله
الحسین منم زمین مقدس وتربت مبارکه در بر داشتم جسد مطهر سید شهیدان وآقای جوانان اهل بهشت را
خلیلی خلونی مرابی علی ارض کربلا نور الامام الفاضل المتفضلات ابدو ستان مرا بگذارید که در زمین کربلا
زیارت کنم امام فاضل را فارا سلیل رسول الله وابن وصیه وسید شباب الجنان للمؤمنین الحسین بن فاطمة
بنت المصطفی خیرة الوری واکرم خلق الله طرا وافضل زیارت کنم سلاله رسول الله را وفرزند وصی او
وآقای جوانان بهشت را که در قیامت با او امید واریم یعنی حسین پسر دختر محمد مصطفی که بهترین مردمان وافضل جمیع
خلایق است قتیل بنی حرب والامیة فلیته القتل المسطلم الجد لا یعنی ان مسلکه کشته آل حرب بنی امیه است
جان من فدای آن کشته در بیابان افتاده وجد السری یطوی فیافی متیمما الی ان اتی فی سیره ارض کربلا
ان مسلک شب وروز راه رفت وبیابانرا قطع نمود تا بزمین کربلا رسید فلم ینبعث مهر الحسین بخطوة
فقال الامام یا صحبی ما هذه الفلاة فقالوا اسمها کربلا قال هو فقروا مسیرکم یا قوم قد نزل البلاء
چون بزمین کربلا رسید مرکب او ایستاد وهر چند او را تازیانه میزد قدم بر نمیداشت پس گفت ای یاران دیگر حرکت مکنید
واز راه رفتن باز ایستید که بلا نازل شد این زمین محل غم واندوه است واین صحرا موضع مصیبت وماتم است هر وحش
وطیر که در این زمین است بغصه وغم همدم است وهر جنبنده که در این جا ساکن است در ناله وآلم است وهر که در این صحرا
دست غم بر سر میزند وهر گیاه که از این جا میروید با آه وحسرت بر میجهد آری در مصائب کربلا سخنانی چند
در روی نالان هزار دستانی چند از دیده سرخ چهره بخلق نگرید بلبل خوش الحان موبر شانی چند انچه مذکور
شد از فضلیت کربلا عجبی است مگر نمیدانی که حسین در انجا مدفون است ومکشوف است که قدر ومنزلت ومرتبه

حسین در پیش خدا و رسول در چه مثابه است روزی حضرت رسول با اصحاب بموضعی میرفتند در راه کودکی
چند را دیدند که بازی میکردند حضرت فخر کاینات در پیش آن کودکان بنشست و دست بر سر و روی او
میمالید و او را میبوسید و بسیار با او ملاطفت مینمود که اصحاب تعجب نمودند و سبب را از آنحضرت پرسیدند و حضرت
فرمود که این طفل را دیدم که با حسین من بازی میکرد و او را دیدم که خاک قدم حسین را برمیداشت و بر سر و روی
خود میکشید چون او حسین را دوست دارد من نیز او را دوست دارم و جبرئیل مرا خبر داده که این طفل در کربلا
از یاری کنندگان حسین خواهد بود و جان خود را فدای او خواهد نمود و عبدالله عمر روایت کرده است که روزی
حضرت رسول الله در منبر بود و مردم را موعظه میفرمود و جمعی مهاجر و انصار در پای منبر او حاضر بودند
که ناگاه امام حسین داخل مسجد شد و آنحضرت در آن وقت کودک بود و پا بر روی مردم میگذاشت و بخدمت جد خود
میشتافت ناگاه برو درافتاد و حضرت فخر کاینات چون نور دیده خود را افتاده دید خود را از منبر بزیر افکند و بنزد
وی آمد و او را برداشت و بر سینه خود چسبانید و میگریست و او را میبوسید پس فرمود قسم بخدایی که جان من در قبضه
قدرت اوست همین که این طفل افتاد دل من از جا کنده شد و روزی که امام حسین طفل بود روزی حضرت پیغمبر
شنید که آنحضرت میگریست حضرت فرمود که ای فاطمه او را ساکن کن که گریه او دل مرا بدرد می آورد پس او را گرفت و در کنار
خود نشانید و اشک از دیدهای او پاک میکرد و روی او را میبوسید و او از گریه ساکت نمود و مرویست که روزی
حضرت سیدة النساء گریان بخدمت پیغمبر آمد و گفت حسین تو مفقود شده هر چند او را تفحص کردم نیافتم حضرت پیغمبر
گریان شد و برخواست و در صدد طلب امام حسین برآمد و در اثنای راه یکی از یهودان در رسید و گفت یا رسول الله
خاطر مبارک جمع دار که حسین در فلان تل است و من او را در آنجا دیدم حضرت با جمعی از اصحاب با غایت سرعت و شتاب
بجانب آن تل روانه شد چون بآنجا رسیدند دیدند حضرت امام حسین خوابیده است و آهویی دو شاخ سبزی
از ریاحین در دهن دارد و او را میزند چون آهو پیغمبر را دید در کمال استقامت ایستاد و گفت السلام علیک
یا ذخر یوم القیمة سلام بر تو باد ای زینت روز قیامت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
ای پیغمبر خدا من هیچ اهل بیتی را مبارک تر از تو و اهل بیت تو ندیدم و مرا طفلی بود که سه سال بود که گم شده
اطراف و اکناف گردیدیم و آنرا نیافتیم تا امروز بخدمت فرزند تو رسیدم به برکت وی بچه من بمن رسید
پس بچه آهو گفت یا رسول الله من سه سال قبل از این مرا سیلی برد و در فلان صحرا افکند و موج مرا بقلی منزل جا افکند

و مرا راه نبود

و مرا نبود که بیرون آیم لهذا در این سه سال در آنجا ماندم و در این وقت بادی وزید و مرا برداشت و در این جا گذاشت
حضرت فرمود از آن جزیره تا اینجا هزار فرسخ است پس آن یهودی اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و کسیکه تأمل کند در آثار و اخبار دیگر که وارد شده که پیغمبر با گریه کنندگان و تعزیه داران
امام حسین چه نیکوییها خواهد کرد و با قاتلان او چگونه مکافات خواهد کشید خواهد دانست که قدر و منزلت
امام حسین در نزد پیغمبر در چه پایه است مرویست که روزی پیغمبر با جمعی از اصحاب در موضعی نشسته بودند حضرت
امام حسن و امام حسین در نزد وی حاضر بودند پیغمبر نگاهی بایشان کرد و آهی کشید و فرمود چگونه خواهد بود هرگاه
شما را در راه خدا شهید کنند گفتند صبر خواهیم کرد پس فرمود حسن را به زهر از پا در آورند و حسین را بتیغ بیدریغ
سر از تن جدا خواهند کرد و بدن او را در صحرا خواهند افکند و زنان و اطفال او را اسیر خواهند کرد پس امام
حسین عرض کرد هل یزورنا من بعد قتلنا احد یا کسی بعد از شهادت ما را زیارت خواهد کرد حضرت فرمود
طایفه از امت من از راههای دور بزیارت شما خواهند آمد و بر مصیبت شما خواهند گریست و بر شما نوحه
و زاری خواهند کرد و امید شفاعت و طلب احسان از من خواهند نمود چون روز قیامت شود من در موقف
حساب خواهم ایستاد و دست ایشان را خواهم گرفت و از اهوال قیامت ایشان را خلاص خواهم کرد و به بهشت داخل خواهم
و از اخبار دیگر دلالت میکند که جناب پیغمبر در قیامت زائران و گریه کنندگان حسین را شفاعت خواهد کرد و نهایت سعی و جهد
در استخلاص ایشان از عذاب خواهد نمود بسیار است بلکه نزدیک بتواتر است و اما آنچه دلالت میکند بر سعی
آنحضرت و تعذیب قاتلان و دشمنان آنحضرت از الجمله ابن شهرآشوب روایت کرده است مرد حدادی در کوفه بود چون
لشکر ابن سعد بجنگ سید الشهدا میرفتند و آهن بسیاری برداشته با آن لشکر رفته بودم و اعانت ایشان میکردم و بعد
و بعد از شهادت آنحضرت بخانه خود رجوع نمودم یک شبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده و تشنگی بر اهل محشر غلبه
نموده و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده من از غلبه عطش و شدت حرارت مدهوش شدم و از تشنگی راضی بودم
که اعضای مرا پاره پاره کنند و خون از بدن من بیرون بعوض آب دهند که بیاشامم ناگاه دیدم که سواری در نهایت
حسن و جمال و غایت مهابت و جلال پیدا شد و چندین هزار کس در رکاب وی آمدند و تمامی محشر از نور جمال او روشن
گردید و بسرعت گذشت و بعد از ساعتی سوار دیگر مانند ماه تابان ظاهر شد درخشان پیدا شد
و عرصه قیامت را بنور جمال خود منور ساخت چندین هزار کس در رکابش می آمدند و هر ملکی که [illegible]

میفرمودند و هر که او را میدید از مهابتی که داشت لرزه بر اندام او می افتاد و چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود
که این شخص را بگیرید ناگاه دیدم که یکی از پیادگان بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که دستم جدا شد از او پرسیدم
که بحق این سوار ترا قسم میدهم که خبر ده که این سوار کیست آن شخص گفت که این علی کرار است گفتم سوار اول که بود گفت احمد
مختار گفتم این جماعت که در رکاب علی ابن ابی طالب اند چه جماعت اند گفت ملائکه مقربین کار عالمیان گفتم بچه سبب امر بگرفتن
من نمود گفت حال تو مثل حال این جماعت است چون نظر کردم دیدم عمر سعد را با جمیع لشکر که همراه او بودند و زنجیر از آتش در گردن
ابن سعد بود و آتش از چشم و گوش او شعله میکشید و ملائکه دیگر در زنجیر آتش بودند چون راه رفتیم راه بر [illegible] سوار
اول را دیدم که بر کرسی از یک دانه مروارید نشسته و دو مرد پیر نورانی بر راست و چپ او ایستاده اند از یکی پرسیدم
که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم است پس حضرت پیغمبر از یک یک سؤال میکرد که با فرزند من حسین چه
کردی و میگریست و همه اهل محشر از گریه او میگریستند و یکی جواب میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت
من فرزند او را شهید کردم و یکی میگفت من برادر او را کشتم و یکی میگفت من فرزند برادر او را کشتم و از تیغ
بیدریغ از پا در آوردم و یکی میگفت من آتش در خیمهای او زدم و دیگری میگفت من اهل بیت او را غارت کردم
و دیگری میگفت من اسب بر بدن او تاختم پس حضرت رسالت پناه فریاد برآورد که واحسیناه و واعلیاه و [illegible]
ناصراه که ای فرزند غریب بیاور و یاد من وای اهلبیت بیچاره و انصار من بعد از من با ایشان چه کردند پس روی به پیغمبران
کرد و فرمود که ای پدران من آدم و نوح و ابراهیم ببینید که امت من با ذریه من بعد از من چه نوع رفتار و سلوک کردند
ضرورتی و فغان از انبیا و اولیا و در جمیع اهل محشر برآمد بعد از آن حضرت بزبانه جهنم فرمود که ایشانرا بجهنم ببرند
پس یک یک از آن جماعت را اسیر گرفتند و می بردند و هر یکی از اهل محشر فریاد میزدند که امروز حکم با خدا و رسول او و
وصی او ست و چون مرا گرفتند که بجهنم برند من از دهشت از خواب بیدار شدم و نصف بدنم خشک شد الحال همه کس
از من بیزاری میجویند و بر من لعن میکنند و بعضی از اکابر نقل کرده اند که مرد نابینائی را دیدم و از سبب کوری او
پرسیدم گفت از آن جماعتی بودم که بجنگ امام حسین رفته بودیم اما من هیچ نوع حرب و صلاح در آن کارزار بکار نبردم
و چون حضرت را شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز خفتن را کردم خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد
و گفت حضرت رسول الله ترا میطلبد و گریبان مرا گرفت و کشان کشان مرا بخدمت آن حضرت برد ناگاه دیدم آنحضرت
محزون و غمگین در صحرا نشسته و جامه مبارک خود را از دستها بالا کرده و حربه بدست مبارک گرفته و نطعی در پیش

[illegible]

آنحضرت انداختند

در پیش آن حضرت انداختند و ملکی در بالای سر آن حضرت ایستاده و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر
که رفیق بوده اند بقتل میرساند و هر یک از ایشان که شمشیر میزد آتش در او می افتاد و میسوخت باز زنده میشد و باز دیگر ایشانرا بهمان
نوع بقتل میرسانید و همچنین من چون آن حال را مشاهده نمودم پیشتر رفتم و گفتم السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب سلام مرا
نگفت و ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردید و عترت مرا کشتید و رعایت حق من
نکردید گفتم یا رسول الله من هیچ حربه بکار نبردم گفت راست میگوئی اما در لشکر ایشان بودی و سیاهی لشکر ایشان زیاد کردی نزدیک
من بیا چون نزدیک او رفتم طشتی پر از خون دیدم که نزد آنحضرت بود فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن دو میل
در چشمم من کشید چون بیدار شدم از دو دیده نابینا بودم و از جمله وقایع که باعث اندوه قلوب شیعیان است واقعه
اهلبیت است از کربلا بکوفه و آنچه بر ایشان روی داده در رفتن ایشان از کوفه بشام و آنچه در اثنای راه با ایشان سلوک نمودند
و کیفیت آن باین طریق است که چون امام حسین و برادران و فرزندان و یاران همگی شهید شدند و بغیر از حرم سراپرده
عصمت و پردگیان خیام عفت و امام زین العابدین دیگر کسی نمانده و لشکر کفار بر خیمهای ایشان ریختند و آنچه اسباب
در خیمه بود غارت نمودند و با وجود این با الم تشنگی و گرسنگی گرفتار بودند و نمیدانستند که امر ایشان بکجا خواهد انجامید
و در وقتی که سر ایشان بر نیزه و تاراج شده و هر یک از ایشان بگوشه افتاده بنوعی ناله و زاری نمودند یکی افتاده و از تشنگی شده
مدهوش یکی ز درد جدائی دوستان مخروش یکی بگریه گفت یکی قاسم ضایع است یکی بفرق خود از سوز سینه میزد دست
یکی بناله و اصرتا جهان میسوخت یکی بآه و فغان جان [illegible] جان میسوخت یکی ز دیده فشانده بخاک سر وارید یکی
چو اشک ریختن بخاک میغلطید یکی نداشت بجز آه ناله کار دیگر یکی ز غم زده کی میفشاند خاک بسر ز جانب العطش
کودکان تشنه جگر شد آن زمین بلا قیامت دشت محشر اندوه و غم امام زین العابدین بیش و سینه اش از حزن و الم ریش
تیره غم و محنتش از باقی محنت زدگان کربلا افزون تر و مصیبتش از سایر [illegible] رنج و عنا زیادتر آه از یکطرف
الم اهل بیت بیچاره از یکطرف غم بی یاوری گرفتاری فتاده جسم بی پدر و برادرش بی سر برادرش شده مقتول
از دم خنجر ز تشنگی بی پایی گرفتاری شود بگفتی او را ذکر خود داری دلش ز ناله جان سوز کشته بود خراب
بنای خانه طاقت ذکر بر داد بیرانی ملتش ضعیف چنانکه قلم بدرد شده مرغ صبار کش از آن بلیه پر ریخته نه خواستی که
تواند نشست از غم درد نه میسری که برآن تکیه تواند کرد میشود خوف تحمیل بار زنجیرش کشیدن نفسی میشود دلگیرش
و با وجود ابتلای ایشان باین مصایب روزگار بر ایشان سخت برگرفت ابن سعد امر کرد که ایشانرا با سرهای شهیدان

کاشهیدان بکوفه و اجنبه محنت و مصیبت ایشان افزون شد پس بردگیان حرم عصمت و مخدرات حرم عفت را
بر شتران سوار کردند و امام زین العابدین را در غل و زنجیر نمودند و سرها را بر قبایل عرب قسمت نموده و بر نیزه‌ها کردند و
سر امام حسین را ابن سعد بخولی اصبحی سپرد و اهل بیت با سرهای شهیدان روانه بکوفه نمودند چون بکوفه
رسیدند شب درآمد در آنجا فرود آمدند که صبح اهل بیت را داخل کوفه نمایند و خولی را منزلی بود در یک فرسخی کوفه
سر امام حسین را برداشته بمنزل خود رفت و در آنجا فرود آمد و چون خولی دو زن داشت یکی از بنی اسد و یکی
از بنی حضرم فرزند حضرمیه رفت آن زن از او پرسید که کجا رفته بودی از شیعیان و دوستان اهل بیت
بود بجهت مطلع شدن او سر امام حسین را در تنوری پنهان کرد و بنزد زن حضرمیه رفت آن زن از او پرسید
که کجا رفته بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود بجنگ وی رفته بودیم پس آن زن طعامی حاضر نمود آن ملعون
زهرمار نموده خوابیده و آن زن عادت نماز تهجد بود چون شب از نصف گذشت برخاست و وضو ساخت برای نماز شب چون
دید که آن تنور که سر در آنجا بود روشن است بمثابه اینکه صد هزار از مشعل و شمع برافروخته اند چون
داخل آن تنور شد دید آن روشنی از سری است که در آنجاست و دید نور عظمی از آن سر ساطع است و تا
بالا میرود و ملائکه بصورت مرغان سفید گرد آن سر برآمده اند ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمده
اند یکی از ایشان آن سر را برگرفته و بر سینه خود نهاد و زار زار گریست و مینالید و میگفت المظلوم مادر
الشهید مادر الغریب مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند و تا داد من نه دهد دست از قائمه عرش بر
ندارم پس بار دیگر گذاشتند و سر را گذاشتند غایب شدند پس آن زن برخواسته آن سر را گرفته
بوسید و با مشک و گلاب عنبر سرشت شستشو نمود و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک
نهاد و بیا این خولی آمد و او را بیدار کرد و گفت ای ملعون وای بحال آن کسی که او را اذیت کرده و از خدا شرم
نکرده آخر این فرزند رسول خداست برخیز و ملاحظه کن که از زمین تا آسمان خروش و فغان بر پا
شده و فوج فوج فرشتگان و مقربان بارگاه احدیت بزیارت او می آیند و گریه و زاری میکنند
و بر تو لعنت کرده معاودت میانید من از تو در جهان بیزارم این بگفت و چادر بر سر کرده و از خانه بیرون رفت خولی گفت
ای زن بکجا میروی اطفال ما یتیم میکنی ای زن گفت ای ملعون تو اطفال مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی
گویا فرزندان تو یتیم شوند پس آن زن بیرون رفت و کسی از او نشانی نیافت و اما چون صبح شد خولی آن سر را

برداشته

برداشته بسرداران سپاه ملحق شد و همگی متوجه کوفه شدند و چون خبر آمدن سپاه اهلبیت بابن زیاد ملعون رسید
امر کرد که اهل کوفه سلاح داری باستقبال بیرون روند و ده هزار سوار فرستاد که سرها و محملها را کوفه قندی که مبادا بر سر زمان
چون مردم اهل بیت را با مخالفت ببینند فتنه و غوغا برپا شود اما چون اهل بیت نزدیک دروازه کوفه رسیدند
کوفیان برای نظاره از شهر بیرون آمدند اما هرکه اسیران برابر ضرها و نظر بر آن محملها می افتاد فغان و ناله برمی آوردند
و زار زار میگریستند و چون داخل دروازه شدند زنان و مردان کوفیان بر بامها برآمده و گریه میکردند امام زین
العابدین با آواز ضعیف فرمود ای کوفیان ما را میکشید و بعد از آن بر ما میگریید پس در آن وقت زنی به پشت
بامی ایستاده بود و نظاره بر آن اسیران میکرد و نمیدانست که ایشان کیستند از یکی از اهل بیت پرسید من ای
الاساری انتن یعنی شما از کدام اسیرانید در جواب گفت نحن اساری من آل محمد آن زن که این را شنید
و بسرعت تمام از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را بان بپوشند اما زینب خاتون
چون دید که زنان و مردان کوفیان میگریستند متوجه ایشان شد و آغاز تکلم نمود بنحوی که گویا پدرش امیرالمؤمنین تکلم
میکند و گفت ای اهل کوفه وای معدن مکر و حیله آیا بر ما میگریید و هنوز آب دیدهای ما از جور شما نه ایستاده و ناله
و زاری ما از ظلم و ستم شما ساکن نشده آیا بر ما میگریید و حال آنکه خود ما را کشته اید و در پیش میایید و از روح
مقدس حضرت رسالت پناه شرم نمیدارید و بدترین آدمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دوستان
کنان از نصرت و یاری اهل حق دست برداشتید بخدا قسم که میباید بسیار بگریید و کم بخندید بسبب آنچه از شما
صادر شده عیب و عارها از برای خود خریدید که اثر آن هرگز زایل نخواهد شد کشتید جگر گوشه پیغمبران و بهترین
جوانان بهشت را بهیچ چیز تدارک نتوان نمود کشتید سفیر کرامت و پناه برگزیدگان و دوستی کننده شکلات
قرآن و ظاهر کننده دین و ایمان بود لعنت خدا بر شما باد و دستهای شما بریده باد که جگر گوشهای پیغمبر را که بنیزه و شمشیر
پاره پاره کردند و چه بردگیان مخدرات حجرات او را اسیر کردید و چه از خونها که از فرزندان برگزیده کان او بخاک ریختید
و چه حرمتها که از او ضایع کردید آیا تعجب میکنید که از آسمان خون بارید و در آخرت برای شما ظاهر خواهد شد از عذاب
و نکال عجیب تر و عظیم تر خواهد بود پس گفت ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم وانتم آخر الامم بعترتی و
باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم چه خواهید گفت در وقتیکه پیغمبر شما بگوید که ای آخرین
امت من بعد از من شما چه کردید بعترت برگزیده من بعضی را کشتید و بخون آغشته نمودید و بعضی را اسیر کردید ماکان ذاک

اذ قد نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی ایا اجر رسالت و مزد نبوت من این بود که فرزندان
مرا بکشید و اسیر کنید راوی گوید که از دشمنان که زنهان جگر گوشه فاطمه مردم را حیرت و اضطراب عظیم روی نمود
در حال خود میگریستند و دستها بدندان میگزیدند مرد پیری از خواجه کان کوفه ایستاده بود چندان گریست که محاسنش
تر شد و میگفت راست میگوئی ایه خیر خواتون قیامت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیران اند
و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنان اند و طفلان شما بهترین طفلان اند پس ام کلثوم شور
چند در مرثیه سید الشهداء انشاء نمود که خروش و واویلاه از کوفیان برآمد و صدای وا اسرتاه و وا مصیبتاه از ایشان
بلند شد و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری باسمان رسانیدند و زنان ایشان موها بر سر بریشان کردند و خاک
حسرت بر سر ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخساره خود زدند و واویلاه میگفتند و وحشتی شد که
دیده روزگار هرگز چنان وحشتی ندیده بود و فاطمه دختر امام حسین در آن وقت میگریست و بزبان حال میگفت ابی
یا ذخری فقدته فیا صعبی من الظما امل ای پدر بزرگوار من و ای انکه پناه و ذخیره من بودی بعد از تو بکه امید خواهم
دانت ابی ما کان اسرع فرقتی بدیك فرقی بعدك الیوم یکفل ای پدر من چه بسیار زود بود که تو از من مفارقت
کنی و بعد از تو که با من پدری خواهد کرد و پناه من خواهد بود و شکوا الی الزهراء بنت محمد بقلب حزین بالبکاء
مقفل و شکایت میکرد بسوی فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی با دل شکسته حزین و اندوه گویا دل او را قفل با بدنا قوی
من القبر و النظری حبیك مسلوب الجبین مرمل و میگفت ای جده بزرگوار از قبر بیرون و فرزند عزیز خود را ببین کشته و دیده خون
غلطیده و جبین او بخاک چسبیده عریا علی عاری العری مخفر قتیلا خضیبا بالدماء مغسلا ببین فرزند خود را
که برهنه در بیابان بی گیاه افتاده و محاسن او بخون خضاب شده و جسد شریف بخون او غسل داده و اسارا و انبا یا جداه حوا
سر و او جهنا بعد النفر تبذل ای جد بزرگوار ما را اسیر کرده اند و برهنه دیار بدیار کردانیدند و روهای ما که در حجاب عزت
و عصمت بود بی ستر ماند سبا یا علی الاقتاب تبدو الحرمنا عرایا بلا ظل منظللا ما را اسیر کردند و بر شتران سوار کردند
در حالتیکه بدنهای ما برهنه بود و در آفتاب گرم بودیم و سایه نبود که پناه باو بریم پس امام زین العابدین خطبه مشتمل بر
الحمد و نعت حضرت رسالت پناهی خواند و بعد از آن گفت ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی فانا علی بن حسین بن علی ابن
ابیطالب ای مردم هر که مرا شناسد بشناسد و هر که نشناسد بداند که من علی بن حسین بن علی ابیطالبم ام انا ابن المذبوح
بشط فرات من غیر ذحل و لا تراب منم پسر آنکه او را بی تقصیر و گناه در کنار شط فرات مانند گوسفند سر بریدند انا ابن من انتهك

فرزند
صبر بهم و سلب نعیمه منم آنکه هتك حرمت او را نموده اند و انچه را از او یافتند بردند انا ابن من انتهب ماله و سبی عیاله
منم فرزند آنکه مال او را بغارت بردند و عیال او را اسیر کردند انا ابن من قتل صبرا و کفی بذلك فخرا منم پسر آنکه او را سر بریدند و همین فخر
مرا بس است پس گفت ای کوفیان وای بر شما که نامها بپدرم نوشتید و او را فریب دادید تا نزد خود آوردید و دشمن را بر ما مسلط کردانید
و بد با او کردید و آنچه میبینید پس بکدام دیده نظر خواهید کرد بسوی حضرت پیغمبر در روزیکه بشما بگوید که بکشید شما از امت من
که عترت مرا کشتید و هتك حرمت مرا کردید پس فرمود لا عذر ان قتل الحسین و شیخه قد کان به خیرا من حسین و اکرما
عجیبی نیست اگر کشته شدن حسین زیرا که کشتن پدرش از کشتن او عظیم بود فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلك
ای کوفیان بکشتن حسین شاد نشوید که کشتن او عظیم بود قتیل بشط النهر و مسجی فداه الذی ارداه نار جهنم کشته
شد حسین در کنار فرات جانم فدای او باد و سزای هر که با او این عمل کرد آتش جهنم است و مسلم بنا میگوید من در آن روز
در خانه ابن زیاد مشغول بکاری بودم که ناگاه صدای شیون و غوغای عظیم بگوشم رسید از خادمی پرسیدم که این صدا چیست گفت
شخصی بر یزید خروج کرده بود امروز لشکر ابن سعد سر او و اهل بیت او را داخل کوفه میکنند پرسیدم که آن شخص کیست گفت
حسین بن علی بن ابی طالب من از ترس خادم ساکت شدم و چون او رفت طپانچه بر روی خود زدم نزدیک بود که چشمهایم بیرون
بیاید پس از دار الاماره بیرون رفتم تا بکنار کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار آمدن اسیران کربلا
و سرهای شهدا میکشند ناگاه دیدم قریب چهل کجاوه و محمل پیدا شد که حرم محترم سید الشهداء و فرزندان فاطمه
زهراء در آن کجاوها بودند دیدم امام زین العابدین با غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار است بیمار و رنجور و مجروح
و خون از دیده مبارکش میبارید و میگریست از دیده خون و اینها میگوید یا امة السوء لا سقیا لربکم یا امة السوء ما رعی
جدنا فینا ای بدترین امتها خدای شما را سیراب نکند که رعایت جد ما نکردید و لو اننا و رسول الله فینا و انا علی
الاقتاب عاریة کانا لم نشید فیکم دینا ما را بر شتران برهنه سوار کردید و مانند اسیر برید گویا که هرگز بکار دین شما نیامدیم
الیس جدی رسول الله ویلکم اهل البریة من سبل المضلینا وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا جد من است که مردم را
از گمراهی هدایت کرد یا وقعت الطف قد اورثتنی حزنا و الله یهتك استار المسیئینا ای واقعه کربلا اندوهی ببر دل ما
گذاشتی که هرگز تسکین نخواهد یافت پس در آن وقت دیدیم که کوفیان از مرد و زن و طفل بر کوچه کان اهل بیت ترحم میکردند
و نان و خرما بایشان میدادند ام کلثوم صیحه بر ایشان میزد و فغان و گریه انها را از دست کودکان میگرفت و بر زمین
می افکند و میگفت که یا اهل الکوفة ان الصدقة علی آل الرسالة محرمة که اهل کوفه تصدق بر ما روا نبود و زکوة لائق اولاد
مصطفی نبود اهل کوفه انتشاء ماهای بلا میکریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید او از بگریه بلند کرد کای اهل

کوفه مردان تماشا میکنند و زنان تماشا میگویند در آن اثنا صدای عظیم بشور بلند شد ناگاه دیدم که سرهای شهدا را
بر نیزه کرده پیدا آوردند و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و نور و ضیاء مانند خورشید تابان و ماه درخشان و تلألؤ
و درخشندگی بود و شبیه‌ترین مردم بود به پیغمبر و اثر خضاب در محاسن او ظاهر بود و چون نظر زینب خاتون در آن سر افتاد
خروش و فغان برآورد و سر خود را بچوب محمل زد که سر مبارک او شکست و خون از او جاری شد بر زمین ریخت و فریاد برآورد
که ای ماه فلک امامت که از جور قیر دوران منخسف گردیدی و ای خورشید سپهر خلافت که از گردش روزگار غروب نمودی ای
برادر مهربان خواهرت فدای تو باد فاطمه یتیم خود را طلب تا دلداری کن ای برادر عزیز فرزند مهجور ماتم زده خود امام
زین العابدین خبری که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم کافران مقروح یا حصنی ابا ذخری و فخری فقدتك
یا مناي یا رجائي ای پناه من و ای فخر و ذخیره من و ای امید من مکیم که تو را گم کردم اخی یا ابن رسول اذا جسمی ملوك
فی التراب بلا وطاء ای برادر من ای فرزند رسول خدا شهادت تو و خوابیدن تو در قبر جسم مرا اهید بلد و من الخیل منك
فقال متی رمیض الصدر ظلما یا قرة ای برادر که بدن تو را پایمال ستم ستوران نمودند و اسبان بر بدن تو تاختند تا
استخوانهای سینه تو را از راه ظلم ریزه ریزه کردند الا یا سیدی ابکیت الکی و یسعدنی الحمام علی البکاء ای آقای من
من همیشه بر تو میگریم و مرغان مرا بگریه یاری میکنند انی هنی امیة ذات صون و نحن نساق جهرا بالقلاء
ای برادر اینک زنان بنی امیه در حجلهای ناز نشسته اند و ما را برهنه در بیابانها میگردانند بطان بنوا
میة ولطاهد و نحن بزمن ... للسبایا بنی امیه در سراها در نهایت اطمینان نشسته اند و ما را از سراپردها
باسیری بیرون آورده اند تا من نبات الزنج لیستی النساء و تضرب بالسیاط بلا حطنا و گویا از دختران زنگباریم
که تازیانها بر ما میزنند و چوب عصا بر ما کوبند از این سخنان جان سوز آن نور دیده زهراء فغان و ناله از حاضران برآمد
و از اشک خونین ایشان روی زمین گلگون شد و در اخبار رسیده که هر که نظر بر سر امام حسین می افتاد از هیبت و سطوت
آنحضرت بیهوش میشد و سایر او در میان سرها مانند خورشید و ماه در میان ستارگان میدرخشید و نور از آن در
دیوار کوفه روشن کرده بود و زید بن ارقم گوید که چون آن سر مبارک را در کوچهای کوفه میگردانیدند من در غرفه خانه خود بودم
ناگاه صدای هجوم عام و شغب عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزها کرده اند در کوچهای کوفه میگردا
نیدند و یکسر در میان آن سرها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید و چون نیک نگاه کردم دیدم سر امام
حسین است و چون نزدیک غرفه من رسید غرفه از شعاع نور آن منور شد دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش
دادم سوره کهف را تلاوت مینمود تا باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا

از هیبت ابن

از هیبت این حال موی بر اعضای من برخواست و گفتم یا ابن رسول الله امر تو عجیب و غریب تر است و شخص
دیگر نقل کرده در وقتیکه سر مقدس شاه زاده را در کوفه بر درخت آویختند من نزدیک ایستاده بودم دیدم که لب
مبارکش می جنبید گوش دادم شنیدم این آیه را تلاوت میفرمود فَلَا تَحْسَبَنَّ اللهُ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ وَسَيَعْلَمُ
ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه ظالمان میکنند و زود باشد که ظالمان بدانند
که جایگاه ایشان کجا خواهد بود و جمعی نقل کرده اند که چون سر آنحضرت را در بازار کوفه بر نیزه کردند و شروع کرد باواز
بلند سوره کهف را خواندن و تا این آیه خواند که انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و چون روز دیگر رسید
ابن زیاد لعین در قصر دار الاماره نشسته و مردم کوفه را رخصت عام داد و پرده گیان سرادق عصمت و جگر گوشگان
حضرت رسالت را بروش اسیران بمجلس آن لعین بی ایمان در آوردند و سر مبارک سرور شهیدان را در طبقی گذاشته نزد
آن ولد الزنا حاضر کردند چون نظر آن لعین بر سر آن پیشوای اهل دین افتاد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست
داشت بر لب و دندان پیشوای شهیدان میزد و لب های او را بچوب از هم جدا نمود و میگفت حسین چه خوش لب و دندان
بوده است ابن ارقم که از جمله اکابر صحابه سید عالم بود در آن مجلس حاضر بود خروش و فغان برآورد و گفت یا ابن مرجانه ارفع
قضیبك فوالله الذی لا اله الا هو لقد رایت رسول الله مرارا کثیرا یقبل ثنایاه ای پسر مرجانه چوب از این لب
و دندان بردار بخدا قسم که مرا لله الهیت او شریک ندارد که مکرر دیده ام که حضرت رسول الله این لب و دندان را میبوسید
و می مکید ای ملعون روزی دیدم که حضرت رسول برادر او را بر ران راست و این بزرگوار را بر ران چپ نشانیده
و دست بر سر ایشان میکشید اللهم ان هذان ودیعتی عند المسلمین ای خدا این دو پسر امانت من اند در نزد
مسلمانان و آنرا امین ایشان میسپارم ای پسر مرجانه امانت پیغمبر را خیانت و خوب محافظت کردی پس زید گریان از مجلس
بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر تو باد و بر پدرت باد ای اهل کوفه که پسر زنا طمع را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر ساختید
که با فرزندان پیغمبر چنین میکنند کان النبی لثیم نحره و نحره وجد اللعین ابن اللعین آکرم ماتم پیغمبر لبهای حسین را بوسید
و ملعون پسر ملعون آن بوسه گاه را پاره پاره کرد و غدا العیر خلفه فوق الثری ظلما وصنع عارضیه بالدم متنانی
او را نماک مالیدند و گلگونه او را بخون آغشته نمودند قتل الحسین و یا سماء تقطری حزنا و یا دار السود تهدم کشته
شد حسین ای آسمان از این اندوه از هم بپاش و ریزه ریزه شو ای خانه شادی خراب و منهدم شو و چون در وقتیکه مخدرات
سراپرده عصمت و عفت و مستوران دودمان رسالت بمجلس ابن زیاد داخل شدند زینب خاتون در پیش ایشان

می آمد دردر حینیکه داخل شد سلام نکرد و التفات بکسی ننمود و درگوشه بنشست وکنیزان دور گرد وی احاطه
کردند آن ملعون غضبناک شد پرسید که این زن کیست گفتند زینب خاتون دختر شاه ولایت وخواهر امام
حسین ست ابن زیاد گفت حمد میکنم خدارا که شمارا رسوا ساخت و دروغ شمارا ظاهر ساخت زینب خاتون
گفت شکر و سپاس خداوندیرا که مارا گرامی داشت به پیغمبر خود و از رجس وگناه پاک گردانید و رسوا نمی شود
مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و بدکردار ابن زیاد گفت دیدی که خدا چکرد با برادر تو و اهل بیت
او زینب خاتون گفت ندیدم مگر نیکی بسعادت و شهادت فایز گردیدند وجد و پدر از آن حالت خبر داده
بودند ای پسر مرجانه عنقریب است خدای تعالی ترا با ایشان جمع نماید تا با تو مخاصمه کنند در آنوقت ترا معلوم
شود که فتح و غلبه کرا باشد ای پسر مرجانه هیچ میدانکه چه کار کرده مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل
و فرع شجره بوستان رسالت را قطع کردی اگر این باعث شفای سینه تو ست وای بر تو و اتم ملعون گفت
ای ابن زیاد اگر دیده تو روشن بکشتن حسین شد دیده ملائکه روشن شد بدیدن او و مکرر او را بر دوش
خود سوار میکرد و ابن زیاد ملعون از سخنان زینب در خشم شد حکم بقتل وی کرد اهل بیت همگی با اضطراب
و لرزه در آمدند عمرو بن حریث مخزومی برخواست و گفت ایها الامیر بر گفته زنان ماتم زده و مصیبت دیده مؤاخذه
معقول نیست به تخصیص زنیکه از وطن و دیار خود آواره و بدرد غربت و بیکسی گرفتار و با لم و مصیبت برادران
و برادر زادگان مبتلا و از فراق ایشان و دوستان و خویشان مهجوری و از غم کودکان و یتیمان برادر رنجوری
با وجود این اسباب و اموال او بغارت رفته او را اسیر نموده شهر بشهر و دیار بدیار گردانیده پسر زیاد از سر قتل
وی درگذشت و روی گردانید متوجه امام زین العابدین شده پرسید که این کیست گفتند این علی پسر امام حسین ست
ابن زیاد گفت که شنیده ام علی بن الحسین در کربلا کشته شد امام زین العابدین گفت آن علی برادر بزرگتر من
بود که کشته شد و الله ان له مطالبا یوم القیمة یعنی قسم که در قیامت کسی خواهد که مطالبه خون او کند
پس پسر زیاد از سخن او در غضب شد و گفت این پسر را ببرید گردن بزنید و به برادرش ملحق سازید و سر او را
نزد من آورید جلاد چون آهنگ گرفتن وی کرد زینب خاتون برخواست و بروی چسبید و گفت ای پسر مرجانه
هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نگشته و خونهایی که بنا حق از ما ریختی ترا کفایت نکرد که حالا میخواهی این
طفل را بقتل رسانی ای پسر زیاد اهل بیت رسالت همین طفل باقی مانده و از برای اسیران و غریبان

غیر از او

غیر از او محرمی نیست اگر او را شهید خواهی کرد مرا نیز بقتل رسان بعد از آن انچه خواهی بکن و امام زین
العابدین گفت ای پسر مرجانه مرا از قتل می ترسانی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست و همیشه آرزوی
ما بود ابن زیاد لحظه سر بزیر افکنده تامل نمود و بعد از آن گفت مرا از گفتگوی این قوم ملال می گیرد پس امر نمود که ایشان را
بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود در انجا حبس نمودند و امر نمود که سر امام حسین را بر نیزه کنند و در بازارهای کوفه بگردانند
که مردم ببینند چون سر مبارک آن حضرت را داخل بازار کردند و در بالای آن سر هاتفی ندا داد که همگی اهل کوفه شنیدند
و با واز بلند این شعر را خواند راس ابن بنت محمد و وصیه للمسلمین علی القناة یرفع چه بسیار غریب و عجیب است
که سر پسر دختر محمد و سر پسر خلیفه محمد را مسلمانان بر سر نیزه کرده اند و المسلمون ینظرون و یسمع الاجا
زع منهم و لا متوجع و مسلمانان می بینند و می شنوند و هیچکس زاری و جزع نمی کنند و دل کسی بدرد نمی آید
از خوف ابن زیاد بی بنیاد شمر ذی الجوشن و شبث ابن ربعی و عمر ابن الحجاج و زحر ابن قیس را طلبیده و چهار هزار
کس از ملاعین نامزد با ایشان حضرت کرده که سرهای شهدا را و مخدرات سید اخر الزمان را بشام برند ایشان
بطریق سابق سرها را بر نیزه ها کردند و اهل بیت را بر شتران برهنه سوار کردند و امام زین العابدین را در
غل و زنجیر کردند همگی را روانه شام نمودند و بسیاری از وقایع و کرامات در عرض راه ظاهر شد و بعضی
از آنها در مجالس سابقه تقریباتی چند مذکور شد و از انجمله آنکه چون لشکر بمنزل قنسرین رسیدند
که نزدیک دمشق ست در انجا دیری بود از راهبی نصرانی آن لشکر در پای آن دیر فرود آمدند و نیزه که سر امام
حسین بر آن بود بر زمین استوار نمودند راهب از دیر ببام برآمد و چون نظر او بر سر امام حسین افتاد
دید نوری عظیم از آن سر مبارک بر جانب آسمان ساطع ست و هیبتی عظیم از آن در دل راهب افتاد و
پیر راهب آن لشکر را ندا داد و گفت شما از کجا می آیید و این سر کیست گفتند از عراق می آییم و بر حرب
جماعتی از دشمنان والی شام رفته بودیم و این سر مهتر ایشان ست از جهة او می بریم گفت اسم مهتر
ایشان چیست گفتند حسین راهب گفت ابن آن حسین که جدش پیغمبر شماست و مادرش دختر او
گفتند آری گفت لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی فرزندی بود ما او را بر دیدهای خود جای میدادیم پس گفت ای قوم
التماس دارم که سرکرده خود را بگوئید که ده هزار درهم از پدر میراث من رسیده آن را از من بگیرید و این سر را بمن دهید
که امشب نزد من باشد و چون وقت بار کردن شود سر را برد تمام لشکریان سخن را از سخن راهب خبر کردند از نوید

کتابخانه ... قدس
وقف ...

زر بدادن سر راضی شد پس زر را گرفت صراف نمود و در کیسه کرده نموده یکی از معتمدان خود سپرده و آن سر را
براهب داد راهب چون آن سر را داخل دیر خود نمود از نور آن سر دیر راهب روشن شد وهاتفی ندا داد که ای پیر خوشا
بحال تو و حال هر کس که حرمت این سر را نگه دارد پس راهب آن سر را مشك و گلاب بشست و بر سجاده خود گذاشت در پوستی
و خود بصورت دیگر رفت بعد از زمانی دید که نور تیکه سر منور در آنست روشن شده و هر ساعت روشنی زیاد میشد تا
بجائی رسید که تمام صومعه راهب روشن شده بود و هیچ دیده تاب مشاهده آن ندارد ناگاه دید که سقف آن بودت شکافته شد
و عماری فرود آمد و در آنجا خاتونی زیبا روئی بیرون آمد و صوربان بسیار از اطراف آن و جوانب فریاد میکردند طرقوا
طرقوا راه دهید که مادر آدمیان یعنی حوا میکذرند و باین طریق سارا حرم محترم ابراهیم خلیل الله و هاجر مادر اسمعیل
ذبیح و صفورا دختر شعیب و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند و هریك آن سر را زیارت میکردند و احترام
آنرا بجا آوردند ناگاه خروش و فغان بر آمد عماری در رسید و فد بیه کبری و بعضی از زنان پیغمبر فرود آمدند و آن سر را
طواف میکردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و خروش و ولوله بر سکان آسمان و غلغله بر زمین و زمان افتاد
و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانك بر راهب زد که چشم بر پوش که مسافر عرش عظیم و دختر رؤف رحیم یعنی خاتون
و بانوی جمله کرامت میآید پیر از حیرت و دهشت بی خود و حجابی پیش نظر وی پدید آمد که کسی او را نمی دید و فریاد
خروش زنی بگوش وی رسید و در آن میان یکی میگفت السلام علیك ایمظلوم مادر و ایشهید مادر جانم فدای
تو بادغم مخور که داد تو را از قاتلان تو بستانم پیر راهب از استماع این سخنان بی هوش شد و چون بهوش آمد
اثری از آن مقربان عالم بالا و عماریها نیافت برخواست و با گریه و زاری نزد آن سر مقدس رفت و بزانوی ادب در آمد
و گفت ای سر سروران عالم و ای بهتر و مهتر بنی آدم یقین دارم که تو از آن جماعتیکه وصف ایشان در توراة و
انجیل خوانده ام بحق پروردگاریکه تو را این پایه و منزلت داده که محرمان انجمن قدس و باز یافتگان خلوت خانه
انس بزیارت تو می آیند که با من تکلم کن و بزبان خود بگو که من کیستم بفرمان الهی سر حضرت امام حسین
بسخن در آمد و گفت ای راهب انا المظلوم منم منم رسیده انا المغموم منم مغموم انا الشهید و انا الغریب
منم کشته قوم نابکار منم آواره از خویش و تبار منم غریب منم بیکس و منم مظلوم منم قتیل منم کشته و منم
مغموم منم شهید جفا کیف حالت الشهداء منم اسیر بلا کیف حالت الاسراء منم که دیده ام از راه دیده که کوفت
نرم ملعون من سر بریده جیحون است انا المقتول منم کشته تیغ منم انا المغموم منم مبتلای اندوه و غم منم فتنه دی

ونا توانی

ونا توانی نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی اسیر و مستمندی غریبی حزینی نه جمعی نه انیس نه از کس امانی راهب
گفت ایها الرأس المبارك زدنی بیان را زیاده کن که میخواهم که بگوش خود از زبان مبارك حسب و نسب
تو را بشنوم سر مبارك فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی منم فرزند محمد المصطفی منم فرزند علی مرتضی
نی نی که غریب مستمندم مظلوم شهید کربلایم پیر دیرانی که این را شنید خروش بر آورد و بر صورت و روی خود را
بر روی مبارك او گذاشته و گفت ای سید سرور عالمیان روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی فردا بقیامت شفیع تو ام
ناگاه آن سر مبارك بسخن در آمد و گفت ای پیر ترسا بدین جدم در آی تا فردا بقیامت تو را شفاعت کنم راهب گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت شفاعت و یکرد و چون روز روشن شد
لشکریان سر مبارك را از راهب خواستند راهب بیام دیر بر آمده و گفت میخواهم با سپاه سخن بگویم چون سپاه
دیر آمد پیر راهب گفت تو را بجد او و جده و صاحب این سر قسم میدهم که این سر را در صندوق گذارید و با او
نشانی که از جمله مقربان بارگاه احدیت شمر ملعون قبول کرد اما و خانکرد و آن پیر با مریدان خود بخدمت امام
زین العابدین رسیدند و دست و پای او را بوسیدند و خواستند با آن لشکر جهاد کنند جناب امام زین العابدین
ممانعت نمود و چون بنزدیك دروازه دمشق رسیدند شمرده هزار درهم پول راهب را از معتمدان خود طلبید
چون همیان آوردند و آنرا گشودند همه آن درهم‌ها سفال شده بود و بر یك روی آن درهم نقش شده ولا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه ظالمان می‌کنند و بر روی
دیگر نقش شده بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون زود است که خواهند دانست ستمگاران
که باز گشت ایشان کجاست مجلس هفدهم در کیفیت اهل بیت در شام

محنت انجام غم فرجام

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة من سمحت نفسه بمهجته والماع الله فی سره و علانیته
الذی جعل الله الشفاء فی تربته واجابة الدعاء تحت قبته والائمة الهداة من ذریته ابن سدرة
المنتهی وابن جنة المأوی ابن مکة ومنی وفخر زمزم وصفا مذیب الکبد الحزین وصریح الدمعة
الغریب بجهة الکبری وسید اشرف الدنیا والعقبی التی بکت فی مصائبه السموات العلی وزلزلت
لفقده الارضون السفلی سلیل خاتم الانبیاء وابن سید الاوصیاء وبضعة سیدة النساء مولانا

ابی عبد الله الحسین ونقدسك یا من زرینا علی سید السادات وقادة القادات
المقطوع الوتین والحاوی بلا معین المعصوم من الزلل والمبرئ من کل عیب وخطل المجتبی
الصابر والمظلوم بلا ناصر ساکن التربة الزاکیة وصاحب القبة السامیة المنتظام المستباح و
لمقتل بلم الجوارح والمجرع بکاسات مرارات الرماح المهجور فی الفلاة والمنفرد بالعراء
سیدنا ابی عبد الله ونقدسك یا من انقل بلینا علی ذی النسب الخضیب والخد والجید
السلیب والثغر المقروح بالقضیب وصاحب الودج المقطوع والرؤس المرفوع والنلو الموضوع
الذی نکثت ذمته وحرمته وانتهکت حرمة الاسلام فی اراقة دمه المرمل بالدماء والمهتوك ا
لخباء غریب الغرباء وسید الشهداء وقتیل الادعیاء وساکن ارض کربلا ومن بکته ملائکة ا
لسماء الحسین المظلوم ابی عبد الله ونصلی علی نبینا المصطفی واولاده وابنائه الذین
مکنهم الله علی منابر النور واجلسهم علی سریر السرور خصوصا سبطه المظلوم وولده القتیل
المحروم والمجاهد فی سبیل الله سیدنا ابی عبد الله آه من مصیبة ما اعظمها عند ا
صفیاء الله واولیائه وما اجلها عند ملائکة الله وانبیائه وواویلا من رزیة ما اصعبها
عند المصطفی وامته وما اثقلها عند المرتضی وشیعته واحسرتاه آه من الاجسام البالیات
العاریات آه آه من الاجساد المجللة فی الفلوات آه آه من الرؤس المتفرقة عن الابدان آه آه
من السادات المدفونین بلا اکفان والموالی النازحین عن الاقارب والاوطان لهفی علی الجسد
المقادر بالعراء شلو القتیل ضعضع طبال واحسرتا از آن تن مجروح برهنه افتاده در بیابان که اهوان می
آمدند واورا میبوسیدند لهفی علی الخد التریب تخدده سفهاء باطراف القنا سفهاك واحسرتاه از
خساره بر خاك مالیده که سفهاء امت آنرا بر سرنیزه کرده‌اند لهفی لالك یا رسول الله فی ایدی الطغاة نوح
ونوا کی واویلاه از برای اهل بیت نوای پیغمبر خدا که در دست طاغیان امت گرفتار بودند و هیچ نوحه میکردند
و میکشیدند ما بین نادبة وبین روعة فی اسر کل معاند ایآل اهل تو بعضی ناله و فغان میشمودند و بعضی آه
در دست معاندان بودند و این سبب خالانف و لرزان بودند بالله لا انساك یا زینب والعدا وقت عندك
فضل رداك نخدا قسم که فراموش نمیکنم ترا ای زینب در حالتیکه دشمنان طرف چادر ترا میکشیدند یا

ان سفت دموعك فلیبکی علی سبط الرسول بکاك ای چشم اگر اشك داری وجاری میشود باید از برای
سبط پیغمبر جاری شود وابکی القتیل المستظام ومن یکب لمصابه الاملاك فی الافلاك ای چشم گریه کن بر کشته
مظلومیکه فرشتگان آسمانها بر مصیبت وی گریستند و صدای گریه اهل زمین باسمان رسید فغان که گریه غم
موج خون بگردون برد فرات دیدهٔ ما آبروی جیحون برد صدای کوس مصیبت بنام دل برخاست سپاه زخم بلا
ملك بیخون برد مقرآن بدل ازین سکافتها برفند ولیك شاه شهیدان زحد افزون برد زهی حیات مروت زهی
دل بیرحم زمانه پیش وی ساغر بلا چون برد فغان از انکه فغان از درون هر دلکیان دل و جگر همراه خود
بگردون برد چه کار بود که ایام کرد وای براو مرحسین زهر ای یزید ملعون برد فرحم الله اشیا عا لیبکون
علی الحسین او یتباکون خدا رحمت کند شعیانی را که بر حسین میگریند یا خودرا بگریه میدارند از حضرت
امام حسن مرویست که فرموده‌است خدا لعنت میکند کشندگان حسین را و لعنت میکند کسیرا که در لعن ایشان
شك داشته باشند الا وصلی الله علی الباکین علی الحسین والمقیمین عزاءه آگاه باشید که خدا صلوات
میفرستد برکسیکه لعن بر دشمنان حسین کند و آگاه باشید که خدا امر میکند ملائکه مقربین را که اشك دیدهای گریه
کنندگان حسین را جمع میکنند و به خازنان میسپارند که آنرا با آب حیوان ممزوج میکنند پس طعم و پاکیزه گی و خوشبوی
وی آن مضاعف میشود هذا مرثیه نمیدانم با وجود این فضیلت از برای گریه بر امام چرا کسی خودرا از گریه باز دارد
ما عذر من لم یبك یوم مصابه منا مقابدم ودمع وانی جبت عذر کسیکه در روز مصیبت امام حسین
از روی تاسف و اندوه و اشك ریزان با خون از دیده جاری نشود ابکی مسامع فتیة شربوا علی الظماء
کئوس حمام گریه کن ای چشم بر جوانان آل علی که با تشنگی جام های مرگ را نوشیدند احشاء فاطمة لهم مفروضة وبکت
کریان
عیونها حزنا علی الایتام احشاء حضرت فاطمه از غم و مصیبت ایشان مجروح است و دیدهای او از ماتم حسین
وابکی علی الیتامی للطغات فابکی علی النحر الخضیب الذاتی ای چشم گریه کن بر یتیمان اهل بیت که در دست دشمنان
خوار و ذلیل اند و گریه کن بر حلقوم بریده که خون از او جاریست و تمثلی اخواته وبناته تندبه بنیفع ولطامة
نیلی در او خواهران و دختران حسین گریه او نوحه میکردند و با سوز دل و دو خراشیدن هذه تنوح وهذه
تبکی لما سلب العداء من رقع ولثام یعنی نوحه میکرد و یکی میگریست بجهت انکه دو دشمنان مقنعه و روبند
ایشانرا بغارت بردند وابکو لزینب تستغیث بامهات ذات الفاخر والحل السامی یا ام قومی من تراك و
ساعی

ویق ذلی و سوء مقامی و گریه کن ای چشم بر زینب که با در بزرگوار خود استغاثه نمود و میگفت
ابادر از قبر خود بر خیز و بشتاب بر زمین کربلا و خواری و ذلت دیدی حال ما را ببین وقفوا علی المقتول
وانحنی له فردا بغیر عمامی و باب بر سر فرزندان کشته خود و نوحه کن براو و بر بیکسی او گریه کن
وابکی علی الطفل الصغیر مضمخا بدمائه بعد تحرق واداءم و گریه کن بر طفل صغیر ملقوم سکافه
ورضوه غلطیه وابکی عزیزات الحسین حواسرا بین و جههن بالاکمام و گریه کن بر دختران
حسین که برهنه بودند و از بی ساتری روهای خود را باستین خود میپوشانیدند وابکی لزین العابدین مقبله
فی الاسر منکوبة الاسقام و گریه کن بزین العابدین که در غل و زنجیر محبوس بود و از الم بیماری شتاب میکرد و خوشا
بحال کسیکه یاد حسین و فرزندان او میکند و بر بیکسی و غریبی آن مظلومان گریه نماید و بر قاتلان و ظالمان ایشان
لعن کند یا عین جودی بالدموع وجودی وابکی الحسین السید الشهداء ای چشم نیکوئی کن به جاری نمودن
اشک ها ریزان و گریه کن بر آقا یان یعنی حسین پیشوای شهیدان فقتلوه یوم الطف طعنا بالقنا من اهل
خبیث مولود او را در کربلا بضرب نیزه و شمشیر از پا درآوردند و شهید کردند از جهت ملعون ولد الزنا
ای برادران در خاکدان دنیا کم محنت و بلا و اندوه و عنا بان سرور شهیدان رسید و در راه خدا کم مشقت
و زحمت نکشیده و تا در قید حیاة بود بانواع ریاضات و مجاهدات در راه خدا مشغول بود هم چنانکه مرویست
که در وقتیکه او را شهید کردند پشت مبارک او را دیدند که مانند کف پای شتر پینه کرده بود و جمعی سبب آنرا
از حضرت امام زین العابدین پرسیدند حضرت گریان آه از دل برآورد و گفت پینه اثر باریست که در شبها
بر دوش میکشید و به خانهای فقرا و یتیمان و بیوه زنان میبرد و طریقه آن این بود که در اکثر شبها از اول
شب تا آخر شب انبانها را پر از طعام نموده بخانه فقراء و مساکین میرسانید تا آنحضرت در قید حیوة بود با این
چند زحمت و سایر زحمات امت مشغول بود و آخر با او کردند آنچه کردند فرحم الله من بکی علیه ولعن ظا
لمیه خدا رحمت کند کسیرا که بر او گریه کند و بر ظالمان لعنت کند از حضرت سید البشر مرویست که هر کس آب بیاشامد
و تشنگی حسین و اطفال اهلبیت و یاران او را یاد آورد و بر ظالمان و قاتلان ایشان لعن کند حق تعالی خواهد نوشت
از برای او چهار هزار درجه و ثواب آزاد نمودن چهار هزار بنده و محشور خواهد شد در روز قیامت سینه او در
حالتیکه مسرور و خوشدل ابو عماره شاعر گوید روزی بخدمت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت فرمود یا ابا عماره

شعری چند

شعری چند در مرثیه جدم حسین بخوان بان روش که در مجلس خود میخوانید و نوحه میکنید چون شروع کردم بخواندن
حضرت بگریه درآمد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست و صدای گریه از اهالی آنحضرت بلند شد و چون فارغ شدم
گفت ای ابو عماره هرکه شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر کس ده نفر را
بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر کس یک کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر کس یه نفر بگریاند بهشت
او را واجب میشود از مسمع بن کردین مرویست که حضرت امام جعفر الصادق بمن گفت ای مسمع تو از اهل عراقی و وطن
تو بکربلای حسین نزدیک است آیا اتی قبره فتزوره آیا بزیارت قبر او نمیروی گفتم فدای تو شوم
همینکه مصایب حسین را یاد می آورم مجلسی ضجیع و گریه بر من غلبه میکند و گریه میکنم که اهل و عیال من از حالت
من متاثر میشوند و از اکل و شرب بازمی ایستیم تا اثر گرسنگی در رخساره من ظاهر میشود حضرت فرمود یا مسمع رحم
الله دمعتک خدا رحمت کند اشک دیدهای ترا بدرستیکه تو شمرده خواهی شد از آن جماعتیکه بمصیبت ما اندوه
با ما شریک اند و بسرور ما مسرور میشده باشند آگاه باش که در وقت وفات که امید تو از همه کس و همه چیز قطع شود و بهر طرف
نگاه کنی خواهی دید که همه پدران من حاضر میشوند و بملک الموت وصیت کنند که با او نیکوئی کن که او از شیعیان و دوستان
و گریه کنندگان بر ماست و بشارتها بتو دهند که دیدهای تو روشن شود ملک الموت بر تو مهربان باشد از مادر
بفرزند تلخ و روشن حضرت گریست و من نیز گریستم تا اشک از دیدهای من جاری شد و از سفیان مصعب مرویست
که روزی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم فرمود ای سفیان مرثیه در مصیبت جدم حسین بخوان
پس گفت یا ام فروه که دختر آن حضرت بود بگوئید به پشت پرده آید و بشنود که با جد و عم کرده اند ام فروه
به پشت پرده آمد و سفیان شروع کرد بمرثیه خواندن و گفت فروه جودی بدمعک المسکوب ای ام فروه
نیکوئی کن بجاری نمودن اشک های ریزان خود ام فروه صیحه زد و سایر زنان نیز صیحه و فغان بر آوردند
بنحویکه غلغله و شورش از اهلبیت حضرت صادق بلند شد که اهل مدینه همگی درخانه آنحضرت جمع شدند
پس حضرت سفیان را امر کرد که ساکت شود زنان را نیز تسلیه نمود ای برادران حسین در پیش خدا و رسول
خدا عزیز و محترم است و فرزند مرتضی علی و فاطمه بتول عزیز و مکرم است و مصیبت او از همه مصیبتها اثر بیشتر
قبل از وقوع داغ آن را بر جگر فاطمه نهاده بودند یعنی از آنکه با مظلومی شهید شود او را در راه خدا
نمود و مکرر بر او نوحه میشود و صفیر بود و احسرتا علیک ایها الشهید الغریب العطشان و البعید عن الا

الاوطان وای بلاد ه از مصیبت نوای غریب تشنه وای بیکس از وطن آواره والظامی اللهفان والمدفون
بلا غسل واکفان ای تشنه ستمدیده واسیر مصائب ومحن وای مدفون در دیار غربت بی غسل وکفن ابن
عباس در تفسیر بعضی آیات گفته که چون پیغمبر از دنیا رحلت کرد آسمان و زمین چهل صباح گریه کرد و ماه هم نیز
چهل شب در شبی که روز آن امام حسین شهید شد اکثر اهل کوفه شنیدند که قایلی میگفت در میان آسمان
و زمین الی قتیلا بکربلا مقروح الجسمی بالدماء ای چشم گریه کن بر شهید بکه در خون خود غلطیده الی قتیلا
الطغاة ظلما بغیر جرم سوی الوفاء گریه کن بر کشته اهل جفا که از او خلافی و جفائی صادر نشد بغیر از وفا
الی قتیلا بکا علیه من ساکن الارض والسماء گریه کن بر کشته که گریستند براو ساکنان آسمان و زمین
هتکوا اهله واستحلوا ما حرم الله فی الایام اهل بیت او را از سراپرده عزت بیرون آوردند و مال شرم داشتند
با ایشان وانچه حق تعالی بکیران حرام نموده بابی جسمه المعری الا من الدین والحیاء بابم و مادرم فدای جسم برهنه
باد مکرا از دین و حیا آل الزیادیا الها عزا وما للنبی الزیه من عزاء یعنی هر مصیبتی را جزا است مگر این مصیبت
که جزای آن پاینده است وبعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در سال هزار یکصد دوازده هجرت و در عهد شاه
سلیمان صفوی در یکی از نهرهای شوشتر که موسوم است ببلیکان در وقت حفر آن سنگی بیرون آمد که طول
آن تقریبا هشت انگشت بود و به خطی نوشته بود که از رنگ آن سنگ بود و از خط آدمیان نبود نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله لما قتل حسین بن علی ابن ابیطالب بارض کربلا کتب
بدمه علی ارض الحصا وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بدیه سنگ چون کشته شد حسین فرزند علی
بن ابی طالب در زمین و بخون او در زمین نوشته شد که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون زود باشد که
بدانند ظالمان که جایگاه ایشان کجا است آن سنگ را والی شوشتر بجانب پادشاه فرستاد و مخفی نماند که صد
امثال این حکایات عجیبه وظهور امثال این قضایای غریبه در مثل این مصیبت که نور دیده مصطفی و برگزیده بتول عذرا
روی داده بسیار سهل است و کسیکه فی الحقیقه خبر کیفیت مصیبت او و قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول اگاهی یابد
و میداند که مرغان هوا و ماهیان دریا و جنیان معموره و صحراها جمیع مصیبت او را غرابتی نیست و در اخبار
مصیبة که روزی سید عالم بغزوه رفته بود و حضرت امیر با خدیجه بود و امام حسن و امام حسین در آن وقت کودک
بودند در مدینه نزد مادر خود بودند قضا را حضرت امام حسین در آن وقت سه ساله بود از خانه بیرون آمد به بساتین

و نخلستان

و نخلستان مدینه افتاد و بهر طرف تفرج میکرد و سیر میفرمود ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه گفتندی
در آنجا میگذشت و نظرش براو افتاد فی الحال آنحضرت را بگرفت و بخانه خود برد در جائی پنهان ساخت و چون
از وقت بیرون رفتن نصف روز گذشته بخانه معاودت ننمود دل خاتون قیامت بدرد آمد هفتاد بار بدر خانه
آمد و بازگشت و کسی را نیافت که بطلب امام حسین فرستد آخر روی بحضرت امام حسن کرد و گفت یا مهجة قلبی
وقرة عینی ایجان مادر وای نور دیده گریان مادر برخیز و برادر خود را طلب کن که دیگر طاقت مفارقت او ندارم حضرت
امام حسن برخواست و از مدینه بیرون رفت و گرد گلستان و بساتین مدینه میگشت یا اخی یا حسین ابن علی
وقرة عین النبی این انت ای برادر حسین وای نور چشم سید ثقلین کجائی تو چرا دیدار به برادر خود نمینمائی
در آن اثنا آهوی پیدا شد حضرت امام حسن متوجه آهو شد و گفت یا ضبی هل رایت اخی حسینا ای آهو
برادرم حسین را دیدی آن آهو بقدرت الهی و برکت حضرت رسالت پناهی به سخن آمد و گفت یا حسن یا نور
عین مصطفی و سرور قلب المرتضی و مهجة الزهراء ای حسن ای نور دیده پیغمبر و سرور سینه حیدر
برادرت را صالح بن رقعه یهودی گرفته بخانه خود برد پنهان ساخته حضرت امام حسن که این سخن را از آهو شنید
بدر خانه صالح آمد و آواز داد صالح از خانه بیرون آمد و آنحضرت گفت ایصالح برادرم حسین را از خانه
بیرون آور و بمن سپار و اگرنه مادرم را بگویم که تا بیک آه سحرگاهی از حضرت الهی در خواهد که یک یهودی
در روی زمین نماند و پدرم را بگویم که بضرب تیغ بید ریغ دمار از روزگار یهودان بدر آورد و از جملهم دردا مرام
که از پیدر را سؤال نماید که یک یهودی در روی زمین زنده نماند صالح از بلاغت کلام آنحضرت متحیر و متعجب شد
و گفت یا صبی من امك ای کودک کیست مادر تو گفت امی الزهراء بنت المصطفی مادرم زهرا دختر سید انبیاء
واسطه قلاده صفوة ودر صدف طهارت و عصمت و عزت جمال علم و حکمت نقطه دایره مناقب و مفاخر
لمعه انوار محامد و مآثر طینت وجودش از سبب بهشت سرشته و در صحیفه اش آزادی عاصیان امت نوشته و مادر
سالار و مجمع سعادات یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را شناختم پدرت کیست گفت مظهر العجایب
والغرایب و سرور غالب و امام مشارق و مغارب شیر یزدان و شاه مردان و بیعه شمشیر جهاد کننده در میدان
و پیرو نیزه حمله کننده بر اهل عدوان و بیعه غلبه نماز کننده با سید اخر الزمان و فدا کننده جان در راه سید انس و جان
اشرف کونین و اعلم ثقلین علی بن ابی طالب والد حسن و حسین صالح گفت پدرت را نیز شناختم ملکت کیست

تبجیل ۱۵

کفت ملتم درایت از صدف شرف خلیل و میوه اثب از شجر اسمعیل و نورایت افروخته از مصابح تجلیل وا
ق لجنه از درودۀ عرش رب جلیل سید کونین و فخر عالمین و برگزیده ثقلین و مقتدای حرمین و نظام دارین و پیشوای
اهل مشرقین و مغربین جد السبطین محمد مصطفی و عمم حسن و برادرم حسین صالح از بلاغت و بیان آن سرور
گزیدۀ عالمیان متحیر شد و اشک از دیدهای او باریدن و زنک کفر از دل او زدوده شد و کفت ای میوه دل مصطفی
وای نور دیدۀ علی مرتضی و ای سرور سینه خیر النساء از نور حقیقت دین اسلام برمن ظاهر شد و زنک کفر از دلم
زدوده شد پس از آنکه برادرت را تسلیم کنم کلمه شهادت برمن عرض کن و از مضیق ضلالت و کفر بیرون
آور دست حسین را بدست امام حسن داد و طبقی از زر سرخ و سفید بپای ایشان نثار کرد شاهزاده برادر را
گرفت و به خانه برد و دل حضرت خیر النساء از دیدن آن نور دیده کان آرام گرفت و چون روز دیگر شد بدعوت
صالح هفتاد نفر از قوم او ایمان آوردند و با صالح آواز بکفتن شهادتین بلند کردند و به در خانه فاطمه آمدند
صالح رو و محاسن سفید خود را با سنان در خانه فاطمه میمالید و بسوز سینه مینالید و میکفت ای دختر خیر البشر
محمد مصطفی بد کردم و غلط کردم که فرزند تو را بیازردم از کرده خود پشیمانم و کفر را کذاشتم و مسلمان شدم
و میخواهم از تقصیرات من درکذری و کناه مرا عفو نمائی حضرت فاطمه حضرت فاطمه بوی پیغام داد که من تو را عفو
کردم و از حصه خود درکذشتم امام حسین فرزند شیر خدا است و جکر کوشه علی مرتضی است عذر از ایشان باید خواست
صالح صبر کرد تا حضرت رسول و حضرت امیر به مدینه رجوع نمودند بخدمت مرتضی علی رفت و صورت حال را بموقف
عرض رسانید حضرت امیر کفت ای صالح من از تو راضی شدم امام حسین نور دیده سید عالم و زبده اولاد آدم
است گلیست از گلستان رسالت و سروی است از بوستان جلالت باید بخدمت سید عالم روی و از وی
عذر بخواهی صالح با دیده گریان و دلی از آتش حسرت بریان بخدمت سید آخر الزمان آمد و کفت یا سید المرسلین
خطا کردم و با جکر کوشه تو جفا کردم او را بی اذن مادر بخانه بردم ولیکن چون یافتم که خطا کرده ام نادم و تائب
شدم و کفر را کذاشته بدائره اسلام درآمدم آیا میشود که از کناه من درکذری وای پیر مستمند را رحم کنی سید رسل
فرمود ای صالح من از تو خوشنود شدم امام حسین برکزیده پروردکار عالمیان است باید او از تو خوشنود
شود صالح بیچاره که این را شنید رو بصحرا نهاد و فریاد و زاری میکرد و اشک حسرت از دیده میبارید و میکفت
فدا یا بلکردم و مال خود را تباه کردم فرزند رسول را بی اجازت وی بخانه بردم پروردکارا مرا رحم کن و از کنا

هان من درکذر

179

وازکناهان من درکذر و هفده روز آن بیچاره میکریست و در بیابانها میکشت و ناله و زاری میکرد و از آواز
ناله او وحش و طیر متألم شدند چون بیست روز بهم سر شد حضرت روح الامین فرود آمد و کفت ای سید سادات
سلام میرساند که آن پیر مجروح بیچاره را در یاب و باز خوان که ما توبه او را قبول کردیم و از تقصیرات وی
کذشتیم و نام او را در جریدۀ دوستان ثبت کردیم حضرت رسول بشارت صالح را آورد و مژده
بخشش و آمرزش و ادای برادر در این معنی تأمل کن که کافر این که حسین را انکه نه برد ایمان
آورد و با وجود این همه فزع و زاری بی تابی کردی حق تعالی از سر تقصیرات او درکذرد پس آن ستم کاران
بدبخت خنجر و نیزه و تیر و شمشیر پاره پاره کردند و بدنهای ایشان را در صحرای کربلا افکندند و سرهای
ایشان را بر سر نیزه کردند و به بلاد و دیار بردند و اهل بیت او را که پردکیان سرادق عصمت و عزت
بودند بر شتران سوار کرده باسیری بردند حال ایشان چکونه خواهد بود آه کانی بالبنات
مهتکات علیهن الکآبة والشحوب کویا می بینم زنان و اهل بیت حسین که همه برهنه
بودند و آثار حزین و ملاقات از ایشان ظاهر بود و انت زینب عن حزن قلب والو
جد محترق بذوب و زینب از سوز دل سوخته ناله میکرد و نادت لیت امی لم
تلدنی ولم ادر ما الذی بک یا غریب و میکفت کاش از مادر متولد نمیشدم و برادر
غریبم را باین حالت نمیدیدم تنادی اختها یا اخت قومی فموتک بعد سید
نا غریب و بخواهر خود ام کلثوم میکفت ای خواهر جنبر که بعد از برادر مرک از برای ما کواراتر
و نزدیکتر است فبالت المنیة قدمتنا ومتنا قبل ما قتل الحبیب کاش ما
پیش از این میمردیم و برادر خود را کشته نمیدیدیم فواخرنا و واسلباه اذا ما رای
جدی جسمه العاری السلیب و لویلا و قتیکه جسم برهنه شهیدان ظاهر
و نمایان شد نمیدانم اکر پیغمبران جد مطهر را میدید بآن حالت چه میکرد و با وجود محبتیکه
بآن جناب داشت مخفی نماند که محبت حضرت رسول نسبت باکحضرت در مرتبۀ بود که وقتی که
آنحضرت را بیماری عارض شده بود شبی حضرت فاطمه حسنین را از دار شنه لعبادت پدر بزرکوار

آمد و قبل از آنکه حضرت رسول از خواب بیدار شود ایشان از خواب گرفته امام حسن در پهلوی راست پیغمبر
و امام حسین در پهلوی چپ پیغمبر خوابیده بود حضرت سیدة النساء بمنزل خود معاودت نمود و ایشان بعد از لحظه
بیدار شدند و بعایشه گفتند مادر ما کجا شد گفت شما بخواب رفتید مادر شما بمنزل خود معاودت نمود
حسنین برخاستند و بیرون رفتند و آن شب شبی بود بسیار تاریک و باران می‌آمد و رعد و برق هم و کوه
شرارها میکرد پس نوری از برای ایشان ظاهر شد امام حسن دست امام حسین را گرفته میرفتند تا بحدیقه بنی النجار
رسیدند و چون نمیدانستند بکجا روند در آنجا دست در گردن یکدیگر کرده خوابیدند چون پیغمبر از خواب
بیدار شد گفت حسنین چه شدند عایشه صورت حال را بموقف عرض رسانید حضرت رسالت پناهی با
وجود شب و تاریکی از بستر برخاسته و بمنزل فاطمه رفت ایشان را در آنجا ندید از آنجا بیرون آمد و میگفت
الهی و سیدی هذان شبلای خرجا و انت وکیل علیهما ای فدا و اخای من این دو فرزند من اگر بیرون
و تو وکیل منی بر ایشان پس نورها از برای پیغمبر ظاهر شد و حضرت در آن نور میرفتند تا بحدیقه بنی النجار
رسیدند دیدند حسنین در آنجا خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر نموده اند و با وجود آنکه باران در
نهایت شدت می‌آمد و در محاذات ایشان باران نمی‌آمد و مار عظیمی که موهای او غلیظ و سطبر چو
بن نیشهای بیرک درخت بود و در بالای سر ایشان سر و دو بال داشت یکی حسن را پوشانیده و دیگری حسین را
چون مار پیغمبر را دید بحرکت آمد و گفت اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک ان هذین شبلا
نبیک قد حفظتهما علیه و دفعتهما الیه سالمین صحیحین بار خدایا تو را گواه میگیرم که این دو
فرزندان پیغمبر تو را محافظت کردم و صحیح و سالم تسلیم وی نمودم پس حضرت بآن مار گفت تو کیستی
گفت من رسول از جانب جنیان نصیبین که بسوی شما فرستاده اند که آیه از قرآن از فراموش کرده ایم
ما را تعلیم نمائید چون باین موضع رسیدیم ندائی شنیدیم که در این جا فرزندان رسول خدا خوابیده اند تو ا
ایشان را مراست کن پس من در این جا بمحافظت ایشان مشغول شدم پس آن مار آن آیه را از پیغمبر خدا اخذ کرده
راه خود را گرفته رفت پیغمبر حسنین را بلند و کتف نشانیده و روانه خانه فاطمه شد تا بخانه فاطمه آید و چون حضرت
امیر مطلع شد که پیغمبر بطلب حسنین از خانه بیرون رفته او نیز آمد و در راه به حضرت برخورد و دید که حسنین را
بر دوش خود نشانیده می‌آید حضرت امیر گفت ایشان را بمن ده تا سبک بار شوی حضرت رسول با امام حسن گفت

میروی بکتف

میروی بکتف پدر خود امام حسن گفت ای جد بزرگوار کتف تو را دوست دارم از کتف پدرم پس با امام حسین
گفت ای جان جد با پدر خود میروی امام حسین نیز جواب برادر را گفت حضرت پیغمبر ایشان را بخانه آورد و فاطمه ولدی
خرما بجهة ایشان ذخیره کرده بود از برای ایشان آورد و تناول نمودند حضرت فاطمه بیکی از حجرات رفت اندکی از
چون برگشت دید که حسنین برخاسته اند و با یکدیگر کشتی میگیرند و پیغمبر متوجه ایشان است و میگوید یا حسن حسین را
بیفکن حضرت فاطمه که این را شنید گریان گریان گفت ای پدر بزرگوار تو نیز بزرگ را تحریص بر افکندن کوچک
میکنی حضرت پیغمبر فرمود ای دختر اگر من حسن را تحریص بر افکندن حسین میکنم جبرئیل حسین را تحریص بر افکندن حسن
میکند مجملا قدر و منزلت و مرتبه سرور شهیدان از آن بالاتر است که شرح توان نمود و منزلت ایشان از برای
احدی متصور نگردد و جلالت او نزد پروردگار بمرتبه‌ایست که دیگری بآن نتواند رسید چنانچه گفت مختار
ثقفی در وقتیکه عمر سعد ملعون و حفص پسر بزرگ او را بجهنم فرستاد که سر آن ملعون را در مجلس وی حاضر
کردند از دیدن آن سرها بسی فرح و سرور بوی روی نمود و بعضی از حاضران گفتند ای امیر سر عمر سعد بعوض
سر حسین و سر حفص بعوض علی اکبر مختار و گریان شد و گفت مه یا لکع الرجال ساکت شو ای احمق ا
تقیس راس ابن سعد براس الحسین ای وای بر تو سر ابن سعد را قیاس بر سر حسین و سر حفص را قیاس
بسر علی اکبر میکنی بخدا قسم که اگر هر ربع زمین را بکشم برابری با یک سر انگشت حسین نخواهد نمود و مروی است که
مختار آن دو سر را نیز بمحمد حنفیه فرستاد چون محمد سر آن دو ملعون را دید بسجده افتاد گفت اللهم لا
تنس المختار من رحمتک اللهم اجزه عنا اهل بیت نبیک خیر الجزاء بار خدایا فراموش مکن مختار را
از رحمت خود و او را از جانب اهل بیت پیغمبر جزای نیک رسان و ظاهر این است که مختار را بسبب مؤاخذه
امام حسین رحمت الهی دریابد و از اهل نجات شود و اگر چه بعضی اعمال ناشایسته از او سر زده و هم
چنانکه از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون روز قیامت شود پیغمبر و امیر المؤمنین و امام حسن
و امام حسین در کنار جهنم خواهند گذشت از قعر جهنم شخصی صیحه خواهد زد که یا رسول الله اغثنی
مرا فریاد رس حضرت جواب نخواهد داد پس ندا خواهد داد که یا امیر المؤمنین اغثنی حضرت امیر نیز جواب
نخواهد داد پس ندا خواهد داد که یا حسن اغثنی آن حضرت نیز متابعت جد و پدر بزرگوار نماید پس
ندا خواهد داد که یا حسین انا قاتل اعدائک بفریاد من رس که من کشنده قاتلان تو ام در ایام

بغم متوجه امام حسین خواهد شد و خواهد گفت الفیر زند او در باب که محبت بر تو تمام کرده و حضرت امام
حسین مانند عقاب پرواز خواهد نمود و او را از جهنم بیرون خواهد آورد و مخفی نماند که از جمله قضایای غم آیین
و غم آمیز و وقایع ماتم انگیز حکایت داخل شدن اهل بیت به شام و حاضر آوردن اهل بیت به مجلس یزید پلید رسید امر کرد
که شهر را آیین بستند و مردم بتماشای آنها بیرون رفتند اما چون خبر نزدیک دروازه شام رسیدند در آن وقت
مخدرات اهل بیت عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و امام زین العابدین علیه السلام نیز بر شتر برهنه سوار
با غل و زنجیر بودند و او در پیش بود و اهل بیت در عقب سر وی و سر امام حسین و سایر سرهای شهیدان
بر سر نیزه بودند و در پیش روی ایشان میبردند و نیزه داران سرهای اهل بیت را احاطه کرده بودند و هر یک
از ایشان که آن حال را مشاهده نموده میگریستند نیزه بر سر ایشان میکوبیدند در آن وقت ام کلثوم
بشمر لعین گفت ای شمر بگو تا ما را از راهی برند که نظاره کنندگان کمتر باشند یا بگو که سرها را بیشتر ببرند که مردم
بنظر کردن مشغول شوند و با کمتر نظر کنند آن ولد الزنا قبول نکرد و از راه کفر و عناد حکم کرد که سرها را
در میان شتران ببرند سهل ساعدی گوید من بشام رفته بودم دیدم روزی بازارها را آیین بسته بودند
و مردم زینت کرده بودند و انواع سازها می زدند با خود گفتم که امروز عید نیست تا آنکه از جمعی پرسیدم
گفتند ایشیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم بلی سهل ساعدیم که بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده ام
و بصحبت او مشرف گردیده ام آن جماعت گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمی بارد و چرا
زمین سرنگون نمیشود و ساکنان خود را فرو نمیبرد نمیدانیم که این چه بیداد است که روزگار غدار کرده است
آه که دون که خون علی اب کربلا آب کرد جیب شکیب پرده کیانرا فرو درید این کار را چه سر و بنی ناصواب
کرد آبی سؤال کرد از او طفل شیرخوار در سنش نبد که به پیکان جواب کرد روز حساب جهت جواب شی
کنفاك خون سروران بی سر بالین جها کرد سهل گوید گفتم از این مردم شما بگوئید که چه روی داده گفتند
این فرح و شادی که میکنند بجهت آنکه سرهای مبارک حضرت امام حسین را با اهل بیت او از عراق بنزد یزید میاورند
گفتم که ایشان را از کدام دروازه داخل میکنند ~~بجهت آنکه سر مبارک حضرت امام حسین را با اهل بیت او را نه~~
حلق گفتند از دروازه ساعات پس بعجله شتافتم و تعجب نمودم تا بدروازه رسیدم سواران
نیزه از پی یك دیگر می آمدند و بر سر هر نیزه سری بود در غایت نورانیت و ضیاء ناگاه نظرم بر سری افتاد

که شبیه بود

[illegible]

١٨١

که شبیه بود بحضرت رسالت پناه چون نیکو نگریستم سر علی اکبر بود پسر امام حسین ابن فاطمه بود گریه بر من افتاد بنحوی که
ضبط خود نتوانستم کرد در آن اثنا دیدم که زنان و اطفال بیا بر شتران برهنه سوار کرده می آورند در آن وقت گریه بر من
غلبه نمود و نزدیک شد که به هلاکت رسم گریان گریان خود را بمجلس ایشان بمیان شتران رسانیدم یکی از
ایشان که حالت مرا مشاهده نمود گفت ایشیخ تو کیستی که بر غریبان بیچاره و محنت زدگان از وطن آواره گریه میکنی گفتم
ای یادگار پیغمبر بگو که تو کیستی گفت ایشیخ از غریبان جگر سوختگان و غریبان چه میپرسی منم که لعل لب تشنه
تو دارم ز سوز درد بدرد داغ بر جگر دارم منم که درد یتیمی نشسته بر رویم بجای مقنعه گیسو فتاده بر رویم ای شیخ
منم سکینه دختر امام حسین این سخن را از او شنیدم دلم شکسته شد و جانم خسته و خاطرم افسرده گشت و جگرم کباب
شد و دیده ام پر آب گردید گفتم الجواتون فدایت من سهل ساعدم و از اصحاب جد شمایم هیچ خدمتی داری بگو
که بآن قیام نمایم گفت ای سهل حاجت من این است که بااین بدبختی که سر پدرم را دارد بگوئی که از میان ما بیرون
برود و سرها را بیشتر برد که شامیان مشغول نظاره آن شوند و نظر از ما باز دارند و به حرم محترم رسول خدا ابقا کنند
بی حرمتی روا ندارند سهل گوید که نزد آن ملعون که سر انور پدر را داشت رفتم و گفتم حاجتی دارم اگر قبول نمائی
چهار صد اشرفی بتو دهم گفت حاجت تو چیست گفتم سر امام حسین و سایر سرها را از میان شترهای مخدرات بیرون
ببری و از ایشان دور شوی آن ملعون بطمع زر راضی شد و چنان کرد من چهار صد اشرفی بوی دادم و خواستم که
بنزد سایر اهلبیت روم از کثرت و غلبه مردم نتوانستند که مراسم ... پس آن کافران حرم محترم و خواتین مکرم سرور
انبیا آورده و در مسجد جامع که جای اسیران بود ایشان را در آن جای دادند مردی بود محاسن سفید چون چشمش بر امام
زین العابدین افتاد حضرت فرمود ایشیخ قران خوانده گفت بلی امام زین العابدین فرمود این آیه را خوانده قل لا ا
سئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی محمد بمردمان بگو که من بر رسالت اجرتی نمیخواهم مگر بدوستی خویشان خود را
شیخ گفت بلی حضرت گفت منم ذو القربی مائیم خویشان رسول که دوستی ما واجب است این آیه را خوانده و اعلموا ا
نما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول ولذی القربی یعنی آنچه از غنایم بدست آورید خمس او از خدا
و رسول و ذی القربی است شیخ گفت بلی امام فرمود ذو القربی مائیم که نزدیك ترا قربای رسول الله ایم ای شیخ این آیه را
خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت بلی فرمود مائیم اهل
بیت که بااین آیه اختصاص یافته ایم و حق تعالی بعصمت و طهارت ما شهادت داده است پیر که این را شنید گریان شد

و از کفته خود پشیمان شد وکفت یا بن رسول الله معذور دار که من شما را نشناخته بودم پس عمامه از سر برداشت
و روی را عریان کرد وکفت الهی که من از دشمنان اهل بیت بیزارم پس خود را در پای شتر امام زین العابدین افکند
در و بر خاک میغلطید ومیکریست ومیکفت بار خدایا با اهل بیت پیغمبر تو بی ادبی کردم مرا عفو کن و از تقصیرات
من درکذر واکر توبه مرا قبول کردی جان مرا بستان و دعای آن پیر قبول اجابت شده در همان ساعت نعره بزد
و جان بداد وفغان وخروش از اهل بیت برآمده وامام زین العابدین با همه خواتین ومخدرات بر او زاری
زار بکریستند پس یزید مجلس آراست وخود بر تخت نشست وتاجی مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاده وامرا
وبزرکان شام را حاضر کردانید وامر کرد که سرهای شهیدان را با اهل بیت اخر الزمان به مجلس آن بی ایمان
آوردند در حینیکه ایشان را میبردند حضرت سکینه میکفت لاحول ولاقوة الا بالله وحسبی که تنها این خبر را از او
شنیدند وشخصی بلند بر روی آن سر مبارک میرفت وسوره کهف میخواند چون باین آیه رسید که ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر مبارک سید الشهداء بتکلم در آمد
وبزبان فصیح کفت امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است اما چون اهل بیت بر در قصر یزید رسیدند
اول آن ملعون که سر مبارک حضرت امام حسین را داشت داخل مجلس آن ولد الزنا شد چون نظر وی بر یزید افتاد کفت
امل رکابی فضة او ذهبا انا قتلت السید المحجبا یعنی پر کن رکاب مرا از طلا ونقره بجهت آنکه
من کشتم آقای پرده نشین وپادشاه بزرکوار را قتلت خیر الناس اما وابا وخیرهم اذ ینسبون النسبا
کشتم کسی را که بهترین مردمان بود از جهت مادر وشریفترین ایشان است از جهت حسب ونسب یزید از سخنان
من در غضب شد وکفت ای بدبخت اکر میدانستی که امام حسین بهترین مردمان بود چرا او را کشتی بکفت
بامید جایزه وخلعت یزید کفت هیچ چیز از من بتو نرسد مکر آنکه تو را باو رسانم پس امر کرد که او را بیرون
بردند وکردنش زدند یزید پلید طشتی زرین طلبید وامر کرد که سر مبارک امام حسین را در او نهادند وسرهای
شهیدان را در پیش تخت بپا شدند وآن ملعون یکیک را میدید ومیکفت این سر واحوال آن سر را میپرسید
واو را اعلام میکردند تا بر تمامی سرهای شهدا اطلاع یافت پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس
کنند وچون ایشان را داخل کردند امام زین العابدین با چند نفر دیکر پسران باقی مانده بودند در غل وزنجیر
بودند وپاهای ایشان را بزنجیر بسته بودند وبر کردنهای ایشان غل نهاده بودند وبیک ریسمان کردن امام زین

العابدین

زین العابدین وام کلثوم بسته وبریسمان دیکر کتف زینب خاتون وسایر دختران را بسته بودند وهمکی آن بزرکان
ریسمان بسته بودند بنحویکه هرکاه یکی از ایشان را میکشیدند همکی برو می افتادند وهرکاه یکی از راه رفتن کوتاهی میکرد تازیانه
بر سر یا کتف وی میزدند وچون امام زین العابدین یزید را دید کفت ای یزید تو را بخدا قسم میدهم که اکر حضرت رسول ما را باین
حال مشاهده نماید چه خواهد کرد وفاطمه دختر امام حسین کفت ای یزید خوب کردی که دختران فاطمه ورسول خدا را اسیر کردی حاضران
از شنیدن این کلمات ومشاهده این حالت بکریه در آمدند وصدای کریه زنان آل ابی سفیان از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون
امر کرد که آن ریسمانها را بریدند وغلها را برداشتند وازراه مکر وحیله حوضی طلبید وآهنی که در کردن مبارک امام زین
العابدین بود بدست نحس خود او را برید وچون نظر امام زین العابدین بر سر منور پدر بزرکوار افتاد آهی کشید واشک
خونین از دیدها بارید وزینب سر برادر را در نزدیک یزید در طشت زرین دید کریبان خود را پاره پاره کرد وباواز حزین ناله وفغان
برآورد بنحویکه دلهای حاضران کباب شد وکفت واحسیناه واحبیباه واعلیاه یا حبیب رسول الله یا بن فاطمة الزهراء وسینه
لشناء ای نورچشم سید انبیاء ای سرور سینه علی مرتضی وای پسر دختر مصطفی در آنوقت زنی از بنی هاشم در خانه یزید بود نوحه
وزاری در آمد وباواز بلند میکفت ای بزرک اهل بیت رسول خدا وای فرزند محمد مصطفی وای فریادرس بیوه زنان وای کشته
زنا کاران حاضران مجلس از سخنان آن زن هاشمیه خروش وفغان برآوردند وهمکی زار زار کریستند وعبد الرحمن ابن حکم
بیزید کفت خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را برانداختی وچند لئیمه زانیه را بسیار کردی سر یزید نزدیک او برده کفت این مجلس
جای این سخنان نیست پس آن بی حیاء امر کرد که مخدرات واهلبیت رسالت را در عقب سر او نشانیدند تا سر امام حسین را
نه بینند وچوب خیزرانی طلبیده و بر لب ودندان آن شاه شهید ان میزد ومیکفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا واقتلوه
تخرج من وقع الاسل کاشکی بزرکان بنی امیه که در جنک بدر کشته شدند در این جا حاضر بودند ومیدیدند که من چکونه
انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان کشیدم فاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لاتشل پس مسرور وخوشحال
میشوند ومیکفتند ای یزید شل نشود که خوب انتقام کشیدی پس رو با امام حسین کرد وکفت الحلم کیف رایت یا حسین
چکونه دیدی ای حسین ودر آن مجلس ابو برزه اسلمی که از اصحاب سید مختار بود وچون دید که آن ملعون چوب بر لب ودندان امام
حسین میزد از جای برخواست وآواز برکشید که قطع الله یا یزید یدك خدا دست ترا قطع کند ای یزید بی مباک
اتنکث ثغر ابن فاطمة وای بر تو چوب بر لب ودندان فرزند فاطمه میزنی بخدا قسم که مکرر دیده ام که حضرت پیغمبر لب ودندان
او را وبرادرش را میبوسید ومیفرمود شما بهترین جوانان بهشتند ومیکفت خدا بکشد کشندکان شما را ولعنت کند ایشان را

و برساند ایشان را بعذاب الیم و اسفل درکات جهنم یزید از سخنان او در غضب شده گفت ای ابو بریده
اگر حرمت مصاحبت تو با رسول الله منظور نمیبود حالا گردنت را میزدم ابو بریده گفت سبحان الله عجب
که مصاحبت مرا با حضرت ملاحظه میکنی و با فرزند ارجمند و نور دیده او چنین میکنی و ابو بریده گریان
گریان از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت و مرویست که در آن روز یکی از علمای یهود در مجلس یزید حاضر بود
پرسید که این سر کیست گفت حسین گفت مادرش که بود گفت فاطمه دختر محمد مصطفی یهودی گفت پس
این نبیره پیغمبر شماست یزید گفت آری یهودی سر بجنبانید و فریاد برکشید وای بر شما که فرزند پیغمبر خود را
کشتید ای یزید میان من و داود هفتاد پشت واسطه است یهودان باین سبب حرمت مرا نگاه میدارند
و خاک قدم مرا می بوسند و محمد عربی که پیغمبر شماست دیروز از میان شما رفته است امروز با فرزندان
او این معامله میکنید یزید از سخنان وی در غضب شد گفت ای یهودی ساکت باش اگر نه این
بودی که پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که ایشان را آزار رساند من در قیامت با او خصمی کنم
امر میکردم که سر تو را بردارند یهودی گفت ای بی بصیرت کسی که از برای یهودی یا نصرانی مخالف دین
اند خصمی کند از برای جگر گوشه خود چه خواهد کرد وای بر تو روزی که جدش پیغمبر خدا با تو مخاصمه کند مادرش
فاطمه زهرا در دامنت آویزد و طلب خون وی کند و پدرش علی المرتضی در عرصه محشر گریبانت بگیرد و داد
وی از تو بستاند چون این سخنان را بگفت غضب زیاده شد و جلاد را گفت بگیرید این یهود را و سرش را
از بدن جدا کنید یهودی گفت ای بی حیا من از امام حسین فرزند رسول خدا بهتر نیستم او را کشتی
بفرما تا مرا بکشند و امید دارم که در محشر مرا در زمره شهیدان محشور کنند و با آن کشتگان در راه
حسین برانگیزند پس برجست و سر امام را برداشت و گفت یا ابا عبد الله من از جمله دوستان توام و در
روز قیامت در نزد جدت گواه باش که مسلمان شدم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله ای سید گواه باش که بر کوی محبت تو شهید و کشته
شدم فردا در میان شهیدان مرا خود طلب کن پس جلاد آن نو مسلمان را گرفته شهید کردند
رحمة الله و نیز مرویست که روزی که سر امام حسین در مجلس یزید پلید بود شخصی نصرانی که رسول
پادشاه فرنگ بود در آن مجلس حاضر بود از جمله اشراف و بزرگان بود به یزید گفت ای پادشاه عرب این

سر کیست

این سر کیست یزید پلید گفت تو را با این سر چه کار است گفت میخواهم چون نزدیک پادشاه روم روم و از احوال
این ملک از من سؤال کند بر همه حالات تا او را خبر دهم و میخواهم او را از حال این سر مطلع کنم تا با شما در فرح
و شادی شریک باشند یزید گفت سر حسین بن علی بن ابی طالب است نصرانی گفت مادر او کیست گفت فاطمه
دختر پیغمبر نصرانی گفت از این است که من هر وقت نظر باین سر میکنم و میشنوم که آیاتی چند میخواند لعنت
خدا بر تو باد ای یزید پلید پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان وی و آن فاصله بسیار است مرا تعظیم میکنند
و خاک پای مرا به تبرک برمیدارند و شما فرزند رسول خدا را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک پدر بیش نیست
آیا کلیسای حافر را نشنیده یزید گفت نه نصرانی گفت در میان عمان و چین دریایی هست که یک سال راه
مسافت آن است و در آن میان معموری نیست بغیر از یک شهر که در میان آن آب واقعست و طول آن شهر
هشتاد فرسخ و عرض آن نیز هشتاد فرسخست و در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست
و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا میاورند و درختان ایشان عود است و آن شهر در دست نصاری است
و در آن شهر کلیسایی است مشهور بکنیسه حافر و در محراب آن حقه طولانی آویخته است و در آن سمیست
که میگویند آن سم الاغ عیسی است و دور آن حقه را بطلا و جواهر مزین کرده اند و هر سال گروه بسیاری
از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کلیسا میروند نصارا سم الاغی که گمان میکنند سم الاغ عیسی است
حرمت آن بجا میاورند و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید اف بر شما باد یزید از سخن
نصرانی در خشم شد و جلاد را گفت بکشید نصرانی را که مرا در بلاد خود رسوا خواهد کرد و نصرانی چون
این سخن را شنید گفت ای یزید بقتل من کمر بسته ای نصرانی به سجده افتاد و سپاس الهی را
بجا آورده گفت ای یزید ملعون شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم که نوید بهشت بمن داده و گفت تو از
اهل بهشتی من از آن خواب تعجب داشتم حالا سر آن معلوم شد و حال شهادت میدهم بوحدانیت خدا
و رسالت محمد مصطفی پس برجست و سر امام حسین را برگرفت و بر سینه خود چسبانید و گفت السلام علیک
یا ابا عبد الله و رحمة الله و برکاته در نزد خدا و جدت رسول الله و پدرت مرتضی گواه باش که من مسلمان
شدم و در سر کوی محبت تو کشته میشوم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
الله و اشهد ان علیا ولی الله پس آن سر را میبوسید و میگریست تا کشته شد پس چون نزدیک بود

که مرو باضر مسند امکرده کد اهل بیت نبزد من آیند و تکلم نمایند پس چون در پیش وی حاضر شدند از اسم هریک
پرسید شخص ایشانرا نموده و اشاره بزینب و ام کلثوم و صفیه و رقیه و ام هانی نمود و اسم ایشانرا گفتند که
ایشان خواهران حسینند پس یزید متوجه سکینه شد دید از بی ساتری دست خود را حایل روی خود میکند
که کسی او را نبیند یزید چون ان حالت را مشاهده نمود گفت این سکینه دوختر حسین گفتند آری سکینه
دیگر طاقت نتوانست بیاورد و گریه در گلوی او گره شد و این قدر گریست که نزدیک بهلاکت رسید یزید
گفت ای سکینه چرا این قدر گریه میکنی گفت چرا گریه نکنم و حال آنکه چادر و مقنعه ندارم که روی خود را بپوشم
از تو و همنشینان تو حفظ نمایم در آن وقت گریه بر یزید زور آور شد و گفت خدا لعنت کند عبید الله زیاد
را که دنیا و آخرت خود را و ما را بباد فنا داد پس گفت ای دختر حسین پدرت قطع رحم کرد و با ما در سلطنت
منازعه کرد باین روز شد سکینه گریان شد و گفتند ای یزید بکشتن پدرم شاد مباش که آن بنده برگزیده
و خدا پرستی بود و بردار بود در کار بود زینب خاتون رو بیزید کرد و گفت هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را در پس
پرده نشانیده و دختران محمد مصطفی را اسیر کرده بی کجاوه و هودج شهر بشهر میگردانی و در پیش روی خلق
باز میداری و از روی بغض و عداوت بر ایشان نگاه میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با فرح و شادی
و سرور چوب بر لب و دندان سید جوانان بهشت میزنی که بوسه گاه مصطفی بود عنقریبست که آرزو کنی که کاش
دست من از مرفق خشک شده بودی و مرتکب چنین عمل نشده بودی و آرزو خواهی کرد که کاش از مادر متولد
نشده بودی و مرتکب انفعال ذریه احمد نشده بودی و حرمت محرمی در نیمتی خونهای اهل بیت رسالت
وخون شدهای فلک امامت و خلافت نشده بودی پس رو بامام حسین کرده و گفت روحی فداک یابن یعسوب
العرب و شمس آل عبد المطلب خواهرت بفدای تو باد ای پسر پادشاه عرب وخورشید آل عبد المطلب آنگاه
ام کلثوم برخاست و گفت امید وارم که در هر دو عالم راحت نه بینی همچنانکه ما را در رنج و خواری افکندی
موجب که در آن وقتیکه مخدرات سرا پرده عصمت با یزید گفتگو میکردند شخصی سرخ موئی در آنجا حاضر بود چون آن
ملعون زنان و دختران اهل بیت را دید برخاست و بیزید گفت این دوختر را بمن ببخش و اشاره بفاطمه دختر امام حسین کرد
فاطمه از سخن آن شامی بر خود برزید و بجامه عمه اش زینب خاتون چسبید عمه اش او را تسکین داد و بشامی گفت ای ملعون
میخواهی دختر محمد مصطفی را بخدمت کاری ببری تو و یزید هیچیک امثال چنین امری ندارید یزید گفت اگر خواهم میتوانم کرد

زینب خاتون

زینب خاتون فرمود بخدا قسم که نمیتوانی مگر از دین محمد رسول الله بیرون روی و کفر باطنی خود را ظاهر سازی یزید
در غضب شد و گفت با من چنین سخنان میگوئی پدر تو و برادر تو از دین بیرون رفتند زینب خاتون فرمود پدر و برادرانم
هدایت یافته اند و همه هدایت یافتگان اند و تو و پدر و جدت اگر مسلمان شده باشید ببرکت ایشان خواهد بود تو
اکنون بسلطنت مغرور شده و آنچه میخواهی میگوئی پس آن شامی سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت باش خدا ترا مرگ
دهد ام کلثوم بوی گفت خاموش باش ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را و دستهایت را خشک
کرده اند و نور الجهنم واصل گرداند اولاد انبیاء خدمت کار نمیشوند و هنوز سخن ام کلثوم تمام نشده بود که دعای وی
مستجاب شد و زبان او لال و دیدهای او کور و دستهای او خشک شدند و در روایتی دیگر در مرتبه دوم آن شامی
از یزید پرسید که ایشان کیستند از کدام قبیله اند یزید گفت که این دو دختر یکی از من خواستی فاطمه دختر امام حسین است
و زینب خواتون عمه وی است که دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت که حسین پسر فاطمه زهراء و علی بن ابیطالب است
یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد که عترت پیغمبر را میکشی و ذریه او را اسیر میکنی بخدا قسم که من گمان میکردم
که ایشان اسیران فرنگ اند یزید گفت بخدا قسم که من ترا بایشان میرسانم و امر کرد که آن شامی را گردن زدند پس یزید
متوجه امام زین العابدین شد و گفت شنیده ام که علی بن الحسین را کشتند گفتند امام حسین را دو پسر بود علی اکبر و علی اصغر را
کشتند و علی اوسط همین جوانست و چون بیمار و رنجور بود او را بدینجا آوردیم یزید گفت ای پسر حسین پدرت در سلطنت
با من منازعه کرد و کشته شد امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر آنکسی باد که سلیم را کشت ای پسر هند نبوت
و پادشاهی با اجداد من بود با اجداد تو بود و روز بدر و احزاب رایت مسلمانان در دست جد من بود یا جد تو بود
ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه تو و آیه تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق تو و لزوم مودت در حق ما نازل
شد یا در حق تو و لزوم مودت ذی القربی در حق ماست یا در حق شما ای پسر معاویه میدانی که مرتکب چه قبایح شده با فرزند
فاطمه و احمد مختار و برادران و اعمام و اقارب و خویشانم چه کرده هر آینه برکوههای کبریزی و بر خاکستر بنشینی و فریاد
واویلاه و واثبوراه برآری یزید لعین از سخن امام زین العابدین در خشم شد و جلاد را طلبید و گفت این پسر را بکش
پس زنان اهل بیت که این سخن را شنیدند خروش و فغان برآوردند و ماتم ایشان تازه شد و چون جلاد دویدا
چسبید ام کلثوم برجست و هر دو دست و برا گرفت و رو بیزید کرد و گفت ای پسر زاده هند دست از این کودک
بیمار بدار بخدا قسم که بغیر از این کودک دیگر کسی نمانده که محرم دختران محمد مصطفی بوده باشد و زینب خاتون

نیزه برخواست و بر روی جسبید وکفت ای یزید اکر او را بقتل خواهی رساند اول مرا بقتل برسان القصه اهل بیت
رسالت عجز و زاری میکردند فایده نه بخشید باز آن ملعون بجلاد کفت او را بقتل رسان جون ام کلثوم دید که التماس
درین زان سنکین دل اثر نمیکند روی بلشکر کرد و باواز بلند کفت انادیک یا جداه یا خیر مرسل حسینک مقتول
و نسلک ضایع تو را ندا میدهم و میخوانم ای جد بزرکوار و ای بهترین پیغمبران حسین تو کشته شد و نسل تو را
ضایع و برطرف کردند جون یزید این بیت را استماع نمود لرزه بر اعضا نحس افتاده وکفت دست از وی بدارید
و امر کرد که سر امام حسین را ببرد بر قصر او نصب نموده و اهل بیت را داخل خانه او کردند جون بزرکیان حرم محترم رسول
خدا داخل اندرون سرای آن لعین شدند و زنان ابی سفیان ایشان را با آن حالت مشاهده نمودند همکی زیور
های خود را افکندند و جامهای الوان از خود بر کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بکریه و زاری بلند کردند
تا سه روز ماتم شهیدان داشتند و هنده دختر عبد الله که زن یزید بود و پرده را درید از خانه بیرون دوید
و با سر و پای برهنه و روی برهنه بمجلس یزید درآمد در وقتیکه مجمع عام بود کفت ای یزید سر مبارک فرزند فا
طمه را و دو دختران رسول را بر در خانه من نصب کرده یزید برجست و جامه بر روی او افکند و او را بیرون راند
وکفت نوحه کن ای هنده بر فرزند رسول خدا و بزرک قریش که ابن زیاد بی بنیاد در امر او تعجیل کرد من کشتن
او را نفرموده بودم پس امر کرد تا نیزه که سر امام حسین در آن بود بر در حجره که برابر مجلس عیش او بود نصب کردند و جهل نفر را
بر آن موکل کردانید یکی از آن جهل نفر نقل میکند که جون شب درآمد و همه رفیقان بخواب رفتند من از بسکه
مشاهده معجزات از آن سر مبارک نموده بودم و وحشت عظیم بمن روداده بود خوابم نمیبرد جون پاسی از شب کذ
شت صدای عظیم از آسمان بکوشم رسید شنیدم که شخصی میکوید یا ادم اهبط ای آدم فرود آی حضرت صفی الله با
کروهی از ملائکه فرود آمدند و دیکر ندائی شنیدم که یا ابراهیم اهبط ای ابراهیم فرود آی پس حضرت خلیل الرحمن
با طایفه بی شمار از فرشتکان بر زمین نزول نمودند و دیکر شنیدم که یا موسی اهبط ای موسی فرود آی حضرت
کلیم الله با جمعی از فرشتکان بزیر آمدند و همچنین حضرت روح الله با ملائکه بیحد و احصا فرود آمدند و ناکاه خروش
و فغان از آسمان و زمین برخواسته غلغله عظیم بکوشم رسید شنیدم که منادی ندا میکرد که یا حبیب الله انزل
ای محمد فرود آی ناکاه دیدم که سالار عرش عظیم و سید رئوف و رحیم محمد که اضر بلبنی هست فاکنی هزاران آفرین
بر جان پاکش با افواج ملائکه بسیار نزول نموده و بر در حجره که سر شاه زاده در آن بود احاطه کردند و حضرت

کریان وزالان

کریان و نالان دست بر سر زنان داخل آن حجره شد و جون نظرش بر آن سر افتاد تاب و طاقت و توانائی
از او برطرف شد بنحویکه دیکر نتوانست بایستد بر زمین نشست و ناکاه نیزه که در آن سر امام مظلوم
بود خم شد بنحویکه سر آن امام مظلوم بدامن حضرت رسالت پناه رسید و سر مبارک در دامن وی افتاد و
حضرت آن سر را برداشته و بر سینه خود جسبانید و زار زار کریست و آن سر مبارک را نزد حضرت آدم
آورد و کفت ای پدر نظر کن که امت من با فرزند من جه کرده اند انشخص میکوید من در آن وقت بنحوی میلرزیدم ناکاه جبرئیل
نزد حضرت رسول آمد و کفت یا رسول الله انا صاحب الزلازل من موکل بر لرزه و زلزله زمینم دستوری
ده که زمین را بلرزانم بنحویکه همه اهل آن هلاک شوند حضرت دستوری نداد پس کفت رخصت فرما که این جهل
نفر را هلاک کردانم حضرت رخصت داد و جبرئیل آن جهل نفر را هلاک کرد و جون نوبت بمن رسید من ا
ستغاثه کردم حضرت فرمودند او را بکذارید اما بعد از قضای الهی ملکوید یزید احترام امام زین العابدین را
بجای آورد و هر روز او را بیرضا ن میطلبید روزی آنحضرت در پهلوی یزید نشسته بود و خالد پسر وی
در پهلوی دیکر او نشسته بود یزید کفت ای علی آیا می توانی با خالد پسر من کشتی بکیری حضرت فرمود کشتی
سهل است هریک از ما را کاردی ده در نظر تو محاربه کنیم هر که غالب آید مغلوب را بکشد در آن وقت نقاره
شام فرو کوفتند پسر یزید کفت ای پسر حسین این نوبت بدر منست نوبت بدر تو کجاست امام زین ا
لعابدین کفت زمانی تامل کن تا جواب بازکویم ناکاه آواز نقاره فرو نشست و مؤذن آغاز بانک نماز کرد
امام زین العابدین فرمود این نوبت جد و بدر من است و از امور یکه در شام روی داده آن بود که روز جمعه یزید
امام زین العابدین را با خود به مسجد برد و جون در مسجد نشست خطیب شامی بر منبر بالا رفت و آل ابو سفیان
را ستایش و آل ابو طالب را مذمت بسیار نمود و هذیان جند در بیان بطلان امام و حقیقت یزید کفت
امام زین العابدین خود را نتوانست نکاه داشتن و فرمود ای خطیب بوده تو خرید اخسم که غضب باری را
بخشم آوردی بجهة خوشنودی مخلوقی پس بیزید کفت که مرا رخصت ده که بر منبر روم و کلمه جند بکویم که موجب
رضای خدا و بندکان باشد و باعث اجر و ثواب حاضران باشد یزید قبول نکرد و اشراف و اکابر شام بر ابرام
نموده درخواست نمودند که ما میخواهیم الفاظ و عبارات اهل حجاز را بشنویم و فصاحت و بلاغت ایشان را
بدانیم یزید کفت القوم این پسر زاده آل هاشم است و ایشان افصح فصحای عرب اند می ترسم بمنبر رود

و آل بو سفیان زار سوکند ایشان کفتند از این کودک چه بر می آید کفت اهل بیتی است که با فصاحت و علم و کمال از مادر متولد
میشوند حاضران مبالغه نمودند چون یزید نتوانست که التماس عظمای شام را رد نماید ناچار به حضرت رخصت داد پس
آن نونهال گلستان امامت بمنبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد ملک جلیل و نعت خالق متعال ادا کرد که اماثل از فصحای
عالم و بلغای بنی آدم کلامی بآن فصاحت و بلاغت استماع ننموده بود و دیده حاضران اشکبار و دلهای شامیان
از آن بی صبر و قرار شد بعد از آن بعضی از فضایل و مفاخر اجداد کرام و آبای عظام خود را بیان نموده بنحوی که چشمها
اشکبار و دلها بریان کرد پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد بشناسد و هر که مرا نشناسد
بداند که منم فرزند مکه و منا و منم فرزند زمزم و صفا و منم فرزند بهترین راه روندگان بر روی زمین و هوا
و منم فرزند بهترین طائفان و ساعیان و فاضلترین صاحبان دنیا و منم فرزند مساحر سبحان ا
لذی اسری و منم فرزند آنکه براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا و منم فرزند مقرب و صاحب قاب قوسین
او ادنی و متکی منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم پسر آنکه در یک شب از خانه ام هانی رفت به مسجد اقصی
و رسانید او را روح الامین بسدرة المنتهی و منم فرزند آنکه نماز کذارد با ملائکه و سلام بر او مقربان ملا
اعلا و منم فرزند خواجه یثرب و بطحا و صدرنشین مسند او ادنی منم مرکز دایره اصطفا منم پسر محمد مصطفی
منم فرزند شیر خدا علی المرتضی آنکه به تیغ او استقرار یافت شریعت خواجه دو سرا و شمشیر زد به پیش روی پدرم تا آنکه قایل
شدند بوحدانیت خدا منم فرزند سبقین و محارب رمحین و مهاجر هجرتین و مبایع بیعتین و منم فرزند
صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و برانداز نده ملحدان و کافران و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت
عابدان و تاج گریه کنندگان و بهترین نماز کذارندگان و صبر کنندگان منم فرزند قاتل ناکثین و مارقین و قا
سطین و حامی اسلام مسلمین و اول سابقین و برانداز نده مشرکین و تیر زهر آلوده قلب منافقین و حکمت عا
و یاری کننده دین رب العالمین منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند قاطع اصلاب و متفرق احزاب
منم فرزند شیر بیشه شجاعت و شمس ایوان خلافت و یگانه آفاق و مردانه حجاز و عراق والد سبطین و وارث
جامع مکارم و مناقب و منبع مفاخر و مناصب و مظهر العجایب و الغرایب جدم علی بن ابی طالب منم فرزند حضرت خیر النساء
دوخت سید انبیاء و مادر سادات بیضا و شفیع امت در روز جزا یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا منم فرزند شهید مظلوم
و غریب مسموم نور دیده مصطفی و سرور سینه مرتضی پسر مقتول تیغ جفا و غارت شده اهل جور و جفا و منم فرزند

انکه سر او

انکه سر او بنوک نیزه کردند و وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا منم فرزند آنکه گریستند بر او فرشتگان زمین و آسمان
و جمیع طوایف جنیان منم پسر آنکه سر او را مانند گوسفند ببریدند و جسد او را در کربلا بی غسل و کفن انداختند و سر او را
بر نیزه کرده شهر بشهر گردانیدند و زنان و دختران او را اسیر کردند بر شتران برهنه سوار کرده شهر بشهر گردانیدند و زنان
و دختران او را اسیر نمودند و منم فرزند اسیر محن و عنا و مبتلای غم کربلا یعنی پدرم حسین سید الشهدا است کربلا و ما
اهل بیت محنت و بلا و ماتم محال نزول ملائکه و معادن علوم خدا چون کلام حضرت باین جا رسید خروش و فغان
از حاضران برآمد و زلزله در میان شامیان افتاده و آغاز گریستن همه بلند شد که غریو از همه برآمد و نزدیک
بود که شورش و غوغا برپا شود در آن وقت یزید ترسید و به مؤذن اشاره کرد که اذان بگو مؤذن کفت الله اکبر حضرت
فرمود نعم لا شیء اکبر منه بلی چیزی از خدا بزرگتر نیست چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود
و شهد بها لحمی و شعری و جلدی و دمی شهادت میدهد باین کلمه کوشت و موی و پوست و خون من چون
گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت امام زین العابدین عمامه از سر برداشت و بر زمین افکند و گیسوان
مشکین بر افکنده کرد و بمؤذن کفت بحق این محمد که نام او را میبری یک ساعت توقف کن مؤذن ساکت شد و حضرت
رو بیزید کرده و کفت ای پسر معاویه این محمد که نام او را مذکور میسازید جد منست یا جد تو اگر بگوئی که جد تو بود
دروغ گوئی که جد منست پس چرا عترت او را کشتی و حلق بهترین فرزندان او را که بوسه گاه او بود بریدی و مخدرات
حرم او را اسیر کردی و مرا یتیم کردی و در فتنه در دین مبتلا انداختی و با این همه کلمه شهادت میگوئی پس دست
که دو کریبان خود را چاک کرده و کفت ای طوایف مردمان و ای گروه شامیان بغیر از من کیست که جد او محمد
بوده باشد در آن وقت گریه و زاری همه بلند شد و قیامتی در مسجد برپا شد و جمع کثیری بی هوش شدند بعد
در افتادند یزید از غلغله همه ترسید و بانگ بر مؤذن زد که اقامت بگو بنماز ایستاد لعنة الله و لعنة جمیع الموجودات
علیه

مجلس هیجدهم در بیان آمدن اهلبیت از شام بکوفه

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الامجاد العالیة والرمة البالیة الذی ضجّ من مصیبته والاصباح
خاتم الانبیاء وعجّ فی رزیته فخر الحرم والبطحاء وصرخت سیدة النساء ومن صرختها صرخت
حملة العرش وسکان السماء الذی جعل فی تربته الشفاء والاجابة تحت قبته الدعاء مرج البحرین

والنجمین والقمرین ابی عبد الله الحسین ونقدسک اللهم یا من ابلی زریتنا علی ابی الائمة
وسراج الامة وسلیل النبوة التی نجوه ذبح الشاة وبناته بین الاعداء ماسرات
للجیوب فارقات وللخدود لاطمات وللمحاجر الکفیل فاقدات یطاف بهن فی الامصار و
الاقطار عاریات سبط الرسول الثقلین ونور العینین ابی عبد الله الحسین ونسئل الیک
ان تصلی علی محمد المصطفی رسولک وحبیبک وعلی المرتضی ولیک وصفیک والمجیبین
من اهل تاییدک خصوصا علی صاحب المصیبة العظمی والبلیة الکبری المبری من کل شین
ابی عبد الله الحسین آه آه من مصیبة لتضاقت صدور الکونین واحترقت قلوب ا
لخافقین آه آه من زمان مثل الحسین فی عرصة کربلا وهو بینا دی وحیدا غریبا الاهل
من ناصر ینصر آل محمد المختار الاهل من مذاب یذب من الذریة الاطهار فکیف لو تری محمد
المصطفی قرة عینه اسیر هذه الکربات وکیف لو نظر علی المرتضی الی العاریات وهن فی
ایدی الاشقیاء خائفات باکیات وکیف لو تبصر فاطمة الزهراء الفاطمیات وهن بین الاعداء
عاریات فاشتغلوا یا اخوانی باقامة للشهید العطشان فانه الاعذر لاهل الایمان فی اضاعة
البکاء والاحزان علی سید شباب اهل الجنان ونسل سید ولد عدنان وکیف لا تبکی البکاء
الزهراء وکیف لا تحزن لحزن المرتضی وکیف لا تنوح تقتل الامام المنبوذ بالعراء سر بریده ست
ز سنبفغان وامصیباه شد نوحه تر کام زبان وامصیباه در ملفه مصیبت کرو بیان دیگر جبرئیل کنت برشید
خوان وامصیباه از داستان تشنه لبان لب فرات که دیده دیده دجله فشان وامصیباه سوراخ کنت پرده
افلاک نه فلک از فغان بر کیان وامصیباه آه فغان که زینب از ستم بر سر کنان زین العباد اخ بجان
وامصیباه فیا ذلة الاسلام بعد عزة ویالک رزاء بین الانام فطیر ابوای از ذلت اسلام بعد از عزت
ابوای از مصیبتی که میان خاص وعام عظیم بت وچنینها از ان کربان وابی حیوة بعد ذالی زینب نوحها وافغان
تعزیه مسرع رعد از این مصیبت بکدام صبا امید توان داشت وکدام دولت که مسرور شود انفسی مضا السبط
نفسی له الفداء مقاله قتل النفوس حقرا با فراموش خواهم کرد مصیبت سبط رسول خدا که بان صاف الی ادباد و مصیبت
او مصیبت

او مصیبتی ست که ملائک همه نفوس دراو ست ودر حدیث ان بیلرهقیت ولم انس بنت المرتضی وهی ن بیت
وقد رات صریعا واللاماء نحور وفراموش نمیکنم دختر مرتضی علی زینب را در وقتیکه برادر خود را دید که در میان
خاک وخون افتاده بود فنادت باعلی صوتها مستجیرة الاهلنا مأتوا مجیبین با واز بلند ندا داد کما یا ابنا ام
وبزیاد رس از جهت ما هست الامیلنا لو عاینت سبطک بالعراء قتیلا بارض الطف وهو فقیر
وسیکفت الجد بزرگوار کاش فرزند دکر بند خود را میدید که در زمین کربلا کشته در میان خاک وخون افتاده
بناتک بالبلا تبلد لحومها ونسوة حرب رونقن قصور در خزان تو برهنه اند نیمه بکیه کوشت های
بدن ایشان برهنه ست وزنان اهل حرب در خصرهای نیکو نشسته اند ای برادران باید مثل این مصیبت کیر
کنی وبکوید نکریم وحال انکه جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم وجمیع فرشتگان در این مصیبت کریان اند یا قتیل
بکاه آدم حقا ونعاه من السماء جبرئیل ای کشته که آدم صفی بر تو گریست وجبرئیل از اسمان خبرک تورا باهل
زمین رسانید وبکی الجن والملائکة جمیعا ای عین دموعها لایسیل در مصیبت تو گریستند همه
جنیان وفرشتگان وکدام دیده ست که دیدم تو گریان نیست ونعلا طیرنی السماء بیدا آه عین سیداه واین
المثل وبر غان در هوا فریاد برآوردند که آه واویلاه کوا فای تا کوشیرین قزین مردمان وکهتر ایشان از جهت
ونسب ای برادران وای عزیزداران مصیبت مظلوم کربلا حضرت امام حسین علیه السلام نه بمرتبه ایست که
زبان وقلم بمزید آن تواند داشت وچه محنت آن تو بر وعین نه در آن مرتبت وعم المرتع ستر بصوالی تقریر
تواند کرد نت کدام زبان را طاقت بیان ست وکدام دل را تحمل این بار گران کو دل که شرح این مصیبت آغاز کنم
یا جان که از این غم متحمل بهر باز نم از بی خودی بر تنگ دلی خواهم بکف میکرم میکنم فدی اندازم بربایه با
زبانی که بی رقت قلب تقریر این واقعه تواند آمد وشکست قلمی که به جزای دیده تحریر این واقعه کرد ودلیکه
طاقت این غم دارد جمادیست بی جان وسینه که وسعت برداشتن این ماتم داشته کهنه انبانیست پر از ا
ستخوان هر چشمیکه در این مصیبت نه گریان مست کور باد وهر دلی که در این امیخت نه بریانست از وصال عزیزان
مهجور باد کسی در این غم پریشان نشنید شاد مکر چون کربلا رود از یاد ترین مصیبت تمامی اشیاء خون دل
ریخته یعنی عزا همه ایشان تو منزبارهای بنشین در کنار خارهای نشینا فی در این عزاداری باید
از دیده خون شو جاری دیده کاندرین عزا نگریست کی بان دیده میتوان نگریست مجملا مصیبت آن مظلوم

اعظم مصایبست که در خاکدان دنیا حادث شده اگر خواهی که صدق این مقال بر تو معلوم شود اولاً بعضی از فضایل
آنحضرت بشنو تا ظاهر شود قدر او نزد خدا و رسول در چه مرتبه است ابن بابویه روایت کرده است که روزی حضرت امام
حضرت امام حسین شرفیاب خدمت جد بزرگوار خود گردید در وقتیکه ابی بن کعب در خدمت آنحضرت بود حضرت
که چون او را دید گفت مرحبا بک یا ابا عبدالله یا زین السموات والارض خوش آمدی ای آرایش زمین و آسمان ابی گفت
یا رسول الله غیر از تو کسی هست که آرایش زمین و آسمان تواند بود حضرت فرمود قسم بخدائیکه مرا بحق براینگیخته است
که حسین در آسمان مشهورتر است و در ساق عرش او را مصباح الهدی و سفینة النجاة نوشته‌اند و در کامل الزیارات
روایت کرده است که روزی حضرت سید عالم با گروهی از اصحاب بخانه شخصی بضیافت تشریف میبردند در راه به حسین
برخوردند که با کودکان بازی میکرد حضرت که او را دید بر اصحاب سبقت گرفته دستهای مبارک خود را گشود
تا او را بگیرد گاهی باین طرف میدوید و گاهی بآن طرف و آن حضرت از پی او میرفت و ملاطفت و مضاحکه مینمود
و او را بسوی خود میخواند تا او را گرفت و یکدست را بر قفای او گذاشت و دست دیگر بر زنخ او نهاد و دهان
خود را بر دهان او گذاشت و او را بوسید پس گفت حسین منی و انا من حسین الله دوست دارد هر که
مصطفی مکرر او را میبوسید کی رواست که غرق خون گردد تنیکه سید دوسرا او را در آغوش کشید کجا رواست
که بدن سر و پاره پاره در صحرای کربلا افتاده باشد رخیکه بوسه گاه شاه اولیا باشد بخاک و خون شده پنهان کجا
روا باشد کسیکه چشمه کوثر عطای باب وست بدشت کربلا تشنه لب چرا باشد کجا رواست که فرزند سید دوسرا
افتاده غرقه بخون سرزمین بلا باشد و انچه روایت که صیادی آهو بچه صید کرده بود برسم هدیه بخدمت حضرت فخر
کاینات آورد حضرت او را قبول نمود ناگاه امام حسن داخل شد و آن آهو بچه را دید خواهش نمود سید عالم آنرا
باو بخشید امام حسن او را برداشته و بان بازی میکرد که حضرت امام حسین علیه السلام برادر را دید که بره آهو دارد گفت
ای برادر این را از کجا آورده گفت جد بزرگوارم بمن داد امام حسین که این را شنید دوید بخدمت جد خود آمد و گفت
یا جداه برادرم را آهو بچه داده و بمن نداده و سر خود را بزیر افکند این سخن را اعاده مینمود پیغمبر گاهی او را تسلی میداد
و زمانی در تفکر بود که حسین آهنگ گریستن نمود همینکه خواست گریه کند که ناگاه از در مسجد غوغای بلند شد نگاه
کردند دیدند آهوئی در کمال تعجیل میدوید و میزارید و بچه خود را در عقب انداخته سر را بر زمین میزد و دامی دوانید
تا بخدمت رسول خدا رسید و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله ای پیغمبر خدا دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفته

و بخدمت

و بخدمت شما آورد و دیگری با من بود و بآن خرسند بودم و در این زمان او را شیر میدادم هاتفی آواز داد که ای آهو
بچه خود را بردار و به تعجیل بخدمت سید کاینات برسان که فرزند او حسین که محبوب رب جلیل است در پیش او
ایستاده و خواهش آهو بچه دارد و اراده گریستن و اگر او بگرید ملائکه ملکوت و سکان قدس و کروبیان از گریه او
بگریند و بشتاب پیش از آنکه اشک از چشم او جاری شود بچه خود را باو برسان یا رسول الله نمیدانم که در این
لحظه این مسافت بعیده را چگونه طی کردم و گویا زمین از زیر قدم من کشیده میشد و در نوردیدند والحمد لله پیش از آنکه
اشک از چشم نور دیده تو جاری شود رسیدم و بچه های من قبول فرزند تو گردید خروش از حاضران برآمد همه
آواز به تکبیر بلند کردند ای عزیزان کسیرا که ملائکه از گریه او بگریند و بناله آیند آیا مادر او چگونه میتواند دید که محاسن
او در خون خضاب شود و پدر او چگونه میتواند دید که محاسن او در خون خضاب شود و سر منورش بر نیزه دشمنان
باشد و ملائکه و جد او چگونه میتوانند دید که در صحرای کربلا بیکس و تنها در برابر صد هزار شمشیر و نیزه اعداء
ایستاده باشد و کسی او را یاری نکند و هرچند شربتی از آب طلبد مضایقه کنند و اعضای بدن مبارکش را پاره پاره
نموده در خاک کربلا بی کفن و دفن افتاده باشد آه واویلاه بابی و امی الامام المستضام بکربلا یدعوا و لیس لها
یقول مجیب پدر و مادرم فدای آن امام مظلوم بیکس باد که در کربلا تنها ماند هرچند طلب ناصر و معین
میکرد کسی او را جواب نمیداد بابی لو صید حاله من راهم لبکوا الظماء والمیاه فریب بلدهم فدای آن یکه و تنها
باد که کسی باو رحم نکرد تا شربت شهادت نوشید از تشنگی شکافته میشد و حال آنکه آب بوی نزدیک بود ما انت
للطف کربلا و بلیة کل الانام لها مکروب ای کربلا باعث مصیبت و بلی شدی که جمیع مردم از اندوه تو محزون اند
لهفی علیه بالطف محدلا یسقی علیه شمائل و جنوب واویلا بر آن مظلوم در وقتیکه جسد او در
کربلا افتاده و بادهای شمال و جنوب بر او میوزید و خاک بر او می افشاند لهفی علیه والرئیس منه بالقنا
و شیب من دمه خضیب واحسرتاه از سر مبارک او که از بدن او جدا بود و محاسن مطهر او بخون او خضاب شده
بود لهفی علیه و ذرعه مسلوب لهفی علیه و رحله منهوب وامصیبتاه که زره او از بدنش کندند و اثر
تباه اموال و اسبابش را بغارت بردند لهفی علیه علی حرم الحسین حواسر شعث او غدرعت لهن قلوب
وامحنتاه از حرم امام حسین که برهنه و غبار آلوده و پریشان بودند و دلهای ایشان خائف و لرزان بود ما انسی
لا انسی الزکیة زینبا تبکی له و قناعها مسلوب اگر هرچیز را فراموش کنم فراموش نخواهم کرد زینب را

در حالتیکه میگریست و ملحفه مقنعه از سر او میربود ودعت سکینة بالصغرة فاطم قومی یا اخت والمصایب
و فاطمه خواهر خود را سکینه آواز داد که ای خواهر برخیز که مصیبت بار آورده و نیز مرویست که دحیه کلبی مردی بود خوش صورت
و صاحب طرئیت و محبت او نسبت بخواب عالم بی مد و نهایت بود و مردی بود تاجر از هر سفری که عود نمودی و بخدمت فخر کا
ینات رسیدی تحفه از میوه و غیره که مقتضای آن زمان و مکان بود از جهة حسنین آوردی و هر وقت بخدمت
پیغمبر در مسجد نشسته بود جبرئیل بصورت دحیه نزد پیغمبر نشسته بود که حسنین داخل مسجد شدند و چون جبرئیل را
بصورت دحیه دیدند گستاخانه در او در او بخنند و گاهی دست در گریبان او میبرند و گاهی دست در استین او میکردند
حضرت نبوی صلعم از مشاهده این حالت براشفت با عتاب تمام از جبرئیل درخواست که ایشانرا دور کند جبرئیل
گفت یا رسول الله مکرر اتفاق افتاده است که مادر ایشان در تهجد یا در خواب بوده و ایشان در گهواره بوده اند
و بیدار شده اند خواستند که یکی بیاید از پروردگار عالم بمن خطاب میرسید که بشتاب و گهواره ایشانرا جنبان
و مگذار که بگریه در آیند من بسیار گهواره ایشانرا جنبانیده ام اما نمیدانم که در گریبان من چه میجویند حضرت فرمود
که هر وقت دحیه می آمد از جهة ایشان تحفه در گریبان و استین داشت چون ترا دحیه پنداشتند از تو تحفه میجویند
جبرئیل دست بلند کرد و از بهشت اناری و بهی و سیب و خرما گرفت و بایشان داد حضرت فرمود که این میوه ها را ایشانرا به پدر
و برادر و مادر ببرید و با ایشان بخورید و از هر یک جزوی باقی گذارید حسنین آن میوه ها را برداشتند و بخدمت حضرت
امیر و فاطمه آوردند و با یکدیگر تناول نمودند و از هر یک قدری باقی گذاشتند روز دیگر دیدند که همه درست شده
و به حالت اول عود نموده باین نحو گذشت تا وقتیکه حضرت فاطمه رحلت نمود آن انار را نیافتند و چون مرتضی علی از دنیا
رفت آن به نیز مفقود شد اما سیب نزد حسنین باقی بود در کربلا در نزد امام حسین عم بود هر وقت تشنگی
بر او غلبه میکردی آن سیب را بوئیدی و چون او را کشتند آن سیب ناپیدا شد اما بوی آن در تربت آنحضرت
باقی ماند و ایضا از طاوس یمانی مرویست که در وقتی جبرئیل نازل شد بخانه فاطمه در وقتیکه فاطمه در ما بین دستاس
از ماندگی بخواب رفته بود و حسنین در گهواره گریه میکردند جبرئیل گهواره می جنبانید و از برای تسلی ایشان چیزی
میخواند که فاطمه بیدار شد و شنید که میخواند ان فی الجنة نهر من لبن لعلی و حسین و حسن و گهواره می جنبانید
و کسی ظاهر نبود و دستاس خود بخود میگردید چون فاطمه این حالت را دید عرض کرد پیغمبر فرمود که جبرئیل بود که گهواره را
می جنبانید و آن کلمات را میخواند و ملکی دیگر دستاس میگردانید و ایضا از ابن عباس مرویست که او گفت از پیغمبر شنیدم

که فرمودند

۱۸۹

که فرمودند که مقداری از فرشته بود نام او دردائیل و آن شانزده هزار بال داشت از هر بال تا بال دیگر بقدر مسافت
ما بین اسمان و زمین روزی بخاطرش رسید و چیزی خطور نمود که مناسب عظمت و جلالت حضرت ذو الجلال نبود این معنی نسبت
بادراک اولی بود حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و امر کرد باو که پرواز کن آن ملک پانصد سال پرواز نمود
و هنوز یک قائمه عرش الهی را طی ننموده بود پس چون حق تعالی بالهای او را مضاعف دید که به تعب افتاده و دیگر طاقت ندارد و باو
فرمود برگرد انا عظیم فوق کل عظیم و لا اوصف بمکان منم بزرگ و عظیم تر از هر عظیمی و بالاتر از هر جزئیت
و مکان ندارم پس برق عزت در رسید و بالهای او را بسوخت و از صفوف ملائکه اخراج شد و در وقتیکه حسین ع
متولد شد حق تعالی مالک خازن جهنم را امر کرد که جهنم را فرو نشان برای کرامت فرزندیکه از برای محمد بهم رسید و وحی
کرد برضوان خازن بهشت که بهشت را زینت کن و آنرا بیارا و خوشبو گردان از برای کرامت فرزندی که از برای محمد ص
بهم رسیده و وحی کرد بملائکه که صفها را بیارایند و صلوات تقدیس و تحمید بلند کنند بجهة فرزندیکه از برای محمد صلعم بهم رسید
و وحی کرد بجبرئیل که با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی از هزار ملک باشند بر اسبان ابلق که برایشان افسارهای در
و یاقوت باشد سوار شوید و به تهنیت پیغمبر ما روید و امر کرد که حبیب مرا خبر ده که مولودی از برای تو بهم رسیده من او را
حسین نام کردم و بعد از تهنیت او را تعزیه بگویید بگوی که جمعی از شرار امت تو او را شهید خواهند کرد وای بر کشندهٔ
کشان او و من بیزارم از ایشان و گناه احدی از خلق من در روز قیامت بیشتر از گناه قاتلان حسین نخواهد بود
پس جبرئیل با آن قبائل از اسمان نزول نمودند و در دست ملائکه حربه های از نور بود و در اثنای راه بدردائیل رسیدند
دردائیل گفت ای جبرئیل چه حادث روداده است مگر قیامت برپا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن فرزندی بجهة محمد ص
بهم رسیده و حق تعالی مرا با این گروه ملائکه به تهنیت او فرستاده دردائیل گفت قسم میدهم ترا بخدائیکه مرا و ترا آفریده است
سلام مرا بمحمد صلعم برسان و بآن عرض کن که بحرمت این مولود مبارک که از خدا درخواهد که از من راضی شود و بالهای مرا بمن
کرامت فرماید و مرا در مقام خود از صفوف ملائکه جای دهد پس جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و او را تهنیت داد بعد از آن
آغاز تعزیه رسانیدن کرد پیغمبر فرمود ای برادر سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیه چیست جبرئیل عرض نمود که از بلاها
عالم فرمود که این مولود را شرار امت تو شهید خواهند کرد و ملعونی او که بوسگاه نوبت به تیغ بیدریغ خواهند برید پس پیغمبر
فرمود که ایشان امت من نخواهند بود و من از ایشان بیزارم جبرئیل گفت که خدا نیز از ایشان بیزار است و از جهة ایشان عذابی
معین فرموده که احدی مثل آن عذاب نخواهد داشت و من نیز از ایشان بیزارم پس جبرئیل قصه دردائیل را بخدمت

حضرت عرض کرد پس آن حضرت جناب امام حسین را بر سر دست گرفت و او را در جامهٔ پشمینه پوشیده بود و گفت
اللهم بحق هذا المولود علیک لا بل بحقک علیه وعلی جده محمد وابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب ان کان
الحسین بن علی وابن فاطمة عندک فاهر فارغ من دردائیل ورد علیه اجنحته ومقامه مع صفوف الملئکه
یعنی خدایا بحرمت این مولود مبارک بر تو بلکه بحرمت حق که تو برای مولود و بر جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و ا
سحق و یعقوب داری که راضی شو از دردائیل اگر حسین بن علی و فاطمه در نزد تو قدری دارد بالهای او را باو رد کن
و مقامیکه داشت در میان ملائکه باو کرامت فرمای پس خدای تعالی دعای آنحضرت را استجابت نموده از آن ملک راضی شد
و بالهای او را باو کرامت فرمود و مقامیکه داشت او را عطا داد و آنملک در آسمانها مشهور است بآزاد کرده حسین و مروی است
که در آن زمان که روح الامین خبر شهادت حسین را بحضرت سید المرسلین رسانید حضرت گریان شد و حضرت مرتضی
علی سبب گریه را استفسار نمود آنحضرت خبر شهادت که جبرئیل گفته بود بیان نمود حضرت امیر المؤمنین نیز گریان شد و گریان
بحجرهٔ فاطمه داخل شد فاطمه گفت یا علی موجب گریه تو چیست حضرت خبر جبرئیل را با وی گفت فاطمه بفغان ناله کرد و چادر بسر
افکنده بخدمت پدر بزرگوار آمد و گفت ای پدر علی مرا خبر داده که جبرئیل ترا خبر داده که حسین را شهید خواهند کرد
حضرت فرمود آری فاطمه گریست و گفت ای پدر چه زمانی خواهد بود که او را شهید کنند سخن فرمود در زمانیکه
نه من باشم و نه تو و نه علی و نه برادرش حسن فاطمه دیگر باره خروش و فغان بر آورد و گفت ای پدر در آن زمان که پدر
و مادر و برادر نباشد و این مظلوم بیکس را به تیغ جفا شهید کنند پس مصیبت او را که برپا خواهد داشت کاش من در آن ز
مان بودمی تا اقامه ماتم و مصیبت او نمودمی سید عالم فرمود ای فاطمه غم مخور که دوستان من و شیعیان علی که مصیبت زدگان
آخر الزمان باشند ماتم او را برپا خواهند داشت و هر سال چون ماه شهادت او در آید عزای او را تازه گردانند و لباسهای
سیاه در بر کنند و اشک خونین از دیده ببارند و زنان ایشان بر زنان اهل بیت من بگریند و مردان ایشان بر مردان
اهل بیت من تا الوعه جزاری نمایند ای فاطمه چون روز قیامت شود من و تو دامن شفاعت بر میان خواهیم زد و تو زنان
ایشان را شفاعت خواهی کرد و من مردان ایشان را شفاعت نمایم و دست ایشان را خواهم گرفت و داخل بهشت خواهیم کرد
ای فاطمه هر چشمی در روز قیامت گریان خواهد بود مگر چشمی که بر حسین گریسته باشد پس ای برادران العزیزان اگر راست
عالیه عزو قدس اعلی میخواهید اگر آرزوی شفاعت حضرت محمد مصطفی دارید در مراسم تعزیه داری آن امام مظلوم کوتاهی
هی نمائید و اگر میخواهید چشم شما روز قیامت گریان نباشد عنت زار شما سیراب باشد جوی آب از جویبار دیده

بصحرای کربلا روان سازید چشم چون زبان دو قطرهٔ آب مشهور گشت آنحضرت سیراب کن مزرع تقصیر آن اشک ازل
حیث ای اهل بیت پس تو را حاصل ای برادران تامل نمائید که در کربلا بر کن دیده عالمیان چه رو داده تصور نمائید
و قتیرا که آن نور دیده سید و سایر شهیدان بر خاک تفسیده افتاده بودند و اهل بیت او را اسیر نموده و بشام میبردند
در آنوقت ام کلثوم صدا بگریه بلند کرد و بجد بزرگوار خود شکایت میکرد و میگفت یا جدنا هذا الحسین معفر
علی التراب مجرور الوریدین یقطع ای جد بزرگوار این حسین تو است که بر خاک افتاده است و رگهای گردن او
به خنجر بیداد بریده شد و جسمه تحت اقدام الخیول و راسه سار و الطغاة بالاسنه یرفع این حسین
تو است که در زیر دست و پای مرکبان افتاده و سرش بر سر نیزه کافران است یا جدنا لم یبق کواس رجالنا الکبیر
ولا طفلا علی الندی یرضع ای جد بزرگوار نگذاشتند از مردان ما احدی نه بزرگ و نه طفل شیرخواره یا جدنا
لم یترکوا نسائنا خمارا ولا ثوبا ولم یبق یرفع ای جد بزرگوار نگذاشتند از برای زنان نه مقنعه و نه جامهٔ و عمامه
انبای ایشان رو بعینی یا جدنا لو ان رایت مصائبنا لکنت تری امرالنا الضحی تصدع ای جد و الانبار که مصیبت
ما را میدیدی هر اینه میدیدی مصیبتی که سنگ از آن شکافته میشد یا جدنا لو ان تری انا اذلة اساری
علی اعدائنا نتضرع ای جد عالیمقدار کاش میدیدی ما را که ذلیل و اسیریم بدست دشمنان و تضرع میکنیم
یا جدنا نسترحم القوم لم نجد شفیعا ولا من ذی لا ساعة یدفع ای جد بزرگوار طلب میکنیم از دشمنان
که بر ما رحم کنند و نمی یابیم کسی را که شفاعت ما کند یا رفع دشمنان نماید یا جدنا زین العابدین علیل
علیل سقیم مدلف یتوجع ای جد نامدار زین العابدین بعد از قتل پدر بزرگوار اسیر مبتلا شده و بیماری وی
شدید شده مینالد اذا را انا ما سرانا بلا غطاء یکاد الحشا ینفت والروح ینزع هر وقت ما را
می بیند که سر برهنه و بی پوشش نزدیک است که از غم و اندوه ماد لش آماس کند و روحش از بدن مفارقت
نیهر فی عنا الوجه من غیر بغضنا و ینظر الی راس الحسین ویجزع و چون ما را باین حالت میبیند طاقت
ندارد که بما نگاه کند و روی از ما میگرداند بجانب دیگر و در آنجا نظرش بر سر مبارک پدر می افتد پس جزع و زاری
میکند مخفی نماند که از جمله وقایعیکه باعث مصیبت و غم دوستان و موجب درد و محنت هواداران است حکایت
رجوع اهلبیت از شام بمدینه سید الانام والحق این حکایت نیز مصیبتی است که نه گفتنی است و نه شنیدنی
بیان کردن ممکنم آه چون بیان سازم چون شرح مصیبت پردازم کنم اظهار با کدام زبان شرح این غم کنم ملولم

که پس از مصطفی ز ظلم یزید بر آل مصطفی چه رسید و کیفیت این واقعه جانسوز باین نحوست که بعد از آنکه
اسرای کربلا مدتی در شام ماندند شبی هند زوجه یزید در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و فوج
فوج از ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک امام حسین می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا
ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه ابرها از آسمان فرود آمد و در میان آن ابرها بسیار
بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نور و صفا و غایت صبا و ضیاء و روی آن چون ماه درفشان
چون بزمین رسیدند آن مرد دوید و خود را بآن سر مبارک رسانید و لب و دندان او را میبوسید و بر او زار زار میگریست
و میگفت یا ولدی قتلوک و من شرب الماء منعوک و ما عرفوک ای فرزند دلبند و ای غریب مستمند و ای
جگرگوشه ارجمند ترا کشتند و از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند یا ولدی انا جدک رسول الله و هذا
ابوک علی المرتضی و هذا اخوک الحسن المجتبی و هذا اعمامک جعفر و عقیل و حمزه و عباس ای فرزند گرامی منم جد
تو رسول خدا و این پدر تو علی المرتضی و این برادر تو حسن مجتبی و ایشان اند عموهای تو جعفر و عقیل و حمزه و عباس
و یکیک اهلبیت را خود را مثیره هند میگوید چون این را در خواب دیدم خائف و ترسان از آن خواب بیدار شدم
و خود را بحجره رسانیدم که سر امام حسین در آنجا بود دیدم نوری بر سر مبارک اما ساطع بوده و آن حجره را روشن
کرده و آن نور بآسمان بالا میرفت پس رفتم که یزید پلید را از خواب بیدار کنم و او را از خواب خود اخبار نمایم
او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم او را در خانه تاریکی یافتم که رو بدیوار نشسته و با خوف و وحشت و نهایت
اندوه و وحشت میگوید مالی و للحسین و مرا با حسین چکار بود پس خواب خود را با او نقل کردیم الم او زیاد
و غم او بیشتر شد و سر بزیر افکند و هیچ جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت را طلبید و ایشان را مخیر گردانید
میان ماندن در شام با عزت و احترام و رجوع بمدینه سید الانام و اکرام اهلبیت که این را شنیدند گفتند
اول میخواهیم که ما را رخصت دهی که بعزای مصیبت و تعزیه داری حسین قیام نمائیم و در کتابی بنظر فقیر رسیده
که زینب خاتون از یزید خواهش نمود که سرهای شهدا را به مجلس تعزیه ایشان بفرستد و یزید قبول نمود و گفت
آنچه خواهید بکنید و خانه از برای ایشان مقرر نمود پس جمیع زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند لباسهای
سیاه پوشیدند و باتفاق معیت زندگان کربلا در تعزیه داری مشغول شدند و یزید امر کرد که سرها را در طبقها
گذاشتند و بمجلس اهلبیت فرستادند در مشکی مجلس ماتم گرم شد آن سرها را حاضر کردند غلغله و زلزله

در اهلبیت

در اهلبیت افتاد و افغان از ایشان [زمین] برآمد و زینب خاتون سر جناب سید الشهدا را برداشته و بسینه خود چسبانید
و ام کلثوم سر جناب عباس را برداشت و فاطمه سر قاسم را برداشت و سکینه سر علی اکبر را برداشت و همگی موها پریشان
گریبان چاک زده و آغاز گریه و زاری نمودند چندان بر فرق خود زدند که بیهوش گشتند و تا هفت روز
این بیکسان غربت بلا بر شهیدان کربلا نوحه و زاری نمودند در روز هشتم یزید ایشان را طلبید عذرخواهی
نمود و نوازشهای بسیار کرد و تکلیف ماندن در شام نمود اهلبیت گفتند هرگاه ما را مرخص نموده میخواهیم
بمدینه رویم و در محل هجرت رسول الله باشیم پس یزید با امام زین العابدین گفت که هر حاجتی داری از من طلب نما
فرمود سه حاجت دارم از تو اول آنکه سر پدرم را با سایر سرها بمن دهی تا آنها را بکربلا رسانم و ببدنهاشان ملحق
سازم و اگر نمیدهی اذنم بده تا نظر برخساره مبارک او کنم و با او وداع نمایم دوم آنکه هرچه از کربلا از ما برده اند
بغارت نموده اند باز رسانید سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی را همراه این زنان و اطفال بیکس کنی تا ایشان را
بحرم رسول خدا برساند آن ملعون گفت اما در خصوص پدرت امریست محال که آنرا بتو دهم دیگر هرگز سر پدرت
را نخواهی دید و در روایتی بنظر رسیده که امام زین العابدین گفت ای یزید تو خیال میکنی که سر پدرم
از من پنهان است و من او را نمیتوانم دید و با او تکلم نمیتوانم کرد در آن وقت حضرت در طشتی طلا بود و مندیل
بالای او افکنده بودند در یکی از حجرات بود پس حضرت امام زین العابدین رو بسر مبارک پدر کرد و گفت
السلام علیک یا ابتاه یا ابا عبد الله ناگاه آن مندیل از روی سر مبارک برکنار رفت و از آن
سر آواز برآمد علیک السلام یا ولدی یا علی پس حضرت صیحه زد و گفت یا ابتاه ایتمتنی و ذهبت ای
پدر مرا یتیم کردی و رفتی خدا لعنت کند کسی را که میان من و تو جدائی افکند و ها انا ارجع الی حرم جدک
استودعک واقرء علیک السلام انک من بعد حلیم مرحوم پس وداع باز پسین میکنم و سلام من
بر تو باد پس فغان و خروش از حاضران برآمد و مشهور میان شیعه آنست که یزید آن سرها با سایر شهدا
با امام زین العابدین داد و حضرت آنها را بکربلا آورد و در اربعین به بدنهای مبارک ایشان ملحق ساخت
و در بعضی روایات رسیده که یکی از شیعیان آن سر مبارک را دزدیده به نجف اشرف آورد و در بالای سر
امیر المؤمنین دفن کرد و باین سبب زیارت آنحضرت در آنجا بجا می آورند و در بعضی روایات بنظر
رسیده که آن سر مبارک را با خود برده و سنگی نشان که آن سر به بهترین اماکن انتقال یافته و به نحوی از آنجا

ببدن مطهر ملحق شد هرچند کیفیت آن بعنوان جزم معلوم نشد پس یزید گفت آنچه از شما برده اند
از مال خود عوض میدهم حضرت گفت مال ترا نمی خواهم مال های خود را طلبیدم بجهت آنکه جامه های که از ما گرفته اند
در میان آنها چند جامه ایست که ریسمان آنها را فاطمه بدست مبارک رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده
آن حضرت در میان آنهاست پس یزید امر کرد که آنها را رد کردند و علاوه دویست دینار دیگر حضرت آنرا گرفته
و بفقرا و مساکین قسمت کرد بعد از آن یزید گفت اما از کشتن تو درگذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد
پس یزید اسباب سفر اهل بیت را مهیا ساخت و از برای ایشان مرتب و مرتب گردانید و ملحفهای نیکو از
برای هریک حاضر نمود و مال چند از برای خرج ایشان تعیین نمود و بام کلثوم گفت این مال ها عوض آنچه نسبت
بشما واقع شده است ام کلثوم گفت ای یزید چه بی حیا و بی آبروئی برادران مرا میکشی و نسل رسول را منقطع
میسازی و دو صد دینار عوض آن بما میدهی اگر تمام دنیا را بدهی مقابل یک تار موهای ایشان نیست پس
یزید از جهت تشنیع مردم با امام زین العابدین گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که اگر من بجای او میبودم امام
حسین آنچه از من طلب میکرد اجابت آن میکردم اگرچه خواهش کشتن فرزندان من میکرد و یک شخص او راضی نمیشدم
باطل باید بود شما هر حاجتی که بهم برسد و هر مطلبی که داشته باشید از من طلب نمائی که بر اجابت مقرونست پس
شخصی از اهل شام که بصلاح و سداد معروف بود با چند سوار مکمل و مسلح در ملازمت ایشان بمدینه برود
و سفارش بسیاری در باب اعانت ایشان باو نمود در محافظت ایشان بسیار مبالغه کرد و از بعضی روایات
رسیده که آن شخص نعمان بن بشیر بود که از اصحاب رسول الله بود پس او باتفاق اهل بیت روانه مدینه شدند
و او دقیقه در خدمت گذاری ایشان تغافل ننمود و در منزل در انجال اهل بیت بموجب دلخواه ایشان بود در
هنگام سوار شدن و فرود آمدن نعمان با ملازمان او دور شدندی در وقت راه رفتن در پیش روی
ایشان راه رفتی و بالجمله مانند ملازمان و خدمتکاران سلوک نمودی و در راه اهل بیت خواهش نمودند
که ایشانرا بکربلا برد و از آنجا روانه مدینه شوند و او خواهش ایشانرا اجابت نمود و روز اربعین وارد
کربلای معلا شدند و در آن روز جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و گروهی از خویشان دوستان
آن شهید مظلوم بزیارت آمده بودند و چون نظر اهل بیت بقبور شهدا افتاد از جا در افتادند و خود را
بر روی قبر امام حسین انداختند و آغاز گریه و زاری نمودند حضرت امام زین العابدین قبر پدر را در بر گرفت

یکریه کفت

یکریه گفت چه سازم بدرد مهجوری شدی شهید مرا میکشد غم دوری از آن زمان که من از خدمت شدا دورم
همان شکسته و بیمار زار مهجورم من غریب همان مستمندم بیمارم ز دست برد الم ای پدر در آزارم تب فراق پدرای
بسوخت جان مرا گداخت دوری احباب استخوان مرا زنده ای پدر هر یا نمیرسم ولی ز دوری هجران گداخت
جان تنم ای پدر مهربان بیاغم ها که از مصیبت تو بلبل های ما رسیده و چه اشک ها که در محنت تو از دیده های
جاری کرده یه ز اشک ماتم تو جسم ها خراب شده بدیده خواب ز تو در غم تو آب شده سعادت تو ز دلها توان تاب
گرفت غم تو از کل نظاره ها گلاب گرفت ای پدر بزرگوار چگونه بی تو داخل مدینه شوم و چگونه حکایت مصیبت
تو را با اهل مدینه رسانم کجا بشرح غم تو بار زبان دارم کجا طاقت تو را طاقت بیان دارم اگر ز غصه تنگ سر کنم
حکایت را چه سان طلب کنم قصه شهادت ترا ای پدر بزرگوار چگونه بی تو بزیارت جد بزرگوار و چگونه بزیارت جده ام
فاطمه زهرا روم و چگونه بی تو بزیارت عم بزرگوار روم چه سان بروضه جد بزرگوار روم چه سان بخدمت آن
سید کبار روم با آن عذاب مفلس چه سان سلام کنم چگونه بی تو بر حضرتش قیام کنم مرا چگونه جواب سلام
خواهد داد چگونه بی تو مرا احترام خواهد داد چه سان روم سر قبر حضرت زهرا با و حکایت شهادت چه سان کنم ا
نشاء به تنگ نای لحد تاب صبر چون آرد مرا نبیند از قبر سر برون آرد و سکینه سر بر روی قبر پدر افتاده بود و زار
زار میگریست و گویا مضمون این کلمات را بیان میکرد سبب چه بود که از ما کناره گیر شدی چه روی داده که از اهل بیت بیزار شدی
شنیده یک نفت بی من هم شکیبائی چه واقعه که فراموش کرده ای تنهای ای پدر عیالانی که بعد از تو چه ها با ما کردند
تو چون شهید شدی ما اسیر گردیدیم بسان زنگ جنا دستگیر گردیدیم چه ها که بی تو بما قوم بی حیا
بیا ستم زده کان منع ایشان کردند مرو ز اسیره سوار جمازها بودیم غریب وای شب در خرابه ها بودیم نشسته
بر شتران برهنه بی سحر تمام دل کسی و بی آشنا و بی یاور بهر دیار که وارد شدیم غوغا بود مخدرات ترا
خلق در تماشا بود و بالجمله هریک از اهل بیت بطریقی بر آن امام مظلوم نوحه میکردند و چند روز در آنجا ماتم
و ماتمی برپا نمودند که دلها را خون و دیده ها را جیحون نمودند بعد از آن متوجه مدینه شدند و با آه و اندوه
آن راه را طی نمودند و همین نه با غم ایام همسفر بودند بر طفل اشک بره بیقرار بودند بکربلا بمدینه رسیدند که
منزل نزاید مبتهم بشنو دیده کان نکرده کل و چون بقرب مدینه رسیدند ام کلثوم بزینب گفت ای خواهر این مرده
که ما را بمدینه رسانید و در خدمت گذاری ما سعی بلیغ نمود حق بر او لازم است و ما از خانواده بزرگی و کرم ایم

و اهل بیت جود و سخاوتیم چگونه با او احسان ننمائیم و حق هیچکس در نزد ما نگذاشتیم و حال هیچ نداریم که حق او را ادا
نمائیم زینب گفت راست میگوئی اما ما را چیزی نمانده که بصله و عطا از جهت او بفرستیم مگر آنکه زیورها و قلادهها
که ما زنان داریم نزد او بفرستیم پس آن زیورها را از دست و گوش و گردن بیرون کردند و آوردند و نزد او فرستادند
عذرخواهی نمودند که این بعضی از خدمت کاری تو بود و باقی جزای عمل تو در آخرت بتو خواهیم رسانید آن شخص که نعمان
یا دیگری بود از آنها چیزی قبول نکرد و بپیغام فرستاد که من خدمت گذاری شما از برای خوشنودی شما و تقربا کردم
و غرضی از اغراض دنیوی ندارم و همین مرا بس که خدمت من قبول ذریه رسول الله شد و هرگز از عهدهٔ این شکر
بیرون نمی توانم آمد پس اهل بیت او را دعا کردند پس چون سواد مدینه ظاهر شد حضرت امر نمود که در مکان
مناسبی اهل بیت نزول اجلال نمودند و سراپردههای حرم را بر پا نمودند و بشیر جذلم را طلبید نزد و با او گفت
خدا رحمت کند پدر تو را نیکو شاعر بود آیا تو از پیشه او بهره داری بشیر عرض کرد که آری یابن رسول الله
من نیز شعر می گویم حضرت فرمود پس داخل مدینه شو و شعری در ماتم شهیدان بخوان و اهل مدینه را
از آمدن ما اعلام نما جز به ببر پس بی پدر بهر خویش نباد بگو که آمد فرزند سید ابرار بشیر گوید
حضرت سوار شدم و اسب را تاختم تا داخل مدینه شدم و رفتم تا در مسجد رسول الله و در آنجا بصدا
بناله و زاری بلند کرد و گفت یا اهل یثرب لا مقام لکم لا قتل الحسین و مدمعی مدرار و جسمه
مضرج بکربلا و راسه علی القنا یدار یعنی ای اهل مدینه چه مانده اید و با اطمینان خاطر نشسته اید
بل اقامت نکنید که حسین کشته شد و بابی سیلاب خون از دیدههای من جاری است بدن مبارکش در
میان خاک و خون افتاده و سر مطهرش بر نیزه کرده اند و در شهرها میگردانند ای اهل مدینه
علی بن الحسین با عمهها و خواهران و باقی بیکسان کربلا نزدیک شما رسیده است و من پیک ایشانم بسوی شما پس خطاب کرد
بسوی مهاجر انصار بکر بگفت که ای قوم احمد مختار مخدرات جگر گوشه رسول خدا رسیده اند نزدیک دیار شما یتیم
آل عبا با سیاه ناله و غم زده است برخیزید و از خیمه ماتم بی زیارت آن نور دیده بشتابید که تا سعادت فیض
دو کون دریابید اهل مدینه که این را شنیدند خروش و افغان از ایشان بلند شد و صغار و کبار اولاد مهاجر
و انصار و زنان و کودکان سر و پا برهنه از خانهها بیرون دویدند و رویها را مجروح ساختند و مویها پریشان نموده
صدا بناله و واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند خصوص قوم بنی هاشم که بلبها را پاک کردند و خاک بر سر میریختند

و دو برابر دها

و دو برابر دهای اهل حرم روانه شدند خصوص قوم بنی هاشم از حساب بیرون روان شدند سراپا برهنه
بهامون گذاشتند دو برابر دهای اهل حرم رسیدند موجی سیلاب گریه ماتم شد بشیر میگوید من میگریستم و مرثیه
میخواندم و اهل بیت گریان و زاری کنان از دروازه بیرون آمدند هرگز کسی مدینه را بآن حالت مشاهده نکرده بود
و احدی روزی از آن تلخ تر ندیده بود و مردم بر سر من گرد شدند و میگفتند ای منادی اندوه ما را بر شهیدان تازه کردی
و جراحتهای سینه ما را از ناله جانسوز خود خراشیدی و زنی را دیدم که نوحه بر امام حسین میکرد و میگفت نعی
سیدی ناع نعاه فاوجعا فوادی و صیمنی نعاه فافجعا خبر مرگ آقای مرا آورد و خبر مرگ او رنجه پس دل
مرا بدرد آورد و جسم مرا بیمار کرد فعینی جودا بالدموع و اسکبا و جودا بالدمع بعد دمعکما معا علی من دهی
الجلیات هزها فاصبح هذا المجد و الدین اجدعا علی ابن نبی الله و ابن وصیه و ان کان عنا شاحط الدار اشسعا
ای دو چشم من نیکوئی کنید در گریستن و اشکهای خود را روان کنید پی در پی از برای کسیکه در مصیبت او
عرش پروردگار بلرزید و رکن دین بناله بریده شد ای دو چشم من گریه کنید بر فرزند رسول خدا
و بر فرزند وصی او و اگرچه از ما دور رفت و دست ما بدامان او نمیرسد پس چون اهل مدینه بیرون رفتند
من از عقب ایشان روان شدم و راهها پر شده بود بنحوی که راه عبور نبود چون نزدیک خیمهها رسیدم
پیاده شدم و از هجوم مردم راه نمی یافتم که خود را بخدمت امام زین العابدین رسانم و چون زنان بنی هاشم داخل
خیمههای حرم شدند و خیمهها را از امام حسین و برادران و فرزندان و اصحاب و یاران خالی دیدند و خواهران
و دختران را سیاه پوش و گریبان دریده و سوخته و پژمرده و سر بزانوی غم نهاده دیدند و فریاد برآوردند [illegible]
آن زنان عرب روان شدند بسوی سکینه و زینب زدند دست و دریدند جامه در بر خویش با ناله کشیدند
معجر از سر خویش و بعضی از بسیاری گریه و فغان از پا در افتادند و بعضی بنوازش اسیران بر داختند یکی
زگریه جانان سر روی سکینه نهاده یکی زینب سر او بر روی سینه نهاده کهی غبار از رخسار پاک میکردند کهی بنیم
نوازش نوازیها میکردند یا بن بهانه بکسوتش شانه میکردند کهی بنوحه گذاری کهی بدلداری کهی بتعزیه داری کهی بغم
خواری و مردان فوج فوج می آمدند و بخدمت حضرت امام زین العابدین میرسیدند و آنحضرت را تعزیه میگفتند
و صدای ناله بعرش برین رسانیده بودند و حضرت بر روی کرسی نشسته بود و عمامه ذوالیله بر سر آنحضرت بود
سیلاب اشک از دیده مبارکش چون باران جاری بود و دستمالی در دست داشت و اشک چشم مبارک پاک مینمود

واز طغیان گریه نمی توانست سخن گوید پس چون طغیان گریه آنحضرت اندکی تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد
ساکت شوید چون ساکت شدند حضرت فرمود حمد میکنم خدای را که پروردگار عالمیان است و با همه خلق در دنیا
وآخرت رحم کننده و مهربانست و اوست پادشاه روز جزا و آفریننده زمین و سماء عقلها از ادراک او قاصر است
و رازهای پنهان را میداند حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصیبت های ایام و دهور و محنت های بدرد آورنده دلها
و بلاهای صبر براندازنده ای جماعت ایها الناس حمد میکنم خدا را که مبتلا گردانید ما را به بدترین مصیبتها و رخنه شد
بزرگترین رخنه‌ها قتل ابو عبد الله و عترته و سبی نسائه و صبیته کشتند حسین را و فرزندان او را و اسیر
کردند زنان و دختران او را و دور دادند سر او را فی البلاد من فوق عامل السنان و سر او را بنیزه کردند و در شهرها
گردانیدند ایها الناس ای قلب لا ینصدع لقتله ام ای فؤاد لا یحن الیه ای مردم کدام دل از این محنت کباب
نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید و بهر سنگیکه در مصیبت حسین آسمانها گریستند و دریاها
بخروش آمدند و زمین بر خود لرزید و درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان بحرها و ملائکه طبقات
و مقربان درگاه احدیت اشک خون آلوده بگریستند ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین عن الامصار
کانا سبایا الترک والکابل ای مردم همچنانید چه بسر ما آوردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران
برهنه نشانیدند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند گویا اسیران ترک و کابل بودیم بخدا سوگند که اگر پیغمبر با اینها
میگفت در کشتن ما و ذلیل کردن ما را و بر انداختن نسل ما را هر آینه زیاده از انچه با ما کردند نمی توانستند کرد پس
از خدا مزد آنرا میطلبیم و از او امید ثواب داریم و او است انتقام کشنده مظلومان از ظالمان و ثواب دهنده
صابران پس صعصعه بن صوحان برخواست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام و باین سبب از خدمت شما محروم
شدم حضرت عذر او را قبول نمود و از برایش طلب آمرزش کرد پس حضرت و اهلبیت برخواستند و باتفاق اهل
مدینه وارد شدند و در روایتیست که در وقتیکه متوجه مدینه شدند ام کلثوم شروع کرد بگریستن و این ابیات را
خواندن مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان جئنا ای مدینه جد ما ما را قبول مکن و مگذار که دا
خل تو شویم که با حسرت و اندوه آمده ایم خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا بیرون
رفتیم از تو با اهل و جمعیت و برگشته ایم در حالتیکه دختران همراهند نه مردان و نه پسران و مولینا الحسین
لنا انیس رجعنا و الحسین بالطف رهینا در وقت رفتن مولا و آقای ما حسین همراه بود و انیس و مونس

ما بود و برگشتیم

ما بود و برگشتیم و حال آنکه حسین را در خاک کربلا بگذاشتیم الا فاخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا فی اخینا
خبر کن رسول الله را که بمصیبت برادر خود گرفتاریم و ان رجالنا بالطف صرعی بلا رؤس و ذبحوا ابنینا و بگو مردان
ما در زمین کربلا بی سر افتاده اند و طفلان ما را ذبح نموده اند و اخبر جدنا انا اسرنا و بعد الاسر یا جدا سبینا و خبر کن
جد ما را که ای جد بزرگوار ما اسیر شدیم و بعد از اسیری ما را دیار بدیار گردانیدند و قد ذبحوا الحسین و لم یرعوا
جنابک یا رسول الله فینا بدرستیکه کشتند حسین ترا و رعایت شما را در حق ما منظور نداشتند فلو نظرت
عیونک للاساری و علی اقتاب الجمال مسلبینا یا رسول الله چگونه بود اگر دیدهای تو ببیند اسیری اهل بیت خود را
که برهنه بر شتران سوار بودند افاطم لو نظرت الی الحیاری و لو ابصرت زین العابدینا ای فاطمه چگونه میبود حال تو
اگر دختران خود را میدیدی در حالتیکه حیران و سرگردان بودند و داد رسی از برای ایشان نبود و چگونه بود حال تو
اگر میدیدی زین العابدین علیل بیمار را در غل و زنجیر فلو دامت حیوتک لم تزالی الی یوم القیمة تندبینا اگر حیوة تو همیشه
باقی بودی تا روز قیامت بر ما میگریستی و تعرج بالبقیع و قف و نادی ایا ابن حبیب الله رب العالمینا بالا
رو بر بقیع و در انجا بایست و ندا کن که ای فرزند حبیب خدا و قولی یا اخینا الحسن الزکی عیال اخیک اضحوا
ضایعینا و بگو ای حسن مجتبی ای فرزند رسول خدا اهل برادر ترا ضایع گذاشتند ابا عما ان اخاک اضحی بعیدا عنک بالرمضا
رهینا بلا رأس ینوح علیه جهرا طیور والوحوش الموحشینا ای عم بدرستیکه برادرت حسین از تو دور افتاده
و گذاشتند و بی سر در زمین گرم کربلا و طیور و وحوش با واز بلند برو میگریستند و نوحه میکنند و لو عاینت
یا مولای ساقوا حریما لا یجدون لهم معینا علی متن النیاق بلا وطاء و شاهدت العیال مکشفینا ای فرزند رسول
خدا چگونه میبود حال تو اگر میدیدی خود سیدی اهل بیت برادرت بی معین و یاور و همگی برهنه و عریان سوار شتران
بی پالان و نحن الضایعات بلا کفیل و نحن النایحات علی اخینا پس ماییم بیکسان بی یاور و ماییم نوحه کنندگان
بر برادر و نحن الصابرات علی البلایا و نحن المخلصون المصطفونا و ماییم صبر کنندگان بر بلا و ماییم نیکان خالص
و معرف برگزیدگان خدا و زینب اخرجوها من خباها و فاطم والها تندب ابینا و زینب را از سراپرده خود و خیمه
بیرون کردند و فاطمه حیران و پریشان مینالید و سکینه تشتکی من وجدها ذوی الغوث رب العالمینا
و سکینه در مفارقت پدر شکایت میکرد و فریاد میزد که ایخدا بفریاد رس ما را و زین العابدین و راموا قتله اهل الخؤونا
و زین العابدین را در غل و زنجیر نموده بودند و اهل خیانت در صدد قتل او بودند فبعدهم علی الدنیا تراب و کاس الموت فیها قد سقینا

بعد از آن امام حسین عم برادر و برادرزادگان و فرزندان که شهید شدند و بعد از آن مصائب که بر او رسید خاک بر سر دنیا که با ما
چنین بیوفائی نمایند فهذی قصتی مع شرح حالی الا یا شامتون تبکوا علینا لیس این بس قصه و شرح حال ما اشنو
تنها بر ما گریه کنید مروی است که چون اهل بیت داخل مدینه شدند از کربلا رو به روضه رسول الله آمدند و نوحه
و تظلم و طلب داد خواهی نمودند که غلغله در آسمان و زمین و زلزله در دیار یثرب زمین افتاد و ارکان مدینه به
تزلزل درآمد و صدای گریه و زاری از در و دیوار بلند شد و آواز سوزناک از هر جا برکشیدند که یا جداه
یا محمداه یا رسول الله ما یتیمان خاندان توایم و غریبان دودمان توایم مهجوران بیابان محنت و اندوهیم مظلومان
صحرای کربلائیم محنت کشیدگان بادیه هجرانیم لگدکوب جفای کوفیان بیوفائیم آزرده خنجر شامیان بیشرم
و حیائیم تشنه لبان آب فراتیم مطرودان ظلم عدائیم سلام فرزندان تو آورده‌ایم و از بلبلی جگر گوشه ستمدیده
تو آمده‌ایم نه ما ستمزدگان عرصه غریب توائیم نه دختران بلاکش بی‌نصیب توایم نه کربلا به جگر گوشه توایم
نه پیش پناه علم بیشه تو می‌آئیم نه ما اسیر بیابان کربلا بودیم نه ما تمام گرفتار اشقیا بودیم اگر ز همه مخفی تو بودی ما مخلوقات
کور آمده‌ایم به پای بوسی تو از راه دور آمده‌ایم اگر چه روشنی دیده تو با ما نیست و لیکن چون دل ما پیش
اوست تشنه‌ایم و از اهل بیت تظلم و زاری زینب از همه بیشتر و فغان و بیقراری او از همه افزونتر
بود و میگفت یا رسول الله داد از کوفیان و صد داد از شامیان خطاب کرد سوی قبر رسول امین سلام
کرد مرا از تاب درد مرد بر زمین بگریه گفت که فریاد یا رسول الله ز کوفیان لعین داد یا رسول الله چرا ز حال جگر
گوشه‌ات خبر نیست از آن مسافر تو گشته‌ات خبر نیست خبر ز حق نما بوئی خود نمیگیری سراغ زینت آغوش خود
نه کرده‌ای اگر از سهو موی کم میشد دل شریف ترا موجب الم میشد سری که شانه سیلی اگر به نازک او
غبار گشتی از آزار خاطر مبارک او به خنجر ستم از پیکرش جدا کردند همین نبود که سر نوک نیزه‌ها کردند تنی
که زینت او بود گلستان تو را فکندند و دشت فراز زنده بوستان ترا نشان ناوک بیداد کوفیان کردید به
خاک معرکه کربلا طپان کردید بعد از آن رو به قبر مادرش فاطمه کرد و به مضمون این مقال نوحه‌سرا بود میگفت ای مادر
چرا ز حال یتیمان خبر نمیگیری چرا سکینه او را به بر نمیگیری خوشا بحال تو ای بضعه رسول الله در این بلیه نبودی
به بیکسان همراه چه من ستمزده در جهان که وارد باد چه من بلاکشی از مادر زمانه نزاد به من قضیه چه نبر
بزرگوار گذشت دیگر وفات تو آباد رکه ار گذشت پدر چه بشیم به تیغ زهرآلود شهید گشت چو عم دیگرم به جان افزود

برادرم حسن

برادرم حسن مجتبی بناله و آه گذشت با جگر پاره پاره از دنیا برادر دیگرم حضرت امام حسین که بود روشنی
دیده شد گونه این زر نشده نامی او گر کنم طلب رقم بیان شرح شود شک بر زبان قلم اگر ز بیکسی شمه کنم مسطر
قلم نقد نویسد به صفحه محشر چها گذشت بار دیگر شهادت او که هیچ دیده نه بیند به خواب حالت او ندانست یاوری
آن برگزیده دوران به خیمه بیکس و تنها نشسته سرگردان برادران همه در خون طپیده در هامون موالیان
همه مقتول مانده در میدان علی اکبرش افتاده پاره پاره به خاک ز تیر ظلم گلوی علی اصغر چاک گهی ز خیمه برون
سوی کشتگان میرفت بکان بکان سر نعش برادران میرفت با ضطراب گهی سوی خیمه برمیگشت
ز اهل بیت دل از درد با خبر میگشت بگو تا بحد دل کدام خواهر را چنین نظاره کند حالت برادر الغرض
اهل بیت در سر روضه رسول الله گریان و نالان بودند که ناگاه ام سلمه از حجره طاهره خود بیرون آمد
گریان و نالان و شیشه خاک کربلا خون شده در یکدست و بدست دیگر دست فاطمه بیمار دختر امام حسین ع
گرفته با این حالت داخل روضه رسول الله شد اهل بیت که مادرشان را باین حالت مشاهده نمودند و فاطمه
بیمار را با این حالت دیدند غم و اندوه ایشان مضاعف گردید در آن وقت تعزیه را تجدید کردند دو هزار نعیه آه
جگرسوز از غم فاطمه در و دیوار تنگی اشک با میل آنکه پدر و مادر و برادران و عموها و خویشان را به بیند آه و احسرتا اول
چون داخل روضه سید ابرار شد پدر را ندید که همه سر تا پا از حسرت بی صاحبی و بی آنکه و سیاه پوشی ایشان والله
خصوص اسب سواری ناصر شده دین که ذوالجناح لقب داشت از امام حسین ز فرق تا بقدم چون سپهر نیلی پوش
ستاره بود ز خجلت بگوشه خاموش چون بفاطمه خسته دل مشاهده شد با تمام پدر مهربان گمان زده شد
آه وا مصیبت چون داخل روضه شد و مخدرات حرم را دید که همه سیاه پوش و گریان و پریشان تمام با ماتم شیا
پوشیده به تعزیت جوش زده در خروش شدید تمام کرد دلتی خسته بر سر بشان ز سینه اشک بدامان ز دیده نیز نهان
خصوص زینب مظلومه با دل غمناک در میان مجرد گریان افتاده به خاک پس آغاز گریستن کرد و گاهی پیش عمه‌ها
میرفت و نوحه میکرد و زمانی نظر به خواهران مینمود و میگریست گاهی به یاد بیکسان رفت بلد خطاب کرد که ای
خانواده زهرا کجاست شمع شبستان ستیل نقلین چه شد را پدر مهربان امام حسین نشان دهید برای خدا
که پیدا نیست به هر طرف که نظر میکنم هویدا نیست فغان ز دشمن دیگر هویدا شد از آن مصیبت آن بیکسان
دوباره شد پس هر یک از اهل بیت فاطمه را دور به سر گرفتند و میگریستند و بعضی از کلمات کربلا بگوش او نمودند

و بعد از آن ام سلمه ایشانرا تسلی داد و کسانیکه در غم امام حسین میگریستند و علت ثواب داد و ایشانرا فرمود

صلی الله علیك یا ابا عبد الله و علی الارواح التی حلت بفنائك علیکم منا جمیعا سلام الله ابدا

ما بقیت و بقی اللیل و النهار و لا جعله الله آخر العهد منی لزیارتکم و البکاء علیکم السلام علی ا

لحسن و الحسین و علی علی بن الحسین و علی اصحاب الحسین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم و غاصبی

حقوقهم اجمعین الی یوم الدین ابد الابدین مجلس نوزدهم در ذکر شهادت موسی بن جعفر علیهما السلام بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من اشیاع اولاد الرسول و صیرنا من اتباع ابناء فاطمة البتول و فتح ابواب قلو

بنا المغلقة بمفاتیح محبتهم التی تقتبس من عالم الانوار و اوقد فی نفوسنا مصابیح و لایتهم التی توقد من شجرة

مبارکة لا شرقیة و لا غربیة تکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار و عوضنا اعظم ثوابنا بالبکاء و العویل

فی احزانهم و مصائبهم و امتحاننا بالصراخ و الانین فی امتحانهم و نوائبهم و الصلوة علی اشرف

الانبیاء و باعث ایجاد الارض و السماء و اله السعداء الشهداء صلوات الله علیه و علیهم ما دامت الحمراء

علی الغبراء و ما دامت الارض من تحت السماء آه من مصائب المصطفی و نوائب ذریة المرتضی سبحان

الله ای ذریة جرت علی امناء الله و احبائه و ای بلیة وقعت علی نجباء الله و اودائه ای برادران ایمانی

خبار مستفاد میشود آنست که مصیبتی که باولاد سید اخر الزمان رسید به هیچیك از اولاد سایر پیغمبران و نیکان

و بزرگان نرسیده چه ظلمها و جورها که اشقیاء امت جفا کاران دون همت باین شاهزادگان روز قیامت نکردند و بلاها

و صدمها و جفاها که از خلفای بنی امیه و بنی عباس باین سلسله عالیه رسید حمید بن قحطبه طوسی گوید که در وقتیکه

هارون الرشید در طوس بود شبی مرا طلبید و چون بنزد وی رفتم دیدم شمعی روشن است و شمشیری برهنه در نزد وی

گذاشته است و خادمی در پیش او ایستاده چون مرا دید گفت اطاعت تو نسبت با ما در چه مرتبه است گفتم بمال و جان اطاعت

و فرمان برداری میکنم ساعتی سر بزیر افکند و بعد از آن مرا رخصت داد چون مراجعت نمودم هنوز بخانه نرسیده بودم

مرا طلبید و همان سخن را تکرار نمود من گفتم بمال و جان و زن و فرزند در راه تو فدا میکنم باز سر بزیر افکند و مرا رخصت معاودت

داد چون مراجعت کردم باز مرا طلبید و همان سخن را اعاده نمود و در این مرتبه گفتم اطاعت میکنم ترا در مال و جان و زن و فرزند و دین

و ایمان چون این سخن را از من شنید شاد شد و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس شمشیر را بدست

من داد و خادم مرا بخانه برد که در صحن آنخانه چاهی عظیم بود و سه حجره در اطراف آن صحن بود که در یك از آنها را قفل کرده بودند

پس یکی از انها را

پس یکی از انها را گشود و بیست نفر از اولاد علی و فاطمه از پیران و کودکان که همه گیسوها و کاکلها داشتند در غل

و زنجیر بودند پس خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا بکشی پس خادم یك یك از ایشانرا از آن

حجره بیرون میاورد و من او را گردن میزدم و سر و بدن ایشانرا در چاه می افکندم تا همه آن بیست نفر را شهید

کردم پس در حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه بودند باز بطریق مذکور

همه آن سادات مظلوم را بقتل رسانیدیم و سرها و بدنهای ایشانرا در چاه افکندم پس در حجره سیم را

گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از اولاد فاطمه زهرا و علی المرتضی محبوس بودند پس بطریق سابق من نوزده نفر

ایشانرا کشتم و چون خادم بیستم را آورد مرد پیری بود گفت امیدوار دست بریده باد ای ملعون در روز قیامت

در نزد جد ما محمد مصطفی چه جواب خواهی گفت و در نزد جده ما فاطمه زهرا چه عذر خواهی آورد و اگر رسول

خدا از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از ذریه ما را کشتید چه خواهی گفت چون این سخن را از او شنیدم

بر خود لرزیدم و مرتعش شدم خادم بانگ برمن زد که عاصی خلیفه شد من آن پیر بزرگوار را نیز بقتل رسانیدم

و سر و بدن ایشانرا بچاه افکندم و مشایخ شیعه نقل کرده اند در کتب خود در وقتیکه منصور ملعون عمارت

بغداد میکرد و ابنیه و بیوتات میساخت امر نمود که در هر جا که اولاد علی و فاطمه را بیابند ایشانرا میگرفتند

و به بنا ها میدادند که در میان ستونها که از آجر و گچ بود میگذاشتند تا روزی طفلی را از ذریه علویه گرفتند

که در نهایت حسن و جمال بود و گیسوان مشکین بر شانه او افتاده بود و از اولاد امام حسن مجتبی بود پس منصور

ملعون امر نمود که او را به بنائی دادند تا او را در میان ستون گذارد و شخصی را نیز موکل آن بنا نمود که مباد او را رقت

حاصل شود و او را رها کند چون آن بنا آن طفل معصوم را در میان ستون گذاشت آن طفل شروع بناله و گریه

و گفت ای مرد از اجداد و پدران من شرم کن در قیامت جواب ایشانرا در نزد پروردگار چه خواهی گفت ای مرد مرا

پیری است شکسته و بی بیکس و بیچاره که آن ضعیفه رحم کن بنا از سخنان آن طفل لرزان و مرتعش

شد و او را رقتی حاصل شد و زار گریست و گفت ای طفل دل خوش دار که من در این روزنه میگذارم که

نفس کشی از برای تو باشد و چون شب شود ترا بیرون خواهم آورد پس در آن ستون فرجه گذاشت و چون شب شد

آمد و آن طفل را بیرون آورد و گفت ای جوان علوی من از برای اینکه جدت در قیامت با من خصمی نکند ترا از

این جا بیرون آوردم اما باید تو نحوی نکنی که باعث رهایی و فعله که با من بودند شوی باید از این شهر بیرون روی و بکر

نزد مادرت معاونت نکنی آن طفل گفت چنین کنم اما باید که تو کیسوان را ببینی و انشا الله بار دیگر رسانی و اورا
اورا
از حیات من خبر داری کنی و با او بگوئی که من از هلاکت نجات یافتم ان ابنا الناس او را قبول نمود و گیسوان و کاکل
مقراض کرد و آن طفل از بغداد بیرون رفت و معلوم نشد که قصد کدام ناحیه نمود اما آن گیسوان آن طفل یتیم
بیکس غریب را بان ضعیفه رسانید آن زن زار زار بگریست و از سوز دل او را دعا کرد و گفت انشاء الله که در روز
قیامت از جد او جزای نیکو بوی رسد بجمله بلایا و مصایبی که از اهل بیت مصطفی و عترهٔ علی مرتضی رسید
از آن بیشتر است که توان احصا نمود و از جمله ظلمها و جورها که از خلفای عباسیه با اهل بیت رسول الله رسید شهادت
انتقال
امام موسی کاظم است و کیفیت شهادت آن مظلوم بدین طریق است که چون ملک عباسیان به هارون الرشید
یافت آن ملعون دید که اکثر مردم اراده و اخلاص تمام بحضرت کاظم دارند و معجزات بسیار و خوارق عادت بی شمار از آن
سرور اخیار بظهور پیوسته آن ملعون خوف کرد که آن حضرت خلافت از عباسیان بگیرد لهذا در صدد هلاک
آن سرور برآمد روزی یحیی بن خالد برمکی از جمعی دیگر از خواص خود پرسید که آیا از آل ابی طالب شخصی باشد که
معتمد
از احوالات موسی بن جعفر با خبر باشد تا از وی استفسار بعضی از حالات او نمایم ایشان علی بن اسمعیل بن
نشان دادند که برادرزاده آنحضرت بود و آنحضرت احسان بسیار نسبت باو میکرد پس هارون نامه باو نوشت و اورا
به بغداد طلبید و چون حضرت بر حرکت او مطلع شد او را طلبیده فرمود اراده کجا داری علی گفت به بغداد میروم
فرمود بچه مطلب میروی گفت فقیر شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام آنجناب فرمود تا من قرض تو را
ادا میکنم و متکفل اخراجات تو میشوم از وی حرکت مکن علی قبول نکرد و از حضرت استدعای موعظه و نصیحت
نمود حضرت فرمود وصیت من بتو آنست که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز علی گفت مرا وصیتی بکن
حضرت همان سخن اعاده فرمود تا آنکه سه مرتبه سؤال وصیت نمود و جواب حضرت همان سخن اول بود و بعد
از آن حضرت سیصد اشرفی و چهار هزار درهم نقره باو عطا فرمود و چون برخواست و بیرون رفت آنحضرت
بحضار مجلس فرمود بخدا سوگند که عاقبت در ریختن خون من سعی خواهد نمود و فرزندان مرا یتیم خواهد کرد مضار گفتند
چون
یابن رسول الله هرگاه میدانی که علی چنین خواهد کرد باز باو احسان میفرمائید فرمود بلی رسول خدا فرموده که
کسی با خویشان خود احسان ایشان در برابر بدی کنند حق تعالی رحمت خود را از ایشان قطع مینماید و او را عقوبات
دنیا و عذاب آخرت گرفتار میگرداند اما چون علی بن اسمعیل به بغداد رسید یحیی او را بخانه برد و باو گفت که چون بمجلس

هارون را

اورا
هرون در آنی چیزی چند بعم خود امام موسی نسبت دهی که هرون از عمت خشمناک شود که تو اجابت خواهد داد چون
بمجلس هرون رسید بعد از سلام سخنی که اول گفت این بود که هرگز ندیده ام که یک عصر دو خلیفه باشد تو درین شهر خلیفه و عموی
نمود
در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف و اکناف اخراج از برای او میاورند و خزانه بهم میرسانند و اموال و اسلحه بسیار جمع
هرون از شنیدن این سخنان از وی شنید او را احترام کرد و امر نمود که دویست هزار درهم بوی دهند چون از مجلس هرون بیرون رفت درد
رسید
در حلقش بهم رسید و در روزی بکشی شد و آن زرها در وقتیکه از برای او آوردند مخصوص بود و آن را در راهم قرمز و ذرات چیزی نبود
در راه مرا بخزانه رد نمودند و در سال هرون ملعون از جهت استحکام امر خلافت خود به مدینه رفت آنحضرت را در وقتی کرد و علماء و سادات و اشراف
را بعطا
مال را بکه طلبید طلبید و مقصود این بود که بیعت خلافت بجهت اولاد خود از ایشان بگیرد و چون متوجه مکه شد اول بمدینه آمد و فضل بن
بیرون
ربیع را بطلب آنحضرت فرستاد در آن وقت آنجناب در نزد قبر جد بزرگوار بنماز مشغول بود و بعد از انتای نماز او را گرفته از روضه رسول الله
کشیدند و در حالتیکه او را از روضه بیرون میکشیدند متوجه قبر جد بزرگوار شد گفت یا رسول الله شکایت امت تو بسوی تو میکنم
عتاب
ببین که با اهلبیت تو چها میکنند زار زار میگریست و چون آن شیوای مؤمنان را نزد آن سرکرده طاغیان بردند بعد از
کند
خطاب بسیار حکم کرد که آنجناب را مقید بغل و زنجیر کرده آوردند و میکر نکذاشت که اهل و عیال خود را ببیند و وداع
آنحضرت
و از جهت آنکه مردم ندانند که آنحضرت را بکدام ناحیه میفرستد دو محمل ترتیب داد یکی را ببصره فرستاد و دیگری را ببغداد و
محبوس
در آن محمل بود که ببصره فرستاده بود و عیسی بن جعفر منصور برادرزاده آن ملعون والی بصره بود و باو نوشت که آنحضرت را
تا وهفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را ببصره آوردند و بدست عیسی اسیر کردند و عیسی آنحضرت را در حجره که قریب بدیوان خانه اش
ضوء
بود محبوس نمود و در هر روزی دو مرتبه در آن حجره را باز میکردند یکمرتبه از جهت آنکه آنجناب بیرون آید و تجدید
هرون
نماید و یکمرتبه از برای آنکه طعام از برای وی ببرند و مدت یک سال آن بزرگزیده خالق متعال در آنجا محبوس بود و مکرر هرون
بعیسی مینوشت که آنحضرت را شهید کند و عیسی جرأت نمینمود که مرتکب آن امر شنیع شود آخر الامر نامه بهرون نوشت که بس
موسی بن جعفر در نزد ما طول انجامید و من متعرض قتل او نخواهم شد و چند انکه از احوال او تفحص نمودم بغیر از عبادت
و مناجات چیزی از او دریافتم و هرگز نشنیدم که بر تو یا احدی دیگر نفرین کند و چون نامه عیسی بهرون رسید کسی فرستاد و آن
شعبا
قدوهٔ ارباب سداد را ببغداد طلبید و در نزد فضل بن ربیع محبوس کردانید عبد الله قزوینی که از جمله دوستداران
طلبید
اهلبیت بود گوید روزی بدیدن فضل بن ربیع رفتم فضل را دیدم که بر بام خانه نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا
نزدیک
و چون نزد یک وی رفتم گفت از این سوراخ نگاه کن چون نظر کردم گفت چه میبینی گفتم جامه میبینم بر زمین افتاده گفت

ملاحظه کن چون تامل کردم گفتم مردی می بینم که سر بسجده گذاشته باشد فضل گفت اورا میشناسی گفتم نه فضل گفت
این مولای تو موسی بن جعفر است که با هرون در این جا محبوس است و من در روز و شب تفقد حال او مینمایم و نمی بینم
اورا مگر باین حالت که چون نماز صبح میکند تا طلوع افتاب مشغول تعقیبات است و بعد از ان بسجده میرود و در سجده
میباشد تا وقت ظهر و چون ظهر میشود سر از سجده بر میدارد بی انکه تجدید وضو نماید مشغول نماز میگردد و از این معلوم میشود
که در سجده بخواب نرفته و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود تا غروب افتاب و چون شام میشود
بی انکه تجدید وضو نماید مشغول نماز شام و خفتن و به تعقیبات انها میشود و بعد از فراغ باندک طعامی افطار مینماید
و اندک زمانی خواب میکند پس بیدار میشود و وضو را تجدید میکند و بعبادت مشغول میشود تا صبح و عبادت روز کند
عمل میکند و بغیر از این حالت دیگر چیزی از او ندیده ایم عبد الله گوید چون این سخن را از او شنیدم گفتم ای فضل از خدا
بترس و اراده بدی نسبت باو مکن که هیچ کس با ایشان بدی نکرده مگر انکه بزودی بجزای خود میرسد فضل گفت هرون
مکرر بنزد من فرستاده که اورا شهید کنم و من قبول نکرده ام که خون فرزند فاطمه در گردن من باشد و معلوم است که در ان وقت
هرون ملعون جاریه در نهایت حسن و جمال داشت و زنانیه بود برای خدمت انحضرت بزندان فرستاد که شاید حضرت
بجانب او میل کند و باین جهت بهانه بدست اورد برای قتل ان حضرت چون جاریه نزد ان حضرت امد فرمود با او
محتاج نیست و امثال این چیزها در نظر ما اعتباری ندارد چون صورت حال را بهرون گفتند در غضب شد و گفت باو بگو
که ما برضای تو کار نمیکنیم انچه خود خواهیم میکنیم و گفت جاریه را نزد او بگذارید چون جاریه را نزد حضرت گذاشتند
بعد از لحظه شد فرستاد که ببیند جاریه در چه کار است چون نظر کردند دیدند ان جاریه در سجده است و میگوید سبحانک
قدوسی قدوسی خادم ان خبر را بهرون رسانید گفت البته موسی بن جعفر بجاریه سحر کرده است اورا بیاورید چون جاریه را
نزد ان ملعون اوردند جمیع اعضای انجاریه میلرزید و نظر بجانب اسمان میکرد هرون سبب ان حالت را از او
پرسید گفت نزد حضرت رفتم باو گفتم مرا فرستاده اند که ترا خدمت نمایم فرمود مرا بتو احتیاجی نیست و این جماعت مرا
کافیست و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغهای بسیار مشتمل بر انواع ریاحین و اشجار دیدم که بنهای ان بنظر نمی امد
و در ان بساتین حوریان و غلامان با لباسهای فاخر که هرگز مثل ان ندیده بودم و انواع طعامها و میوه ها با طبقها
و ابریقها بر کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده نمودم بی خود شدم و بسجده افتادم
و سر بر نداشتم تا خادم تو با حضار من امد ان ملعون گفت ای فاجره در خواب دیده جاریه گفت بخدا قسم ای هرون

بیش از سجده دیدم و در هنگامیکه مرا از خود بسجده رفتم پس هرون جاریه را بیکی از ملازمان سپرد و گفت اورا
محافظت کن که این حکایت را فاش نکند و انجاریه پیوسته مشغول عبادت و نماز بود و میگفت چون عبد صالح همیشه
مشغول نماز و عبادت است میخواهم من هم متابعت وی نمایم گفتند تو چه دانستی که او عبد صالح است گفت از غلامان
و حوریان که در ان باغ بودند شنیدم که بمن میگفتند که از عبد صالح دور مشو از این جا دانستم که انحضرت عبد صا
لح است و در عیون است که هرون ملعون هر کس را از برای قتل انجناب میفرمود انکس جرات نمینمود که مرتکب ان عمل شود تا انکه بعمال
خود نوشت که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی از کفار برای من بفرستید که با ایشان کار دارم ایشان پنجاه نفر از کفار
فرنگ نزد ان ملعون فرستادند و ایشانرا زر و خلعت بخشید پس ایشانرا امر کرد که بخانه حبس انحضرت روند و اورا
بقتل اورند و ان ملعون رفت در بام زندان و بروزنه انجا ملاحظه مینمود که چه میکنند و چون کفار داخل انجا شدند
و نظر ایشان بان حضرت افتاد و اسلحه خود را از دست افکندند و اعضای ایشان بلرزه درامد و زار زار میگریستند
پس بسجده افتادند و حضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت هرون که انحالت را
مشاهده نمود بر خود لرزید و ترسید که فتنه برپا شود و حرم بر او بشورند و وزیر خود را طلبید و گفت در این زودی
ایشانرا بیرون کن و ایشان در وقت بیرون رفتن پشت بجانب حضرت نکردند و از برای تعظیم و اجلال انحضرت
از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون رفتند و نزد هرون رفته بر اسبان خود سوار شدند بجانب بلاد خود
رفتند و چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل انحضرت اقدام نمی نماید اورا بنزد یحیی فرستاد و باو تکلیف نمود
که انحضرترا بقتل رساند او نیز امتناع نمود و حضرترا غایت اعزاز و احترام و اکرام مینمودند و چون هرون ملعون از او
نیز مایوس شد امر کرد که انجنابرا بخانه سندی بن شاهک لعین بردند و بدست وی سپردند چون هرون میخواست
که ان حضرترا علانیه بقتل رساند تدبیر در قتل ان حضرت مینمود و انرا بر می بخشید و از ظهور بسیاری معجزات
و خوارق عادات و از ان فخر علوم و کمالات و وفور اعتقاد مومنان و شیعیان باین فرزند سید اخر الزمان مشاهده
می نمود ان ملعون بتنگ امد و در شب شومی قرار گرفت که اورا مسموم نماید پس طبقی از رطب طلبید و قدری از ان
خورد و بیست دانه رطب را باقی گذاشت و زهری در رشته سوزنی کشید و اثر شده بیک دانه رطب کشیده اورا
بخادمی داد که برای حضرت ببرد و بخادم گفت که بموسی بن جعفر بگو که خلیفه میگوید که چون این رطبها بسیار لطیف و نیکو بود
نمیخواستم که بی شما انرا تناول نمایم لهذا قدری خوردم و قدری از جهة شما فرستادم که تناول فرمایند و بان خادم گفت

که ای جالب تا هرچه به خود برد و بگذارد که دانه دانه کند و خادم طبق را برداشته نزد حضرت برد و پیغام هرون را رسانید
آنجناب خلالی طلبید و بان خلال دانه دانه از آن رطبها برچید انداخت و تناول میفرمود و هرون را سگی بود که بسیار او را
دوست میداشت و از برای آن قلاده از طلا ساخته بود و مرصع بجواهر کرده و در گردن او کرده در آنوقت باعجاز آن حضرت
اشک روید و خود را نزد حضرت رسانید و ایستاد حضرت رطبی از خلال برداشت و نزد سگ افکند چون آن رطب زهرآلوده را
خورد فی الحال خود را بر زمین میزد و فریاد میکرد تا هلاک شد و حضرت بقیه رطب را تناول فرمود خادم طبق را برداشت
و نزد هرون رفت و صورت حال را بعرض رسانید آن بد بخت متغیر الحال شد و گفت رطب نفیس را خود بود و سگ
هرزه را کشت و زهر مار را ضایع کرد و خود بازم صحیح و سالم است پس آن ملعون جازم بر قتل آنسرور شد و هر روز بنوعی تدبیر
قتل آن حضرت میکرد تا آنکه امر نامه بیحیی برمکی نوشت که رطبی چند زهرآلوده کرد و بسندی شاهک ملعون داد که این رطبها را
نزد آنحضرت برد و مبالغه کن تا آنها را تناول نماید و یکی بعد از خوردن چاره نیست و سندی آن رطبها را به خادمی داد که
بجهة آنحضرت برد و خود از عقب رفت تا مبالغه در اکل آن نمود احوال آن دیگر گون شد دست کشید و سندی ملعون
ابرام و مبالغه در اکل آن نمود حضرت فرمود که کافیست در آنچه خوردم مطلب شما حاصل است و بزیاده احتیاج نیست و فی
الحال اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و بیمار و رنجور شد و آن منافقان بعد از ابلیس طبیبی به نزد آنحضرت آوردند
چون طبیب از احوال آن جناب پرسید حضرت متوجه جواب نشد و چون مبالغه نمود حضرت دست مبارک بیرون آورد و فرمود
مرض این است چون طبیب نظر کرد دید که رنگ دست مبارکش سبز شده دانست که او را زهر داده اند پس آن طبیب برخاسته
نزد آن منافقان رفت و گفت بخدا قسم که او بهتر از شما میداند که با او چه کرده اید پس رنجوری آنحضرت مشتد شد و سه روز
قبل از وفات مسیب بن زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود که من امشب بمدینه جدم میروم که فرزند
خود علی را وصی خود کرده ام و ودایع امامت و خلافت را بوی رسانم و فرزندان خود را وداع کنم مسیب گفت یا ابن
رسول الله چگونه میتواند شد که در امشب به مدینه روید و برگردید و با وجود آنکه درها بقفلها محکم بسته اند و
پاسبانان نگهبان نشسته حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است و قدر و منزلت اهلبیت مصطفی را نمیدانی
آیا نمیدانی خدای تعالی که درهای علوم اولین و آخرین بر روی ما گشوده میتوانیم که از این جا علی سبیل آنکه درها گشوده
شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعائی که خدای تعالی مرا در ایمان ثابت و یقین کند حضرت برای وی دعا کرد پس فرمود
در این وقت نامی که آصف بن برخیا خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم بر هم زدن آورد میخواهم که

المال در مدینه

فی الحال در مدینه حاضر میشوم پس مشغول دعا شد و چون نظر کردم آنحضرت را در جای نماز خود ندیدم
بعد از زمانی دیدم که آنجناب بر مصلای خود پیدا شد و زنجیر بر پای خود گذاشت پس روز بروز و ساعت بساعت
بیماری و رنجوری آنحضرت زیاده میشد تا سه روز گذشت مسیب گوید که چون روز سیم در آمد مرا طلبید و فرمود
بدان که من امروز از دنیا رحلت خواهم کرد و چون شربت آبی از تو طلبم و بیاشامم اثر [illegible] شود باید در اعضایم
ورم کند و رخسارهایم زرد و سرخ و مایل شود و بعد از آن سبز شود زنهار که با من در آنوقت سخن نگوئی و احدی را
مطلع نسازی تا وفات یابم من غافل و محزون شدم و منتظر وعده او شدم تا آنکه بعد از ساعتی آب از من طلبید
و چون بیاشامید رنگ مبارکش بنحوی زرد شد که فرمود پس آن امام غریب حالش پریشان شد نه یاری نه
یاوری و مونسی و پرستاری نه مادری که سر شریفش را بدامن بگیرد و نه خواهری که او را پرستاری نماید و نه دختری که از برای تنش
نوحه و زاری او بکند از غم دلش پر شد و نه فرزندی که از برای [illegible] کند از بیکسی و غریبی [illegible]
تا به درد مبتلا گردید پس فرمود ای مسیب این ملعون یعنی سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرا غسل خواهد داد
هیهات هیهات این مرگ نخواهد شد [illegible] و امام را بغیر امام دیگر غسل نمیتواند داد و چون لحظه بر آمد دیدم
که جوانی زیبا روئی که رخسارهایش مانند خورشید میدرخشید و شبیه ترین مردم بود بحضرت کاظم در پهلوی آنحضرت
نشسته و او را در بر کشید و سخنانی چند بوی گفت و با او وداع بازپسین نمود پس فرمود استودعک و اقرأ علیک
السلام [illegible] مسلم [illegible] نگاه [illegible] سلام عالم جاوید ا
نتقال نمود فی الفور فرزند ارجمند او امام رضا غایب شد و نعش مبارک آن غریب بیکس تنها ماند آه و اویلا
وا مصیبتاه ای برادران اذکروا اباالحزن والنوح والبکاء غریبا باکناف العراق [illegible] یاد کنید با ندبه و نوحه گریه
و ناله غریب بیکس در زمین عراق آه بنفسی مسموم الجوانح آیسا من النصر فلوا ظهره عن ظهیر آه جانم
فدای آن کسی باد که او را نوشانیدند زهر در حالتی که مایوس بود از یار و یاور و [illegible] او از معین و انصار
فالحبود علی مثل الحزن یحبس لنا البکاء و [illegible] با الفرج و [illegible] مثل این اندوه و مصیبت واجب است
گریه و لازم است که سر و سینه را [illegible] کوبیم [illegible] الخلق اما و ابا و اکرم خلق الله [illegible] مسموم
[illegible] از [illegible] پدر و مادر [illegible] امت و فرزند شافع قیامت وا [illegible] العباس [illegible] الیه
و [illegible] خانهای بنی عباس معمور باشد [illegible]

هم مشغول باشند و داد علی و البتول و احاد و شبر مولی الوری و شبرها معا الها تبکی علی علمائها و زائریها تبکی
عا فقد یر و فقها و نانه های محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و اهل بیت بزرگوار
ایشان ویران و خراب باشد خصوصا مواضع آن خانها که محل کتاب علوم بود میگریند بر علمائیکه در آنجا ساکن بودند و زیارت
کننده گان آن خانها بر نبودن ساکنان گریه و ناله میکنند اما چون خبر وفات آن حضرت بهرون رسید سندی ابن شاهک
را امر به تجهیز او نمود و گفت کسی تشییع جنازه او نکند مگر چهار غلام سیاه که جنازه او را بر دارند پس سلیمان برادر هرون
با گریبان چاک سر برهنه از قصر خود بزیر آمد با غلامان و شیعه خود و چون اهل بغداد او را بان حالت دیدند همه از عقب
جنازه انسرور روان شدند و گریبانها دریدند و خروش و فغان و بیقراری اهل بغداد در ماتم آن زبده اولیا
بلند شد و ارض و سما و وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی ان مظلوم میگریستند و سلیمان
حکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت ندا کنند که هر که خواهد طیب و طاهر را به بیند بیاید و نظر بر جنازه موسی بن جعفر
کند و جمیع مردم صدا بگریه و ناله بلند کرده بودند و باین طریق انسرور را بمقابر قریش رسانیدند پس به مسیب طاهر متوجه
غسل و حنوط و کفن آن حضرت شد مسیب گوید هم چنانکه آن حضرت مرا خبر داده بود مردم گمان میکردند که سندی متوجه
این اعمالست و بخدا قسم که من میدیدم که دست خبیث او ببدن مطهر انسرور نمیرسید و میدیدم که حضرت امام رضا
متوجه غسل و کفن و نماز و دفن آن حضرت بود و چون آن نور دیده سید ابرار فارغ شد متوجه من شد و فرمود ای مسیب
باید بعد از این در امامت من شک نیاوری و دست از پیروی من بر نداری پس آن حضرت را در مقابر قریش که حال
مرقد منوره اوست دفن کردند و ضریح بر روی قبر مطهر او ساختند و قبه و بارگاه برای او افراختند و چون هرون
ملعون از احوال سلیمان با خبر شد گفت خوب کردی که صله رحم بجا آوردی ه

مجلس بیستم در ذکر شهادت ضامن غریبان امام رضا

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من جعل احزاننا فی مصایب ذریة نبیه اقرب القربات و افضل الحسنات الذخایر و صیر انحیاننا
فی نوایب عترة ولیه من اشرف السعادات بعد الایمان بالله و الیوم الاخر و شرح صدورنا بالتاوه فی رزایا
باهم التی لم یبتل بمثلها احد من السابقین الاولین و نور قلوبنا بالبکاء فی بلایاهم التی طال ما بکت علیها جمیع
ملائکة المقربین و نصلی علی رسوله المصطفی و ولیه المرتضی و عترتهما ائمة الهدی و سادات الوری السلام علی
اهل بیت الرسول و اولاد البتول السلام علی السادات السعیدة و وعده الوعید و امراء الایمان و ملوک الادیان السلام

علی طاهر الولادة و من اطلعهم الله علی عالم الغیب و الشهادة و جعلهم اهل الشفاعة السلام علی
من اسمائهم وسیلة السائلین و هیاکلهم امان للمخلوقین خصوصا علی بعیدهم و لسیم و مسمومهم
و غریبهم العالم النبیه النازح عن تربة جده و ابیه قلیل الزائر و قرة عین فاطمة سیدة
نساء العالمین علم الاعلام الذی کسر قلوب شیعته الی یوم القیام السراج الوهاج و البحر العجاج و
من صارت رتبته مهبط الاملاک و المعراج الذی تنهی الیه ریاسة ملک الاعظم و علم کل شیء لهم
الامر و الحکم البهجة الرضویة و الاخلاق الرضیة المرضیة و الغصون المتفرعة عن شجرة الاحمدیة ا
لتسهیل اللهفان و من صارت به ارض خراسان کهف الکائنات و ظلالها و من استجیب بدعائهم
طوس حیث حل بربعها شمس الشموس و انیس النفوس المدفون بارض طوس یا قبر طوس
سقاک الله رحمته لهما ضمنت من الخیرات یا طوس طاب فناءک فی الدنیا و طاب بها مخصوصا بنا
با د مرصوص نفحص عزیز علی الاسلام مصرعه فی رحمة الله مغمور و مغموس یا قبره انت قبر قد
تضمن علم و حلم و تطهیر و تقدیس فخرک الله بانک مغبوط بجثته الملائکة الاطهار محروس
رحم الله من بکی او ابکی فی مصایب ذریة المصطفی خداوند رحمت کند کسی را که بگرید یا بگریاند در
محزون
مصیبت فرزندان رسول الله خصوصا در مصیبت و محنت امام معصوم و شهید مظلوم و سعید
کئیب و مقتول اولاد دیار و اوطان و غریب زمین خراسان مهموم و مغموم و شهید غریب مسموم
و انیس نفوس و مدفون بارض طوس ضامن غریبان و پناه درماندگان و شفیع گناهکاران سلطان
سریر ارتضاء حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء و چون امام مظلوم در غربت شهادت یافته
و از همه آبا و اجداد خود دور افتاده و مدفن او از حرم رسول الله که موطن اصلی اشرافت دور
بعید است باید حزن و رقت شیعیان در مصیبت او بیشتر است و سعی ایشان در زیارت او در غایت
کمال باشد و از این است که از اخبار معلوم میشود که زیارت آن حضرت افضل از زیارت سید الشهدا است
و اکنون قبل از بیان کیفیت شهادت آن مظلوم احادیثی چند که مشتمل است بر فضیلت او و ذکر کردن اجداد
و آباء او از شهادت وی در زمین طوس قبل از وقوع آن ذکر میکنیم و بعد از آن کیفیت قضیه هایله شهادت
او را مذکور میسازیم روایتست از حضرت صادق ع که حضرت رسول صلعم فرمود که زود باشد که دفن کرده

شود پاره تن من در خراسان و بکشند او را در غربت بزهر زاری و ظلم عدوان که اسم او اسم و جد من باشد
واسم پدر او اسم پسر عمران و هرکه زیارت کند او را در غربت او بیامرزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را
اگرچه گناهان او مثل عدد ستارها و قطرات باران و برگ درختان باشد و حضرت صادق ع فرموده که بیرون
آید مردی از فرزند موسی که اسم او اسم امیرالمؤمنین باشد پس مدفون شود در زمین طوس که در خراسانست
کشته شود و در آن جا بزهر پس مدفون شود در آنجا غریب هرکس زیارت کند او را عارف بحق او باشد که امام
مفترض الطاعة است عطا کند او را حق تعالی اجر کسیکه شهید شده باشد و مروی است از حضرت امام موسی ع که هرکه زیارت
کند قبر فرزندم را در طوس مراورا باشد نزد حق تعالی ثواب هفتاد حج مقبول گفتند هفتاد حج مقبول فرموده هفتاد
هزار حج مقبول فرموده بلی بسا حجی که مقبول نشود و هرکه زیارت کند فرزندم را یا شبی در نزد او بسر برد همچنانست
که زیارت کرده باشد خدا را در عرش او و فرموده که چون روز قیامت شود چهار کس از اولین و چهار کس از آخرین
بر عرش حق تعالی باشند اما چهار کس از اولین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است و اما چهار کس از آخرین محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین است پس بساطی بگسترانند در پهلوی عرش و بنشینند او از قبور ائمه ما و با ایشان
بنشینند و یک نشین بعرش زوار قبر فرزندم علی باشند و نیز حضرت صادق ع فرموده که کشته خواهد شد
پاره از من در زمین خراسان در شهری که او را طوس گویند و هرکه زیارت کند او را در آنجا و عارف باشد بحق او
کریم غفار او را داخل بهشت کرده اند اگرچه از اهل کبایر باشند گفتند یا امام فدای تو گردیم عرفان حق او
چیست گفت اینکه بداند که او است امام مفترض الطاعة و هرکه زیارت کند او را و عارف بحق او باشد عطا کند
او را حق تعالی اجر هفتاد شهید از شهید اینکه در برابر رسول خدا صلعم جهاد کردند و از حضرت امام رضا ع منقول است
که فرموده که هرکه مرا زیارت کند آمدن کردانم او را در روز قیامت در سه موضع تا خلاص شوند مردمان از اهوال
قیامت یکی در وقت میزان شدن نامه های اعمال و یکی در گذشتن از صراط و یکی نزد ترازوی اعمال و فرموده
اند در خراسان بقعه ایست که زود باشد که منزل و نزول و صعود ملائکه شود و همیشه فوجی از ملائکه نازل
میشوند و فوجی بالا میروند تا نفخ صور بعضی عرض کردند که یا بن رسول الله کدام بقعه ایست فرموده اند
آن زمین طوس است بخدا قسم که روضه ایست از ریاض جنت و مدفن من خواهد بود کسیکه مرا
در آن بقعه زیارت کند گویا رسول خدا را زیارت کرده است و حق تعالی هزار حج مقبول و هزار عمره

مقبول کرد

مقبول از برای او خواهد نوشت و در روز قیامت من و پدرانم شفیع او خواهیم بود الا آنکه باشد که
هرکه مرا در آن زمین غربت زیارت کند از برای او خواهد بود اجر صد هزار صدیق و صد هزار معتمر
و صد هزار مجاهد کننده در راه خدا و در روز قیامت در درجات بهشت رفیق ما خواهد بود و از
حضرت امام محمد تقی ع منقول است که فرموده اند که هرکه زیارت کند پدرم را در طوس بیامرزد حق تعالی گناهان
گذشته و آینده او را و چون روز قیامت شود نصب کرده شود از برای او منبری برابر منبر حضرت رسول ص
تا آنکه فارغ شوند مردمان از حساب و در بعضی از روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل خراسان
به حضرت امام رضا ع عرض کرد که پیغمبر را در خواب دیدم که بمن فرمود چگونه خواهید بود شما ای اهل خراسان
هرگاه دفن شود در دیار شما پاره از تن من و غایب شود در زمین شما ستاره من چگونه امانت مرا
حفظ خواهید کرد حضرت فرمود منم مدفون در زمین شما منم پاره تن رسول الله و منم امانت و ستاره
او پس فرمود هرکه مرا در آنجا زیارت کند من و پدران من در روز قیامت شفیعان او خواهیم بود و کسیکه
ما شفیعان او باشیم رستگار خواهد شد اگرچه گناهان او مثل گناهان انس و جن باشد و نیز از آنحضرت روایت شده
که روزی باشد که من بزهر شهید شوم و در جنب قبر هرون باشم و قبر من محل آمد شد ملائکه و دو
ستان و شیعیان شود پس هرکه مرا در این زمین غربت زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت
کنم قسم بآن پروردگاری که ملت محمد را به نبوت برگزیده و ما را بامامت مخصوص گردانیده که زیارت
کنندگان من در قیامت عزیزترین و محترم ترین از جمیع خلایق خواهند بود که بهر ورد کار وارد خواهند
شد و علی بن مهزیار از حضرت امام محمد تقی ع پرسید که فدای تو گردم آیا زیارت پدرت امام رضا ع
در طوس افضل است یا زیارت حضرت امام حسین در کربلا فرمود زیارت پدرم در طوس افضل است
زیرا که جدم حسین را همه کس زیارت میکنند اما پدرم را زیارت نمیکنند مگر خواص از شیعیان ما اما
کیفیت شهادت آن مظلوم بآن طریق است که چون مامون ملعون بر سریر ایالت متمکن شد و حکمش
در عالم نافذ شد حسن بن سهل را والی عراق گردانید و خود در مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک
بعضی از سادات طمع خلافت را بر افراشتند و در مقام جدال و نزاع برآمدند و چون این خبر بسمع
مامون نامیمون رسید با وزیر خود فضل بن سهل مشورت نمود و بعد از تامل و اندیشه رای آن دو ملعون

بانبوه از گرفت که مامون حضرت امام رضا ع از مدینه طلبید و او را ولی عهد خود کند تا بر از نزاع و جدال
دست بردارند و مطیع شوند لهذا جمعی را از خواص خود بجهت طلب بمدینه فرستاد حضرت از بیرون آمدن از مدینه
امتناع نمود و سفرای مامون مبالغه و اصرار نمودند و دست بر نمیداشتند حضرت چون دید که فایده ندارد قرار
بر رفتن داد و عیال و اطفال خود را جمع نمود و خبر شهادت خود را بایشان رسانید و گفت من ازین سفر
معاودت نخواهم نمود و شما مرا وداع بازپسین نمائید پس ایشان را وداع نمود و بر روضه جد بزرگوار خود
رفت و اشک حسرت از دیده بارید و صدا بگریه بلند و از مفارقت آواز زار سر کرد پس با جد خود وداع
نمود و چون بیرون رفت از مفارقت آن روضه مبارکه بیتاب گردیده و باز مفارقت نمود و وداع
کرد و بیرون آمد پس باز بیتاب شده و بازگشت چندین دفعه اتفاق افتاد و نمیدانست دل کند و آخر رفت
از روضه مقدسه با دیده گریان و دل بریان بیرون رفت و در راه شخصی از سوالیان او رسید و
او را تهنیت داد بار کبار گفت حضرت فرمود چه تهنیت میگوئی ازین سفر که از جد بزرگوار خود دور میشوم
و در غربت مرا شهید خواهند کرد پس حضرت با جمعی از خواص شیعه متوجه خراسان شد و در هر منزل معجزات
و کرامات بسیار از آن برگزیده پروردگار ظاهر شد و چون بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که
قبر هرون ملعون در آنجا بود در پیش روی قبر او خطی کشید و فرمود در همین موضع مدفن منست و حق تعالی آنجا
را محل تردد شیعیان من گرداند بخدا قسم که هر که در آنجا مرا زیارت کند حق تعالی جنت و مغفرت
خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس دو رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند
و بعد از ان بسجده رفت و سجده طول داد و پانصد تسبیح در آن سجده از آن برگزیده معبود شنیده شد و چون فارغ شد
ملاقات متوجه مرو شد و در آنجا با مامون واقع شد و چون [illegible] آنجناب را دید بسی تعظیم و تکریم نمود و گفت
یابن رسول الله من فضیلت و علم و ورع ترا دانستم ترا از خود بخلافت سزاوارتر دیدم بنابراین شما را
طلب نمودم که خود را از خلافت عزل نمایم و آنرا بتو واگذارم باید شما خلافت را قبول کنید حضرت چون
غرض آن ملعون را میدانست قبول نفرمود مامون گفت پس باید ولی عهد من شوی که بعد از من بخلافت باشی
فرمود که من از پدران خود شنیده ام که پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا بزهر و ستم شهید خواهند
کرد و در زمین غربت مدفون خواهم شد و بر من ملایکه آسمان و زمین خواهند گریست مامون از این سخنان گریان شد

دگر

و گفت یابن رسول الله که را قدرت آنست که تا من زنده ام ترا شهید کنند حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که مرا
شهید خواهد کرد مامون گفت البته باید ولایت عهد مرا قبول کنی حضرت امتناع مینمود پس بسیار سخنان
درشت با او گفت تا آخر مامون در غضب شد و گفت هرگاه ولایت عهد مرا قبول نکنی ترا بقتل خواهم رسانید
حضرت چون این سخن از او شنید گفت چون مرا در آن امر جبر میکنی از برای رفع حرج میپذیرم لهذا ولایت
عهد ترا قبول نمودم پس سر بسوی آسمان بلند نمود و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کرده اند پس مرا مواخذه مکن همچنانکه
مواخذه نکردی بر پیغمبر خود یوسف و دانیال در هنگامیکه بجبر و ستم [illegible] قبول کردند ولایت را از پادشاهان
خود پس مامون در روزی مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی از برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر
و اشراف و علما و سادات را جمع نمود و اول پسر خود عباس را گفت که با آنحضرت بیعت نمود و بعد از ان با
مردمان بیعت نمودند و جوایز بسیار و انعامات بیشمار بمردم بخشید و امر کرد که وجوه دراهم و دنانیر را بنام
آنحضرت مزین گردانند و مقرر نمود که سیاه پوشی که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه های سبز بپوشند و
دیگر دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با پسرش امام محمد تقی کرد و چون
غرض آن ملعون ازین عمل آن بود که آنحضرت را راغب بدنیا نماید و بجهت محبت او از دلهای مردم زایل شود و فضیلت
و ورع او پوشیده شود ولکن تدبیر او خلاف مقصود او نتیجه داد و علت رفعت و ظهور انوار علم و آثار رفعت
و جلالت آنحضرت بر مردم در تزاید بود لهذا نایره حسد در سینه پر کینه مامون ملعون مشتعل شده و در مقام هلاکت
آن حضرت برآمد و ابتدا علمای جمیع فرق و از ملاحده و دهریه و یهود و نصاری و مجوس و براهمه و فضلای اسلام
راجع نمود که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند تا [illegible] لب شوند تا این سبب فتور بهم رسد و
این عمل نیز باعث زیادتی رفعت و جلالت او شد زیرا که آنحضرت همه را مخذول و منکوب و مغلوب کرد و همه بخوبی
اقرار و اعتراف بجلالت و فضیلت او نمودند لهذا خشم و حسد او زیاده شد پس شبی سی نفر از خواص غلامان
خود را طلبید و سی شمشیر برهنه زهرآلوده بایشان داد و گفت بروید بحجره امام رضا ع و در حالتی که بینید او را
این شمشیرها را در بدن او فرو برید و او را ریزه ریزه کنید و [illegible] نزد من آئید و بکسی این راز را افشا نکنید
و چون چنین کنید هریک را دوازده بدره زر بدهم و باضیاع و اقطاع [illegible] و در نزد من در کمال تقرب
باشید پس شمشیرها را برهنه بحجره عالیجاه معجزنشان آن رفتند و چون داخل شدند دیدند که آنجناب بر پهلوی

مبارک خوابیده و دست اقدس را حرکت میداد پس آن ملاعین بیحیا بجانب آن زبدهٔ اطیاب شتافته شمشیرهای
خود را بکشیدند و آن جسد منور او فرود آوردند و او را پاره پاره نمودند و در بساط پیچیدند و بنزد آن ملعون معاودت
نمودند و گفتند آنچه فرموده بودی بعمل آوردیم و چون صبح شد یا گون او را پاره پاره نمودند و در بساط پیچیدند
مامون سر خود را برهنه نموده و بندهای جامه خود را گشوده بطریق اهل مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد
و متوجه حجرهٔ مقدسه آن حضرت شد و چون نزدیک حجره رسید آواز همهمه شنید و توقف نمود و شخصی گفت
داخل حجره شو مرا از این صدا خبر ده که کیست آن داخل حجره شد شخصی چون داخل حجره شد دید آنحضرت در محراب
نشسته و بعبادت پروردگار مشغول است مطلقا اثر جراحتی در بدن مبارکش نیست آن شخص معاودت
نموده مامون را از حقیقه مخبر گردانید مامون از استماع این سخن متغیر و مضطرب شد و امر نمود که امرا و اعیان
که بجهت تعزیه حاضر شده بودند بگویند که آنحضرت را غشی عارض شده بود الحمد لله که زایل شد و مامون بخانه
معاودت نمود و آتش غضبش مشتعل بود و در صدد زهر دادن آنحضرت برآمد و حضرت روزی اباالصلت
هروی را طلبیده و فرمود داخل قبه هرون شو و از چهار طرف قبر او یک کف خاک بیاور اباالصلت چون
آن خاکها را آورد حضرت یک یک آنها را بوئید و انداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر
خود را قبله من کند یا بالای سر یا پایین پای او لکن سنگی در آن طرف ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران
خراسان جمع شوند و خواهند ذره از او بکنند نتوانند آنگاه خاک پیش روی او را بوئید و فرمود که زود باشد
که قبر من کنده در این موضع بشود پس فرمود ای اباالصلت چون قبر مرا بکنند در آنجا رطوبتی ظاهر شود
پس این دعا را که بتو تعلیم مینمایم بخوان خدای تعالی آبی جاری گرداند و قبر مملو از آب شود و ماهی ریزه
چند از آب ظاهر شوند و نانی که بتو میسپارم در آب ریزه کن تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی پیدا شود و آن
ماهیان ریزه بخورد و در اختفا شود دست را بر آن آب گذار و دعائیکه بتو تعلیم مینمایم نیز بخوان تا آب بزمین
فرو رود و قبر خشک گردد و باید این اعمال در حضور مامون بعمل آوری و چون روز دیگر شد مامون ملعون آن
حضرت را طلبید و چون حضرت داخل مجلس آن شقی رفت طبقی چند از الوان میوه ها نزد او نهاده بودند و آن ملعون
خوشهٔ انگوری که زهر در بعضی از دانههای آن دوانیده بود در دست گرفت و بعضی از آنها که زهر نیالوده
بود از برای زینت بخورد پس آن خوشهٔ انگور را بدست آن حضرت داد و گفت یابن رسول الله از این نیکوتر انگور دیده‌ام

حضرت فرمود

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
[illegible] شد

شاید انگور بهشت از آن نیکوتر باشد پس گفت یابن رسول الله تناول نمائید حضرت فرمود از خوردن این معاف دار
آن ملعون مبالغه و ابرام نمود و گفت البته از این انگور باید تناول نمائی پس حضرت آن خوشه انگور را گرفت و چون سه دانه از آن
تناول نمود حالش دگرگون شد و رخساره مبارکش متغیر شد و خوشه را بر زمین نهاد و متغیر الحال از آن مجلس برخواست
مامون گفت یابن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادی پس حضرت محزون و غمگین و نالان از خانه آن ملعون بیرون آمد
و بمنزل خود رفت و بابوالصلت گفت در خانه را ببند ابوالصلت بفرمودهٔ آنحضرت عمل نمود پس رفت و نالان بر بستر خویش تکیه
و احوال بر آن امام غریب متغیر شد ابوالصلت گوید که من محزون و غمگین در میانه خانه ایستاده ناگاه جوانی زیبا روی مشکین موئی
که نور امامت بر جبین معینش ساطع بود ظاهر شد و شبیه ترین مردم بود بامام رضا پس بسوی وی شتافتم و گفتم ای جوان تو
کیستی و از کدام راه داخل شدی که من در خانه را بسته بودم بگو قبل از که و اصل از کجا داری که تو شباهت بسیار برضا داری
به خانه که درش بسته آمدی از کجا [illegible] نام گرامی نموده است ترا خطاب کرد که ای خادم حقیقت کیش مرا گذار به حال خودم
به خواطر پریش منم تقی پسر علی موسی ام که هم پدر و پدر در علوم دانایم فرمود ای اباالصلت ساکت باش ای ابو
الصلت انقیاد بکن مرا بیک لحظه از مدینه بطوس آورده اند بنده را نیز منتو انداز برای من یکبار آید [illegible] تسلیم تو کیستی
گفت منم حجت خدا بر خلق بعد از پدرم منم محمد بن علی امام که پدر غریب مسموم و شهید مظلوم خود را به بالینم و دیدار
باز پسین نمایم و چون شنیدم آن امام مظلوم برفرزند معصوم خود افتاد و از جا جست و او را در بر کشید و سینه او را
بسینه خود چسبانید و رخساره او را میبوسید پس اسرار امامت را و ودایع حضرت نبوی را بوی سپرد پس با یکدیگر
وداع بازپسین نمودند آنگاه آن امام مسموم غریب رو بقبله کرده و روح مقدسش بر بال حجت جنان پرواز نمود پس حضرت
امام محمد تقی ع پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن نمود و ابوالصلت خواست که آن حضرت را در تغسیل و تکفین اعانت نماید
حضرت فرمود بتو احتیاجی نیست ملائکه مقربین مرا یاری میکنند و چون از غسل و کفن فارغ شد با ملائکه مقربین و ارواح
جمیع انبیاء و مرسلین بر او نماز گذارد آنگاه باباالصلت گفت که تابوت را بیاور ابوالصلت گفت در این جا تابوت
نیست فرمود برو بنزد نجار و بگویم که تابوت ترتیب دهد حضرت فرمود که داخل حجره شو تابوتی که حق تعالی [illegible] از چوب طوبی برای ولی خود ترتیب داده حاضر کن چون ابوالصلت داخل حجره شد تابوتی یافت که از عمل بنی آدم نبود آنرا برداشت بنزد حضرت آورد
پس حضرت پدر بزرگوار خود را در آنجا گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد ناگاه تابوت از زمین جدا گشت و بلند شد و سقف
خانه شکافته شد و آن تابوت بجانب آسمان مرتفع گردید پس فرمود ای ابوالصلت اگر بمیری در مشرق و مغرب [illegible] امر

در مغرب وفات نماید البته حق سبحانه و تعالی ارواح و اجساد ایشان را در اعلا علیین جمع نماید و بعد از زمانی باز سقف خانه
شکافته شد و تابوت بزمین فرود آمد پس مطهر بدن بزرگوار خود را از تابوت برگرفت و او را در بستر خوابانید بنحویکه انگار غسل
نداده اند پس با ابو الصلت گفت در خانه را بگشا که مامون ملعون با امراء در در خانه ایستاده چون ابو الصلت در خانه را
گشود مامون با سر و پای برهنه و گریبان چاک داخل خانه شد و بر فرق خود میزد و میگفت ای سید مرا تا قیامت مصیبت نوبت
پس آمد و بر بالای سر آنحضرت نشست و گفت متوجه تجهیز او شوید و بعد تغسیل و تکفین او را در تابوت نهادند و متوجه
قبه هارون شدند و مامون در عقب جنازه با سر و پای برهنه و سینه های گشاده بطریق ارباب مصیبت میرفت
چون شروع کردند بقبر کندن انچه حضرت خبر داده بود با ابو الصلت بظهور رسید همگی را مامون ملعون دید
و هیچ می گریست و میگفت هم چنانکه امام رضا ع در حال حیات معجزات و کرامات مینمود بعد از ممات نیز کرا
مات و خارق عادات بر ما ظاهر گردانید و انچه را حضرت با ابو الصلت گفت بود از شهادت خود کیفیت حفر قبر و ظهور
غرایب و معجزات و بعضی دیگر از خواص یاران خود نیز گفته بود و از جمله ایشان هرثمه بن اعین بود چون حضرت امام
رضا ع را دفن کردند مامون هرثمه را طلبید و با او گفت تو از آن حضرت چه شنیدی هرثمه انچه از حضرت شنیده
بود از خبر دادن با و و غیر آن از ظهور معجزات و خوارق عادات با مامون نقل کرد مامون که اینها شنید رنگ پلید
متغیر شد گاهی زرد میشد و گاهی سرخ میشد ناگاه بی هوش شد و در حال بی هوشی میگفت وای بر مامون
از خدا وای بر مامون از شرم ساری در نزد رسول خدا وای بر مامون از خجالت علی مرتضی وای بر مامون
از رو سیاهی در نزد فاطمه زهرا وای بر او از خجالت در نزد حسن مجتبی وای بر او از حسین شهید کربلا
وای بر او از امام زین العابدین ع وای بر او از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون
از امام موسی کاظم وای بمن از امام رضا و ای وای بر من مامون وای بر مامون وای صد وای بر مامون این است
زبان کاری مزیدک که پشیمانی ان بعد سودی ندارد لعنة الله علیه و علی سایر الظالمین آل محمد صلی الله علیه و
بهم الله عذاب الیما و لعنا شدیدا الی یوم القیمة و ابد الابدین قد فرغ من تسویده اقل الطلاب طهماسب
ابن محمد بیک الشهیر بعوی فیاری من یوم سته و عشر من شهر صفر المظفر من الهجرة سنه ۱۲۰۴ الخط باقی و العمر
فان و العبد عاصی و الرب غافر این نوشتم تا بماند یادگاری من نمانم خط بماند روزگاری امید از قاریان
این کتاب که این حقیر را بفاتحه یاد کنند یا صاحب الزمان ادرکنی یا علی مدد

بازبینی ۱۳۷۱
کتابخانه آستان قدس
بازبینی شد

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبین شد

بازبینی شد
۱۳۵۳ خ